

آشنایی با قرآن

خلاصه آثار استاد شهید مرتضی مطهری (ره)

مرکز تحقیقات انتشارات دانشگاه امام صادق علیه السلام

مقدمه مرکز تحقیقات دانشگاه امام صادق علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

از جمله ابعاد مهم شخصیت اسلامی و علمی متفکر شهید استاد مطهری ، عنایت تام و تمام ایشان با قرآن و روایات در مقام بحث و بررسی های علمی می باشد. انتقاد استاد مطهری به برخی از روشنفکران این بود که در مباحث اسلامی ، یا اصلا به قرآن و روایات مراجعه نمی کنند و یا در صورت مراجعه ، آن ها را مطابق دیدگاه های خاص خود، تفسیر به راء می کنند، تفسیری که با مجموع تعالیم اسلامی ناسازگار است .

اهمیت ارجاعات و استنادات قرآنی و روایی استاد مطهری نیز در همین نکته نهفته است که علاوه بر کمیت و گستره وسیع این ارجاعات ، به خاطر جامعیت و تسلط فوق العاده ایشان بر ابعاد مختلف تعالیم اسلام ، هیچ یک از آن ها از چهارچوب معارف اسلامی خارج نشده است .

استاد مطهری اولاً در تمام آثار خود و در جای جای مباحث و موضوعات برای بیان دیدگان اسلام از آیات و روایات استفاده کرده است - که با تورق و سیری سریع در آثار ایشان می توان این حقیقت را مشاهده کرد - و ثانیاً به طور جداگانه و مستقل جلسات خاصی را به موضوع تفسیر قرآن اختصاص می دادند، به طوری که این جلسات هفتگی سال ها ادامه داشت و حجم زیادی از آیات قرآن توسط ایشان تفسیر شد.

برای معرفی آثار تفسیری استاد مطهری که در سلسله کتاب هایی تحت عنوان آشنایی با قرآن به چاپ رسیده اشاره به نکاتی را مفید می دانیم .

جلد اول آشنایی با قرآن صورت مکتوب و ویرایش شده پنج سخنرانی استاد مطهری است که در سال ۱۳۵۲ در دانشگاه صنعتی شریف ایراد شده است. این سخنرانی‌ها با عنوان «شناخت قرآن» بنا بود مقدمه‌ای باشد بر یک سلسله از مباحث عمیق در باب معارف قرآنی که با شروع اعتصاب‌های دانشجویی و تعطیل دانشگاه این بخش از کار ناتمام ماند و تنها همان چند جلسه سخنرانی که دستمایه این یادداشت‌ها است به یادگار باقی ماند.^(۱)

دیگر مجلدات کتاب آشنایی با قرآن، حاصل سلسله گفتارهایی است که استاد مطهری در طول چندین سال در جلسات هفتگی «تفسیر قرآن» در مسجد یا منازل برخی از مؤمنین ایراد نموده و از آن‌جا که شرکت‌کنندگان در این جلسات، بیشتر از توده مردم بوده‌اند، استاد مطهری به مباحث عمیق و تخصصی پرداخته و به یک تفسیر عمومی اکتفا نموده‌اند و چنین تلقی می‌شود که هدف استاد تنها «آشنایی» مخاطبان با قرآن بوده است.^(۲)

از مجموعه موجود تنها مجلد دوم یعنی تفسیر سوره حمد و قسمتی از سوره بقره، پس از بازنویسی به رؤیت استاد رسیده و شهادت جانگداز ایشان مانع ادامه این کار گردید.

۱- آشنایی با قرآن، ج ۱ و ۲، ص ۶-۵

۲- همان، ج ۱ و ۲، ص ۷۲

جلد سوم کتاب آشنایی با قرآن مشتمل بر تفسیر آیاتی از سوره های انفال و توبه است که توسط استاد مطهری طی چهارده جلسه از تاریخ ۸ / ۸ / ۱۳۴۹ تا ۲۳ / ۲ / ۱۳۵۰ در شب های جمعه در مسجد الجواد تهران ایراد شده است و از قرار معلوم نوارهای این جلسات موجود نیست و کتاب فعلی تنظیم متونی است که در همان زمان از نوار استخراج شده و در اختیار استاد گذاشته شده است .

جلد چهارم این مجموعه حاوی سیزده جلسه تفسیر سوره نور است که در سال ۱۳۴۹ در مسجد الجواد ایراد شده است . جلد پنجم ، تفسیر بخشی از سوره های زخرف ، دخان ، جاثیه ، فتح و قمر را در بر دارد که استاد مطهری در جلسات هفتگی خانگی در قلعهک تهران بیان نموده اند.

جلسه ششم ، تفسیر سوره های الرحمن ، واقعه ، حدید، حشر و ممتحنه و جلد هفتم ، تفسیر سوره های صف ، جمعه ، منافقون و تغابن و بالاخره جلد هشتم ، مشتمل بر تفسیر سوره های طلاق ، تحریم ، ملک و قلم است .

علی رغم این که ناشر محترم آثار استاد مطهری ، در جایی گفته که بیش از نیمی از قرآن توسط استاد در جلسات هفتگی تفسیر شده^(۳) و علاوه بر یادداشتهای فراوان و متن های پیاده شده بسیاری از جلسات ، حدود ۱۵۰ ساعت نوار از جلسات تفسیر ایشان باقی است ،^(۴) اما متأسفانه آن چه تاکنون شاهد بوده ایم ،

۳- همان ، ج ۵، ص ۱۰

۴- آشنایی با قرآن ، ج ۴، ص ۵

طی ۲۲ سال گذشته، از آغاز چاپ جلد اول و دوم آشنایی با قرآن تاکنون تنها هشت جلد از این مجموعه به چاپ رسیده که گاهی فاصله چاپ دو مجلد به ۵ سال و ۶ سال نیز رسیده است.

در جایی دیگر ذکر شده متن ویرایش شده مربوط به تفسیر سوره های جزء ۲۹ و ۳۰ تنظیم و آماده نشر شده است،^(۵) اما متأسفانه هنوز در اختیار مشتاقان آثار استاد قرار نگرفته است. امیدواریم مجموعه جلسات تفسیر و بلکه تمام آثار استاد مطهری هر چه زودتر برای استفاده جامعه علمی و مذهبی کشور به چاپ برسد.

اما درباره مجموعه حاضر به عنوان دفتر پنجم از خلاصه آثار استاد مطهری نیز نکاتی شایسته تذکر است. همان طور که در مقدمه دفتر اول ذکر شد، شیوه ما در تلخیص آثار استاد چنین است که تمام نکات اصلی را که به عنوان موضوع و مطلب مهم و مستقلى در سیر استدلالی کتاب به آن اشاره شده، در متن خلاصه منعکس کرده ایم و توضیحات بیشتر، داستان ها و مثال ها و... را حذف نموده ایم. گرچه طبعاً اینکار به ویژه در موضوعات اخلاقی - که بخش زیادی از مباحث قرآنی و تفسیری استاد نیز از همین سنخ است - از جذابیت و لطف سخن میکاهد. و هرگز نمی توان و نباید تصور کرد مطالعه خلاصه ها، خواننده را از مطالعه اصل کتاب ها بی نیاز می کند، اما در عین حال امیدواریم و قصد آن داشته ایم که با باین استاد و دقتی که در نقل مطالب اصلی ایشان داشته ایم

۵- همان، ج ۱ و ۲، ص ۷۳

با تدوین این مجموعه در راه ترویج آرای این متفکر بزرگ اسلامی، خدمتی به جامعه دینی و علمی کرده باشیم.

برای دقت بیشتر در نقل مطالب، نکات تفسیری هر سوره را به تفکیک آیات ذیل آیه مربوط آورده ایم. به این ترتیب که ابتدا آیه مورد نظر ترجمه و در نهایت نکات تفسیر آمده است. به جهت یکسان سازی ترجمه ها و به علت این که در بیشتر موارد استاد مطهری به طور جداگانه به ترجمه آیات اشاره نکرده است، در این دفتر از ترجمه آیه الله العظمی مکارم شیرازی استفاده کرده ایم، البته به جز موارد نادر که به خاطر اختلاف نظر با رأی استاد مطهری نکته مورد نظر استاد را در ترجمه منعکس نموده ایم.

در برخی از سوره ها به خاطر ضبط نشدن نوار یا مفقود شدن یا افتادگی آن، بخشی از مطالب استاد در دست نیست. در مواردی که آیات حذف شده در حد یکی - دو آیه بوده اند به جهت حفظ سیاق و پیوستگی مطالب، آیه و ترجمه آن افزوده شده است. در مورد تفسیر سوره منافقون تذکر این نکته ضروری است که در جلد هفتم آشنایی با قرآن تفسیر این سوره به صورت ناقص و از آیه ۵ به بعد آمده است. اما از آن جا که متن کامل تفسیر این سوره در سال ۱۳۵۹ توسط حزب جمهوری اسلامی منتشر شده بود، از این متن در تلخیص حاضر استفاده شده است.

مرکز تحقیقات دانشگاه امام صادق علیه السلام

علی اصغر خندان

خلاصه کتاب آشنائی با قرآن ج ۱ و ۲

شناخت قرآن

شناخت قرآن، برای هر فرد عالم به عنوان یک عالم و برای هر فرد مؤمن، به عنوان یک مؤمن، ضروری است برای یک عالم انسان شناس و جامعه شناس، از آن جهت ضروری است که این کتاب در تکوین سرنوشت جوامع اسلامی و بلکه در تکوین سرنوشت بشریت مؤثر بوده است و از آن جا که با توجه به تاریخ، هیچ کتابی به اندازه قرآن بر جوامع بشری و بر زندگی انسان ها تأثیر نگذاشته است، قرآن خود به خود وارد حوزه بحث جامعه شناسی می شود. معنای این سخن این است که تحقیق درباره جهان و بخصوص شناخت جوامع اسلامی در این چهارده قرن، بدون شناخت قرآن میسر نیست.

ضرورت شناخت قرآن برای یک مؤمن مسلمان از آن جهت است که منبع اصلی دین و ایمان و اندیشه یک مسلمان و آن چه که به زندگی او حرارت و معنی می دهد، قرآن است.

قرآن مثل بعضی کتابهای مذهبی نیست که یک سلسله مسائل رمزی در مورد خدا و خلقت مطرح نموده و حداکثر یک سلسله اندرزه های ساده اخلاقی هم ضمیمه کرده باشد و بس، به طوری که مؤمنین ناچار باشند دستورها و اندیشه ها را از منابع دیگر اخذ کنند.

قرآن اصول اندیشه هایی را که برای یک انسان با ایمان و صاحب عقیده لازم است و نیز اصول تربیت و اخلاق و نظامات اجتماعی و خانوادگی را بیان کرده و تنها تفسیر و توضیح و احیانا اجتهاد و تطبیق اصول بر فروع را بر عهده سنت و یا اجتهاد، گذاشته است.

استفاده از هر منبع دیگر، موقوف به شناخت قبلی قرآن است. قرآن معیار و مقیاس سنجش همه منابع دیگر، از جمله حدیث و سنت است. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار علیهم السلام می فرمودند:

«احادیث ما را به قرآن عرضه بدارید، اگر بر قرآن منطبق نبود، بدانید ساختگی و جعلی است».^(۶)

اقسام شناخت قرآن

الف - شناخت سندی یا انتسابی :

در این نوع شناخت، می خواهیم بدانیم که انتساب کتاب مورد نظر به نویسنده آن تا چه اندازه قطعی است. اولین مرحله در شناخت یک کتاب، این است که ببینیم آن چه در دست ماست، از نظر اسناد به نویسنده اش، چقدر اعتبار دارد. آیا اسناد آن درست است، یا آن که فقط درصدی از آن از نظر انتساب قابل تایید است؟ به علاوه به چه دلیل می توان بعضی را قطعاً نفی و بعضی را قطعاً اثبات و پاره ای را مشکوک تلقی کرد؟

قرآن از این نوع شناخت بی نیاز است و از این نظر کتاب منحصر به فرد جهان قدیم محسوب می شود. در میان کتاب های قدیمی، کتاب دیگری نمی توان یافت که پس از قرنها تا این حدود بدون شبهه باقی مانده باشد. قرآن بر نسخه و نسخه شناسی پیشی گرفته و جای کوچکترین تردیدی نیست

۶- کل حدیث لا یوافق کتاب الله فهو زخرف

(کافی، ج ۱، ص ۶۹).

که آورنده همه این آیات ، محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم است که آن ها را به عنوان معجزه و کلام الهی آورده و کسی نمی تواند ادعا کند و یا احتمال بدهد که نسخه دیگری از قرآن وجود داشته و یا دارد. هیچ مستشرقی نیز قرآن شناسی و مقایسه نسخه های قدیمی را شروع نکرده ، چرا که برای قرآن ، چنین نیازی نیست . قرآن گذشته از این که یک کتاب مقدس آسمانی بود، اساسی ترین برهان صدق دعوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و بزرگترین معجزه او محسوب می شد. به علاوه قرآن بر خلاف تورات ، به تدریج و در طول بیست و سه سال نازل شد و از همان آغاز نزول ، مسلمین آیات قرآن را فرا می گرفتند و حفظ و ضبط می کردند و چون آن را کلام خدا می دانستند نه سخن بشر، برایشان مقدس بود و به خود اجازه تغییر کلمات و یا پس و پیش کردن آن را نمی دادند.

با توجه به آیاتی نظیر و لو تقول علينا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین^(۷) و آیات دیگری که عظمت دروغ بستن بر خدا را آشکار می کند، احدی اجازه دست بردن در آیات قرآن را به خود نمی داد. از سوی دیگر جنبه ادبی و هنری فوق العاده قوی قرآن ، که از آن به فصاحت و بلاغت تعبیر می شود، باعث جلب توجه مردم و اهتمام به فراگیری آن می گردید. همچنین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از همان روزهای اول ، عده ای از نویسندگان را برای کتابت قرآن انتخاب کردند که به «کتاب وحی» معروفند.

۷- اگر او سخنی دروغ بر ما می بست ، ما با قدرت از او می گرفتیم ، سپس رگ قلبش را

قطع می کردیم .

(حاقه / ۴۶ - ۴۴)

نگارش کلام خدا از همان آغاز از جمله علل قطعی حفظ و مصون ماندن آن از تحریف بود. به این ترتیب قرآن قبل از آن که تحریف در آن راه یابد، متواتر شد و به مرحله ای رسید که دیگر انکار و یا کم و زیاد کردن حتی یک حرف از آن، غیر ممکن شد.

یادآوری یک نکته لازم است که در اثر توسعه سریع قلمرو اسلام و دور بودن عامه مسلمین از مدینه که مرکز صحابه و حافظان قرآن بود، خطر تحریف عمدی یا اشتباهی نسخه های قرآنی در نقاط دورافتاده وجود داشت، ولی هوشیاری مسلمین مانع این کار شد و در همان نیم قرن اول با استفاده از صحابه و حافظان قرآن، نسخه های تصدیق شده از مدینه به اطراف فرستادند و جلو اشتباه کاری را مخصوصاً از طرف یهود که قهرمان چنین کارهایی به حساب می آیند برای همیشه گرفتند.

ب - شناخت تحلیلی :

در این مرحله، تشخیص این که این کتاب مشتمل بر چه مطالبی است و چه هدفی را تعقیب می کند، مورد نظر است، و در آن دو دسته سؤال مطرح است: دسته اول پرسش ها مربوط می شود به نگرش این کتاب نسبت به جهان، انسان، حیات، مرگ و... یا به عبارت جامع تر، به جهان بینی کتاب و به اصطلاح فلاسفه خودمان، «حکمت نظری» که می توان به «دید کتاب» نیز تعبیر کرد. دسته اول سؤال ها در خصوص این است که کتاب چه طرحی برای آینده انسان دارد و انسان و جامعه را بر اساس چه الگویی می خواهد بسازد، که از این الگو به «پیام کتاب» تعبیر می شود.

این نوع شناخت ، مربوط به محتواست و درباره هر کتابی می توان از این منظر بحث کرد. ممکن است کتابی از «دید» و «پیام» خالی باشد و یا تنها «دید» داشته باشد و نه پیام و یا آن که هر دو را دارا باشد.

در باب شناخت تحلیلی قرآن ، چگونگی عرضه مطالب و نوع استدلال ها و سبک ارائه مطالب نیز مطرح است ؛ یعنی این که مثلا آیا دیدی فیلسوفانه و یا به اصطلاح امروز عالمانه دارد؟ آیا قضا یا را عارفانه نگاه می کند و یا آن که سبک مخصوص به خود دارد؟

آیا چون قرآن نگهبان ایمان است و پیامش ایمانی است ، به عقل ، به چشم رقیب می نگرد و می کوشد جلوی تهاجم عقل را بگیرد و دست و پایش را ببندد و یا به عکس همواره به چشم یک حامی و مدافع به عقل می نگرد و از نیروی آن استمداد می کند؟ این سؤالات و نظایر آن که در شناخت تحلیلی طرح می شود، ما را با ماهیت قرآنی آشنا می سازد.

ج - شناخت ریشه ای :

بعد از احراز استناد کتاب به نویسنده اش و تحلیل و بررسی محتوای کتاب ، در مرحله سوم به این مطلب پرداخته می شود که آیا مطالب و محتویات آن ، حاصل فکر و ابداع نویسنده آن است . یا آن که از اندیشه دیگران وام گرفته شده است . چنین شناختی فرع بر شناخت تحلیلی است . پس از مطالعه تحلیلی ، پای مقایسه و شناخت تاریخی به میان می آید.

برای شناخت ریشه ای می باید تمام محتویات قرآن را با تمام کتاب های دیگر موجود در آن زمان به خصوص کتابهای مذهبی مقایسه کرد و در این مقایسه تمام شرایط و امکانات از قبیل میزان

ارتباط شبه جزیره عربستان با سایر نقاط، تعداد افراد با سواد و... را در نظر گرفت و ارزیابی کرد که آیا آن چه در قرآن هست در کتاب های دیگر یافت می شود یا نه؟ و اگر پیدا می شود به چه نسبت هست؟ و آیا نقل مطالب مشابه، شکل اقتباس دارد، یا آن که مستقل است و حتی نقش تصحیح اغلاط آن کتابها و روشن کردن تحریفات آن ها را ایفا می کند؟^(۸)

اصالت های سه گانه قرآن

مطالعه درباره قرآن، ما را به اصالت های سه گانه این کتاب آشنا می کند. اولین اصالت قرآن، اصالت انتساب است؛ یعنی بدون پی جویی نسخه های قدیم، روشن است که آن چه امروز به عنوان قرآن تلاوت می شود، همان کتابی است که حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم به جهان عرضه کرده است.

اصالت دوم، اصالت مطالب است؛ یعنی معارف قرآن التقاطی نیست، بلکه ابتکاری است.

اصالت سوم، اصالت الهی است؛ یعنی این معارف به حضرت رسول افاضه شده است و ایشان صرفا حامل پیام وحی بوده اند.

از آن جا که شناخت ریشه ای قرآن مبتنی بر شناخت تحلیلی آن است، بحث را با شناخت تحلیلی شروع میکنیم، تا به «اصالت الهی» یعنی معجزه بودن قرآن، که عمده ترین اصالت های قرآن است، برسیم.

۸- آشنایی با قرآن، ج ۱ و ۲، صص ۸ - ۹

شرایط آشنایی با قرآن

یکی از شرایط ضروری شناخت قرآن آشنایی با زبان عربی است. بدون دانستن زبان عربی، آشنایی با قرآن امکانپذیر نیست. شرط دیگر، آشنایی با تاریخ اسلام است. این کتاب بر خلاف تورات و انجیل - که یک باره نازل شده اند - در طول ۲۳ سال دوران زندگی پیامبر، در خلال جریان پرهیجان تاریخ اسلام، نازل شده است و از همین رو، آیات قرآن، به اصطلاح شائن نزول دارند. شائن نزول، معنای آیه را محدود نمی کند، بلکه دانستن شائن نزول تا حد زیادی در روشن شدن مضمون آیات، مؤثر و راهگشا است.

شرط سوم، آشنایی با سخنان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است. آن حضرت به نص خود قرآن، مبین و مفسر این کتاب است.^(۹) و آن چه از پیامبر رسیده، ما را در تفسیر قرآن یاری می دهد.

برای شیعیان روایات معتبری که از ائمه اطهار علیهم السلام رسیده، همان اعتبار روایات معتبر نبوی را دارد، به همین دلیل روایات موثق ائمه، کمک بزرگی در راه شناخت قرآن است.

نکته مهم در بررسی قرآن، این است که در درجه اول می باید قرآن را به کمک خود قرآن شناخت. آیات قرآن مجموعاً یک ساختمان به هم پیوسته را تشکیل می دهند و معانی آیات باید در کنار یکدیگر فهمیده شوند. آیات قرآن برخی مفسر برخی دیگر است و همانگونه که برخی مفسران بزرگ گفته اند، ائمه اطهار علیهم السلام این روش تفسیری را تایید کرده اند.

۹- و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم

یعنی: «و ما این ذکر [= قرآن] را بر تو نازل کردیم تا آن چه را که به سوی مردم نازل شده است، برای آن ها روشن سازی». (نحل / ۴۴)

چرا که قرآن در بیان مسائل ، شیوه ای مخصوص به خود دارد و در بسیاری موارد اگر آیه ای بدون عرضه بر آیات مشابه ، اخذ شود، مفهومی پیدا میکند که با مفهوم همان آیه در کنار آیات هم مضمون دیگر، به کلی متفاوت است .

به عنوان نمونه ای از شیوه خاص قرآن ، می توان از آیات محکم و آیات متشابه نام برد. تصور عوامانه درباره این آیات ، این است که مطالب در آیات محکم ، ساده و صریح و در آیات متشابه ، به صورت معما و رمز مطرح شده است . بر این اساس مردم تنها حق تدبر در آیات محکم را دارند و آیات متشابه اساساً قابل شناخت نیستند قهراً سؤال می شود که فلسفه آیات متشابه چیست و چرا قرآن آیه ای را که قابل شناخت نیستند، عرضه کرده است ؟

پاسخ این است که نه معنای محکم ، صریح و ساده است و نه معنای متشابه ، معما و رمزگونه . قرآن خودش را کتابی روشنگر و قابل فهم برای همه که آیاتش همه نور و هدایت است ، معرفی می کند. سر مطلب در آیات محکم و متشابه این است که برخی از مسایل به خصوص وقتی سخن از غیب و ماورای طبیعت است ، با قالب الفاظ قابل بیان نیستند و از آن جا که زبان قرآن همین زبان بشری است ، ناگزیر آن موضوعات لطیف نیستند و از آن جا که زبان بیان قرآن همین زبان بشری است ، ناگزیر آن موضوعات لطیف و معنوی با عباراتی که بشر برای موضوعات مادی به کار می برد، بیان شده اند. مسایل در بعضی از آیات به گونه ای طرح شده که برای جلوگیری از سوء فهم باید حتماً به کمک آیات دیگر تفسیر گردد و غیر از این راهی وجود ندارد. قرآن برای جلوگیری از متشابه شدن آن معانی عالی و شامخ با معانی مادی ، می فرماید:

متشابهات را به محکمت ارجاع دهید. (۱۰)

برخی آیات قرآن محکم هستند؛ یعنی دارای آن چنان استحکامی که نمی توان آنها را از معنی خود خارج کرد و معانی دیگری نتیجه گرفت. این آیات ام کتاب، یعنی آیات مادرند و مرجع آیات متشابه به حساب می آیند. آیات متشابه برای فهمید و تدبر کردن است، اما باید به کمک آیات محکم در آنها تدبر کرد و بدون کمک آیات مادر، آنچه از متشابهات اخذ شود، درست و معتبر نخواهد بود.

آیات قرآن، شناختی است؟

در تحلیل محتوایی قرآن، نخستین سؤال این است که آیا می توان در مطالب و مسایل قرآن، تفکر و تدبر کرد، یا آن که این کتاب اساسا برای شناختن، عرضه نشده و صرفا برای تلاوت و ثواب بردن و تیمن و تبرک است؟ شاید این سؤال بی مورد تصور شود؛ زیرا در این که قرآن کتابی برای شناخت است کسی تردید نمی کند. اما از آن جا که در دنیای اسلام به علل مختلف جریان های نامطلوبی در موضوع شناخت قرآن پیش آمد، که در انحطاط مسلمین تاءثیر بسزایی داشته و متأسفانه هنوز هم ریشه های آن افکار منحط و خطرناک در جامعه ما وجود دارد، لازم می دانیم کمی در این باره توضیح بدهیم.

۱۰- هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمت هن ام الکتاب و اخر متشابهات

«او کسی است که این کتاب را بر تو نازل کرد، که قسمتی از آن، آیات محکم است، که

اساس این کتاب می باشد و قسمتی از آن متشابه.»

[آل عمران / ۷] «ام» در اصل به معنی محل رجوع و بازگشت می باشد]

سه چهار قرن پیش در میان علمای شیعه ، افراد معروف به «اخباریان» پیدا شدند که معتقد بودند قرآن حجت نیست . اینها از میان منابع چهارگانه فقه که از طرف علمای اسلام به عنوان معیار شناخت مسایل اسلامی عرضه شده بود، یعنی قرآن ، سنت ، عقل و اجماع ، سه منبع را قبول نداشتند. اجماع را رسم سنی ها و غیر قابل اتباع می دانستند. در خصوص عقل می گفتند: با این همه خطای عقل ، اعتماد بر آن جایز نیست . اما در مورد قرآن محترمانه ادعا می کردند که قرآن بزرگتر از آن است که ما آدم های حقیر بتوانیم آن را مطالعه کنیم و در آن بیندیشیم . فقط پیامبر و ائمه علیهم السلام حق دارند در آیات قرآن غور کنند. ما فقط حق تلاوت آیات را داریم . اخباریان تنها مراجعه به اخبار و احادیث را جایز می دانستند. شاید تعجب کنید اگر بدانید در بعضی از تفاسیری که توسط این افراد نوشته شد، اگر حدیثی ذیل آیه وجود نداشت ، چنان که گویی آن آیه از قرآن نیست ، از ذکر آیه خودداری می کردند. این عمل نوعی ظلم و جفا بر قرآن و خروج از مسیر آن بود.

گروه دیگری نیز به جز اخباریان بودند که قرآن را دور از دسترس عامه می دانستند. از جمله اشاعره ، که معتقد بودند شناخت قرآن ، عبارت از تدبر در آیات قرآن نیست ، بلکه معنای آن فهم معانی تحت اللفظی و ظاهر آیات و رها کردن باطن است . آن ها به دلیل برداشت عوامانه از قرآن و تعطیل کردن عقل ، خیلی زود از جاده درک صحیح منحرف شدند و اعتقادات نادرستی مانند تجسم (جسم بودن خدا)، امکان رؤیت خدا با چشم ، و گفتگو با خدا با زبان بشری و صدها اعتقاد انحرافی دیگر پیدا کردند.

در مقابل گروهی که قرآن را رها کرده بودند، گروهی پیدا شدند که قرآن را وسیله رسیدن به اهداف و اغراض خود قرار دادند. اینان در زمینه ای که منافعشان اقتضا می کرد، به تاءویل آیات قرآن می پرداختند و مسائلی را به قرآن نسبت می دادند که کاملاً با روح قرآن بیگانه بود. در مقابل هر اعتراضی پاسخشان این بود که باطن آیات را تنها ما می دانیم و این معانی از شناخت باطن آیات به دست آمده اند. قهرمانان این جریان در تاریخ اسلام، دو گروهند: اول اسماعیلیه یا باطنیه و دوم متصوفه .

اسماعیلیان شیعه شش امامی هستند و به واسطه باطنی گری، خیانت های زیادی در تاریخ اسلام مرتکب شدند و نقش بزرگی در ایجاد انحراف در مسایل اسلامی داشتند.

بعد از اسماعیلیه، متصوفه در زمینه تحریف آیات و تاءویل آن ها مطابق عقاید شخصی خود، ید طولانی داشته اند. برای نمونه، از تفسیرهای تحریف گونه می توان به داستان حضرت ابراهیم علیه السلام و ذبح پسرش اسماعیل اشاره کرد، که متصوفه می گفتند: مقصود از ابراهیم، ابراهیم عقل است و مقصود از اسماعیل، اسماعیل نفس؛ یعنی عقل، قصد داشت تا نفس را ذبح کند.

روشن است که چنین برداشتی بازی کردن با قرآن و شناخت انحرافی آن است. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره چنین برداشت های مبتنی بر امیال شخصی از قرآن کریم، فرمود: من فسّر القرآن براءیه فلیتبعه مقعده فی النار.^(۱۱)

۱۱- هر کس قرآن را بر اساس امیال خود تفسیر کند، جایگاهش در آتش مهیا شده است .

(عوالی اللثالی، ج ۴، ص ۱۰۴)

راه وسطی را که قرآن در برابر جمود و خشک اندیشی اخباریان و نیز در مقابل برداشت های ناروای باطنیه و مانند آن ها پیشنهاد می کند، عبارت از تامل و تدبر بی غرض و منصفانه است. قرآن علاوه بر مؤمنین، مخالفین را هم به جای جبهه گیری به تفکر در آیات خود فرا می خواند. در برخی آیات، هدف از انزال قرآن، تدبّر و تذکّر بیان شده است.^(۱۲) این آیات و ده ها آیه دیگر، در تاءکید بر تدبر در قرآن، جواز تفسیری قرآن را تاءبید می کنند.

وقتی منصفانه و بی غرض در قرآن تامل شود، به این نتیجه می رسیم که هیچ ضرورتی ندارد که بتوان همه مسایل آن را حل کرد. قرآن از این حیث شبیه طبیعت است؛ یعنی چه بسیار رازها وجود دارد که حل نشده و در شرایطی فعلی نیز برای ما امکان حل آن ها وجود ندارد. اما این مسائل در آینده حل خواهد شد. بعلاوه در شناخت طبیعت، انسان باید اندیشه خود را با طبیعت، آن گونه که هست، مطابق کند، نه آن که طبیعت را آن گونه که می خواهد تفسیر کند. قرآن نیز مانند طبیعت، کتابی است که برای یک زمان نازل نشده است. در غیر این صورت اگر همه رازهای آن در گذشته کشف می شد، این کتاب جاذبه و تازگی و اثربخشی خود را از دست می داد. همانطور که ائمه اطهار علیهم السلام، توضیح داده اند. قرآن تنها برای یک زمان و یک مردم نازل نشده، بلکه برای همه زمان ها، همه مردم است و استعداد تفکر و تدبر و کشف جدید همیشه برای قرآن هست.

۱۲- کتاب انزلناه الیک مبارک لیدروا آیاته و لیتذکر اولوالالباب

یعنی: «این کتابی است پربرکت، که بر تو نازل کردیم تا در آیات آن تدبر کنند و خردمندان

متذکر شوند.» (ص / ۲۹)

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که مثل قرآن ، مثل خورشید و ماه است و مثل آن دو همیشه در جریان است ، یعنی ثابت و یکنواخت نیست . (۱۳) (۱۴)

فصل اول - شناخت تحلیلی قرآن

قرآن درباره مطالب بسیاری بحث کرده و در این میان ، روی بعضی از مطالب زیاد تکیه کرده و روی برخی کمتر. از جمله مسائلی که در قرآن مورد بحث قرار گرفته ، جهان و خدای جهان است . باید ببینیم قرآن خدا را چگونه می شناسد. فیلسوفانه یا عارفانه ؟ آیا به سبک تورات و انجیل است یا شکل مکاتب هندی را دارد؟ و یا اساسا شیوه مستقلی در شناسایی خدا دارد.

مسئله دیگر، مسأله جهان است . باید بررسی کنیم که دید قرآن درباره جهان ، چگونه است ؟ آیا خلقت و جهان را عبث و بازیچه می داند یا آن را بر حق می داند؟ آیا جریان عالم را بر اساس یک سلسله سنن می داند یا آن را بی قاعده و گراف می شمارد؟ باید نظر قرآن درباره انسان نیز تحلیل شود. آیا قرآن انسان را حقیر می شمارد یا برای او کرامت و عزت قایل است ؟ آیا قرآن برای جامعه انسانی شخصیت و اصالت قایل است یا آن که فرد را اصیل می داند؟ آیا جامعه مانند افراد انسان ، موت و حیات دارد یا نه ؟ نظر قرآن درباره تاریخ و نیروهای محرک تاریخ چیست ؟ و تاءثیر فرد در تاریخ تا چه اندازه است ؟ مسائل دیگری نیز مانند نظر قرآن درباره خودش و نیز سخنی که قرآن درباره پیغمبر دارد،

۱۳- یجری کما یجری الشمس و القمر (بحارالانوار، ج ۳۵، ص ۴۰۴)

۱۴- آشنایی با قرآن ، ج ۱ و ۲، ص ۳۰ - ۱۹

تعریف مؤمن و صفات مؤمنین و... در قرآن مطرح است که هر کدام از این بحث ها، شعبه ها و شاخه هایی دارد که در جای خود می آید.

قرآن خود را چگونه معرفی می کند؟

برای تحلیل محتوای قرآن، بهتر است ابتدا نظر خود قرآن، درباره خودش را بررسی کنیم. اولین نکته ای که قرآن درباره خود می گوید، این است که این کلمات و عبارات، سخن خداست. قرآن تصریح می کند که پیامبر انشاکننده قرآن نیست، بلکه آن چه را توسط روح القدس یا جبرئیل به اذن خدا بر او القا شده است، بیان می کند.

قرآن، رسالت خود را هدایت مردم و راهنمایی آن ها برای خروج از تاریکی ها به سوی نور معرفی می کند.^(۱۵) بدون شک یکی از مصادیق این ظلمات، جهالت و نادانی هاست و قرآن بشر را از این ظلمات به روشنایی علم می برد. اگر ظلمت ها تنها در نادانی خلاصه می شد، فلاسفه هم می توانستند این مهم را به انجام برسانند، ولی ظلمت های دیگری چون منفعت پرستی، خودخواهی و هوی پرستی که ظلمت هایی فردی و اخلاقی اند و نیز ظلمت های اجتماعی، نظیر ستم و تبعیض و... وجود ارد که به مراتب خطرناک تر از ظلمات نادانی است^(۱۶)

۱۵- الر کتاب انزلناه الیک لتخرج الناس من الظلمات الی النور...

یعنی: «این کتابی است که بر تو نازل کردیم، تا مردم را از تاریکی ها (ی شرک و ظلم و جهل) به سوی روشنایی (ایمان و عدل و آگاهی)... در آوری» و.

(ابراهیم / ۱)

۱۶- قرآن همواره «ظلمات» را جمع می آورد و «نور» را مفرد ذکر می کند؛ یعنی راه راست یکی بیشتر نیست و مسیر انحراف و گمراهی متعدد است.

و مبارزه با آن ها از عهده علم خارج است و بر عهده قرآن و سایر کتاب های آسمانی است. ^(۱۷)

آشنایی با زبان قرآن

منظور از تلاوت ، تنها ثواب بردن ، بدون درک معانی آن نیست . بلکه خواندن ، مقدمه ای است برای درک معانی آن . درک معانی قرآن ویژگی هایی دارد که باید به آن توجه داشت .

یک وظیفه قرآن ، تعلیم اندیشه های تازه است . در این جهت مخاطب قرآن ، عقل انسان خواهد بود و قرآن با زبان منطق و استدلال با او سخن می گوید . اما به جز این زبان ، قرآن زبان دیگری نیز دارد که مخاطب آن دل است و زبان آن احساس . یکی از متعالی ترین غرایز و احساسات انسان حس مذهبی و فطرت خداجویی اوست . سر و کار قرآن با این حس شریف و برتر است . قرآن کریم نیز در توصیف خود، برای خود دو زبان قایل می شود. گاهی خود را کتاب تفکر و منطق و استدلال معرفی می کند و گاهی کتاب احساس و عشق . قرآن نه تنها غذای عقل و اندیشه ، که غذای روح هم هست . برای آشنایی و انس با قرآن ، آشنایی با این دو زبان لازم است و عدم تفکیک آن ها مایه بروز خطا خواهد شد.

۱۷- و لقد ارسلنا موسیٰ بآیاتنا ان اخرج قومک من الظلمات الی النور

«ما موسیٰ را با آیات خود فرستادی ؛ (و دستور دادیم) که : قومت را از ظلمات به نور بیرون آر.» (ابراهیم / ۵) از این آیه استفاده می شود که این تاریکی ، همان تاریکی ستم فرعون و فرعونیان است و نور، نور آزادی و عدالت .

قرآن بر موسیقی خاص خودش تاءکید زیادی دارد، نوعی از موسیقی که اثرش در برانگیختن احساسات عمیق و متعالی انسان از هر موسیقی دیگر بیشتر است. قرآن در خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می گوید: «در حالی که به عبادت ایستاده ای، قرآن را ترتیل کن.»^(۱۸)

«ترتیل»، یعنی قرائت قرآن، نه آن قدر تند که کلمات مفهوم نشوند و نه آن قدر جدا از هم که رابطه ها از بین برود. می گوید: قرآن را با تاءنی و در حالی که به محتوای آیات توجه داری بخوان.

در میان مسلمان ها یگانه چیزی که مایه نشاط و کسب قدرت روحی پیدا کردن خلوص و صفای باطن بوده، همان موسیقی قرآن است. ندای آسمانی در اندک مدتی از مردم وحشی شبه جزیره عربستان، مؤمنانی ثابت قدم به وجود آورد که توانستند با بزرگترین قدرتهای زمان در افتند و آن ها را از پا در آورند. مسلمانان، قرآن را نه فقط به عنوان یک کتاب درس و تعلیم که همچون یک غذای روح و مایه کسب نیرو و ازدیاد ایمان می نگریستند.

پیامبر نیز تنها و بی هیچ پشتیبان در حالی که تنها قرآن را در دست دارد، قیام می کند، اما همین قرآن برای او سرباز و سلاح و نیرو فراهم می کند و دشمن را در برابرش خاشع و خاضع می گرداند.

۱۸- و رتل القرآن ترتیلا (مزمّل / ۴)

وقتی قرآن زبان خود را زبان دل می داند، منظورش آن دلی است که می خواهد با آیات خود، آن را صیقل بدهد و تصفیه کند و به هیجان بیاورد. این زبان، غیر از موسیقی است که احیانا احساسات شهوانی را تغذیه می کند و یا حس سلحشوری را تقویت می کند. این همان زبانی است که از اعراب بدوی، مجاهدینی می سازد که برای آنان منافع شخصی و مسائل فردی در کار نبود و در همه لحظات، با عمق هستی در ارتباط بودند، شب هایشان به عبادت می گذشت و روزهایشان به جهاد.

قرآن، روی این خاصیت خودش که کتاب دل و روح است، کتابی است که جان ها را به هیجان می آورد و اشکها را جاری می سازد و دل ها را می لرزاند، خیلی تاءکید دارد و آن را حتی برای اهل کتاب صادق می داند. گروهی را توصیف می کند که چون قرآن برایشان می خوانند، چشم های آن ها را می بینی که (از شوق)، اشک می ریزد، به خاطر حقیقتی که دریافته اند، آن ها می گویند: «پروردگارا! ایمان آوردیم، پس ما را با گواهان و شاهدان حق در زمره یاران محمد بنویس.»^(۱۹)

در این آیات، قرآن نشان می دهد که صرفا کتابی علمی و تخیلی نیست. بلکه در همان زمان که از استدلال منطقی استفاده می کند، با احساس در ذوق و لطایف روح بشر نیز سخن می گوید و جان او را تحت تاءثیر قرار می دهد.

۱۹- و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدفیع مما عرفوا من الحق یقولون

ربنا آمنا فاکتبنا مع الشاهدین

(مائده / ۸۳)

مخاطب های قرآن

یکی از اهداف شناخت تحلیلی، تشخیص قرآن است. ممکن است این شبهه به ذهن برسد که تغییراتی نظیر هدی للمتقین یا هدی و بشری للمومنین با آیاتی نظیر *ان هو الا ذکر للعالمین ... (۲۰)* یا *ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ... (۲۱)* چگونه قابل جمع است؟ آیا این کتاب برای همه جهانیان است یا صرفاً برای مؤمنین؟

در پاسخ به این سؤال می توان به اجمال گفت: در آیاتی که خطاب قرآن به همه مردم عالم است، می خواهد بگوید که قرآن اختصاص به قوم و دسته خاصی ندارد. هر کس به سمت قرآن بیاید نجات پیدا می کند، و اما در آیاتی که از کتاب هدایت بودن برای مؤمنین و متقین نام می برد، این نکته را روشن می کند که در نهایت چه کسانی رو به سوی قرآن خواهند آورد و چه گروه هایی از آن دوری خواهند گزید. قرآن از قوم و قبیله معینی به عنوان علاقمندان و ارادتمندان خود یاد نمی کند و بر خلاف سایر مکاتب، انگشت روی منافع خاص یک طبقه نمی گذارد. در مورد خودش تأکید می کند که کتابی است برای برقراری عدالت. (۲۲)

۲۰- این (قرآن) تذکری برای همه جهانیان است. (ص / ۸۷)

۲۱- ما تو را جز برای رحمت جهانیان نفرستادیم.

(انبیا / ۱۰۷)

۲۲- لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط

«ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم و با آن ها کتاب آسمانی و میزان (شناسایی حق از باطل و قوانین عادلانه) نازل کردیم، تا مردم قیام به عدالت کنند.

(حدید / ۲۵)

قرآن، قسط و عدالت را برای کل جامعه انسانی می خواهد، نه فقط برای این طبقه یا آن قوم و قبیله. قرآن برای جلب انسان ها به سمت خود بر روی تعصبات یا منفعت طلبی انسان ها تکیه نمی کند و آن ها را از راه منافعشان به حرکت در نمی آورد بلکه فطرت حق جویی و عدالت طلبی انسان ها را مخاطب قرار می دهد و از ظالم و مظلوم، هر دو دعوت می کند که به راه حق بیایند. قرآن نمونه های متعددی از برانگیختن فرد علیه خودش و بازگشت از مسیر گمراهی (توبه) ذکر می کند.^(۲۳)

فصل دوم - عقل از دیدگاه قرآن

گفته شد که قرآن برای ابلاغ پیامش از دو زبان «استدلال منطقی» و «احساس» کمک می گیرد، که مخاطب اولی، عقل است و دیگری، دل. حال این سؤال پیش می آید که آیا عقل از نظر قرآن سند و حجت است یا خیر؟ آیا باید به دریافت های صحیح عقل، احترام گذارد و مطابق آن عمل می کرد؟ و آیا عمل نکردن مطابق حکم عقل، نزد خداوند مجازات دارد؟

دلایل سندیت عقل

هیچ کدام از علمای اسلام - جز گروهی اندک - تاکنون در سندیت عقل، تردید نداشته اند و آن را از منابع چهارگانه فقه دانسته اند. در این جا چون سخن از قرآن است، به دلایل حجیت و سندیت عقل از نظر خود قرآن، اشاره می کنیم:

۲۳- آشنایی با قرآن، ج ۱ و ۲، صص ۴۵ - ۳۱

الف - دعوت به عقل :

قرآن کریم حدوداً در ۶۰ آیه ، به موضوعی اشاره می کند و می گوید: این موضوع را طرح کرده ایم تا درباره آن تعقل کنید. از سوی دیگر در برخی آیات صریحاً اهمیت و ارزش تعقل بیان شده است ؛ مانند **اِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصَّمَّ الْبِكْمِ الَّذِيْنَ لَا يَعْقِلُوْنَ** ^(۲۴) آیات بسیار دیگری وجود دارد که به دلالت التزامی ، سندیت عقل را امضا می کند؛ یعنی سخنانی می گوید که پذیرش آن ها، بدون آن که حجیت عقل پذیرفته شده باشد، امکان ندارد؛ مثلاً آن جا که از حریف ، استدلال عقلی می طلبد و می گوید: **قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ اِنَّ كُنْتُمْ صَادِقِيْنَ** ^(۲۵) یا آن جا که خودش استدلال منطقی ترتیب می دهد، ^(۲۶) با تاءکید بر روی عقل ، بطلان این حرف را روشن می کند که می گویند: ایمان با عقل بیگانه است و باید تنها قلب را به کار انداخت تا نور خدا در آن راه یابد.

۲۴- بدترین جنبنندگان نزد خدا افراد کر و کور و لالی هستند که اندیشه نمی کنند.

(انفال / ۲۲)

۲۵- بگو اگر راست می گوئید، دلیل خود را (بر این موضوع) بیاورید.

(بقره / ۱۱۱)

۲۶- لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا

«اگر در آسمان و زمین جز «الله» خدایان دیگری بود، فاسد می شدند (و نظام جهان به هم

می خورد).» (انبیا / ۲۲)

در این آیه قرآن به صورت یک قضیه شرطی ، استدلالی می کند که نتیجه آن (به صورت

عکس نقیض) این می شود که چون نظام جهان پابر جاست ، بنابراین غیر از «الله» خدایی نیست .

ب - استفاده از نظام علی و معلولی :

قرآن ارتباط علی و معلولی بعضی مسائل را بیان می کند. اصل علیت پایه تفکر عقلانی است و این نشان می دهد که قرآن ، برای عقل اصالت قائل است . قرآن با تشویق به مطالعه در احوال اقوام پیشین ، و عبرت گرفتن از آن ها، تائید می کند که بر سرنوشت اقوال ، نظام های واحدی حاکم است . پذیرفتن این نظام ها، به دلالت التزامی ، مؤید نظام علی و معلولی و به معنای قبول سندیت عقل است .

ج - فلسفه احکام :

دلیل دیگر حجیت عقل از نظر قرآن ، ذکر فلسفه احکام است ، که مثلاً فلسفه و هدف روزه را تقوا می داند و می گوید: **کتاب علیکم الصیام کما کتاب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون** ^(۲۷) به این ترتیب ، قرآن از انسان می خواهد تا درباره احکام اندیشه کند تا کنه مطلب بر او روشن شود و تصور نکند که این ها فقط یک سلسله رمزهای مافوق فکر بشر است .

د - مبارزه با لغزش های عقل :

دلیل رساتر اصالت عقل نزد قرآن ، مبارزه آن با لغزش ها و مزاحم های عقل است . ذهن و فکر انسان ، مثل حواس وی در بسیاری موارد دچار اشتباه می شود. آیا به واسطه این اشتباهات می توان قوه اندیشه را تعطیل کرد؟ عده ای مثل سوفسطاییان گفتند که اساساً استدلال ، کار لغوی است ، ولی برخی متفکرین ،

۲۷- روزه بر شما نوشته شده ، همانگونه که بر کسانی که قبل از شما بودند، نوشته شد تا شاید

متقی گردید. (بقره / ۱۸۳)

مصمم شدند تا راه خطا را سد کنند. آنها دریافتند که هر استدلال دو قسمت دارد: ماده و صورت، که اگر هر دو صحیح باشند، استدلال صحیح خواهد بود، مانند یک ساختمان، که برای استحکام آن، باید مواد و مصالح مناسبی استفاده شود و هم نقشه آن صحیح باشد.

برای بررسی و قضاوت درباره صورت استدلال، منطق صوری یا ارسطویی پدید آمد. اما برای تضمین صحت استدلال، تنها منطق صورت کافی نیست. برای حصول اطمینان از درستی ماده استدلال، منطق ماده نیز لازم داریم؛ یعنی معیاری نیاز داریم که به کمک آن بتوانیم کیفیت مواد فکری را بسنجیم. دانشمندانی نظیر بیکن و دکارت، تقدم فضل و فضل تقدم دارد و این خود، دلیلی بر به رسمیت شناختن عقل از دیدگاه قرآن است.

منشاهای خطا از قرآن:

یکی از عواملی که قرآن برای خطا ذکر می کند، این است که انسان گمان را به جای یقین بگیرد. اگر بشر خود را مقید کند که در مسایل، تابع یقین باشد و گمان را به عوض یقین نپذیرد، به خطا نخواهد افتاد. قرآن بر این مسأله، تاءکید بسیار کرده و در یک تصریح دارد که بزرگترین لغزشگاه فکری بشر پیروی از گمان است، یا در جای دیگر خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: و اءن تطع اكثر من فى الارض يضلوك عن سبيل الله اءن يتبعون الا الظن و اءن هم الا يخرصون^(۲۸)

۲۸- اگر از بیشتر کسانی که در روی زمین هستند اطاعت کنی، تو را از راه خدا گمراه می کنند؛ زیرا آن ها تنها از گمان پیروی می کنند و تخمین و حدس (واهی) می زنند.

(مأده / ۱۱۶)

دومین ریشه خطا در ماده استدلال، که بالاخص در مسایل اجتماعی مطرح می شود، مسأله تقلید است. بسیاری از مردم چنانند که امور مورد باور اجتماع، باورشان می شود.

قرآن می فرماید: هر مسأله را با معیار عقل بسنجید، نه این که هر چه نیاکان شما انجام دادند، آن را سند بدانید، یا آن را به کلی طرد کنید.

و اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما لقينا عليه آباءنا او لو كان آباؤهم لا يعقلون شيئا و لا يهتدون^(۲۹) قرآن تاءکید می کند که قدمت یک اندیشه، نه دلیل کهنگی و غلط بودن آن است و نه موجب صحت و درستی آن.

نباید عقیده ای درست را به دلیل آن که دیگران به انسان انگ و برچسب می زنند، رها کرد و یا به علت تعلق عقیده ای به یک شخصیت بزرگ و معروف، آن را پذیرفت؛ در هر زمینه ای باید به تحقیق و بررسی در مورد مسائل پرداخت.

عامل مؤثر دیگر در ایجاد خطا، پیروی از هوس ها و تمایلات نفسانی و داشتن غرض و مرض است. در هر مسأله ای، تا انسان خود را از شر اغراض بی طرف نکند، نمی تواند صحیح فکر کند. قرآن در این زمینه اشارات بسیار دارد؛ از جمله می فرماید: اءن يتبعون انا الظن ما تهوى الانفس^{(۳۰) (۳۱)}

۲۹- و هنگامی که به آن ها گفته می شود: «از آن چه خدا نازل کرده است، پیروی کنید.» می گویند: «نه، ما از آن چه پدران خود را بر آن یافتیم، پیروی می نماییم.» آیا اگر پدران آن ها چیزی نمی فهمیدند و هدایت نیافتند، باز از آن ها پیروی خواهند کرد؟!

(بقره / ۱۷۰)

۳۰- آنها فقط از گمان های بی اساس و هوای نفس، پیروی می کنند. (نجم / ۲۳)

۳۱- آشنایی با قرآن، ج ۲ و ۱، صص ۵۸ - ۴۷

فصل سوم - نظر قرآن درباره قلب

قلب ، در اصطلاح ادبی و عرفانی ، آن عضو گوشتی تلمبه خون نیست .
تعریف قلب را باید در حقیقت وجود انسان جستجو کرد. انسان ، ابعاد وجودی
بسیاری دارد. «من» انسانی ، عبارت است از مجموعه اندیشه ها، آرزوها، ترس
ها، امیدها، عشق ها و... که همه آن ها در یک مرکز به هم می پیوندند. این
مرکز، دریایی ژرف است که تاکنون کسی ادعای اطلاع از اعماق آن را نکرده
است .

فلاسفه و عرفا و روانشناسان ، به سهم خود رازهایی از آن گشوده اند، اما
شاید عرفا، موفق تر از دیگران بوده اند. آن چه قرآن دل می نامد، عبارت از
واقعیت آن دریاست ، که حتی عقل نیز یکی از رودهایی است که به آن می
ریزد.

قرآن آن جا که از وحی سخن می گوید، سخنی از عقل به میان نمی آورد و
تنها سر و کارش با قلب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است که فراتر از عقل
است . اما ضد عقل و اندیشه هم نیست ؛ یعنی قرآن برای پیامبر صلی الله علیه و
آله و سلم ، با نیروی عقل و استدلال حاصل نشده ، بلکه قلب پیامبر به حالتی
رسیده که استعداد درک و شهود و آن حقایق را یافته است .

خصوصیات قلب :

قلب از دیدگاه قرآن ، یک ابزار شخصیت نیز به حساب می آید. مخاطب
بخش عمده ای از پیام قرآن ، دل انسان است . از این رو قرآن تاءکید زیادی در
حفظ و تکامل این ابزار دارد. در قرآن بسیار به مسایلی از قبیل تزکیه نفس و
روشنایی قلب و صفای دل ، بر می خوریم :

قد افلح من زکیها^(۳۲) تمام این تاءکیدها نشان می دهد که قرآن یک جو روحی و معنوی عالی برای انسان قایل است و لازم می داند که هر فردی این جو را سالم و پاک نگه دارد و علاوه بر این برای حفظ فرد، اجتماع نیز باید از رذائل و هواپرستی ها به دور باشد.

تاریخ نشان می دهد که هرگاه استعمارگران می خواهند جامعه ای را تحت سلطه خود قرار دهند، تلاش می کنند با اشاعه شهوترانی، روح جامعه را تحت سلطه خود قرار دهند، تلاش می کنند با اشاعه شهوترانی، روح جامعه را فاسد کنند. دل که فاسد شد، دیگر نه تنها عقل نمی تواند کاری کند بلکه خود، زنجیر سنگینی بر دست و پای انسان می شود.

قرآن به تعالی و پاکی روح جامعه، اهمیت زیادی می دهد و می فرماید: **تعاونوا علی البر و التقوی و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان^(۳۳)** یعنی، اولاً دنبال کار خیر باشید و ثانیاً کار نیکو را دسته جمعی انجام دهید.

در کلام پیامبر و ائمه علیهم السلام نیز تاءکید شده که انسان، نظر واقع بینانه را باید از قلبش بگیرد، هر چند نظر مردم مخالف آن باشد: **استفت قلبک و اءن افتاک الناس^(۳۴)** پیامبر بر این نکته تاءکید می کند که اگر انسان، جوینده حقیقت باشد و برای کشف حقیقت، خود را بی طرف و خالص نماید،

۳۲- کسی که قلب خود را از آلودگی ها پاک نگه داشت، رستگار شد. (شمس / ۹)

۳۳- در راه نیکی و پارسایی، با هم تعاون کنید. و در راه گناه و تعدی، همکاری ننمایید.

(مائده / ۲)

۳۴- کنز العمال، حدیث ۷۳۱۲

قلب او به او خیانت نخواهد کرد و او را به مسیر صحیح ، هدایت می کند. انسان تا زمانی که جوینده راستین حقیقت است ، هر چه به او برسد، حق و حقیقت است .

در مجموع باید گفت : قرآن در تعلیماتش ، قصد پرورش افرادی را دارد که از هر دو سلاح عقل و دل بهره مندند و هر دو را به بهترین شکل به کار می گیرند.^(۳۵)

تفسیر سوره حمد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ (۱)

«به نام خداوند بخشنده بخشایشگر.»

از همان آغاز که قرآن به کتابت در آمده است ، در اول هر سوره ای به استثنای سوره براءت ، بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وجود دارد؛ اهل تسنن آن را جزء هیچ سوره ای نمی دانند و شروع هر سوره را با بسم الله ، از قبیل شروع هر کار دیگر با نام خدا می شمارند که بسم الله جزء آن کار نیست . شیعه به پیروی از ائمه اطهار علیهم السلام به شدت با این مسأله مخالفت دارد، تا آن جا که حتی ائمه اطهار علیهم السلام فرموده اند: خداوند بکشد کسانی را که بزرگترین آیه از آیات قرآن را حذف کرده اند؛^(۳۶) در هر حال شیعه بسم الله را جزء قرآن می داند.

۳۵- آشنایی با قرآن ، ج ۱ و ۲ ، صص ۶۸ - ۵۹

۳۶- بحارالانوار، ج ۹۲، ص ۲۳۸

این که به بشر دستور داده شده است که کارهایش را با نام خدا آغاز کند، برای این است که کارهای انسان جنبه قدس و عبادت پیدا کند و به نام او برکت یابد، آغاز کردن به نام کسی، مفهومیست این است که او را موجودی قدوس و منزّه از جمیع نقص ها و سرچشمه کمالات دانسته و می خواهیم که عمل خود را با انتساب به او برکت بخشیم؛ لذا کارها را به نام هیچ کس، حتی به نام پیغمبر یا به نام خلق و مردم، نمی توان آغاز کرد و این است معنی تسبیح نام الله که در اول سوره «اعلی» به آن دستور داده شده است. ^(۳۷) معنی تسبیح نام خدا این است که آن جا که مقام تقدیس و تکریم است، نام مخلوق در ردیف نام الله قرار نگیرد و یا در جایی که باید نام الله برده شود، نام موجود دیگری به میان نیاید.

در قرآن کریم در حدود صد اسم برای خداوند آمده است که در واقع صد صفت است نه صد اسم، به عنوان علامت، همان طور که در نام گذاری انسان ها می بینیم. نمونه اسما و صفات خداوند را در همین سوره حمد می توان ملاحظه کرد: الله، رحمن، رحیم، مالک یوم الدین؛ ولی هیچ کدام از این اسما و صفات جامعیت اسم «الله» را ندارد؛ چون اسما و صفات دیگر هر کدام یکی از کمالات خدا را نشان می دهند ولی این نام، نمایانگر ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه است.

۳۷- سیح اسم ربک الاعلی

«نام پروردگار بزرگت را تسبیح کن.» (اعلی / ۱)

بنابراین معنی «الله» چنین می شود: آن ذاتی که همه موجودات ناآگاهانه،
واله و شیدای او هستند و او تنها حقیقت شایسته پرستش است. (۳۸)

می توان گفت، در فارسی لغتی مترادف کلمه «الله» که بشود به جای آن
گذاشت نداریم؛ زیرا اگر به جای «الله»، «خدا» بگذاریم، رسا نخواهد بود و
شاید «خدا» مخفف «خود آی» است که به اصطلاح «واجب الوجود» یا کلمه
«غنی» که در قرآن آمده نزدیک تر باشد تا به «الله»، و اگر «خداوند» استعمال
شود باز رسا نخواهد بود، زیرا خداوند یعنی صاحب و «خداوندی» یکی از شؤ
ون «الله» است.

به جای دو کلمه رحمن و رحیم در فارسی نمی توان واژه ای یافت که عینا
ترجمه آن باشد و این که معمولا «بخشنده مهربان» ترجمه می کنند، ترجمه
رسایی نیست. زیرا «بخشنده» ترجمه «جواد» است و «مهربان» ترجمه «رؤ
وف». وقتی می گوییم «رحمان و رحیم»، دو معنا در ذهن ما مجسم می گردد:
یکی نیاز عظیم مخلوقات که گویی همه با زبان استعداد خودشان، دست نیاز به
درگاه او دراز کرده و التماس می کنند و دیگر این که او رحمت بی حساب
خویش را به سوی آنان فرستاده و نیازهای آنان را تاءمین نموده است.

۳۸- درباره ریشه لغت «الله» چند نظر وجود دارد:

بعضی گفته اند این کلمه از «اله» مشتق است و بعضی دیگر گفته اند که از «وله» گرفته شده.
اگر از «اله» مشتق شده باشد، یعنی «عبد»؛ پس یعنی ذات شایسته پرستش که کامل از جمیع
جهات است. و اگر از «وله» مشتق شده باشد، وله یعنی تحیر، و «واله» یعنی حیران و عاشق و
شیدا، و از این جهت او را الله گفته اند که عقل ها در مقابل ذات مقدسش حیران و یا متوجه و
عاشق او و پناهنده به اویند.

«رحمن»، میرساند که «رحمت» حق همه جا گسترش پیدا کرده و همه چیز را فراگرفته است. اصولاً هر چیزی، چیز بودنش، مساوی با رحمت حق است، چون وجود و هستی، عین رحمت است: و رحمتی وسعت کل شیء^(۳۹)

«رحیم»، دلالت بر رحمت لا ینقطع و دائم حق می کند؛ نوعی از رحمت است که جاودانگی دارد و تنها شامل آن بندگان است که از طریق ایمان و عمل صالح، خود را از مسیر نسیم رحمت خاصه حق قرار داده اند.

پس پروردگار یک رحمت عام دارد و یک رحمت خاص: «رحمن» اشاره به آن رحمت عام و بی حسابی است که با آن همه موجودات، از جمله انسان را آفریده و مؤمن و کافر، حتی انسان و حیوان و جماد و نبات مشمول این رحمت می باشند، ولی «رحیم» اشاره به رحمت خاصی است که به انسان های مطیع و فرمانبردار اختصاص دارد.^(۴۰)

الحمد لله رب العالمین (۲)

«ستایش مخصوص خداوندی است که پروردگار جهانیان است.»

در این جا نیز باید بگوییم که ما لغتی در فارسی نداریم که ترجمان کلمه حمد باشد. البته دو کلمه عربی نزدیک به حمد وجود دارد و آن دو در فارسی معادل دارند و معمولاً برای ترجمه حمد از این معادل ها استفاده می شود: یکی «مدح» و دیگری «شکر»؛ و هیچ کدام به تنهایی رساننده معنای حمد نیستند.

۳۹- و رحمت من هر چیزی را فراگرفته است. (اعراف / ۵۶)

۴۰- آشنایی با قرآن، ج ۱ و ۲، صص ۸۵ - ۷۵

«مدح» به معنای ستایش است، ستایش از احساس های مخصوص انسانی است و در حیوان وجود ندارد. یعنی این انسان است که دارای این درجه از ادراک و احساس است که وقتی در مقابل کمال و جلال و زیبایی قرار می گیرد، این احساس به صورت عکس العمل در او پیدا می شود که آن کمال و جلال و زیبایی را ستایش کند. در ستایش های واقعی هیچگونه طمعی در کار نیست، بلکه امری است فطری و طبیعی و انسان هنگامی که به امر زیبایی برخورد می کند، محو زیبایی آن می گردد و بی اختیار آن را می ستاید. ^(۴۱)

احساس دیگری در انسان وجود دارد که باز از امتیازات انسان است، که آن را سپاسگزاری می گویند و ترجمه کلمه «شکر» است و آن وقتی است که از ناحیه کسی به انسان خیری برسد، انسانیت انسان اقتضا می کند که نسبت به او اظهار امتنان بکند، این صفت به این حد در حیوان وجود ندارد و از مختصات انسان است ^(۴۲) و در هیچ جامعه ای دیده نشده که پاداش نیکی را به بدی بدهند: هل جزاء الاحسان الا الاحسان ^(۴۳) اما «حمد» نه مدح خالص است و نه شکر خالص، می توان گفت «حمد» ترکیب این دو مفهوم است. البته بعید نیست که در معنی حمد، مفهوم دیگری نیز دخالت داشته باشد و آن مفهوم «پرستش» است.

۴۱- چاپلوسی در موردی است که انسان امر بی حقیقتی را از روی طمع ستایش می کند.

۴۲- این که گفته شده است که اگر هر کس خودش را بشناسد، خدا را نیز می شناسد مطلب بسیار عظیم و درستی است، شناخت کامل انسان از خویش، راهی است که به شناخت الله منتهی می گردد، یکی از راه های شناخت انسان، همان شناختن احساس های خاص انسان است که یکی از آن ها همین احساس سپاس است.

۴۳- آیا پاسخ نیکی جز نیکی است؟! (الرحمن / ۶۰)

مفسرین در این جهت اتفاق نظر دارند که معنی آیه این است که تمام «حمد»ها از آن خداست و از آن جایی که انسان در مقابل انسان های دیگر سپاسگزاری می کند، معلوم می گردد که معنای حمد تنها سپاسگزاری نیست بلکه پرستش (خضوع و فروتنی عابدانه) نیز در آن گنجانده شده است ، خلاصه این که حمد یک احساس پاک درونی است و از اعماق روح هر کس سرچشمه می گیرد که جمال و جلال را بستاید و در مقابل عظمت خاضع باشد.^(۴۴)

درباره کلمه «رب» نیز باید بگوییم که در فارسی کلمه ای معادل آن نداریم . «رب» را گاهی به تربیت کننده (= مربی) و گاهی «صاحب اختیار» ترجمه می کنند، اما هیچ کدام از این کلمات به تنهایی رساننده معنی «رب» نیستند. گویا در کلمه رب ، هم مفهوم خداوندگاری و صاحب اختیاری نهفته است و هم معنای تکمیل کننده و پرورش دهنده .

جهانی که ما در آن زندگی می کنیم یعنی عالم ماده ، عالم تدریج است و نظامش چنین است که وجودها از نقص آغاز می شوند و به سوی کمال سیر می کنند، هیچ موجودی در آغاز آفرینش به صورت کامل آفریده نشده است ، این خداوند است که موجودات را به کمال نهایی می رساند، از این رو رب العالمین است .

۴۴- این است که سوره حمد مستلزم معرفت الهی است ، یعنی تا انسان نسبت به خداوند معرفت کامل پیدا نکند، نمی تواند سوره حمد را درست و به صورت واقعی که لقلقه زبان نباشد، بخواند.

ما معتقدیم که شناخت ، لازمه عبادت خداوند است و تا خداشناسی کامل نگردد عبادت اوج نمی گیرد. نکته جالب در سوره حمد نیز این است که بعد از الحمد لله چهار صفت دیگر آمده است (رب العالمین ، الرحمن ، الرحیم ، مالک يوم الدين) که هر کدام دری به سوی معرفت حق است .

گویی جهان یک محیط مساعد کشاورزی است و هر گونه بذری در آن پاشیده می شود، پرورش می یابد، به ویژه در مورد اعمال انسان باید گفت که اگر کسی هدف دنیایی نداشته باشد و بذر آخرتی بکارد و در راه آن سعی و کوشش کند، این عمل هیچگاه ضایع نمی گردد. (۴۵)

الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ (۳)

«خداوندی که بخشنده و بخشایشگر است.»

از این دو صفت، اولی مربوط به نظام هستی و دومی مربوط به عالم خاص انسان هاست.

برای توصیف پروردگار به صفت اول، آن قدر عرفان عمیق برای بنده لازم است که جهان را سراسر رحمت اندر رحمت ببیند و پدیده های جهان را به خیر و شر تقسیم نکند، بلکه سراسر هستی را به دلیل آن که ناشی از اوست خیر و رحمت محض بداند.

هنگام ستایش الله به این صفت، دید انسان باید چنان باشد که نظام هستی را نظام خیر و نظام رحمت و نور ببیند. البته با زور و تعبد نمی توان چنان دیدی در خود ایجاد کرد. لازمه چنین شناختی این است که راه صحیح عقلانی و برهانی مطالب شامخ را درک کنیم.

شناخت «الله» به صفت رحیم، مستلزم آن است که انسان به مقام و موقعیت خودش در میان موجودات عالم شناخت کامل داشته باشد. امتیازی که انسان در میان موجودات دارد این است که فرزند بالغ این جهان است و از نظر عقل و خرد به آن درجه از رشد رسیده که به او گفته اند:

۴۵- آشنایی با قرآن، ج ۱ و ۲، صص ۹۴ - ۸۵

باید خودت راه را انتخاب کنی ؛ در حالی که موجودات دیگر تحت تکفل جبری عوامل این عالمند. انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا^(۴۶) راه راست و راه کج جلوی انسان قرار گرفته است ، اگر انسان راه راست و صراط مستقیم حق را بییماید، یک نوع رحمت و عنایت خاصی از ناحیه خدا شامل حالش می گردد. هر کس راه خدا را برود، پروردگار او را مدد می کند و اسباب و وسایل را برایش مهیا می سازد.

رزق من حیث لا یحتسب^(۴۷) به او می رساند و بالاخره انسان به مرحله ای می رسد که احساس می کند به مقام داد و ستد با خدای خویش رسیده است .

مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ (۴)

«خداوندی که مالک روز جزاست .»

در رساله های عملیه خوانده اید که در قرائت نماز این آیه را به دو وجه می توان خواند:

مالک یوم الدین و ملک یوم الدین . آیا این دو قرائت باعث می شود که دو معنی مختلف برای آیه تصور گردد؟

ملک و مالک در استعمالات روزمره معنای مستقل دارند: اولی بیانگر یک رابطه سیاسی است و دومی یک رابطه اقتصادی . «ملک» برای خود حق تدبیر و سیاست قایل است و «مالک» چیزی می تواند از آن بهره برداری کند. ولی در هر مورد هیچگونه واقعیتی در کار نیست ، بلکه قرارداد صرف است ؛

۴۶- ما راه را به او نشان دادیم ، خواه شاکر باشد (و پذیرا گردد) یا ناسپاس .

(دهر / ۳)

۴۷- از جایی که گمان نمی برد.

(طلاق / ۳)

یعنی ممکن است لحظه ای دیگر مالک آن خانه و ملک آن ناحیه اشخاص دیگری باشند و قرارداد با افراد جدید برقرار شود. در این گونه موارد که ملک و مالک بودن ، با اعتبار و قرارداد محقق می شود، این دو معنی با یکدیگر متمایزند. یکی ملک است و دیگری ملک . ولی در بعضی موارد این روابط حقیقی است ؛ مثلا وقتی کسی مالک قوای بدنی خویش است ، معنایش این است که در بهره گیری از آن ها صاحب حق و اختیار می باشد. در این جا مصداق ملک با مالک یکی است ؛ یعنی شخص ، هم مالک اعضاء و جوارح خویش است و هم ملک و مسلط بر آن هاست ، چون یک امر تکوینی است ، نه قراردادی و مجازی محض . در مورد پروردگار، وحدت ملک با مالک به خوبی روشن است ، زیرا آن جا رابطه حقیقی ، بین مالک و مملوک برقرار است و ملک و ملک از یکدیگر جدا نیستند. ^(۴۸)

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ (۵) «پروردگارا تنها تو را می پرستیم و فقط از تو یاری می جوئیم .» اسلام سراسرش توحید است ؛ یعنی اگر تمام مسائل و مبانی اسلامی را تحلیل کنیم ، چه آن ها که مربوط به اصول عقاید است و چه آن ها که به اخلاقیات و امور تربیتی و یا به دستورالعمل های روزانه ارتباط دارد، بازگشت همه به توحید است . ^(۴۹)

۴۸- آیا خداوند فقط مالک و ملک روز قیامت است و در دنیا نیست ؟ خیر، خداوند مالک و ملک حقیقی هم دنیا و هم آخرت است ، اما بشر چون در دنیا چشم حقیقت بین ندارد، مالک ها و ملک های اعتباری و مجازی می سازد، خود را و دیگران را مالک بر اشیاء و ملک آن ها می داند و هنگامی که حقایق جهان برایش مکشوف شد و نگاهی واقع بینانه بر جهان افکند آن گاه خواهد دید که همه ملک ها و ملک ها ساختگی بود و مالک و ملک حقیقی هستی اوست .

۴۹- این مطلب در تفسیر المیزان در موارد متعددی بیان شده است .

در اسلام دو قسم توحید وجود دارد: نظری و عملی؛ توحید نظری، یعنی خدا را به یگانگی شناختن و توحید عملی یعنی خود را در عمل یگانه و یک جهت و در جهت ذات، یگانه ساختن، در سوره حمد آن چه از اول سوره تا این آیه ای که بعد آمده است مربوط به توحید نظری است و از این جا به بعد، بیان توحید عمی است، جمله ها و کلماتی که از اول سوره تا مالک یوم الدین گذشت یک سلسله مسائل شناختی درباره خداوند مطرح می کند و این شناخت ها فوق العاده لازم و ضروری است و هیچگاه نباید گفت که این مرحله یک مرحله ذهنی است و ضرورتی ندارد؛ بلکه در اسلام «شناخت» و معرفت اصالت دارد و تا این مرحله نباشد، انسان در عمل پیش نخواهد رفت.

در زبان عربی به حالت چیزی که رام، نرم و مطیع بشود، به طوری که هیچ گونه عصیان و تعدی و مقاومتی نداشته باشد، تعبد می گویند. از نظر اسلام انسان باید فقط نسبت به خداوند تعبد داشته باشد، اما توحید در عبادت به این معنی است که انسان در مقابل هیچ موجود دیگر و هیچ فرمان دیگری این حالت را نداشته باشد، بلکه نسبت به غیر خدا حالت عصیان و تمرد داشته باشد، پس انسان باید دو حالت متضاد داشته باشد: تسلیم محض خدا و عصیان محض غیر خدا؛ معنای ای که بعد این است: خدایا تنها تو را می پرستیم و غیر تو را نمی پرستیم. (۵۰) (۵۱)

۵۰- البته روشن است که اطاعت افرادی که خداوند دستور اطاعت از آن ها را داده - مثل پدر و مادر، پیامبران، امامان و رهبران جامع شرایط - در واقع اطاعت خداست.

۵۱- آشنایی با قرآن، ج ۱ و ۲، صص ۱۰۶ - ۹۴

در قرآن مجید مصادیق گوناگونی برای شرک آمده که به بعضی از آن ها اشاره می کنیم تا ضمنا معنی توحید عملی روشن شود:

۱ - افراءیت من اتخذ الهه هواه^(۵۲) در این آیه انسان شهوت پرست ، مشرک شمرده شده است ، پس وقتی می گوئیم ایاک نعبد؛ یعنی خدایا ما به فرمان تو هستیم نه به فرمان میل و هوا و هوس و شهوات خودمان .

۲ - اتخذوا احبارهم و رهبنهم اربابا من دون الله^(۵۳) این آیه در حالی که یهودیان و مسیحیان را مذمت می کند، می گوید: آنان بدون آن که مستندی از امر خدا داشته باشند، در مقابل احبار (عالمان یهود) و راهبان (عالمان مسیحیت)، متعبد بودند و در حقیقت ، مطیع میل و هواهای نفسانی آن ها بودند. بنابراین اگر می گوئیم ایاک نعبد، یعنی خدایا از هیچ گروهی به نام روحانی و قدیس و نام دیگر، کورکورانه اطاعت نمی کنیم ، اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار علیهم السلام را (به عنوان اولی الامر) اطاعت می کنیم ، چون تو فرمان داده ای و اگر فرمان مجتهدان جامع شرایط، یعنی علمای متقی عادل آگاه را اطاعت می کنیم ، به حکم این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار علیهم السلام چنین دستور داده اند.

۵۲- آیا دیدی کسی را که هوای نفسش را معبود خود برگزیده است ؟

(فرقان / ۴۳)

۵۳- آنها دانشمندان و راهبان خویش را معبودهایی در برابر خدا قرار دادند. (توبه / ۳۱)

۳ - قل يا اهل الكتاب تعالوا الي كلمة سواء بيننا و بينكم الا نعبد الا الله و لا نشرك به شيئا و لا يتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله^(۵۴) اين نيز يكي ديگر از مظاهر توحيد عملي قرآن است كه مي فرمايد، هيچ انساني ، انسان ديگر را رب خودش قرار ندهد و ديگري را مربوب و بنده خویش نسازد، پس معنی اياك نعبد اين است كه خدايا تنها تو را رب و مطاع قرار مي دهيم و هيچ معبود اجتماعي نداريم .

۴ - و تلك نعمة تمنها عليّ اءنْ عبَدتْ بني اسرائيل^(۵۵) اين آيه اشاره دارد به اين كه فرعون ، بني اسرائيل را ذليل ساخته و به كار و اطاعت اجباري و بهره كشي وادار کرده ، هر نوع حق اختيار و آزادي را از آنها سلب کرده بود. پس وقتي ميگوئيم اياك نعبد يعني خدايا ما تن به تعبدها و تذليل ها و اطاعت هاي اجباري و بهره كشي و سلب اختيار و آزادي نمي دهيم .

اين نمونه ها و آيات مي تواند روشنگر معنای توحيد عملي يا توحيد در عبادت باشد.

نكته ديگر درباره اياك نعبد، انحصار در عبادت است ، چرا كه مي گوييم خدايا تنها مطيع تو هستيم ، مطيع هيچ كس و هيچ فرماني كه ناشي از فرمان تو نباشد نيستيم و اين بدان معنی است كه در اسلام ايمان به خدا، بدون كفر عملي به طاغوت نيست ،

۵۴- بگو: «ای اهل کتاب! بياييد به سوی سخني كه میان ما و شما يكسان است كه : جز خداوند يگانه را نپرستيم و چيزي را همتای او قرار ندهيم و بعضی از ما بعض ديگر را - غير از خدای يگانه - به خدایی نپذيرد.» (آل عمران / ۶۴)

۵۵- آیا اين متنی است كه بر من مي گذاري كه بني اسرائيل را برده خود ساخته ای؟!

(شعراء / ۲۲)

یعنی همواره در کنار تسلیم به خداوند باید انکار مظاهر طغیان قرار گیرد، تا ایمان کامل گردد.

مطلب دیگر در مرحله توحید عملی آن است که در کلمه «تعبد» ضمیر جمع آورده شده و به صورت مفرد یعنی «اعبد» نیامده است و بدان معناست که انسان ، همانطور که در پرتو شناخت خدا و توجه به او ساخته می شود، نه در حالت غفلت و بی خبری از او، و همانطور که در سایه عمل و فعالیت ساخته می شود، نه با نظر و اندیشه محض ، به همان ترتیب در ضمن «عمل اجتماعی» و همراه و هماهنگ با جامعه توحیدی ساخته می شود، نه منفصل و جدا از قافله اهل توحید. در حقیقت معنی ایاک نعبد چنین است که خدایا ما مردم جامعه توحیدی ، در حرکتی هماهنگ همه با هم ، به سوی تو روانیم و گوش به فرمان توایم .
ایاک نعبد یعنی تنها از تو کمک می خواهیم و از غیر تو کمک نمی خواهیم .
این جمله ، «توحید در استعانت» را بیان می کند.

در این رابطه دو سؤال مطرح می شود:

۱ - از نظر علمای تعلیم و تربیت و اخلاق ، انسان باید اعتماد به نفس داشته باشد، به فرد دیگری تکیه نکند، چه آن دیگری خدا باشد چه غیر خدا. به همین دلیل ، توکل که به معنای اعتماد به خداست و موجب سلب اعتماد از خود می شود، نفی شده و غیر اخلاقی محسوب می شود.

۲ - این که غیر خدا را نباید عبادت کرد منطقی است ، ولی چرا نباید از غیر

خدا استعانت و استمداد چیست ؟ این کار چه منطقی دارد؟

در پاسخ باید گفت : هرگونه استعانت از غیر و اعتماد به دیگران ، مذموم

نیست .

خداوند، انسان را موجودی نیازمند به غیر خلق کرده و جامعه انسانی چنان ساخته شده که افراد به یکدیگر احتیاج دارند و همچنان که در قرآن می فرماید: تعاونوا علی البر و التقوی؛ ^(۵۶) اگر استعانت از غیر در هیچ حدی جایز نبود، پروردگار سفارش به تعاون و همکاری نمی کرد، بنابراین نظر قرآن این است که اعتماد نهایی و تکیه گاه اصلی قلب انسان بایستی خدا باشد؛ یعنی چیزهایی را که در دنیا از آن استمداد می جوید، به عنوان وسیله بداند و در عین استمداد، مسبب الاسباب را نیز بشناسد و بداند که سررشته وسایل و اسباب در دست اوست .

إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ (۶)

«ماه را به راه راست هدایت فرما.»

برای این که معنای صراط مستقیم کاملاً روشن شود، چند مطلب را بیان می کنیم :

۱ - همه موجودات در یک سیر تکوینی و غیراختیاری که لازمه ناموس هستی است به سوی خداوند در حرکت می باشند، الا الی الله تصیر الامور ^(۵۷) و اءن الی ربک المنتهی ، ^(۵۸) انسان هم به عنوان یکی از موجودات و مخلوقات محکوم به این حکم است .

۵۶- در کارهای نیک یکدیگر را مدد برسانید.

(مائده / ۲)

۵۷- شوری / ۵۳

۵۸- نجم / ۴۲

- ۲ - در میان راه ها تنها یک راه مستقیم و شاهراه وجود دارد که راه سعادت و راه اختیاری است ، یعنی راهی که انسان باید آن را برگزیند.
- ۳ - انسان یک موجود تکامل یابنده است و معنی اهدنا الصراط المستقیم این است که خدایا ما را به راه راست تکامل هدایت فرما.
- ۴ - راه تکامل ، کشف کردنی است نه اختراع کردنی ؛ بر خلاف نظریه اگزستانسیالیسم که مدعی است هیچ راهی و هیچ مقصدی وجود ندارد و انسان خودش برای خود، مقصد و ارزش می آفریند، در دیدگاه قرآن ، مقصد و راه و کمال بودن مقصد و ارزش بودن ارزش ها در متن آفرینش و هستی ، معین شد و انسان باید آن ها را کشف کند و مقصد را بجوید و راه را بییماید.
- ۵ - راه مستقیم راهی است که از اول ، جهت مشخص دارد و بر خلاف راه های غیر مستقیم (منحنی ، پیچ در پیچ ، خطوط منکسر و...) از نوع عبور از میان اضداد و با تغییر جهت های متعدد و نوسان از ضدی بر ضد دیگر نیست .
- ۶ - این که راه تکامل اکتشافی است نه اختراعی ، یعنی در متن وجود انسان استعداد نظری برای رسیدن به کمال حقیقی وجود دارد، چنان که در هسته خرما استعداد درخت شدن هست .
- ۷ - انسان در عین این که مجهز به استعداد فطری است ، نیازمند به هادی و راهنماست .
- انسان دارای طبیعت های متضاد و مختلف است و راه خودش را از میان طبیعت های علوی و سفلی باید انتخاب کند، هر کدام از حیوانات با غرایزی آفریده شده اند که آن غرایز راه آنان را به جبر مشخص کرده است و همه یک گونه اعمال و رفتار دارند،

در مقابل انسان صدها راه نهاده شده که می تواند هر کدام را انتخاب کند و البته این از کمال انسان است نه ضعف او. مکاتب مادی بخصوص اگزیستانسیالیسم چنین می پندارند که طبیعت های متضاد و مختلف آدمی و موجب بودن انسان با راه های گوناگون مستلزم آن است که بگوییم انسان کاملاً بدون راه است. ولی قرآن این نظر را قبول ندارد، چرا که خطر سیری از انسان تا خدا کشیده شده که آن راه مشخص کمال انسان است و تنها یکی از راه های گفته شده، راه مستقیم و همان شاهراهی است که به سوی خدا می رود.^(۵۹)

صَرَاطُ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ (۷)

«راه کسانی که مشمول نعمت خود ساختی، نه راه کسانی که بر آن ها غضب کردی و نه راه گمراهان.» انسان ها از این نظر که در مقام عبودیت چه چیزی به دست بیاورند و در انتخاب راه چه راهی را انتخاب کنند به سه دسته تقسیم می شوند:

۵۹- راز این که در قرآن همواره، ظلمت به صورت جمع آمده و نور به صورت مفرد، همین است که تنها یک شاهراه حقیقت وجود دارد و راه های گمراهی گوناگون است؛ الله ولی الَّذِينَ آمَنُوا يَخْرَجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ (بقره / ۲۵)

در قرآن کلمه «سبیل» نیز به معنی «راه» به کار برده شده، ولی معنای آن با صراط تفاوت دارد. و لذا سبیل گاهی به صورت جمع استعمال شده ولی صراط همیشه مفرد است. معنای سبیل آن راه های فرعی است که به راه اصلی منتهی می گردد و معنای صراط همان راه اصلی است، ممکن است برای رفتن به نقطه ای یک راه اصی بیشتر نباشد ولی راه های فرعی که از اطراف و اکناف می آید متعدد باشند و بالاخره همه به آن راه منتهی گردند، ممکن است هر کدام از ما از یک طریق فرعی خودمان را به آن راه اصلی برسانیم، اگر هر کس در هر موقعیتی به وظیفه انسانی، اخلاقی و شرعی خود عمل کند، در حقیقت راهی را انتخاب کرده که سرانجام او را به راه اصلی می رساند.

یک دسته انسان هایی که راه عبودیت را طی می کنند و مشمول رحمت خاصه پروردگار هستند؛ این دسته همان مقربان درگاه الهی می باشند.

دسته دوم در مقابل دسته اول کسانی هستند که به جای خدا، غیر خدا را پرستش و خدا را عصیان کرده اند، لذا مورد خشم و غضب الهی قرار گرفته ، بکلی از راه کمال خارج شده ، به راه های حیوانی می روند. قرآن از این ها به المغضوب علیهم تعبیر می کند.

گروه سوم ، مذبذبین هستند که راه معینی در پیش ندارند و متحیر و سرگردان، هر لحظه راهی را پیش گرفته و در نهایت به جایی نمی رسند، قرآن از این ها به الضالین یاد می کند.

بنابراین معنی آیات آخر این سوره این است که : بار خدایا! راه راست را به ما بنما، آن راهی که راه اولیا و پاکان درگاه توست ، آنان که همواره مشمول انعام های پی در پی تو هستند، نه راه بندگان مسخ شده و از انسانیت بیگانه گشته که مورد غضب تو قرار دارند و نه راه مردمی که حیران و سرگرداند و هر لحظه به شکلی در آمده ، با گروهی در می آمیزند.^(۶۰)

تفسیر سوره بقره

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ # الم (۱)

«به نام خداوند بخشنده بخشایشگر # الم»

این سوره را که بلندترین سوره قرآن است و در حدود دو جزء و نیم از قرآن را تشکیل می دهد،

۶۰- آشنایی با قرآن ، ج ۱ و ۲، صص ۱۲۰ - ۱۰۶

به خاطر این که داستان گاو بنی اسرائیل در آن آمده ، «بقره» می نامند.
سوره بقره که از سوره های مدنی است ، مانند سیزده سوره دیگر در قرآن با
حروف مقطعه آغاز گردیده است . حروف مقطعه ، یعنی حروف الفبا، در حالی
که با یکدیگر ترکیب نشده اند. در پاسخ این سؤال که منظور از این حروف
چیست ؟ می توان گفت در این باره هنوز نظر قطعی پیدا نشده است .

بعضی بر این عقیده اند که حروف مقطعه ، یک سلسله رموزی است میان
گوینده و شنونده ، یعنی بین خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مطالب و
معارفی بوده که از سطح فکر عامه مردم فراتر بوده و به صورت رمز، بیان شده
است .

نظر دیگر این است که این حروف ، نام های قرآن و یا نام های سوره هایی
است که در صدر آن ها آمده اند؛ یعنی نام سوره حاضر که «الم» در آغاز آن
آمده ، «سوره الم» است .

بعضی گفته اند که این ها سوگند است و قرآن ، همچنان که به سایر مظاهر
خلقت مثل خورشید و ماه ، ستارگان روز و شب نفس انسان ، سوگند یاد کرده ،
به حروف الفبا نیز سوگند خورده است .

هنگامی که انسان به چیزی سوگند می خورد، گاهی برای تاءکید آن را
پشتوانه صحت و درستی سخنش قرار میدهد، و گاهی نه برای این منظور، بلکه
برای افاده این معنا که شنونده بداند، گوینده برای آن چیز احترام قایل است ،
قسم می خورد.

سوگندهایی قرآن از نوع دوم است ، اگر قرآن به ماه و خورشید و زیتون و
انجیل و روز و شب و... سوگند یاد می کند،

می خواهد بشر را متوجه اهمیت این امور کند.

یکی از مهمترین اموری که نقش اساسی در تمدن و فرهنگ انسانیت داشته ، حروف الفباست . الفبا و اصوات - که به صورت حروف در می آیند - نقش مهمی در زندگی اجتماعی انسان دارند. با این که حیوانات نیز صوت و آواز دارند، نمی توانند از آن ها حروف بسازند و اگر انسان هم نمی توانست اصوات را به صورت حروف در آورد، قدرت تکلم نداشت و نمی توانست مقاصدش را به دیگران برساند، لذا هیچگونه علم و تمدن و صنعتی به وجود نمی آمد. حتی نوشتن و خط، در مرحله بعد از تکلم پدید آمده است ، یعنی اگر ما می توانیم الف ، لام و میم و دیگر حروف را جدا جدا بنویسیم در اثر آن است که می توانیم جدا تلفظ کنیم ، به هر حال ، مطابق این نظر، «الف - لام - میم» یعنی به الف و لام و میم سوگند.

نظریه دیگر می گوید: این حروف اشاره به اعجاز قرآن است ، قرآن با ذکر این حرف به عنوان نمونه الفبا، می خواهد مواد اولیه آیات قرآن را عرضه بدارد و بفهماند با این که این ابزار و مواد خام در دسترس همگان است ، ولی کسی نمی تواند چنین سخن عالی بگوید و این مطلب ، بیانگر اعجاز قرآن است که به وسیله شخصی بی سواد و مدرسه نرفته سخنی به وجود آورد که هیچ کس قادر به مبارزه با مثل نباشد. (۶۱)

۶۱- چند آیه بعد در سوره بقره ، خواهیم خواند که قرآن تحدی می فرماید؛ یعنی مردم را دعوت به مبارزه می کند و می گوید تمام سخنوران برتر را جمع کنید، آیا می توانید مانند قرآن را بیاورید؟

مطلب دیگر درباره حروف مقطعه قرآن این است که بررسی کامپیوتری ، نشان داده ، در هر یک از این سوره ها این حروف نسبت به حروفی که در تمام آن سوره به کار رفته است ، نقش بیشتری دارند؛ مثلا الف و لام و میم در سوره بقره ، نسبت به حروف دیگر نقش بیشتری دارند.

در خاتمه احتمال دیگری نیز مطرح است و آن بحثی است که از قدیم مطرح بوده که بین ماده و اندیشه کدام یک در نظام هستی مقدم بوده است ؟ به طور کلی در جواب این سؤال دو نظر ابراز گردیده : برخی می گویند: اول کلمه و سخن بوده ؛ یعنی اول اندیشه و فهم و درک وجود داشته - زیرا کلمه و سخن نمایانگر اندیشه اند - و سپس ماده پیدا شده است و گروه دیگر به تقدم ماده قائلند و می گویند: اول ماده و طبیعت پدید آمده و سپس از تکامل ماده ، تدریجا فهم و ش عور و درک پیدا شده است و پس از آن کلمه و سخن .

گویا قرآن از این دو نظر، اولی را پذیرفته ، زیرا در جای دیگر در بیان داستان خلقت می فرماید:

أَمَّا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ^(۶۲) یعنی اول قول است و سپس سایر مخلوقات و پیداست که قول در این جا تنها به معنای جامع و کامل تری دارد.

به نظر می رسد خداوند با این حروف مقطعه ، نحوه شروع کار خودش را بیان می فرماید؛ یعنی قول ، سخن و اندیشه ، بر ماده ، جسم و طبیعت تقدم دارد.

۶۲- فرمان او چنین می شود که هرگاه چیزی را اراده کند، تنها به آن می گوید: «موجود

باش!» آن نیز بی درنگ موجود می شود. (یس / ۸۲)

در هر صورت حروف مقطعه از متشابهات قرآن است و نظری قطعی درباره اش وجود ندارد.^(۶۳)

ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ (۲)

«آن کتاب با عظمتی است که شک در آن راه ندارد و مایه هدایت پرهیزکاران است.»

در این عبارت به کتاب اشاره دور می کند «آن کتاب» و این نکته اش «تعظیم» است.^(۶۴)

با این که واقعا مردمی هستند که درباره اصالت قرآن شک دارند و در همین سوره هم به شک آن ها اشاره شده چگونه می توان گفت که در قرآن شکی نیست؟

پاسخ این است که اثبات بعضی مسائل، محتاج برهان است، اما در برخی موارد، اگر اصل مسأله برای انسان روشن شود، دیگر نیازی به اثبات ندارد، بلکه طرح مسأله مساوی با اثبات نیز هست، قرآن نیز چنین است، ممکن است کسی تا هنگامی که از قرآن دور است در اصالت قرآن شک بکند، ولی همین که به خود قرآن نزدیک شد، دیگر شک نخواهد کرد.

۶۳- آشنایی با قرآن، ج ۱ و ۲، صص ۱۲۷ - ۱۲۱

۶۴- در زبان عربی اگر بخواهند چیزی را با عظمت یاد کنند، آن را با ضمیر دور می آورند، به این معنا که آن چیز با ما و شما بسیار فاصله دارد.

پس آیه می خواهد بفرماید: ای مردمی که در قرآن شک دارید و چون در قرآن نظر ننموده و نه از نزدیک آن را مطالعه کرده اید و نه در مرحله عمل آزمایش نموده اید، حق دارید که شک داشته باشید؛ اگر شما به قرآن نزدیک شوید و آن را لمس نمایید، دیگر در اصل آن تردیدی نخواهید داشت .

در شناخت قرآن و نزدیک شدن به آن باید بدانیم قرآن برای چه هدفی نازل شده و ماهیت آن چیست ، زیرا اگر انسان نداند کتابی برای چه هدفی نوشته شده است ، نمی تواند درباره آن اظهار نظر کند.

قرآن کتاب هدایت است (هدی)، اما قرآن نه تنها همه را هدایت نمی کند، بلکه عده ای به وسیله آن گمراه می شوند: یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا^(۶۵) البته ما یضل به الا الفاسقین^(۶۶) یعنی خدا به وسیله قرآن کسی را به جز فاسقان گمراه نمی کند. فاسق ، یعنی کسی که از مسیر فطرت انسانی خارج شده .

قرآن مانند ریسمان است که هم می توان به وسیله آن بالا رفت و هم می شود پایین رفت و اگر کسانی پایین می روند و گمراه میشوند عیب از ریسمان نیست .

این کتاب هدایت کننده متقین و پاکان است ، مراد از کلمه متقین (پاکان) در این جا همانهایی هستند که به فطرت پاک اولیه باقی مانده اند، هر انسانی پاک و پاکیزه به دنیا می آید؛ یعنی مجهز به یک تقوای ذاتی است ،

۶۵- خدا جمع زیادی را با آن گمراه و گروه بسیاری را هدایت می کند.

(بقره / ۲۶)

۶۶- بقره / ۲۶

ولی ممکن است در اثر آلودگی های محیط، به تدریج از مسیر فطرت خارج شود تا جایی که به کلی مسخ گردد.

قرآن می فرماید: اگر کسی به فطرت اولیه باقی باشد، این کتاب او را به سرمنزل مقصود راهنمایی می کند و تمام استعدادها و کمال های بالقوه اش را به فعلیت می رساند.

الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (۴)

« (متقین) کسانی هستند که به غیب ایمان می آورند؛ و نماز را برپا می دارند و از تمام نعمتها و مواهبی که به آنان روزی داده ایم ، انفاق می کنند.»

«غیبت» و «شهادت» دو اصطلاح قرآنی است . در جهان بینی قرآن ، عالم هستی منحصر به امور محسوس نمی شود. بلکه محسوسات تنها قشر نازکی از عالم است و قسمت عظیم تر، ماوراء محسوسات می باشد. قرآن امور محسوس را «شهادت» و امور نامحسوس را «غیب» می نامند.

اگر هستی منحصر به محسوسات (شهادت) بود، آنگاه انسان زندگی را همین تولد و مرگ و زندگی دنیوی می دانست و به آغاز و انجام زندگی کاری نداشت

ایمان دادن به غیب اولین هدایت قرآن است ، تا انسان را از این دیدگاه تنگ بیرون آورده و او را آگاه و مؤمن سازد به این که محسوسات قشر نازکی از هستی است و دریای عظیم و بی نهایت هستی ، ماوراء آن است ، به عنوان مثال بدن و تن اشخاص ، برای ما محسوس و شهادت و ضمائر قلبی و روان آن ها برای ما غیب است .

در روانشناسی ، یک روان «خودآگاه» داریم که همان «من» انسان است که مثلا می گوید: «من این طور فکر می کنم ، احساس می کنم ، فلان چیز را دوست دارم ...»؛ و یک روان «ناخودآگاه» وجود دارد، که قسمت اعظم وجود انسان را تشکیل می دهد، لذا قسمت عمده وجود انسان غیب و تنها قسم ناچیزی از او مشهود است .

قرآن این مطلب را نه تنها درباره انسان که درباره کل عالم می گوید و جهان بینی تازه ای به انسان می بخشد، اصطلاحات ملائکه ، لوح محفوظ، عرش ، کرسی و.... مربوط به غیب و باطن این عالم است و به دلیل عجز حواس از مشاهده غیب ، نمی توان آن ها را نفی کرد، بلکه باید معتقد بود که عالم ، غیبی دارد که حواس ما از احساس آن عاجز است .

اصل اولی که قرآن بعد از ایمان به غیب عنوان کرده ، به پا داشتن نماز است ، می توان گفت اصل اول (ایمان به غیب) به نظام فکری جهان بینی فرد مسلمان مربوط است و اصل دوم (اقامه نماز) به «خودسازی» و اصل سوم (انفاق) - که بعدا بررسی خواهد شد - به «جامعه سازی».

هر مکتب طرحی برای ساختن افرادش دارد. سرلوحه تربیت اسلامی و برنامه پرورشی اسلام ، عبادت و در راءس همه عبادات نماز است . از این جا به اهمیت نماز که از پایه های دین است پی می بریم . میان نماز خواندن و به پا داشتن نماز، فرق است ، ^(۶۷) به پا داشتن نماز آن است

۶۷- در بیشتر مواردی که در قرآن به «نماز خواندن» تعبیر شده است ، در مقام مذمت بوده ، یعنی سخن از کسانی رفته که نمازشان ایراد داشته است .

که حق نماز ادا شود و نماز نه به صورت پیکری بی روح ، بلکه نمازی باشد که بنده را متوجه خالق خویش سازد. به یاد خدا بودن ، مساوی فراموش کردن غیر خداست و اگر انسان - هر چند مدت کوتاهی - با خدا راز و نیاز کند و از او استمداد جوید، عالی ترین تاءثیرها در نفس او گذاشته ، روحش آن چنان که اسلام می خواهد ساخته می شود و بدون عبادت این سازندگی امکان پذیر نیست .

«انفاق»، یعنی مصرف انباشته ها و بی چیز و تهی دست کردن خویش و نیز ممکن است ، انفاق به معنای ازاله نفق و فقر باشد، بنابراین و مما رزقناهم ینفقون ، یعنی آن ها فقرها و مستمندی ها را از بین می برند.

همانطور که اشاره شد انفاق ، رابطه انسان را با جامعه بیان می کند و چنان چه از معنای آیه بر می آید انفاق به «رزق» اختصاص دارد، نه به مال . رزق و روزی معنای عامی دارد و اعم از روزی های مادی و معنوی است ؛ دانایی و دانش نیز از روزی های پروردگار است و آنان که از این رزق برخوردارند، باید انفاق نموده و دیگران را بهره مند سازند.

فلسفه انفاق ، تنها پر شدن خلاءهای اجتماعی و ازاله فقر و مسکنت نیست که با به عهده گرفتن حل مشکل فقر، توسط سازمانهای حکومتی ، منتفی شود. فلسفه انفاق ، انسان سازی است ، زیرا انسان ها در پرتو گذشت ها، بخشش ها و ایثارها، روحشان ، روح انسانی می گردد.

«داشتن» و از خود جدا کردن مظهر رحمانیت پروردگار شدن ، نقش بزرگی در ساختن انسان دارد.^(۶۸)

وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ
(۴)

« آنها که به آنچه بر تو نازل شده ، و آنچه پیش از تو (بر پیامبران پیشین) نازل شده ، ایمان می آورند و به رستاخیز یقین دارند.»

افراد مختلف در برابر قرآن ، عکس العمل های متفاوتی دارند، عده ای فقط آن را قبول دارند، بدون این که به آن ایمان داشته باشند^(۶۹) و عده ای به قرآن ایمان دارند. ایمان به قرآن ، یعنی انسان معتقد باشد که قرآن وحی ، و از جانب خداست^(۷۰) و مجموعه پیامهایی است که از عالم غیب به عالم شهادت رسیده است . مفهوم آخرت^(۷۱) ، در قرآن کریم گاهی مقابل «دنیا» و گاهی مقابل «اولی» است .

۶۸- عطوفت که به معنای تمایل و توجه به دیگران و دل به جای دل آن ها نهادن است ، خود هدفی اساسی است و اگر چنین مفهومی در جامعه باشد، مثل آن است که در محیط خانواده ، محبت و عطوفت مفقود گردد و به جای والدین ، موسسات تربیتی حکومتی (مثل پرورشگاه) تربیت کودکان را به عهده بگیرند و عیب بزرگ این قضیه خارج شدن از مسیر فطرت انسانی است.

۶۹- می شود گفت که این اعتقاد، بیشتر به غیر مسلمانان متعلق است . شبلی شمیل ، شاعر ماتریالیست لبنانی ، راجع به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و قرآن ، اشعاری بدین مضامین دارد که : اگر چه به دین او کفر می ورزم ، ولی چگونه می توانم آیات محکم قرآن را منکر شوم .

۷۰- نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرين یعنی : «روح الامین ، آن را بر قلب (پاک) تو نازل کرده است ، تا از اندازکنندگان باشی .» (شعراء / ۱۹۴ - ۱۹۳)

۷۱- علت این که «آخر» به شکل مونث آمده ، آن است که صفت ، همیشه از موصوف ، تبعیت می کند و «آخرة» اکثرا صفت «حیاة» و «دار» می آید.

دنیا، یا از ماده «دنو» ۹ به معنی نزدیکی است و یا از «دنی» به معنی پست، که در حالت اول، آخرت به معنی زندگی دورتر ما و در حالت دوم، به معنی زندگانی در سطح بالاتری از زندگی این جهانی، خواهد بود. اما در موردی که «آخرت»، مقابل «اولی» قرار می‌گیرد،^(۷۲) به معنی پایان کار، می‌باشد. با این توضیحات، آنها که به آخرت اعتقاد دارند، به جاودانگی نیز معتقد هستند و این خود یکی از امتیازات مکتب‌های الهی می‌باشد، که با آن می‌توان به توجیه جهان پرداخت، مکتب‌های مادی، که به جاودانگی اعتقاد ندارند و نسبت به هستی بدبین هستند، برای رهایی از پوچی، مرگ را چنین توصیف می‌کند: درست است که فرد، فانی می‌شود، ولی چون جامعه در راه تکامل است، راه این فرد ادامه می‌یابد، پس او جاوید است! این توجیحات، از سوی مکاتب مادی طبیعی است، اما متأسفانه عده‌ای می‌خواهند آیات قرآن را نیز با این حرف‌ها تطبیق کنند و مثلاً می‌گویند: بالآخرة هم یوقنون یعنی به نظام برتر و نظام تکاملی جهان، ایمان دارند! یعنی نوع، جاودانه است و فرد، جاودانه نیست در جواب این افراد باید گفت: جاودانگی نوع، بدون جاودانگی فرد، بی‌معناست؛ زیرا وقتی که زمین و انسان‌ها از بین بروند، جاودانگی نوع معنا نخواهد داشت.

اِءْوَلِّئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَاِءْوَلِّئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۵)

«آنان را خداوند هدایت کرده و آنها رستگارانند.»

۷۲- و للاخرة خير لك من الاولى

«مسلم آخرت، برای تو از دنیا بهتر است.» (ضحی / ۴)

خداوند برای هدایت موجودات به سوی کمال ، از هدایت تکوینی و تشریحی استفاده می کند و در این میان ، تنها انسان ها هستند که با هدایت تشریحی به کمال می رسند و رستگار می شوند.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَاءَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (۶)

«کسانی که کافر شدند، برای آنها فرقی نمی کند که آنان را (از عذاب الهی) بترسانی یا نترسانی ، ایمان نخواهند آورد.»

کفر به معنی ستر و پوشانیدن است و قرآن ، منکران دین را کافر می داند، چون پس از درک حقیقت ، از آن روی بر می گردانند. البته کفر مقدس هم وجود دارد و آن جبهه گیری در مقابل باطل است ، که شرط کافی برای ایمان به خدا می باشد. (۷۳)

انذار به معنی «هشدار» است و معنی «بیم دادن» یا ترساندن ، کاملاً رسا نیست ؛ زیرا در انذار، نوعی اعلام خطر نسبت به آینده وجود دارد. مقصود قرآن از این که هشدار یا عدم هشدار، برای کافران سودی ندارد، بدین معنا نیست که جامعه را به شکل مادی تصور کنیم و مردم را به دو گروه تقسیم کنیم ، عده ای استثمار شده ، که آمادگی دعوت پیامبر را دارند و عده ای استثمارگر، که مخاطب او نیستند. بلکه منظور این است که برای کسی که در مقابل حق موضع می گیرد، انذار فایده ای ندارد.

۷۳- فمن يكفر بالطاغوت و يؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقى

یعنی : «کسی که به طاغوت [= بت و شیطان و هر موجود طغیانگر] کافر شود و به خدا ایمان

آورد، به دستگیره محکمی ، چنگ زده است.» (بقره / ۲۵۶)

چون برای فردی که نابودی خود را در برابر حق و حقیقت ، خواهان است ، انذار چه فایده ای می تواند داشته باشد. (۷۴)

مردم را می توان در برابر دعوت انبیا، به سه دسته مؤمن ، کافر و منافق تقسیم کرد. البته باید توجه داشت که اگر برای فردی شرایط عرضه دین فراهم نشده باشد، جزء هیچ کدام از این گروه ها قرار نمی گیرد.

حَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۷)

«خداوند بر دلها و گوشهای آنان مهر نهاده و بر چشمهای آنها پرده افکنده و عذاب دردناکی در انتظار آنهاست.»

خداوند در این آیه ، دل هر فرد را همچون نامه ای به حساب آورده که پس از این که لاک و مهر شد، دیگر نمی توان در آن کوچکترین دخل و تصرفی داشت ، و در خطاب به پیامبر خود می گوید: دعوت افرادی که پس از اتمام حجت ، کفر ورزیدند، هیچ فایده ای ندارد و آثار کفر چنان بر آن ها تاءثیر گذاشته که دیگر نه چیزی می بینند و نه می شنوند، دلشان مرده است . (۷۵)

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ (۸)

۷۴- و اذ قالوا اللهم انكنا هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجارة من السماء او ائتنا

بعذاب اليم

«و (به خاطر بیاور) زمانی را که گفتند: پروردگارا! اگر این حق است و از طرف توست ، بارانی از سنگ از آسمان بر ما فرو بیار یا عذاب دردناکی برای ما بفرست.»

(انفال / ۳۲)

۷۵- آشنایی با قرآن ، ج ۱ و ۲ ، صص ۱۴۷ - ۱۳۷

«در میان مردم مردم کسانی هستند که می گویند: «به خدا و روز رستاخیز، ایمان آورده ایم»، در حالی که ایمان ندارند.»

نفاق ، به معنی دو چهره بودن است ؛ یعنی انسان بر خلاف آن چه هست ، خودش را نشان بدهد. صفت نفاق و تصنع ، ناشی از تکامل انسان هاست و در میان سایر موجودات بسیار کم و در سطح نازلی است . انسان هر چه از نظر سن پیش می رود، قدرت نفاق بیشتری می یابد. مثلاً نفاق کودکان ، بسیار کمتر از نفاق بزرگسالان است . از سوی دیگر انسان نیز هر چه بدوی تر باشد، نفاقتش کمتر است . بشر هزار سال قبل بسیار کمتر از بشر امروز نفاق داشت . (۷۶)

هشدار اسلام در باب نفاق ، به این دلیل است که این جریان ، منحصر به صدر اسلام نیست ، بلکه در هر زمانی منافقینی وجود دارند که می خواهند در میان صفوف مسلمانان رخنه کنند و از پشت ، خنجر بزنند.

همچنین کلمه «ناس» که در این آیه آمده ، به معنی مردم است ، مستقل از رنگ و نژاد و طبقه آن ها. اما عده ای ، ناس را به معنای مردم محروم در نظر می گیرند، در حالی که این طور نیست . نتیجه اختلاف نظر مذکور با توجه به آیه مورد بحث ، این است که طبق تفسیر دوم ، باید بگوییم : منافقان فقط از میان توده محروم جامعه هستند،

۷۶- از مصادیق مهم نفاق در عصر ما، عملکرد استعمارگران است که ابتدا به نام عمران و آبادی و با تبلیغ مسیحیت وارد کشورهای مختلف می شوند و سپس به دنبال تامین منافع خود می روند.

یکی از آفریقایی ها گفته : روزی که اروپایی ها به کشورهای ما آمدند، ما زمین داشتیم و در دست آن ها انجیل بود، ولی پس از مدتی دیدیم انجیل در دست ما مانده و زمین ها در دست آن هاست !

در حالی که فرد منافق ممکن است از هر طبقه ای باشد و اتفاقاً اغلب منافقان صدر اسلام، از اشراف بودند؛ مانند عبدالله بن ابی که قبل از ورود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه، متشخص ترین فرد در مدینه بود. قرآن کریم در موارد متعددی خطر انسان های منافق برای جامعه مسلمانان را متذکر شده است. البته دلیل این تاءکید، در آیات بعدی می آید.

يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ (۹)

«می خواهند خدا و مؤمنان را فریب بدهند (ولی) جز خودشان را فریب نمی

دهند و نمی فهمند.»

«یخادعون» به معنی مخادعه کردن با خداست و درباره معنای آن، دو

احتمال وجود دارد:

اول این که عده ای در صدد خدعه بر می آیند و احتمال بعدی این است که منافقان اصلاً خدا را قبول ندارند که به فکر فریب خدا باشند و لذا معنای آیه، این است که آن ها در صدد فریب دادن خداوند نبوده اند، زیرا خدا را قبول نداشته اند و در صدد فریب اهل ایمان بر می آیند. (۷۷)

ولی باید بدانند که شاید اهل ایمان فریب بخورند، اما حق و حقیقت هرگز فریب نمی خورد و لذا نقشه های فریبکارانه این افراد، به ضرر خودشان تمام می شود. لذا منافقان با نقشه های خود، در واقع خودشان را فریب می دهند.

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ (۱۰)

۷۷- خداوند در بسیاری از موارد، کاری از که مربوط به اهل حق است، به خود نسبت می

دهد؛ مثلاً اِنَّ الَّذِيْنَ يَبِيعُوْنَكُ اِنَّمَا يَبِيعُوْنَ اللّٰهَ

یعنی: «کسانی که با تو بیعت می کنند، در حقیقت، فقط با خدا بیعت می کنند.» (فتح / ۱۰)

در دل‌های آنها یک نوع بیماری است . خداوند بر بیماری آنها بیفزاید و عذاب دردناکی به خاطر دروغهایی که می‌گویند، در انتظار آنهاست .»

خداوند بیماری های روحی و روانی را ریشه اصلی عدم پذیرش حقیقت ، توسط انسان می‌داند. خداوند بر بیماری های آن‌ها مرتبا می‌افزاید، زیرا آن‌ها مثل فردی هستند که نمی‌خواهد معالجه شود و بر خلاف سفارش های طیب عمل می‌کند و در نتیجه بیماری او تشدید می‌شود. خداوند بر اساس سنت امداد، به تمام افراد در مسیرهایی که برای تکامل انتخاب کرده اند، چه خوب و چه بد، مدد می‌رساند.

وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ (۱۱)

«و هنگامی که به آنها گفته شود: در جهان فساد نکنید. می‌گویند: ما فقط اصلاح کننده ایم.»

مثل منافقین ، مثل انسان های دروغگویی است که از بس به دیگران دروغ می‌گویند، کم‌کم خودشان دروغ‌هایشان را باور می‌کنند و در جواب عده ای که آن‌ها را از فساد نهی می‌کنند، می‌گویند که ما مصلح هستیم .

إِلاَّ إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِن لَّا يَشْعُرُونَ (۱۲)

«آگاه باشید! اینها همان مفسدانند، ولی نمی‌فهمند.»

قرآن کریم ، با عبارت تاکیدی فوق ، می‌فرماید: که فقط منافقین ، مفسد هستند و مفسدهای دیگر در برابر آن‌ها مفسد حساب نمی‌شود، اما خودشان نا آگاهند و خیال می‌کنند که مصلحند.

وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ قَالُوا آءُنُوْا مِنْ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ اءِلاَّ إِنَّهُمْ

هُمُ السُّفَهَاءُ وَ لَكِن لَّا يَعْلَمُونَ (۱۳)

«و هنگامی که به آنها گفته می شود: «همانند (سایر) مردم ایمان بیاورید.» می گویند: «آیا همچون سفیهان ایمان بیاوریم؟» بدانید این ها همان سفیهانند، ولی نمی دانند.»

هرگاه از منافقان خواسته می شود که همچون سایر مردم ، ایمان بیاورند، در جواب می گویند: آیا ما روشنفکران اجتماع نیز باید همچون مردم سفیه بی شعور ایمان بیاوریم ؟ هرگز!

ما دو نوع جهل داریم : یکی جهل بسیط، یعنی جهلی که انسان نسبت به آن چه نمیداند، مطاع است و به دنبال رفع جهل مرکب است ، یعنی جهلی که انسان نسبت به آن چه نمیداند، اطلاعاتی ندارد. این نوع جهل ، علاج ناپذیر است و انسان به خاطر غرورش ، به دنبال برطرف کردن جهل نمی رود.^(۷۸)

وَ إِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنُوا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُونَ (۱۴)

«و هنگامی که افراد باایمان را ملاقات می کنند، و می گویند: «ما ایمان آورده ایم.» (ولی) هنگامی که با شیاطین خود خلوت می کنند، می گویند: «ما با شمائیم ، ما فقط (آنها را) مسخره می کنیم.»

قرآن در شرح حال منافقان ، می گوید که آن ها در برخورد با اهل ایمان ، خود را مؤمن و در برخورد با شیاطین ، خودشان را همفکر آن ها می دانند و

۷۸- درباره چنین افرادی ، ابوعلی سینا می گوید: بترس از زرنگی نقص و این که به نادرستی گمان کنی که انسان زرنگی هستی . همچنین غزالی گفته است : همه چیز، وجود ناقصش از عدم محض ، بهتر است ، جز علم و دانش ؛ یعنی انسان کم سواد از انسان بی سواد بدتر است .

حق و حقیقت را مسخره میکنند، که در نتیجه خودشان مورد تمسخر واقع می شوند و دچار حیرت و سرگشتگی می شوند.

صفاتی که درباره منافقان ذکر شد، به اختصار عبارتند از:

۱ - منافقان انسان های متظاهری هستند و حتی از مؤمنان ، بیشتر اظهار ایمان می کنند.

۲ - نیرنگ باز هستند.

۳ - به بیماری روحی و روانی مبتلا هستند و برای شفای عقده های درونی خود، دست به انجام این گونه کارها می زنند.

۴ - آن ها در عین این که مفسد جامعه هستند، فکر می کنند که مصلح جامعه می باشند.

۵ - در حالی که خود، سفیه هستند، دیگران را سفیه می پندارند.

۶ - در مجالس مختلف موضع گیری ها و صحبت های ضد و نقیض دارند.

اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ (۱۵)

«خداوند آنها را استهزا می کند و در طغیانشان نگه می دارد تا سرگردان

شوند.»

خداوند نتیجه کار منافقان را که حقیقت را مسخره می کنند، مسخره شدن خود آن ها می داند و بیان می کند که آن ها آن چنان در حیرت و سرگردانی فرو می روند که نمی دانند چه کار کنند.

نکته قابل توجهی که از ابتدای این سوره ، قابل ذکر می باشد، این است که قرآن مجید درباره کفار، دو آیه ، درباره مؤمنین سه یا چهار آیه ، ذکر کرده ، ولی درباره منافقین ، در سیزده آیه اشاره دارد و

علت این که در اکثر جاها وقتی که از منافقین نام می برد به مردم در رابطه با آن ها هشدار میدهد، این است که خطر منافق ، از کافر بدتر است و اسلام هر وقت با کفر روبرو شد، پیروز گردید. (مثل جنگ های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم) اما هر وقت که با نفاق روبرو گشت ، شکست خورد. (مانند جنگ های حضرت علی علیه السلام با منافقانی همچون معاویه) چون نفاق از نیروهای خود اسلام بر ضد آن استفاده می کند.

نکته دیگر این است که خطر نفاق ، خطری همیشگی است و در هر زمان به گونه ای خاص ظهور می کند. گروه های مخالف ، وقتی می بینند نمی توانند به صورت آشکار به انکار آیات قرآن پردازند سعی دارند که آیات را به گونه ای که دلخواه آن هاست ، تفسیر کنند.

ءِوَلَّيْكَ الَّذِيْنَ اشْتَرَوْا الضَّلَالَةَ بِالْهُدٰى فَمَا رِيْحَتْ تِجَارَتُهُمْ و مَا كَانُوْا مُهْتَدِيْنَ

(۱۶)

آنها کسانی هستند که هدایت را به گمراهی معاوضه کرده اند و (این) تجارت برای آنها سودی نداده و هدایت نیافته اند.»

منافقان ، کسانی هستند که در معامله ، ضلالت را به هدایت ترجیح دادند و گرچه به دنبال کسب سود بودند، محتمل ضرر شدند و در گمراهی به سر بردند. البته باید توجه داشت که اعمال منافقان بر اساس قدرت تعقل نیست ، بلکه شیطنت ها و نیرنگ ها آنها را بدین اعمال وادار می کند، زیرا طبق فرمایش امام صادق علیه السلام ،

عقل چیزی است که انسان را به عبادت خداوند و بندگی او رهبری کره و او را سعادت‌مند می‌کند،^(۷۹) نه این که باعث ضلالت و گمراهی او گردد.^(۸۰)

مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِينَ اسْتَوْقَدُوا نَارًا فَلَمَّا اءْضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ (۱۷)

«آنان [= منافقان] همانند کسی هستند که آتشی افروخته (تا در بیابان تاریک ، راه خود را پیدا کند)، ولی هنگامی که آتش اطراف او را روشن ساخت ، خداوند (طوفانی می فرستد و) آن را خاموش می کند؛ و در تاریکی های وحشتناکی که چشم کار نمی کند، آنها را رها می سازد.»

نکته قابل توجه در این آیه و آیات قبل بحث «فلسفه تاریخ» است که جزء اصول جهان بینی اسلامی می باشد و نظرات متفاوتی که نسبت به جامعه ، جهان و انسان وجود دارد، به خاطر تفسیرهای مختلفی است که از این بحث در مکاتب متعدد وجود دارد. اکثر فلاسفه مادی که همه نسبت به طبیعت نظر بدبینانه ای دارند، انسان را موجودی شرور بالذات می دانند، که بر اثر تضادف به وجود آمده و امیدی به زنده ماندن و اصلاح و سعادت او نیست . به نظر آن ها انسان پس از این که به بلوغ فکری رسید، باید دست به خودکشی بزند و این بزرگترین خدمت او به بشریت است .^(۸۱)

۷۹- امام صادق علیه السلام فرمود: العقل ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان یعنی : «عقل ، چیزی است که به وسیله آن ، خدای رحمان عبادت ، و بهشت و جنان کسب می شود». (اصول کافی ، ج ۱، ص ۱۱)

۸۰- آشنایی با قرآن ، ج ۱ و ۲، صص ۱۶۹ - ۱۴۸

۸۱- این گروه ، به فلاسفه بدبین معروفند که از آن ها می توان به صادق هدایت نویسنده ای که در عنفوان جوانی دست به خودکشی زد، اشاره کرد.

گروه دیگر از مادی گراها، معتقدند که بشر دارای هیچگونه فطرت و طبیعتی نیست و تابع نقشی است که روابط اجتماعی (همچون روابط اقتصادی و تولیدی) به او می دهند، که بر این اساس ، گاهی روابط اجتماعی ، بشر را خوب و گاهی بد می سازد.

زندگی اشتراکی بشر، در ابتدا به خاطر نقص در روابط تولیدی و کمبود ابزار تولید بود که با افزایش تجربیات و توانایی های بشر، دوره اشتراکی به هم خورد و نظام مالکیت و ثروت حاکم گشت و انسان ملعبه ابزار تولید شد. در انتها، تکامل ابزار تولید، انسان را مجبور می کند که دوباره به سوی زندگی اشتراکی برگردد، بدون این که بتواند دخالتی در این قضیه داشته باشد. این حالت به سوسیالیزم تخیلی معروف است . به طور کلی این نظر کمونیست ها می باشد که تا مالکیت و ثروت است ، هیچگونه اصلاحی در بشر صورت نمی گیرد و انسان بالاجبار باید به دوره اشتراکی باز گردد.

نظر قرآن نسبت به بشر و بحث فلسفه تاریخ بر اساس غلبه خیر بر شر است و منشاء تقابل خیر و شر نیز دو سرشتی انسان است . قرآن مجید بر خلاف مارکس که اصالت را به قدرت و ثروت میدهد، برای ایمان و مسائل روحی و فطری ، اصالت قائل است . البته گاهی قدرت و ثروت موجب بدعت و تحریف در مذاهب شده اند، اما این امر در مقایسه با تاءثیر مذهب به عنوان یک عامل سرنوشت ساز بسیار اندک است .

همچنین قرآن بر خلاف نیچه و شوپنهاور، که پایان زندگی انسان را پوچ و باطل می دانند، بشر را موجودی قابل اصلاح می داند. قرآن هیچگونه اصالتی برای شر و باطل قائل نیست

و آن را زائده ای می داند که به طفیل حق پدید آمده - همچون بیماری و ظلمت ، که زائده سلامت و نور هستند - و موقت می باشد.

به طور کلی نظر قرآن درباره شر و باطل این است که :

۱ - آن ها اصالتی در جهان ندارند و طفیلی وجود حق هستند.

۲ - به علت عدم اصالت ، دوامی هم ندارند.

۳ - علی رغم نداشتن دوام و اصالت ، یک گسترش چشمگیر دارند که

انسان به اشتباه ، گاهی باطل را اصیل می شمارد.

قرآن در آیات مختلف ، به مبارزه حق و باطل و سرانجام آن اشاره دارد؛ مثلا در جایی باطل و شر را همچون کف بر روی آب می داند و یا آن را به کف موجود بر فلزات مذاب تشبیه کرده است ، که این کف پس از مدت کوتاهی از بین خواهد رفت و آب پاک و صاف و فلز قیمتی ، (یعنی حق) نمایان خواهد شد. ^(۸۲)

۸۲- اَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ اَءْوْدِيَةً بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حُلِيٍّ اَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهٗ كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللّٰهُ الْحَقَّ وَ الْبَاطِلَ فَاِنَّ مَا الزَّبَدُ فَيَذٰهُبُ جَفَاءً وَّ اَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْاَرْضِ

یعنی : «(خداوند) از آسمان آبی فرستاد و از هر درّه و رودخانه ای به اندازه آنها سیلابی جاری شد؛ سپس سیل بر روی خود، کفی حمل کرد؛ و از آنچه (در کوره ها) برای به دست آوردن زینت آلات یا وسایل زندگی ، آتش روی آن روشن می کنند نیز کفهایی مانند آن به وجود می آید - خداوند حق و باطل را چنین مثل می زند! - اما کفها به بیرون پرتاب می شوند، ولی آنچه به مردم سود می رساند [= آب یا فلز خالص] در زمین می ماند.»

(رعد / ۱۷)

قرآن در جای دیگر عقیده به حق و باطل را به «کلمه»^(۸۳) تعبیر کرده است .

(۸۴)

کلمه حق ، مثل درختی سالم است که میوه های آن دائمی و ریشه هایش در زمین فرو رفته است و در مقابل ، کلمه باطل همچون درختی بی ریشه و سست است که در اصطلاح ، نمودش زیاد و بودش ، کم است . هدف قرآن از آوردن این تشبیه ها، تاءکید بر این نکات است که ظاهربین نباشیم و زود گول نخوریم . چه بسا مسلکی باطل ، در مدتی کوتاه ، از مسلک حق جلوه اش بیشتر باشد، که در این هنگام باید صبر کرد تا مسلک حق نمایان گردد.

قرآن زندگی انسان و جامعه اش را تابع اصل خلقت می داند؛ یعنی وجود انسان در صورتی پوچ است که اصل خلقت ، پوچ و باطل باشد و علت وجود داشتن مسلک های باطل و پوچ ، بدین خاطر است که آن ها در حکم طفیلی حق هستند، که زود از بین می روند.

۸۳- در قرآن لفظ «کلمه» گاهی به معنای لفظ و گاهی به معنای حقایق ، استفاده می شود.

۸۴- اَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ اِذْ صَلْبَاهَا ثَابِتٌ وَقَرَعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي اءْكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِاِذْنِ رَبِّهَا... وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْاَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ

یعنی : «آیا ندیدی چگونه خداوند «کلمه طیبه» را به درخت پاکیزه ای تشبیه کرده که ریشه آن (در زمین) ثابت ، و شاخه آن در آسمان است؟! هر زمان میوه خود را به اذن پروردگارش می دهد... و مثل «کلمه خبیثه» را به درخت ناپاکی تشبیه کرده که از روی زمین برکنده شده ، و قرار و ثباتی ندارد.

(ابراهیم / ۲۶ - ۲۴)

حق در مقابله با باطل ، آن چنان آن را نابود می کند که گویی اصلا یک چنین چیزی وجود نداشته است .^(۸۵)

قرآن در آیه ای دیگر وقتی از جنگ بین حق و باطل سخن می گوید، هیچگونه اصلاتی را برای باطل ، قائل نیست و در واقع این را جنگ هستی ها و نیستی ها می داند.^(۸۶)

با این توضیحات ، مشخص می گردد که نظر قرآن بر خلاف نظر مادیین است . زیرا آن ها یا اصولا بشر را شرور و بالذات می دانند و یا فطرتی را برای او قائل نیستند. پس پیشنهاد مدینه فاضله ، تنها می تواند یک پیشنهاد اسلامی باشد، زیرا فقط اسلام قائل به اصلاح و هدایت بشر است . حال با استفاده از این مقدمه به تفسیر آیه ۱۷ سوره بقره باز می گردیم :

قرآن منافقین را به انسان هایی تشبیه کرده است که در بیابانی وسیع که هیچ روشنایی نیست ، آتش می افروزند (منظور، نقشه های فریبکارانه است ، نه نور حق) ولی این آتش به سرعت خاموش می شود و آن ها بار دیگر در تاریکی فرو می روند که دیگر نمی توانند راه به جایی ببرند.

۸۵- بَلْ تَقْدِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ

«بلکه ما حق را بر سر باطل می کوبیم تا آن را هلاک سازد و این گونه ، باطل ، محو و نابود

می شود.»

(انبیاء / ۱۸)

۸۶- وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا

یعنی : « بگو: حق آمد و باطل نابود شد، یقینا باطل نابود شدنی است .» (اسراء / ۸۱)

اگر انسان از عقل و فکر، برای شناخت خود استفاده کرد، خدا بر هدایت اول او می افزاید^(۸۷) و اگر در جهت گمراهی گام برداشت، خدا او را رسوا خواهد کرد، و به همین ترتیب است که نقشه های فریبکارانه منافقین، به سرعت رسوا می گردد.

صُمُّ بَكْمُ عَمِي فَهَمُّ لَا يَرْجِعُونَ (۱۷)

«آنها کران و گنگها و کورانند؛ لذا (از راه خطا) باز نمی گردند.»

وضعیت طرفداران باطل، به گونه ای است که دیگر نه چیزی می بینند و نه چیزی می شنوند و نه می توانند از دیگران کمک بخواهند و هیچگونه تغییر و تحول و بازگشتی برای آن ها وجود ندارد و این، نشان دهنده دید خوش بینانه قرآن به تاریخ است که باطل و اهل آن را نابودشدنی و حق و اهلش را جاوید و پیروز می داند.

اءَوْ كَصِيبٍ مِّنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ يَجْعَلُونَ اءِصَابِعَهُمْ فِي اءِذَانِهِمْ
مِّنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ (۱۹)

«یا همچون بارانی از آسمان، که در شب تاریک همراه با رعد و برق و صاعقه (بر سر رهگذران) بیارد، آنها از ترس مرگ، انگشتانشان را در گوشهای خود می گذارند؛ تا صدای صاعقه را نشنوند، و خداوند به کافران احاطه دارد (و در قبضه قدرت او هستند).»

۸۷- و الذین اهدوا زادهم هدی

یعنی: «کسانی که هدایت یافته اند، (خداوند) بر هدایتشان می افزاید.»

(محمد/ ۱۷)

قرآن ، اوضاع منافقین را این گونه توصیف می کند که آن ها در تاریکی و ظلمتی قرار می گیرند که به خاطر وجود ابر و باران ، بر شدت آن افزوده گشته است و در این شرایط، نه می توانند ستارگان را تشخیص دهند و نه می توانند از روشنی کم آسمان ، استفاده کنند و در این شرایط صیحه های آسمانی چنان لرزه بر اندامشان می اندازد که از ترس مرگ و برای رهایی از آن صدا، سر انگشتانشان را در گوش هایشان قرار می دهند.

يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطِفُ اَبْصَارَهُمْ كُلَّمَا اَضَاءَ لَهُمْ مَشْوًا فِيهِ وَ اِذَا اَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا وَ لَوْ شَاءَ اللّٰهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ اَبْصَارِهِمْ اِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲۰)

«(روشنائی خیره کننده) برق ، نزدیک است چشمانشان را برباید. هر زمان که (برق جستن می کند، و صفحه بیابان را) برای آنها روشن می سازد، (چند گامی) در پرتو آن راه می روند؛ و چون خاموش می شود، توقف می کنند. و اگر خدا بخواهد، گوش و چشم آنها را از بین می برد؛ چرا که خداوند بر هر چیز تواناست.»

برق ناشی از رعد آسمانی ، به حدی است که گویی می خواهد چشم های منافقین را برباید و آن ها به خاطر این که نور ایجاد شده یک نور معرفت است ، نمی توانند راه خود را ادامه دهند و در جای خود می ایستند. در این جا نیز بار دیگر قرآن بر زوال باطل و دوام حق ، تاءکید می کند و زندگی سعادت‌مندانه انسان را در گرو اعمال او می داند.

يَا اَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (۲۱)

«ای مردم ! پروردگار خود را پرستش کنید؛ آن کس که شما، و کسانی را که پیش از شما بودند آفرید، تا پرهیزکار شوید.»

کلمه های «ناس» و «انسان» از یک ریشه اند و فقط از جهت ادبی متفاوتند.
(۸۸) مراد از کلمه ناس ، جمع انسان ها و معنای انسان ، نوع انسان است .

هر مکتب ، چهار جز دارد، که به هم پیوسته اند:

۱ - مخاطبان مکتب

۲ - هدف مکتب

۳ - جهانبینی مکتب

۴ - محتوای مکتب .

در قرآن نیز دو گونه مخاطب وجود دارد: یکی در هنگام دعوت به لسان است : یا ایها الناس ، یعنی : ای همه انسان ها و دیگری خطاب به پذیرفتگان است : یا ایها الَّذِینَ آمَنُوا، یعنی : ای کسانی که ایمان آورده اید.

برخی می گویند: مخاطب قرار دادن انسان ها به وسیله قرآن با تعبیر کلی «انسان» - بدون در نظر گرفتن ملیت ، نژاد، طبقه و... - در حالی که آن ها موجوداتی انتزاعی هستند و هیچگونه وجدانی ندارند، نه عملی است و نه صحیح .

قرآن در جواب آن ها می فرماید: اسلام ، همچون سایر مکاتب نیست که بخواهد انسان ها را با تکیه بر وجدان و غرور ملی یا طبقه اجتماعی به سوی جنبش ، فرا بخواند، بلکه اسلام با توجه به اصل فطرت و وجدان روحی و ملکوتی که در وجود همه انسان ها است ، آن ها را مورد خطاب قرار می دهد. مثلاً وقتی که در قرآن ، بحث از برقراری عدالت می شود،

۸۸- ناس ، اسم جمع و انسان ، اسم جنس است .

هدف این نیست که با تحریک عواطف و احساسات قشر محروم، آن‌ها را بر علیه متکبران بشورانند، بلکه همه انسان‌ها را به پرستش فرا می‌خواند، به خاطر فطرت‌گرایش به پرستش موجود در توحید، سرلوحه رسالت همه انبیا قرار گرفته است و همه انسان‌ها به پرستش صاحب اختیار و رب خود فراخوانده شده‌اند. اما شرک، نقطه مقابل توحید است و معنای دقیقش این است که به جای خدا، غیر خدا را قرار بدهیم و لزوماً به معنی شریک قرار دادن فردی با خدا (ثنویت) نیست.

در این آیه تقوا، نتیجه توحید و بندگی خدا ذکر شده است. کلمه تقوا از «وقی» و به معنی نگهداری است، که مستلزم پاکیزگی و طهارت است و همچون ایمان، دارای درجات متعددی می‌باشد. قرآن در ابتدای سوره بقره می‌فرماید که قرآن، برای هدایت انسان‌های باتقواست، یعنی برای هدایت انسان‌هایی است که تقوای اولیه‌ای را که هنگام تولد دارا می‌باشند، حفظ می‌کنند، که از آثار آن تقوا، نیرومند شدن روح و پاکی روان می‌باشد که نتیجه آن نیز انجام دادن اعمال نیک است.^(۸۹)

الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ إِعْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۲۲)

«آن کس که زمین را بستر شما، و آسمان [= جوزمین] را همچون سقفی بالای سر شما قرار داد؛ و از آسمان آبی فرو فرستاد؛ و به وسیله آن، میوه‌ها را پرورش داد، تا روزی شما باشد.

۸۹- کارل مارکس می‌گوید: من می‌خواهم انسان‌ها را از پرستیدن غیر انسان آزاد سازم، تا انسان خود را بیپرستد.

بنابراین ، برای خدا همتایان قرار ندهید، در حالی که می دانید (هیچ یک از آنها، نه شما را آفریده اند، و نه شما را روزی می دهند.»

خداوند از انسان ها می خواهد که در پدیده های اطراف خود تامل کنند، که آیا این زمین که همچون مکانی برای استراحت و این آسمان که همچون سقفی زیباست و این ابرها و باران ها که موجب رویدن گیاه ها و میوه های مختلف می شوند، می توانند بر اثر تصادف ایجاد شده باشند؛ مسلماً این چنین نیست و تنها خداوند یکتاست که در سایه لطف و رحمتش ، این نعمت ها را در اختیار ما قرار داده است .^(۹۰)

وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۲۳)

«و اگر درباره آنچه بر بنده خود [= پیامبر] نازل کرده ایم ، شک و تردید دارید، (دست کم) یک سوره مانند آن بیاورید؛ و گواهان خود را - غیر خدا (برای این کار) فرا خوانید، اگر راست می گوئید.»

قرآن مجید در این آیه از مخاطبین می خواهد که اگر به معجزه بودن قرآن اعتقاد ندارند، کتابی همچون آن را بیاورند. در سوره اسراء علاوه بر انسان ها از جنیان نیز این دعوت به عمل آمده است .^(۹۱) از این آیه معلوم می شود که قرآن به وجود معجزه در عالم اعتقاد دارد و خود قرآن را معجزه می داند.

۹۰- آشنایی با قرآن ، ج ۱ و ۲ ، صص ۱۹۲ - ۱۷۰

۹۱- قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ آءَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً (اسراء / ۸۸)

کلمه معجزه از «عجز» به معنی ناتوانی گرفته شده و به معنی انجام دادن کاری است که دیگران قادر به انجام آن نباشند. قرآن معجزه را آیه خوانده و آن را به عنوان نشان و دلیل محکمی برای فرستاده بودن از جانب خدا می داند. درباره چیستی معجزه ، نظرات متعددی وجود دارد که به اجمال به آن می پردازیم :

۱ - «معجزه امری است که بدون علت رخ میدهد.» این نظر مادی مسلکان برای نفی معجزه است و سخن نادرستی است ؛ زیرا اولاً اگر معجزه بدون علت رخ داده باشد نمی تواند دلیل بر صدق پیامبران باشد. ثانياً اگر (به فرض محال) چیزی بدون علت رخ دهد، دیگر هیچ چیز حتی خدا قابل اثبات نخواهد بود.

۲ - «در معجزه علتی جانشین علت واقعی شیء می گردد و این به معنی استثنا در قانون علیت نیست.» این تعبیر نیز نادرست است ؛ زیرا نظام عالم علی و معلولی است و هر علت ، معلول خاص دارد و هر معلول هرگز بدون علت خود به وجود نمی آید و لذا نمی توان بر اساس قرارداد، علتی را جانشین علت دیگر کنیم .

۳ - «معجزه به معنی خرق عادت طبیعت است ، نه خرق قانون علیت و نه استثنا در آن.»

آن چه در اطراف ما رخ می دهد مسلماً بدون علت نیست ، اما اگر چه بشر سعی می کند با علم و تجربه روابط علی و معلولی را کشف میکند، فقط خداست که بر علت واقعی اشیا آگاه است و انسان فقط به یک سلسله ارتباطات دسترسی پیدا می کند و آن را رابطه علیت می پندارد.

هگل فیلسوف اروپایی نیز قضایا را به دو دسته تقسیم می‌کند. دسته اول قضایای ضروری، عقلی و تخلف ناپذیرند؛ مانند قضایای ضروری در فلسفه و منطق، مثل امتناع اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین یا در ریاضیات، این که زوایای مثلث ۱۸۰ درجه است.

دسته دوم قضایای تجربی است که هیچ ضرورتی ندارد؛ مثل این که آب در ۱۰۰ درجه تبخیر می‌شود، و به همین خاطر است که علوم تجربی روز به روز تغییر می‌کند. ادعای معجزه در باب مسایل عقلی و ضروری غیر ممکن و نامقبول است، اما اگر فردی مدعی شد که می‌تواند بر خلاف ناموس و عادت طبیعت کاری انجام دهد، امکان می‌دهیم که آن ادعا درست باشد. به عنوان مثال اگر فردی مدعی شد که با دمیدن می‌تواند مرده‌ای را زنده کند، چون این امر یک محال عقلی نیست و علم بشر در این رابطه از راه تجربه به دست آمده امکان وقوع این امر وجود دارد و می‌تواند معجزه باشد. با این توضیحات، امکان وجود معجزه بر اساس علم ناقص بشر وجود دارد.

ذکر این نکته جالب است که انسان‌های گوناگونی با تقویت اراده خود و به طور کلی تسلط روح بر بدنشان توانسته‌اند کارهای خارق العاده‌ای انجام بدهند. از این مسأله می‌توان نتیجه گرفت که دانش معجزه برای پیامبران که کامل‌ترین انسان‌ها بودند و قوی‌ترین روح‌ها را داشتند، امری سهل و ممکن می‌باشد. حال پس از پذیرفتن اصل معجزه و امکان آن، به این بحث می‌پردازیم که دلالت و رابطه معجزه و صدق نبوت چگونه است. دلالت معجزه بر صدق نبوت نه یک دلالت قراردادی (مانند دلالت علائم رانندگی) است و نه یک دلالت طبیعی (مثل دلالت سرفه بر سینه درد)، بلکه یک دلالت عقلی است؛

بدین معنا که خداوند با مردم قراردادی نبسته که اگر از فردی این اعمال سر زد، او فرستاده من است، و یا معجزه چیزی نیست که انسان‌ها بتوانند بر اساس تجربه به آن پی ببرند، بلکه معجزه معلولی است که بر علتی دلالتی می‌کند. البته تصور متکلمین این است که در هنگام معجزه، پیغمبر یک رابطه ظاهری با معجزه دارد و در واقع این خداست که در آن امر دخالت می‌کند، که این تصویری نادرست است. زیرا همیشه بین معجزه آورنده و معجزه یک رابطه واقعی برقرار است که سر زدن این عمل از غیر او ممکن نیست و معجزه آورنده (ولی الله) در هنگام معجزه با اتصال نیرویش به نیروی الهی این کار را انجام می‌دهد که کسب این مقام نیز در اثر اطاعت کامل از خداوند متعال و ریاضت‌های عملی به دست می‌آید. پس دلالت معجزه بر صدق نبوت یک دلالت عقلی و صد در صد منطقی است. مسیحی‌ها با استناد به آیات ۹۰ تا ۹۳ سوره اسراء،^(۹۲) این سؤال را مطرح می‌کنند که چرا پیامبر درباره خواسته عده‌ای مبنی بر تقاضای معجزه، امتناع می‌ورزیده است.

۹۲- وَ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا # أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا # أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا مِثْلَ آبٍ أَوْ تَأْتِيَنَا بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا # أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِّنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزَّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا «وگفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا اینکه چشمه جوشانی از این سرزمین (خشک و سوزان) برای ما خارج سازی، یا باغی از نخل و انگور از آن تو باشد و نهرها در لابه لای آن جاری کنی، یا قطعات (سنگهای) آسمان را - آنچنان که می‌پنداری - بر سر ما فرود آری، یا خداوند و فرشتگان را در برابر ما بیاوری، یا برای تو خانه‌ای پر نقش و نگار از طلا باشد، یا به آسمان بالا روی؛ حتی اگر به آسمان روی، ایمان نمی‌آوریم مگر آنکه نامه‌ای بر ما فرود آوری که آن را بخوانیم. بگو: منزه است پروردگام (از این سخنان بی‌معنی)! مگر من جز انسانی فرستاده خدا هستم؟!»

بعضی از نویسندگان اسلامی همچون اقبال این گونه جواب داده اند که بشر در زمان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم دوران کودکی خود را پشت سر گذاشته بود و از دوره توحش به تفکر رسیده بود و اصلا فلسفه ختم نبوت نیز همین است که دوره آوردن معجزه به پایان برسد و دوره منطقی و عقل و علم و تجربه آغاز شود و به همین خاطر بود که پیامبر امتناع می ورزید.

درست است که اقبال قصد داشته از ختم نبوت دفاع کند، ولی فلسفه ای که او بدان استناد کرده نتیجه عکس می دهد و به ختم دیانت منجر می شود، نه ختم نبوت؛ زیرا این فرض که بشر در دوران بلوغ فکری نیازمند معجزه نیست، سخنی اشتباه است. چون معجزه به معنی نشانه است و پیامبر نه تنها بر اساس منطقی با مردم سخن می گفت، به اذعان خود پیامبر، این سخنان خدا بوده که بر زبان او جاری می شد^(۹۳) و معنی رسول و نبی نیز همین است که فرد پیام شخص دیگری را منتقل کند. علت تاءکید بر این نکته که سخنان پیامبر علاوه بر این که بر اساس منطقی و عقل بود، سخنان خدا بود، بدین خاطر است که اگر صحبت های پیامبر را حرف خود او بدانیم، تمرد از آن نباید مستوجب عذاب و عقاب شود، زیرا ما فقط بر خلاف یک سخن منطقی عمل کرده ایم، در حالی که این چنین نیست و سخن پیامبر حرف های خداوند بود که بر زبان او جاری می شد و لذا هرگونه تمرد از آن مستوجب عذاب است.

۹۳- قل انما بشر انا بشر مثلکم یوحی الیّ

«بگو: من فقط بشری هستم مثل شما؛ (امتیازم این است که) به من وحی می شود» (کهف /

۱۱۰) نزل به الروح الامین # علی قلبک لتکون من المنذرین

«روح الامین آن را بر قلب (پاک) تو نازل کرده است، تا از اندازکنندگان باشی.» (شعراء /

۱۹۴ - ۱۹۳)

باز می گردیم به سؤ ال کشیشان . می گویند: چطور پیامبر در برابر شش خواسته مردم امتناع ورزید و فقط «سبحان الله» گفت . برای توضیح بیشتر، به سه نکته اشاره می کنیم :

اول این که همان طور که قبلا نیز گفتیم ، معجزه یک امر محال و ناشدنی و خلاف عقل نیست ، پس تقاضای یک امر محال معجزه نمی باشد.

دوم ، پیامبران ملزم نیستند که به تمام پیشنهادات و تقاضاهای مردم عمل کنند و به تناسب آن معجزه بیاورند، بلکه فقط معجزه و به عنوان نشانه و آیتی بر صحت ادعای آن هاست .

نکته آخر این که پیامبران معامله گر نیستند که ملزم باشند برای ایمان آوردن یک عده دست به انجام هر کاری بزنند. با این توضیحات و دقت در آیات ۹۰ تا ۹۳ سوره اسرا آشکار می شود که تمام آن تقاضاها یا سوداگرانه بوده ، یا به واسطه حماقت و یقینا به خاطر کسب حقیقت صورت نگرفته است . پس پیامبر ملزم نبوده که به آن ها پاسخ بدهد. البته چنین نیست که پیامبر اسلام هیچ معجزه ای نداشته باشد، بلکه چند مورد از معجزات پیامبر در تاریخ و قرآن ذکر شده که به برخی از آن ها می پردازیم .

۱. سفر پیامبر از مسجد الحرام به مسجد الاقصی که در یک شب صورت پذیرفت و پیامبر در جواب منکران به خصوصیات قافله ای که از شام به مکه می آمد، اشاره کردند. (۹۴)

۹۴- سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ «پاک و منزّه است خدایی که بنده اش را در یک شب ، از مسجد الحرام به مسجد الاقصی -که گرداگردش را پربرکت ساخته ایم - برد، تا برخی از آیات خود را به او نشان دهیم ؛ چرا که او شنوا و بیناست .» (اسراء/۱)

۲ - داستان «شق القمر» که توسط پیامبر صورت پذیرفت . (۹۵)

۳ - معجزه جاوید قرآن که برای همه زمان ها و همه مکان هاست . اشاره به این معجزه می تواند زمینه خوبی برای ورود به بحث راز خاتمیت پیامبر باشد. (۹۶)

علت وقوع ختم نبوت در زمان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم این است که دین خاتم تفاوت هایی با سایر ادیان داشت ، که یکی از آن ها معجزه آن (قرآن) می باشد. سایر پیامبران معجزاتشان یک حادثه طبیعی بود که فقط در یک لحظه و در زمان معین صورت می گرفت و جاوید نبود، مثل زنده کردن مردگان ، اژدها شدن عصا و... دین جاوید پیامبر علاوه بر چنین معجزاتی نیاز به یک معجزه جاوید داشت و آن کتاب پیامبر بود.

تفاوت دیگر زمان پیامبر نسبت به دوره های گذشته ، صاحب نظر شدن بشر در این دوره در مسائل دینی است که به اجتهاد معروف است . به طور کلی کاری که امروز مجتهدان با نیروی علم و استدلال انجام میدهند، همچون کار پیغمبران غیر مرسل (۹۷) است ، ولی نه با نیروی وحی و نبوت بلکه با قوه جهاد.

۹۵- اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انشَقَّ الْقَمَرُ # وَ اِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ

«قیامت نزدیک شد و ماه از هم شکافت ! و هرگاه نشانه و معجزه ای را ببینند روی گردانده ، می گویند: این سحری مستمر است.» (قمر / ۲ - ۱)

۹۶- برای مطالعه معجزات بیشتر به کتاب وحی و نبوت اثر استاد مطهری صص ۸۱ - ۸۰ رجوع شود.

۹۷- یعنی پیغمبرانی که تابع شریعت پیغمبران دیگر بودند و از خود قانونی نداشتند.

حال اگر خواسته باشیم به اعجاز این اثر پی ببریم می بینیم که اعجاز قرآن دو جنبه دارد؛ یکی جنبه لفظی یعنی از جنبه هنر و زیبایی و دیگری جنبه معنوی ، یعنی از جنبه علمی و فکری . همچنین می توان زیبایی ها را به دو دسته ، زیبایی جسمی (شامل سمعی و بصری) و زیبایی ذهنی تقسیم کرد.

مقوله سخن و زیبایی های آن از نوع حسی نیست ، بلکه فکری است که از راه حس به دست می آید. پس یکی از جنبه های اعجاز قرآن همان جنبه هنری است که به اشتباه فصاحت (روشنی) و بلاغت (رسایی) گفته می شود. تعبیر درست این است که علاوه بر فصاحت و بلاغت ، باید جذابیت و دلربایی قرآن را نیز اضافه کرد.

قرآن سبک خاصی دارد و نه شعر است و نه نثر. شعر نیست چون بدون وزن و قافیه است و تخیلات در آن وجود ندارد و مطالب به طور صریح بیان گردیده است . و نثر هم نیست ، چون هیچ نثری آهنگ بردار و قابل قرائت آهنگین نیست . سبک و سیاق خاص قرآن چنان است که حتی از سخنان معصومین علیهم السلام هم متمایز است . مثلاً علی علیه السلام علی رغم تمام زیبایی سخن وقتی در نهج البلاغه آیه ای از قرآن را ذکر میکند، چنان است که گویی در فضای تاریک ستاره ای می درخشد. این ویژگی هاست که سبب شده پس از گذشت قرن‌ها هیچ کس نتواند سوره ای مثل قرآن را بیاورد.

نکته قابل ذکر دیگر درباره قرآن این است که در اثر مرور زمان نفوذ معنوی قرآن در ادبیات مردم مسلمان بیشتر شده است ، در صورتی که قاعدتاً باید عکس این باشد، یعنی اثر ادبی در زمان خود باید بیشترین تاءثیر را داشته باشد.

البته قرآن وجوه اعجاز دیگری دارد مثل اخبار از غیب و پیش بینی های
غیبی که هر کدام جای بحث بسیار دارد.^(۹۸)

۹۸- [مناصفانه پس از اوج گیری انقلاب فرصتی برای استاد پیش نیامد تا به این مسائل
بپردازند تا این که به شهادت رسیدند.]

خلاصه کتاب آشنائی با قرآن ج ۳

تفسیر سوره انفال

وَأَذْكُرُوا إِذِ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَآوَاكُمْ وَأَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۲۶)

«و به خاطر بیاورید هنگامی را که شما در روی زمین ، گروهی کوچک و اندک و زبون بودید؛ آن چنان که می ترسیدید مردم شما را برابیند؛ ولی او شما را پناه داد و با یاری خود تقویت کرد و از روزیهای پاکیزه بهره مند ساخت ؛ شاید شکر نعمتش را بجا آورید.»

قرآن کریم همواره کوشش می کند که اعتماد مسلمانان را به ایمانشان جلب کند؛ یعنی می خواهد به آن ها بفهماند که ایمان داشتن و مسلمان واقعی بودن در همین دنیا آثار و نتایج خوبی دارد و نتایج آن تنها مختص به آخرت نیست . این آیه مسلمانان آن روز را مخاطب قرار می دهد و می فرماید: فراموش نکنید قبل از این که به اسلام گرایش پیدا کنید، گروهی اندک و ضعیف^(۹۹) بودید و کفار می خواستند شما را از بین ببرند و خداوند شما را در وضع نوینی قرار داد و به اوضاع شما بهبود بخشید. از برکت اسلام و ایمان بر عده شما افزوده شد. در آن روزها می ترسیدید که کفار حمله کنند، شما را برابیند و هست و نیست شما را ببرند، ولی پس از ایمان و به کار بستن دستورات اسلام و قرآن بود که خداوند شما را پناه داد و بر عده شما افزود و از نعمت های پاکیزه ای که محروم بودید در همین دنیا به شما روزی داد.

۹۹- «مستضعف» از ماده «ضعف» به معنی ناتوان و ضعیف است .

خلاصه این که خداوند آثار ایمانتان را در همین دنیا ظاهر کرد. لعلکم تشکرون^(۱۰۰) مقدمه ای برای توجه به خدا و شکر و سپاسگزاری اوست .

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَعْمَانَاتِكُمْ وَأَعْنَتُمْ
تَعْلَمُونَ (۲۷)

«ای کسانی که ایمان آورده اید، به خدا و پیامبر خیانت نکنید و (نیز) در امانت های خود خیانت روا مدارید؛ در حالی که میدانید (این کار، گناه بزرگی است)».

شاءن نزول این آیه این است که در جریان جنگ بدر، یک آدم ضعیف الایمان به خاطر حفظ مال و زن و فرزند خود، به قریش خبر داد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمین ، تصمیم به جنگ با آن ها گرفته اند. آن مرد خیال می کرد که اگر جاسوسی کند، مال و زن و بچه او که نزد قریش بودند، حفظ خواهند شد. جاسوسی ، خیانت به یک فرد نیست ، بلکه خیانت به اجتماع است و به فرموده امیرالمؤمنین علی علیه السلام زشت ترین خیانت ها این است که کسی با پیشوایان مسلمین خیانت کند.^(۱۰۱) انسان از این آیه متوجه می شود که قرآن چقدر به مسائل اجتماعی اهمیت می دهد.

۱۰۰- «شکر» یک معنی دقیق دارد و آن عبارت است از قدردانی ، اندازه شناسی و حق شناسی . از این رو «شکر» هم درباره بنده نسبت به خدا و هم در مورد خدا نسبت به بنده به کار می رود. اءن الله شکور رحیم خدا شکور است ، یعنی او قدرشناس طاعت بندگان است و اجر آن ها را ضایع نمی گرداند. بنده هم اگر بخواهد قدرشناس و شاکر باشد، باید قدر نعمت های خدا را بداند؛ یعنی بداند هر نعمتی برای چه هدفی خلق شده است و در همان مورد مصرف کند.

در تعریف «شکر» گفته اند: «به کار بردن شیء در راهی که به خاطر آن آفریده شده است.»

۱۰۱- نهج البلاغه ، نامه ۲۶

وَاعْلَمُوا أَنَّمَا آتَاكُمْ مِنْ أَمْوَالِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ فَتَنَةٌ وَاعْنِ اللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ (۲۸)

«و بدانید اموال و اولاد شما، وسیله آزمایش است و (برای کسانی که از عهده امتحان برآیند،) پاداش عظیمی نزد خداست.»

چون خیانت آن شخص به خاطر مال و زن و فرزندش بود، قرآن مسأله آخرت را پیش کشیده و می فرماید: شما نباید به مال و زن و فرزند به عنوان هدف نهایی نگاه کنید، بلکه این ها وسیله هستند. بنابراین نباید تمام هم و غم شما زن و بچه باشد. (۱۰۲)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (۲۹)

«ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید؛ برای شما وسیله ای جهت جدا ساختن حق از باطل قرار می دهد. (روشن بینی خاصی که در پرتو آن، حق را از باطل خواهید شناخت) و گناهانتان را می پوشاند و شما را می آمرزد و خداوند صاحب فضل و بخشش عظیم است.»

تقوی از ماده «وقی» به معنی خودنگهداری است، و در اصطلاح قرآن یک حالت روحی و ملکه اخلاقی است که هرگاه این ملکه در انسان ایجاد شود، قدرت پرهیز از گناهان را پیدا می کند. در قرآن چند اثر برای تقوا بیان شده است. یکی این که تقوا در دنیا به انسان روشن بینی می دهد. زیرا تقوا موجب صفای روح می شود و تیرگی ها را از بین می برد.

۱۰۲- آشنایی با قرآن، ج ۳، صص ۱۶ - ۷

انسان ، جهان خارج را با عینک وجود خویش می بیند؛ طبیعی است که اگر این عینک ، سفید و بی غبار باشد، اشیا و جهان را همانطور که هست سفید و روشن می بیند و اگر تیره و تار باشد، جهان را تیره و تار می بیند. در نتیجه وقتی انسان روشن بین شد، اولاً خود و تیرگی ها و عیب های خود را خوب می بیند. ثانیاً جهان را بهتر می بیند و بهتر تشخیص می دهد. به همین خاطر است که قرآن می گوید: اگر تقوا داشته باشید، خداوند قوه تشخیصی به شما می دهد که با آن حقایق را تمیز دهید. در این زمینه دو جمله از حضرت امیر علیه السلام مطلب را به خوبی روشن می کند. یکی این که اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع^(۱۰۳) یعنی «بیشترین نقطه هایی که عقل به زمین می خورد، جاهایی است که برق طمع در دل پیدا می شود.» و دیگری عجب المرء بنفسه احد حساد عقله^(۱۰۴) یعنی «خودپسندی یکی از حاسدان عقل است.» بنابراین از یک طرف عجب و هوا و هوس عقل را از مقام خود ساقط می کند. اما از طرف دیگر تقوا، عجب و هوا و هوس را از بین می برد.

مقصود از و یکفر عنکم سیئاتکم این است که تقوا اثر گناهان گذشته را از بین می برد و این یکی از آثار اخروی است که قرآن برای تقوا ذکر می کند، چون تقوای واقعی همراه با توبه است ، در نتیجه معجزات اخروی هم از انسان برداشته می شود.^(۱۰۵)

۱۰۳- نهج البلاغه ، حکمت ۲۱۹

۱۰۴- نهج البلاغه ، حکمت ۲۱۲

۱۰۵- اثر دیگری که قرآن برای تقوا ذکر می کند گشایش در کار است . اگر کسی با تقوا باشد یک سلسله گره ها برایش پیش نمی آید، و اگر پیش بیاید به آسانی حل می شود.

قرآن کریم با عبارت و الله ذوالفضل العظیم می خواهد ما را به این نکته توجه بدهد که اگر ایمان ما واقعی باشد، از انواع عنایت های الهی بهره مند خواهیم شد. گاهی قرآن بر همین اساس جریان هایی را از صدر اسلام نقل و آن ها را به صورت درس عملی بیان می کند تا نشان دهد که خداوند چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و مؤمنین را چون بر راه حق و تقوا بودند، تایید کرده و از چه تنگناهایی نجات داده و بر عکس دشمنان آن ها را با آن همه قدرت، نیست و نابود کرده است .

وَ إِذِ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ
وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ (۳۰)

«(به خاطر بیاور) هنگامی را که کافران نقشه می کشیدند که تو را به زندان بیفکنند، یا به قتل برسانند، و یا (از مکه) خارج سازند، آنها چاره می اندیشیدند (و نقشه می کشیدند) و خدا هم تدبیر می کرد؛ و خدا بهترین چاره جویان و تدبیرکنندگان است.»

این آیه یکی از فرازهای حساس تاریخی اسلام در آن بیان می شود نشان می دهد که خداوند چگونه در سخت ترین شدائد، اسلام و مسلمین را نجات داد. یکی از آن سخت ترین شدائد، مسأله هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه است . بعد از وفات ابوطالب و خدیجه ، سختگیری بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به حد اعلا رسید. در این میان خدا وسیله عجیبی برای خروج از این تنگنا فراهم کرد. مردم مدینه دو قبیله به نام «اوس» و «خزرج» بودند که همیشه با هم جنگ داشتند. یک نفر از آن ها به نام «اسعد بن زرارة» برای این که از قریش استمداد کند به مکه می آید.

هنگامی که او برای طواف کعبه می رود، اتفاقاً رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در کنار کعبه در حجر اسماعیل نشسته بودند و قرآن می خواندند. این شخص به توصیه دیگران در گوش خود پنبه کرده بود تا چیزی نشنود. یک وقت با خودش فکر کرد که عجب دیوانگی است که من در گوش هایم پنبه گذاشته ام. لذا پنبه را از گوش بیرون آورد و آیات قرآن را شنید و تمایل پیدا کرد. این امر، منشاء آشنایی مردم مدینه با رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شد. عده ای از اینها به مکه آمدند و قرار شد در منا، در عقبه وسطی حرفهایشان را با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در میان گذارند. در آن جا رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من شما را به خدای یگانه دعوت می کنم و اگر شما حاضرید که ایمان بیاورید، من به شهر شما خواهم آمد. آنها هم قبول کردند و مسلمان شدند. آنها هم قبول کردند و مسلمان شدند. آن ها هم قبول کردند و مسلمان شدند. بعد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم «مصعب بن عمیر» را به مدینه فرستاد تا در آن جا به مردم قرآن تعلیم دهد که به وسیله این مبلغ بزرگوار، عده زیاد دیگری مسلمان شدند و تقریباً جو مدینه مساعد شد.

قریش که روز به روز بر سختگیری خود می افزودند، در نهایت تصمیم گرفتند که کار رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را یکسره کنند. بنابراین در «دار الندوه» تشکیل جلسه دادند، که این آیه قرآن اشاره به آن هاست. در آن جا پیشنهادهایی کردند و بالاخره قرار شد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را بکشند، ولی به این شکل که از هر یک از قبایل قریش، یک نفر در کشتن شرکت کند تا خون او به گردن کسی نیفتند و به این ترتیب خون آن بزرگوار را لوٹ کنند.

آن‌ها ابتدا خواستند شبانه به خانه پیامبر بریزند، اما ابولهب مانع شد و گفت: این کار صحیح نیست. آن افراد قبول کردند و دور خانه پیامبر حلقه زدند تا صبح شود. این جا بود که علی علیه السلام برای حفظ جان پیامبر با فداکاری خود در بستر پیامبر خوابیدند و ایشان از خانه بیرون رفتند و در بین راه با ابوبکر برخورد کردند و او را هم با خودشان بردند و در غار «ثور» که در نزدیکی مکه است مخفی شدند. قریش وقتی متوجه خروج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شدند ایشان را تعقیب کردند و رد پای حضرت را گرفتند تا به نزدیکی آن غار رسیدند. تا جایی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر صدای آنها را می شنیدند و ابوبکر خیلی مضطرب شده بود و می ترسید. (۱۰۶) آن‌ها سه شبانه روز یا بیشتر در همان غار به سر بردند و آنگاه راه مدینه را در پیش گرفتند، بدون این که کفار کوچکترین بویی از این قضیه ببرند. قرآن می گوید: ببینید خداوند پیغمبر را در سختی‌ها به چه نحوی کمک کرد. آنها نقشه کشیدند و سیاست به کار بردند؛ ولی نمی دانستند که اگر خدا بخواهد، مکر و تدبیر او بالاتر است. و اذیمکر بک الذین کفروا و آن گاه که کافران درباره تو مکر و حيله به کار می برند برای این که یکی از سه کار را درباره و انجام دهند: لیثبتوک یا خونت را بریزند.

۱۰۶- این آیه قرآن اشاره به همین مطلب دارد: *إِلَّا تَتَّصِرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا* «اگر شما مردم قریش پیامبر را یاری نکنید، خدا او را یاری کرده است همچنان که در شب هجرت در حالی که آن دو در غار بودند پیامبر را یاری کرد. آن گاه که پیغمبر به همراه خود گفت نترس، خدا با ماست. خداوند وقار خودش را بر پیغمبر نازل کرد.» (توبه / ۴۰) دیگر نمی گوید وقار را بر هر دو نازل کرد.

او یخرجوک یا تبعیدت کنند و یمکرون^(۱۰۷) آن ها مکر می کنند. قریش به مکر و حيله های خودشان خیلی اعتماد داشتند و مثلاً می گفتند: کاری می کنیم که خون پیامبر لوث شود؛ ولی نمی دانستند که تقدیر و اراده الهی بر همه این تدبیرها غالب است. مکر الهی به این معناست که خداوند گاهی حوادث را طوری به وجود می آورد که انسان نمی تواند این حادثه را برای فلان هدف و مقصد است. خیال می کند برای هدف دیگری است، ولی نتیجه نهایی اش چیز دیگری است. این است که خدا هم مکر می کند و از همه مکرکنندگان بالاتر است. (۱۰۸)

وَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا
أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ (۳۱)

«و هنگامی که آیات ما بر آنها خوانده می شود، می گویند: شنیدیم؛ (چیز مهمی نیست) ما هم اگر بخواهیم مثل آن را می گوئیم، این ها چیزی نیست جز افسانه های پیشینیان (ولی دروغ می گویند، و هرگز مثل آن را نمی آورند).»
معجزه و ابزار رسالت پیغمبر، قرآن بود و پیامبر با نیروی قرآن تدریجاً افراد را جمع کرد و تشکیل نیرو داد. قریش ناچار بودند که با این وسیله پیامبر به مبارزه پردازند. پیامبر می گفت: این کتاب، سخن خدا و مافوق سخن بشر است و قریش می بایست برای آن پاسخی تهیه می کردند.

۱۰۷- «مکر» نقشه ای است که هدفش روشن نیست. اگر انسان، نقشه ای بکشد که آن نقشه هدفی معین دارد، اما مردم خیال کنند که برای هدف دیگری است، این را مکر گویند.

۱۰۸- آشنایی با قرآن، ج ۳، صص ۳۲ - ۱۶

مسائلی که درباره قرآن مطرح بود، یکی مسأله فصاحت و بلاغت و دیگری خبرها و داستان های انبیاء گذشته بود که قریش از آن ها بی خبر بودند. رؤسای آن ها هنگامی که آیات قرآن برایشان تلاوت میشد برای این که با پیغمبر مبارزه کنند ادعاهایی می کردند، که ما نمی خواهیم اگر بخواهیم ما هم می توانیم مثل آن را بگوییم .

خیلی حرف عجیبی است ! اگر می توانستند، همان ساعت اول می گفتند ولی هرگز نتوانستند این کار را انجام دهند. این سخن را به این امید بر زبان می آوردند که بعضی از افراد دارای ایمان ضعیف را فریب دهند. مردی به نام «نضر بن الحارث» برای همین کار به ایران آمد و مقدار زیادی از افسانه های قدیم ایرانی را جمع کرد، اما کسی به حرفش اعتنا نکرد؛ چون داستان های قرآن افسانه نیست .

وَ إِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِن كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِّنَ السَّمَاءِ أَوْ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (۳۲)

«و (به خاطر بیاور) زمانی را که گفتند: پروردگارا! اگر این حق است و از طرف توست ، (که پیغمبر ادعا می کند و اگر این پیغمبر راستگو است)، بارانی از سنگ از آسمان بر ما فرود آر، یا عذاب دردناکی برای ما بفرست .»

قرآن جمله هایی را که افراد می گویند و خودشان نمی توانند توضیح بدهند بیان می کند. آن چه در این آیه از زبان کافران بیان شده است ، بدین معنا است که من تحمل شنیدن این حقیقت را ندارم . من می خواهم حقیقت ، آن طوری که دلم می خواهد باشد و گرنه از آن بیزارم !

علی علیه السلام در تعریف اسلام فرمودند: الاسلام هو التسليم^(۱۰۹) همانا اسلام تسلیم در مقابل حق است ، یعنی وقتی با حق مواجه شدید، حالت طغیان و سرکشی نداشته باشید.

غیر از اعتقاد به اصول دین ، تسلیم هم لازم است . شیطان هم به خدا و قیامت معتقد بود، ولی تنها داشتن اعتقاد و علم ، برای ایمان کافی نیست ، بلکه انسان باید نسبت به آن چه اعتقاد دارد، تسلیم باشد.

وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ (۳۳)

«ای پیامبر تا تو در میان آنها هستی ، خداوند آنها را مجازات نخواهد کرد و نیز تا هنگامی که استغفار می کنند، خدا عذابشان نمی کند.»

امیرالمؤمنین علی علیه السلام پس از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خطاب به مردم فرمود که خدا دو امان داشت : اول رسول خدا و دوم استغفار؛ ای مردم ! یک امان از بین شما رفت ، امان دیگر را در میان خودتان حفظ کنید.^(۱۱۰)

مقصود از عذاب می تواند عذاب فوق العاده و شدیدی مانند عذاب قوم لوط باشد یا عذابی دیگری که در بعضی آیات قرآن به آن اشاره شده است : قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم ان من تحت ارجلکم او یلبسکم شیعا و یدیق بعضکم بآس بعض^(۱۱۱)

۱۰۹- نهج البلاغه ، حکمت ۱۲۵

۱۱۰- کان فی الأرض امانان من عذاب الله، وقد رفع اءحدهما، فدونکم الاخر، فتمسکوا به. اءما الأمان الذی رفع فهو رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ، وءما الأمان الباقی فالاستغفار

(نهج البلاغه ، حکمت ۸۸)

۱۱۱- انعام / ۶۵

یعنی «خدا قادر است که عذابی از بالای سر شما فرود آورد (یعنی اقویای شما را بر شما مسلط کند) یا عذاب را از زیر پای شما بجوشاند (شما را تحت تسلط زبردستان قرار دهد)، و یا شما را فرقه فرقه نماید، یا بدی بعضی از شما را به بعض دیگر بچشاند.»

ظاهراً مقصود از این که پیامبر در میانتان باشد، همان جسم پیامبر است، هر چند بعید نیست که منظور، سنت و احکام پیامبر و تعلیمات او باشد. (۱۱۲)

وَمَا لَهُمْ إِلَّا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَمَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ
إِنْ أَوْلِيَاءُؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۳۴)

«چرا خدا آنها را مجازات نکند، با اینکه از (عبادت موحدان در کنار) مسجد الحرام جلوگیری می کنند و متولی مسجد الحرام نیستند؛ متولیان آن، فقط متقین هستند؛ ولی بیشتر آنها نمی دانند.»

این آیه اشاره به قریش دارد و شامل بعد از قریش هم می شود. می فرماید که قریش مستحق عذاب هستند، چرا که این ها مانع از ورود مردم به مسجد الحرام می شدند و خودشان را متولیان مسجد الحرام و کعبه می دانستند. چون این ها در مکه ساکن بودند، خانه ها و زمین ها را مال خودشان می دانستند و می گفتند: کعبه مال ماست، لذا هر که را می خواستند راه می دادند یا راه نمی دادند. قرآن با این فکر مبارزه کرد و گفت: هیچ کس حق ندارد ادعا کند که من اختیار دار مسجد الحرام هستم.

۱۱۲- آشنایی با قرآن، ج ۳، صص ۳۹ - ۳۲

۱۱۳- حج / ۲۵

مسجدالحرام متعلق به مردم متقی و مسلمان است . قرآن می گوید: سواء العاکف فیه و الباد^(۱۱۳) مردم بومی و کسانی که از خارج می آیند مساویند. همه را برابر قرار دادیم ؛ چه کسانی را که در آن جا زندگی می کنند و چه کسانی که از نقاط دور وارد می شوند. علی علیه السلام در نامه ای به والی مکه می فرماید: مر اهل مکه الا یاخذوا من ساکن اجرا^(۱۱۴) اهل مکه حق ندارند از افرادی که به آن جا می آیند اجازه ای بگیرند؛ زیرا حکم وقفی را دارد. شهر مکه از آن هه مسلمین است و کسی حق ندارد به کسانی که به این شهر می آیند، اعتراض کند. مطابق این آیه ، صاحب اختیار مکه و مسجدالحرام فقط متقین هستند، ولی بیشتر افراد، سر این نکته را نمی دانند.^(۱۱۵)

وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصَدِيَةً فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (۳۵)

۱۱۴- به اهل مکه دستور بده که برای سکونت مسافران مزدی دریافت نکنند.

(نهج البلاغه ، نامه ۶۷)

۱۱۵- مسجدالحرام در صدر اسلام این قدر بزرگ نبود. در صدر اسلام خانه های اطراف را خریدند و مسجدالحرام را توسعه دادند. بعدها بر خلفای اسلام در توسعه آن کوشیدند و سعی داشتند رعایت مسجدالحرام را توسعه دادند. بعدها نیز خلفای اسلام در توسعه آن کوشیدند و سعی داشتند رعایت کنند که خانه های مردم را به زور نگیرند، زیرا برخی از فقهای اهل تسنن این کار را غصب می دانستند.

این مسأله را امام باقر علیه السلام پرسیدند، ایشان استدلال کردند که بر خلاف مواردی که حق تقدم با مردم است ، مانند جایی که برای ایجاد راه ، خانه های مردم خراب می شود، از آن جا که اول ، کعبه این جا بوده و مردم به خاطر کعبه اینجا آمده اند، پس حق کعبه و مسجدالحرام محفوظ و مقدم است و مردم فقط تا جایی که مزاحم کعبه و مسجدالحرام نشوند در تملک زمین آزادند.

« آنها که مدعی هستند ما هم نماز داریم، نمازشان نزد خانه خدا، چیزی جز سوت کشیدن و کف زدن نبود؛ پس بچشید عذاب الهی را بخاطر کفرتان. »

این آیه، متمم آیه قبلی است. قرآن عمل این ها که خودشان را صاحب اختیار مسجدالحرام می دانستند، به تصویر می کشد و می گوید: متولیان کعبه نمازشان به جز سوت کشیدن و کف زدن، چیز دیگر نیست. این در حالی بود که ابراهیم علیه السلام به دستور خدا خانه کعبه را ساخت و خداوند فرمود: خانه مرا برای طواف کنندگان و برای عبادت پاکیزه کنید. ^(۱۱۶) یکی از کارهایی که باید در آن جا انجام می شد، نماز بود و اتخاذوا من مقام ابراهیم مصلی ^(۱۱۷) ولی در طول نسل های متوالی آن قدر از سر و ته آن زدند و بر آن افزودند که به صورت سوت کشیدن و کف زدن در آمد، حال آن که عبادت ها توفیقی هستند، یعنی در عبادت خدا، از نظر کیفیت و کمیت نباید اعمال سلیقه شود. ^(۱۱۸)

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ (۳۶)

« آنها که کافر شدند، اموالشان را برای بازداشتن (مردم) از راه خدا خرج می کنند؛ آنان این اموال را (که برای به دست آوردنش زحمت کشیده اند، در این راه) مصرف خواهند کرد، اما مایه حسرت و اندوهشان خواهد شد و

۱۱۶- بقره / ۱۲۵

۱۱۷- از مقام ابراهیم، عبادتگاهی برای خود انتخاب کنید. (بقره / ۱۲۵)

۱۱۸- آشنایی با قرآن، ج ۳، صص ۴۴ - ۳۹

سپس شکست خواهند خورد و (در جهان دیگر) همگی به سوی دوزخ محشور خواهند شد.»

روش قرآن این طور است که پیروان خود را هرگز مغرور نمی کند؛ به این معنی که به مردم نمی گوید همین قدر که ایمان آوردید کافی است . همچنین هرگز نیروی باطل را نادیده نمی گیرد و همیشه یک جنگ و مبارزه را میان اهل حق و باطل مجسم می کند. اهل حق باید وارد میدان مبارزه شوند و مطمئن باشند که اگر پایداری نمایند، پیروزی با آن هاست . این آیه می فرماید که کافران اموالشان را برای مبارزه با شما و جلوگیری از راه حق خارج می کنند. پس همه انفاق ها در راه خدا نیست .^(۱۱۹) کافران ثروت خود را برای جلوگیری از راه حق پیغمبر انفاق می کنند. بعد تاءکید می کند که در آینده هم چنین جریان هایی رخ خواهد داد، اما از این انفاق ها موفقیتی کسب نخواهند کرد و فقط حسرت و افسوس خواهند خورد. مؤمن هیچ وقت حسرت نخواهد خورد، اعم از این که در راهی که خرج کرده است به نتیجه برسد، یا نرسد؛ البته مؤمن باید سعی کند مالش را در راهی صرف کند که یقین به خیر بودن آن داشته باشد تا اگر تصادفاً به نتیجه نرسد وجدانش آرام باشد که او به حسب سعی و کوشش خودش در راه خدا انفاق کرده است . حال قرآن در مورد کافران می فرماید: ثم یغلبون اول ، برنامه شان شکست می خورد و در مرحله بعد، خودشان شکست می خورند و نابود می شوند، که در قضیه فتح مکه چنین اتفاقی رخ داد.

۱۱۹- «انفاق» به معنی صرف مال در راه یک مقصود و منظور است .

در پایان آیه آمده که این ها در جهنم جمع خواهند شد. این مرحله نهایی است که آینده بسیار تاریک آن ها را نشان می دهد.

این آیات در سال دوم هجرت نازل شده است . چون آیات بعد درباره جنگ بدر است و تا آن وقت هنوز کفار خیلی قوی تر از مسلمین بودند و این پیش بینی قرآن است که خبر از پیروزی نهایی مسلمانان در فتح مکه می دهد. ^(۱۲۰)

لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَيَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضُهُ عَلَىٰ بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعًا فَيَجْعَلُهُ فِي جَهَنَّمَ أَءَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (۳۷)

« (اینها همه) بخاطر آن است که خداوند (می خواهد) ناپاک را از پاک جدا سازد و ناپاکها را روی هم بگذارد و همه را متراکم سازد و یک جا در دوزخ قرار دهد و اینها زیانکاران هستند.»

یکی از چیزهایی که به حسب ظاهر بد به نظر می رسد و در باطن خوب است ، آزمایش های الهی است ؛ چون وقتی یک امتحانی پیش می آید، مردم غربال می شوند. یک عده ، یک طرف و عده دیگر طرف دیگر قرار می گیرند و صف ها از همدیگر جدا میشود. علی علیه السلام در مورد اوضاع هنگام به خلافت رسیدن خود می فرماید: «شدائدی برای شما پیش خواهد آمد و شما غربال خواهید شد و مانند دیگ جوشانی خواهید شد که در اثر حرارت زیاد، آن چه در ته دیگ است بالا بیاید و آن چه در بالاست پایین برود.» ^(۱۲۱)

۱۲۰- آشنایی با قرآن ، ج ۳، صص ۴۹ - ۳۹

۱۲۱- لتبلبن بلبلة ، و لتغربلن غربلة ، و لتسطن سوط القدر، حتی يعود اسفلکم اعلاکم و

اعلاکم اسفلکم

(نهج البلاغه ، خطبه ۱۶)

یکی از فوائد مبارزه ها، تضادهای شدید و جنگ حق و باطل این است که صفوف از یکدیگر جدا می شوند. آن وقت اهل حق و بصیرت تکلیف خودشان را بهتر می فهمند.

قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ وَإِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ (۳۸)

«به کافران بگو که چنانچه از مخالفت باز ایستند، (و ایمان آورند)، گذشته آنها بخشوده خواهد شد؛ اگر به اعمال سابق بازگردند، سنت خداوند در گذشتگان، (درباره آنها) جاری می شود (و حکم نابودی آنان صادر می گردد)».

در این آیه به وسیله پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با این ها اتمام حجت می کند که از هر نقطه برگردند، خدا توبه آن ها را می پذیرد و می فرماید که به این کافران بگو اگر نهی بپذیرند،^(۱۲۲) یعنی اگر بازگردند، خدا توبه آن ها را می پذیرد و تمام گذشته ها به نفع آن ها پوشانده می شود.^(۱۲۳) قرآن هیچ وقت انسان را مادامی که زنده است و می تواند عملی انجام دهد مایوس نمی کند. در ادامه می فرماید: اگر کافران باز نگردند و همان خطاها و گناهان گذشته را تکرار کنند، همان سنت و روشی که ما درباره امم گذشته داشته ایم درباره ایشان نیز تکرار خواهد شد.

۱۲۲- ینتهوا از ماده «نهی» و «انتها به معنی نهی پذیری است .

۱۲۳- «یغفر» از ماده «غفران» به معنی «پوشش» است . به مغفرت و آمرزش از آن جهت غفران می گویند که خداوند روی گناهان گذشته را می پوشاند.

نمی گوید اگر تکرار کنند آن ها را عذاب می کنیم ؛ می خواهد بگوید اراده ما «جزیی» نیست که روی یک شیء خاص تصمیم بگیریم ؛ اراده ما «کلی» و به صورت قانون است . قانون الهی در گذشته چنین بوده است .^(۱۲۴)

وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۳۹)

«و با آنها بجنگید، تا فتنه (شرک و سلب آزادی) برچیده شود و دین (و پرستش) فقط مخصوص خدا باشد و اگر (از راه شرک و فساد بازگردند، و از اعمال نادرست) خودداری کنند، (خداوند آنها را می پذیرد؛) خدا به آنچه انجام می دهند، بیناست .»

در این جا قرآن به وظیفه مسلمین اشاره می کند و شکست کفار را مشروط به آن می داند که مسلمین به وظیفه خود که مبارزه با باطل است قیام کنند و دستور می دهد با آن ها که باز نمی گردند و در راه باطل اصرار می ورزند، بجنگید تا ریشه فتنه را بر کنید.

از این آیه ، فلسفه جهاد در اسلام روشن می شود. عده ای به اسلام عیب می گیرند که در دین نباید دستور جهاد باشد. آنها نباید اسلام را با ادیانی که همه محتوایشان در چهار کلمه اندرز خلاصه می شود، مقایسه کنند. اسلام به سراسر زندگی بشر گسترش دارد و می خواهد اجتماع را بسازد؛ دینی که دستور تشکیل دولت داده ، آیا می تواند نسبت به جهاد و تشکیل ارتش بی تفاوت باشد؟

۱۲۴- آشنایی با قرآن ، ج ۳، صص ۵۴ - ۴۹

البته هدف جهاد در اسلام، مبارزه با زورگویی است و همیشه در دنیا زور وجود دارد؛ یا باید در مقابل زور تسلیم بود، یا باید در مقابل آن ایستاد. آن کسی که می گوید جهان را قبول ندارم، یعنی در مقابل زورگویی ها تسلیم هستم. (۱۲۵)

«و دین تنها از آن خدا باشد»، یعنی بشر خدا را بشناسد و تسلیم خدا و حقیقت باشد.

معنی این قسمت این نیست که: «همه مردم مسلمان باشند» چون از ضرورت های دین اسلام همزیستی مسالمت آمیز با اهل کتاب است. اسلام، فقط شرک را نمی پذیرد.

قسمت آخر آیه نشان می دهد که این جنگ در مقابل مردمی است که می جنگند. اگر آن ها دست از جنگ کشیدند، شما هم دست بکشید، خدا به کار آن ها آگاه است.

و إِنْ تَوَلَّوْا فَاَعْلَمُوْا اِنَّ اللّٰهَ مَوْلَاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلٰى وَنِعْمَ النَّصِيْرُ (۴۰)

«و اگر سرپیچی کنید، بدانید (ضرری به شما نمی رسانند) خداوند سرپرست شماست. چه سرپرست و یاور خوبی!»

۱۲۵- در مورد تعلیمات مسیحیت که به ظلم پذیری منجر می شود باید گفت که حضرت مسیح علیه السلام اجل از این است که چنین دستوری جزء دستوراتش باشد و حتما از چیزهایی است که بعدها به وی نسبت داده اند، که کار خدا را به خدا واگذار کن و کار قیصر را به قیصر. با این تقسیم بندی فقط کارهایی مانند نماز و دعا کردن برای خدا باقی می ماند. اما در اسلام چنین حرفی مطرح نیست. اسلام می گوید: تمام کارهای بشر کار خدا و دین است.

اما اگر از جنگ دست نکشیدند و سرسختی نشان دادند، نترسید و بدانید خدا یاور شماست . خدا حامی و یار بسیار خوبی است . (۱۲۶)

وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ
وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَأَيْنِ السَّبِيلِ إِن كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ
الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانَ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۴۱)

«بدانید هرگونه غنیمتی به دست آورید، خمس آن برای خدا، پیامبر، نزدیکان، یتیمان ، مسکینان و واماندگان در راه (از آنها) است ، اگر به خدا و آنچه بر بنده خود در روز جدایی (حق از باطل) و درگیری دو گروه باایمان و بی ایمان (روز جنگ بدر) نازل کردیم ، ایمان آورده اید و خداوند بر هر چیزی تواناست .»

این که از آیات مهم قرآن به شمار می رود، آیه خمس است و از نظر تفسیر و بیان حکم آن ، میان شیعه و سنی اختلاف دارد. در فقه شیعه که ملهم از روایات ائمه علیهم السلام است به طور کلی به هر آن چه حکم درآمد خالص را داشته باشد، یعنی درآمد منهای مخارج ، خمس تعلق می گیرد.

یکی از مواردی که به حسب فقه شیعه ، خمس به آن تعلق می گیرد، غنائم جنگی است که میان سربازان تقسیم میشود؛ اما از نظر اهل تسنن ، خمس فقط به غنائم جنگی تعلق میگیرد، یعنی مخصوص زمان جنگ است ؛ در نتیجه ، خمس در بین اهل تسنن یک مسأله بسیار کوچک و از فروع جهاد است ؛ ولی مطابق آن چه شیعه می گوید، خمس یک امر جاری و دائم است و اختصاص به زمان جنگ ندارد،

۱۲۶- آشنایی با قرآن ، ج ۳، صص ۵۹ - ۴۹

بلکه حکمی است اصیل در عرض جهاد که سراسر زندگی اقتصادی مردم را در بر می گیرد. این یک وجه تفاوت میان عقیده شیعه و سنی است که منشاء آن اختلاف در معنی کلمه «غنمتم» می باشد.^(۱۲۷)

به گفته ائمه علیهم السلام، مقصود از «غنمتم» هر نوع درآمد خالص و اضافی است. اگر اهل تسنن بگویند به چه دلیل حرف ائمه شما درست است، اول سراغ قرآن می رویم ببینیم که در قرآن ماده «غنم» به چه معنی آمده است. از این ماده در قرآن داریم: فعند الله مغانم كثيرة^(۱۲۸) «در نزد خدا غنائم بسیاری است.» این آیه می خواهد به مردم بفهماند که فوائد بسیاری که شما می خواهید از دنیا ببرید، نزد خداست و معلوم است که مقصود این نیست که غنائم جنگی، نزد خداست؛ پس «مغانم» در قرآن، در جایی استعمال شده است که اختصاص به غنائم «دار الحرب» ندارد.

دوم این که می توان یک حدیث نبوی را که اهل تسنن هم روایت کرده اند، شاهد آورد: من له الغنم علیه الغرم^(۱۲۹) به کسی که منفعت می برد، زیان هم تعلق می گیرد. بدیهی است که در زبان حدیث معنی «غنم» غنیمت «دارالحرب» نیست، بلکه شامل هر نوع درآمدی می باشد.

۱۲۷- آشنایی با قرآن، ج ۳، صص ۶۴ - ۶۳ و ۷۳

۱۲۸- نساء/ ۹۴

۱۲۹- [ظاهرا اصل روایت بدین گونه است که له غنمه و علیه غرمه (وسائل الشیعه، ج

۱۲، ص ۱۲۶) که از آن، قاعده فقهی فوق استنباط شده است.]

سومین شاهد ما رجوع به کتاب لغوی «المنجد» است که نویسنده آن نه شیعه و نه سنی، بلکه مسیحی می باشد. در این کتاب من غنم مالا را این گونه معنی کرده است «کسی که مالی مفت به دست آورد.» در ادامه آورده است: «غنائم دارالحرب یکی از مصداق های غنم است؛ نه این که منحصر به آن باشد.»

موید دیگر بر معنایی که ائمه علیهم السلام اختیار کرده اند، این که عرب به کسی که می خواهد به مسافرت برود، می گوید: سالما و غانما، یعنی «به سلامت، با سود و منفعت برگردی.» در این جا «غانما» به هر مسافری گفته می شود و اختصاص به سربازی که به میدان جنگ می رود، ندارد.

اهل تسنن می گویند: چون آیات قبل از این آیه مربوط به جنگ است، پس باید منظور از این آیه غنیمت «دارالحرب» باشد تا ارتباط آیات حفظ شود. در جواب می گوئیم غنائم «دارالحرب» یکی از اقسام غنیمت است و قرآن در این جا خواسته است یک قاعده کلی را بیان کند که شامل غنیمت «دارالحرب» هم بشود، نه این که فقط حکم غنیمت «دارالحرب» را بگوید؛ در نتیجه ارتباط آیات با این معنا نیز حفظ می شود. علاوه بر این آیا ممکن است اسلام که مدعی است در جمیع شؤون زندگی مردم حکم دارد، درباره مالیات عمومی حکمی نداشته باشد؟^(۱۳۰)

اختلاف دیگری که در باب خمس بین فقه شیعه و سنی وجود دارد، این است که خصم را به چند قسمت باید تقسیم کرد. از نظر فقه شیعه خمس را باید شش قسمت کرد:

۱۳۰- زکات، مالیات عمومی نیست. یک امر اختصاصی است و به اموال خاصی تعلق می

گیرد.

سه قسمت آن «سهم امام» و سه قسمت دیگر «سهم سادات» نامیده می شود. اهل تسنن می گویند: «خمس را باید پنج قسمت کرد.» خود قرآن در همین آیه مورد بحث تصریح می کند که خمس باید به شش قسمت تقسیم شود. اهل تسنن می گویند از آن شش سهم که در قرآن آمده یک سهم از آن خداست و معنی ندارد که خدا سهمی ببرد. ذکر نام خدا در این جا برای تشریف و احترام آمده است و آن پنج نام دیگر حقیقی هستند؛ پس خمس باید به پنج قسمت تقسیم شود. شیعه جواب می دهد که غنائم «دار الحرب» گاهی آن قدر زیاد است - مثل غنائم ایران برای اعراب - که یک فرد نمی داند چگونه آن را خرج کند؛ در این صورت آیا درست است که یک پنجم آن همه مال به شخص پیغمبر تعلق بگیرد که از همه مردم فقیرانه تر زندگی می کرد؟ حتی در مورد ذی القربی هم این طور است ، در واقع سهم خدا، پیغمبر و ذی القربی که در شیعه سهم امام نامیده می شود در زمان پیغمبر در اختیار پیغمبر و در زمان امام معصوم در اختیار امام ، و در نبودن امام ، در اختیار نایب امام قرار می گیرد؛ نه برای این که صرف خودش بکند، بلکه به این عنوان که صرف مصالح عالی و عمومی مسلمین بکند.

اساساً این یک اصطلاح در قرآن است که هر چیزی راه خصوصی و فردی برای مصرف نداشته باشد، راه مصرف آن را «سبیل الله» می نامند. راه خدا، به معنی راه مصلحت عموم مردم است . سه سهم دیگر به یتیمان ، فقیران و درماندگان سادات تعلق می گیرد که اصطلاحاً «سهم سادات» نامیده می شود.

(۱۳۱)

مطلب دیگری است که ، خمس یک امتیاز اقتصادی برای سادات نیست ؛ زیرا در فقه شیعه ، خمس را باید به سید فقیر داد و آن هم باید به مقدار خرج سالانه اش باشد نه بیشتر؛ در حالی که به فقیر غیر سید میتوان آن قدر زکات داد تا یک دفعه غنی بشود؛ بنابراین ، اشتباه است که کسی خیال کند بنابر مذهب شیعه ، بودجه کلانی را برای سادات قرار داده و خواسته اند سادات را به این وسیله پولدار کنند. پیغمبر یا امام ، سادات را از این بودجه تکفل می کنند و اگر احیانا خمس نرسید، باید آن ها را با بودجه دیگر تکفل کرد و اگر بودجه زیادتر بود، بقیه آن را به مصرف مصالح عامه می رساند. (۱۳۲)

این که اصلا اسلام یک حساب مخصوص برای سادات باز کرده است ، نشان می دهد که اسلام می خواهد سلسله نسب سادات ، مشخص باقی بماند و در نتیجه یک احساس روحی در فرد پیدا شود و بگوید: اجداد من دارای چنین فضیلت هایی بوده اند. این امر سبب می شود که عامل نژاد محرک طبقه ای از مردم بشود، برای این که در راه اسلام فعالیت بیشتری بکنند. تاریخ هم نشان داده است که سلسله جلیله سادات از صدر اسلام تا عصر حاضر، بیشتر از دیگران به حمایت از اسلام برانگیخته شده اند.

شیعه و سنی قبول دارند که خمس منحصر به زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیست و چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا می رود، معلوم می شود که مقصود این نیست که خمس صرف شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شود.

۱۳۲- آشنایی با قرآن ، ج ۳، صص ۸۲ - ۷۸

کلمه ذی القربی را روایات ما به «معصومین علیهم السلام» تفسیر کرده اند. و الیتامی و المساکین و ابن السبیل یتیمان ، مساکین و در راه ماندگان سادات از این بودجه باید تاءمین بشوند.

اعن کنتم آمنتم بالله و ما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان یوم التقی الجمعان
«اگر شما به خدا و به آن چه بر بنده خودمان در روز رویارویی دو گروه نازل کردیم ایمان دارید، آن روز عظیم (روز جنگ بدر) که در آن روز میان حق و باطل جدایی واقع شد.» والله علی کل شیء قدیر «خدا بر هر کاری تواناست.»
خداوند می تواند صحنه را به گونه ای نشان دهد که در نتیجه ، یک نیروی مادی ضعیف را که در راه حق گام بر می دارد، بر یک نیروی مادی قوی که در راه باطل گام بر می دارد پیروز کند. (۱۳۳)

ما با اهل تسنن در آیه اول سوره انفال هم اختلاف نظر شدیدی داریم که آن هم به همین اهمیت است یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول ای پیغمبر، از تو درباره انفال می پرسند. بگو انفال منحصرأ مال خدا و پیغمبر است . اهل تسنن می گویند: «انفال یعنی غنائم جنگی . آیه انفال هم مربوط به غنائم جنگی است.»

ائمه ما گفته اند: «انفال هر ثروتی است که بشر آن را با کار تحصیل نکرده و مفت به دست او رسیده است.» مثل ثروتی که در طبیعت وجود دارد مانند جنگل ها، معادن و... یکی از انفال همین غنائم جنگی است . انفال را حاکم مسلمین صرف مصالح عمومی می کند.

۱۳۳- آشنایی با قرآن ، ج ۳، صص ۸۷ - ۸۲

در آیه خمس خدا اجازه داده که از غنائم جنگی که جزء انفال است و در حقیقت مال خدا و پیغمبر است ، چهار پنجم آن بین سربازها تقسیم شود، حتی در مورد گنج ، معادن و درآمد خالص هم ، که ملک شخصی نیست و در حقیقت طبق این آیه مال خدا و پیغمبر است ، خداوند اجازه داده است که از چهار پنجم آن استفاده کنند و یک پنجم را به صاحب اصلی که خدا و پیغمبر است بدهند تا به مصرف اجتماع برسد. (۱۳۴)

إِذْ أَعْتَمْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَى وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَلَوْ تَوَاعَدْتُمْ لَأَخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعَادِ وَلَكِنْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَن بَيِّنَةٍ وَإِنَّ اللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ (۴۲)

«در آن هنگام که شما در طرف پایین بودید، و آنها در طرف بالا، (و دشمن بر شما برتری داشت ؛) و کاروان (قریش) پایین تر از شما؛ (و وضع چنان سخت بود) که اگر با یکدیگر وعده می گذاشتید (که در میدان نبرد حاضر شوید)، در انجام وعده خود اختلاف می کردید؛ ولی (همه اینها) برای آن بود که خداوند، کاری را که می بایست انجام شود، تحقق بخشد؛ تا آنها که هلاک (و گمراه) می شوند، از روی اتمام حجّت باشد، و آنها که زنده می شوند (و هدایت می یابند)، از روی دلیل روشن باشد، و خداوند شنوا و داناست.»

إِذْ يُرِيكَهُمُ اللَّهُ فِي مَنَايِكَ قَلِيلًا وَلَوْ أَرَأَيْتُمْ كَثِيرًا لَفَسَلْتُمْ وَلَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَلَكِنَّ اللَّهَ سَلَّمَ أَنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۴۳)

۱۳۴- آشنایی با قرآن ، ج ۳، صص ۸۷ - ۶۱

«در آن هنگام که خداوند، تعداد آنها را در خواب به تو کم نشان داد، و اگر فراوان نشان می داد، مسلماً سست می شدیدی؛ و (درباره شروع جنگ با آنها) کارت‌ان به اختلاف می کشید؛ ولی خداوند (شما را از شرّ اینها) سالم نگه داشت؛ خداوند به آنچه درون سینه هاست، داناست.

قرآن تصریح می کند که در جنگ بدر خدا وسیله ای فراهم کرد که هر دو طرف قوت قلب بگیرند و این جنگ سرنوشت ساز صورت بگیرد تا بر ایمان اهل ایمان افزوده شود. شب قبل از جنگ، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لشکر دشمن را در خواب می بیند و مقدار دشمن را از آن مقداری که بعد در بیداری دیده شدند، کمتر می بیند. این آیه می فرماید که ای پیغمبر، یاد کن آن وقت را که خدا تعداد دشمن را در خواب به تو کم نمایاند. نتیجه این شد که پیغمبر خواب خود را برای اصحابش توصیف کرد، آن‌ها گفتند: «این‌ها که چیزی نیستند» و با قوت قلب بر کفار تاختند. در حالی که اگر خدا عده این‌ها را زیاد نشان می داد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم آن را برای اصحاب نقل می کرد، اصحاب سست می شدند و در پایان امر دچار اختلاف می گردیدند که آیا به جنگ بروند یا نه. اما خدا این کار را کرد و ایشان را به سلامت داشت.

و إِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ التَّقَاتُمْ فِي آءَعَيْنِكُمْ قَلِيلًا وَيُقَلِّلُكُمْ فِي آءَعَيْنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ
آءَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ (۴۴)

«در آن هنگام (که در میدان نبرد)، با هم روبه رو شدید، آنها را به چشم شما کم نشان می داد؛ و شما را (نیز) به چشم آنها کم می نمود تا خداوند، کاری را که می بایست انجام گیرد، صورت بخشد؛ (تا شما نترسید و اقدام به جنگ کنید،

آنها هم وحشت نکنند و حاضر به جنگ شوند، و سرانجام شکست بخورند!) و همه کارها به خداوند باز گردانده می شوند.»

از دیگر اسبابی که خدا فراهم کرد تا جنگ بدر صورت بگیرد، این بود که دو لشکر هنگامی که به یکدیگر برخورد کردند، در نظر همدیگر اندک آمدند. در نتیجه هر دو قوت قلب پیدا کردند که بجنگند و عجیب تر این است که پس از آغاز درگیری، ناگهان تصور کفار دست بر عکس شد؛ به گونه ای که مسلمین را دو برابر تصور کردند و همین امر سبب تضعیف روحیه و شکست آن ها شد. خدا کاری را که می خواهد، با این وسایل انجام می دهد و بازگشت همه امور به سوی خداست. (۱۳۵)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۴۵)

«ای کسانی که ایمان آورده اید، هنگامی که (در میدان نبرد) با گروهی رو به رو می شوید، ثابت قدم باشید! و خدا را فراوان یاد کنید، تا رستگار شوید.»

در این دو آیه و چند آیه بعد برخی آداب جهاد ذکر می شود: ای اهل ایمان! آنگاه که با دشمن در میدان جنگ روبه رو می شوید، پابرجا و محکم بمانید. این آیه، اول دستور ثبات می دهد؛ یعنی مواظب باشید روحیه تان را نبازید و فرار نکنید. در میان ادیان، این از مختصات اسلام است که پیروان خود را به قوت و قدرت دعوت می کند در این زمینه آیات حماسی دیگری نیز وجود دارد؛

۱۳۵- آشنایی با قرآن، ج ۳، صص ۹۱ - ۸۹

مثلاً: اِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِيْنَ يُقَاتِلُوْنَ فِيْ سَبِيْلِهِ صَفَا كَانْتَهُمْ بَنِيَانَ مَرْصُوْصٍ ^(۱۳۶) دستور دیگر این است در همان حال خدا را زیاد یاد کنید و او را فراموش نکنید. چرا که از یک طرف یاد خدا سبب قوت قلب انسان مخصوصاً وقتی در شرایط سخت قرار می‌گیرد، می‌شود ^(۱۳۷) و از طرف دیگر باعث می‌شود که انسان از هر گونه هوا و هوس دوری کند و برای خدا بجنگد. در این صورت است که رستگار می‌شود. ^(۱۳۸)

وَ اِطِيعُوْا اللَّهَ وَ رَسُوْلَهُ وَ لَا تَنَازَعُوْا فَتَفْشَلُوْا وَ تَذَهَبَ رِيْحُكُمْ وَ اصْبِرُوْا اِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِيْنَ (۴۶)

«و از خدا و پیامبرش اطاعت نمایید و نزاع (و کشمکش) نکنید، که سست نشوید، و قدرت (و شوکت) شما از میان برود و صبر و استقامت کنید که خداوند با صابران است.»

این آیه نیز آداب جهاد را ذکر می‌کند: در ابتدا می‌فرماید که از خدا و پیامبرش اطاعت کنید. اطاعت خدا یعنی قوانین اسلام را در آن حال جهاد نیز، کاملاً رعایت کنید، مبدا از دستورات الهی تعدی کنید.

۱۳۶- خدا کسانی را دوست میدارد که در راه او پیکار می‌کنند، گویی بنایی آهنین هستند.

(صف / ۴)

۱۳۷- قرآن می‌فرماید: از نماز که ذکر خداست مدد و نیرو بگیرد: یا ایها الَّذِيْنَ اٰمَنُوا اسْتَعِيْنُوْا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلٰوةِ «ای افرادی که ایمان آورده اید، از صبر (و استقامت) و نماز، کمک بگیرید.» (بقره

/ ۱۵۳)

۱۳۸- آشنایی با قرآن، ج ۳، صص ۱۰۰ - ۹۰

و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعتدوا^(۱۳۹) یعنی «در راه خدا، (فقط) با کسانی که با شما می جنگند، نبرد کنید و از حد تجاوز نکنید.» و پیغمبر را به اعتبار این که رهبر شماست اطاعت کنید؛ یعنی انضباط نظامی داشته باشید. از این که در میان خودتان اختلاف کنید و با یکدیگر به نزاع پردازید پرهیزید؛ زیرا این باعث سستی شما می شود و آن نسیم عزت و غلبه که برایتان می وزید از بین می رود. در این جا ممکن است کلمه «ریح»^(۱۴۰) کنایه از شوکت و قدرت یا از همان رایحه باشد؛ یعنی بوی شما از بین می رود که نتیجه هر دو یکی است. در ادامه می فرماید: که خویشندار باشید؛ صبر و استقامت و امید به آینده داشته باشید که خدا با صبرکنندگان است.^(۱۴۱) یعنی اگر صبر کنید، خدای تبارک و تعالی شما را مدد می دهد.^(۱۴۲)

و لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطْرًا وَرِئَاءَ النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ
اللهِ وَاللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ (۴۷)

«و مانند کسانی نباشید که از روی هوی پرستی، غرور و خودنمایی در برابر مردم، از سرزمین خود به (سوی میدان بدر) بیرون آمدند و (مردم را) از راه خدا باز می داشتند؛ (و سرانجام شکست خوردند) و خداوند به آنچه عمل می کنند، احاطه (و آگاهی) دارد.»

۱۳۹- بقره / ۱۹۰

۱۴۰- «ریح» به معنی باد است و بویی را که در هوا پخش می شود و به وسیله باد به انسان می رسد، «رایحه» برگرفته از همین کلمه «ریح» است.

۱۴۱- صبر یعنی در مقابل مصائب، جزع و فزع و بی قراری نکردن.

۱۴۲- آشنایی با قرآن، ج ۳، صص ۹۴-۹۳ و ۱۰۲-۱۰۰

تمام مکتب های دنیا کوشش می کنند که در سرباز، یک غرور ملی به وجود آورند؛ اما اسلام نمی خواهد احساسات مسلمین را طوری تحریک کند که آن ها را در جهت غرور و خودخواهی سوق دهد. قرآن دستور می دهد با اخلاص باشید. خودنمایی و تجملات را کنار بگذارید. مبدا روحیه شما را روحیه بطر^(۱۴۳) و تظاهر و تفاخر باشد. فتح ها و پیروزی ها شما را سرمست و متکبر نکند. آخرین دستوری که قرآن به سربازانش می دهد، تواضع اخلاقی است. قرآن دستور میدهد که مانند آن اشخاصی که از خانه هایشان با غرور و خودنمایی بیرون آمدند، نباشید. نمی گوید چنین نباشید، می گوید: مانند کسانی که چنین هستند نباشید، چرا که خدا به چنین کارهایی که که آن ها انجام می دهند احاطه دارد؛ یعنی خدا چنین کارهایی را نمی پذیرد. در کار خدایی انگیزه و هدف مهم است.

مسلمین تا وقتی که زیر لوای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یا به پیروی از سیرت ایشان جهاد می کردند، وعده الهی برای آن ها ثابت بود و نتیجه خوبی می گرفتند؛ ولی به تدریج نه تنها سربازیشان از این سادگی اخلاقی بیرون آمد، بلکه حتی در کارهای عبادی هم افت کردند.

معاویه اولین کسی بود که جلال معنوی را تبدیل به شوکت های مادی کرد^(۱۴۴)

۱۴۳- «بطر» یعنی آن حالتی که انسان وقتی به نعمتی می رسد، خوشحالی، سرور و غروری پیدا می کند که به دیگران اعتنایی نمی کند و خودش را از همه بالاتر می بیند.

۱۴۴- زمانی که عمر به جلال و جبروت معاویه اعتراض کرد، معاویه با زیرکی و حقه بازی گفت: چون ما در مجاورت بیزانس هستیم، مصلحت اسلام چنین اقتضا می کند و اینگونه خلیفه را قانع کرد.

در صورتی که قدرت در جلال معنوی است و سر موفقیت مسلمین ، همین قدرت روحی و معنویشان بود. حکام اسلامی که جهادهای اسلامی را به رنگ جهاد مادی در آوردند، اشتباه بسیار بزرگی مرتکب شدند. ^(۱۴۵)

و إِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَّكُمْ فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِتْنَانَ نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ إِنِّي أَعْرِى مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَعْخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ (۴۸)

«و (به یاد آور) هنگامی را که شیطان ، اعمال آنها را در نظرشان جلوه داد، و گفت : «امروز هیچ کس از مردم بر شما پیروز نمی گردد و من ، همسایه (و پناه دهنده) شما هستم ؛» اما هنگامی که دو گروه (کافران ، و مؤمنان مورد حمایت فرشتگان) در برابر یکدیگر قرار گرفتند، به عقب برگشت و گفت : من از شما (دوستان و پیروانم) بیزارم . من چیزی می بینم که شما نمی بینید؛ من از خدا می ترسم ، خداوند سخت کیفر است»

خداوند مؤمنین را هشدار می دهد که مبدا مانند کسانی باشند که شیطان کارهایشان را در نظرشان زیبا جلوه گر ساخت و به آن ها گفت : هیچ قدرتی در مقابل شما مقاومت ندارد و من هم به شما کمک می کنم . راجع به این که چگونه شیطان به این ها چنین گفت : اختلاف است که آیا به شکل وسوسه بوده است یا به شکل تمثیل پیدا کردن . ^(۱۴۶)

۱۴۵- آشنایی با قرآن ، ج ۳ ، صص ۹۷ - ۹۵ و ۱۰۸ - ۱۰۲

۱۴۶- در قرآن آمده است که ملک یا فرشته تمثیل پیدا می کند؛ یعنی ذات و جنس او جسم نیست ، ولی می تواند مثال جسمانی پیدا کند و در جلوی انسان مجسم شود. در قرآن درباره روح القدس آمده است : فتمثل لها بشرا سويا؛ یعنی : «و او (روح القدس) در شکل انسانی بی عیب و نقص و مریم ظاهر شد.» (مریم / ۱۷) شیطان هم همین طور است .

مفسرین هر دو را ذکر کرده آن و هر دو هم می تواند صحیح باشد. غرض این است که شیطان این مطلب را القاء کرد؛ حال یا از راه وسوسه در دلشان نفوذ کرد و یا به شکل بشر متمثل شد و این ها را مغرور و متکبر کرد. اما همین که دو گروه یکدیگر را دیدند، شیطان عقب گرد و فرار کرد. یا همان شیطان متمثل شده فرار کرد و یا آن وسوسه هایی که در دلشان می افتاد، یک مرتبه از بین رفت و بجای آن جبن و ترس جای آن را گرفت. همیشه همین طور است که شیطان از هر راهی وارد می شود، بشر را مغرور می کند تا دست به جنایت بزند و عاقبت همه آن عوامل شیطانی عقب می روند و انسان تنها می ماند. پس این آیه می فرماید: شما مانند آن ها که شیطان این چنین فریشتان داد، مغرور نباشید. (۱۴۷)

إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هَؤُلَاءِ دِينُهُمْ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۴۹)

«و (به یاد آور) هنگامی را که منافقان ، و آنها که در دلهایشان بیماری است می گفتند: «این گروه (مسلمانان) را دینشان مغرور ساخته است»، (آنها نمی دانستند که) هر کس بر خدا توکل کند، (پیروز می گردد). خداوند قدرتمند و حکیم است.»

جنگ بدر، حکم یک معجزه را داشته است ؛ یعنی از نظر عوامل مادی و نیروهای جسمانی هیچ کس پیش بینی نمی کرد که مسلمین پیروز بشوند.

۱۴۷- آشنایی با قرآن ، ج ۳، صص ۱۱۰ - ۱۰۰

مناقضین و بیماردلان ظاهرین که عوامل معنوی را نمی بینند، می گفتند: این بیچاره ها را ببین! وعده های دینشان، این ها را مغرور کرده است. با این کار خودکشی می کنند.

قرآن می گوید: اینها نمی دانند که اگر کسی با خدا باشد، چگونه عوامل الهی به کمک او می آیند و او را در هدفش تایید می کنند. جمله اذ یقول ... عطف به ماقبل است، یعنی از کسانی نباشید که از شهرشان بیرون آمدند، در حالی که چنان بودند و در حالی که مناقضین و بیماردلان می گفتند: دین اینان، اینها را مغرور کرده است. مقصود از بیماردلان، مریض های روانی و اخلاقی است، ولی این ها غافل بودند که هر کس به خدا توکل^(۱۴۸) کند و به او متکی باشد، خدا برای او کافی است. خداوند قاهر و حکیم است. کارهایش حکیمانه و بر اساس مصلحت است و بی جهت کسی را تایید نمی کند.

وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةَ يَضْرِبُونَ وُجُوهُهُمْ وَاذْذَبَارَهُمْ وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ (۵۰)

«و اگر ببینی کافران را هنگامی که فرشتگان (مرگ)، جانشان را می گیرند و بر صورت و پشت آنها می زنند و (می گویند): بچشید عذاب سوزنده را، (به حال آنان تأسف خواهی خورد)!»

این آیه، حالت بسیار دردناک کافران را در حین قبض روح بیان می کند. روح کفر، عناد ورزیدن در مقابل حقیقت است.^(۱۴۹)

۱۴۸- «توکل» یعنی انسان وظیفه خودش را با اعتماد به خدا انجام بدهد.

۱۴۹- امام باقر علیه السلام می فرماید: کل شیء یجره الاقرار و التسلیم فهو الایمان، و کل شیء یجره الانکار و الجحود فهو الکفر «هرچه باعث اقرار و تسلیم شود، ایمان و هر چه انکار و جحود بیاورد، کفر است.» (اصول کافی، ج ۲، ص ۳۸۷)

کافرانی که در مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرار گرفته بودند با این می دانستند رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم کیست و سخنش چیست ، باز هم عناد و دشمنی می ورزیدند. از این جهت ، مخالفت این ها کفر به معنی واقعی است . قرآن وضع قبض روح آن ها را بیان می کند و می فرماید که آن گاه که فرشتگان الهی ، این ها را قبض روح می کند، از پیش رو و پشت سر می زنند و به این ها می گویند: اکنون این عذاب سوزان را بچشید.

از جمله نکات این آیه به کار بردن کلمه «توفی» راجع به مردن است . «توفی» از ماده «وفات» است نه از ماده «فوت». «فوت» به معنی از دست رفتن است . ما «مردن» را به این اعتبار فوت می گیریم که مرده را از دست رفته تلقی می کنیم ؛ ولی قرآن مکرر کلمه «توفی» را به کار می برد. (۱۵۰)

«توفی» درست نقطه مقابل «فوت»، به معنی چیزی را قبض کردن و تمام تحویل گرفتن است . از جمله جاهایی که در قرآن ، مساءله روح مطرح است ، همین جاست که مردن را توفی تلقی می کند، نه فوت ؛ از باب این که شخصیت انسان تنها بدن و تشکیلات و ترکیبات بدنی نیست ، وگرنه از نظر بدنی در این که مردن ، فوت و متلاشی شدن و از دست رفتن است ، شکی نیست ؛

۱۵۰- از جمله در این آیات : الله يتوفى الانفس حين موتها... «خدا نفوس را در وقت مردن به تمام وکمال تحویل می گیرد.» (زمر / ۴۲)؛ قل يتوفيكم ملك الموت الذى وكل بكم ... «بگو ملک الموت قبض روح شما را انجام می دهد.» (سجده / ۱۱)؛ اِنَّ الَّذِيْنَ تُوْفِيهِمُ الْمَلٰٓئِكَةُ ... «به درستی که کسانی که فرشتگان آن ها را قبض روح می کنند...» (نساء / ۹۷). آن چه ملک الموت انجام می دهد به امر خداست ، او مجری اراده پروردگار است و فرشتگان الهی هم مجری اوامر ملک الموت هستند؛ این نکته نشان می دهد که چرا قرآن قبض روح را گاهی به خدا و گاهی به ملک الموت و بالاخره در مواردی به فرشتگان نسبت می دهد.

ولی قرآن می گوید مردن مساوی است با تحویل گرفتن تمام و کمال شخصیت انسان ، بدون این که ذره ای از آن باقی مانده باشد. قرآن اصلاً آن بدن را که متلاشی می شود جزء شخصیت انسان به حساب نمی آورد.

نکته دیگری که از این آیه استفاده می شود عالم برزخ است .^(۱۵۱) در عالم برزخ با این که به حساب کلی رسیدگی نشده است ، بعضی متنعم و بعضی معذبند. اهل سعادت از همان لحظه مردن در سعادتند و اهل عذاب هم از همان لحظه ، عذاب برزخیشان آغاز می گردد. این است که قرآن می فرماید: هنگام تحویل روح از پیش رو و پشت سر این ها را می زنند و به آن ها می گویند عذاب سوزان را بچشید، این همان عذاب برزخ است .

ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيكُمْ وَ أَعَنَّا اللَّهُ لَيْسَ بِظُلَامٍ لِّلْعَبِيدِ (۵۱)

«این ، در مقابل کارهایی است که از پیش فرستاده اید و خداوند نسبت به بندگان هرگز ستم روا نمی دارد.»

وقتی صحبت از عذاب های دردناک می شود، به ذهن می آید که آیا این ها از طرف خدا، ظلم بر بندگان نیست ؟ قرآن همیشه این طور جواب می دهد که این ها همه به موجب آن چیزهایی است که دستهای خودتان پیش فرستاده است و خدا هرگز به بندگان ظلم نمی کند.

بعضی افراد فقط آیاتی را می بینند که همه چیز را به اراده خدا نسبت می دهد، بنابراین خیال می کنند که قرآن ، قائل به اسباب و مسبباتی چون اختیار و اراده بشر نیست و اسلام ، را یک دین جبری معرفی می کند.

۱۵۱- «برزخ» به معنی حایل و واسطه است . عالم برزخ یعنی عالمی که در بین عالم دنیا و

آخرت قرار گرفته است .

واضح است که این، یک تهمت به قرآن است. در قرآن، همیشه عموم مشیت و اراده الهی به چشم می خورد؛ یعنی همه چیز تحت مشیت الهی است ولی انتساب هر چیزی به اراده خداوند از مجرای سبب و علت خودش است. انتساب کارهای بشر هم از طریق خود بشر و اراده و اختیار اوست. از جمله آیاتی که مسأله اختیار و اراده بشر را به طور جدی مطرح فرموده، همین آیه و چند آیه بعد است.

این آیه می گوید: این عذاب های دردناک به موجب کارهایی به وجود آمده که به دست خودتان یعنی به اراده و اختیار خود و بدون هیچ اجباری انجام دادید، نه به دست خدا که در نتیجه ظلم باشد و خدا هرگز به بندگان خود ظلم نمی کند.

در این قسمت دو نکته وجود دارد: یکی استفاده از کلمه «عبیده» که علامت استرحام است؛ یعنی بنده از آن جهت که بنده است مستحق ترحم است. بنده در مقابل حق تعالی چیزی نیست که خدا بخواهد به او ظلم کند؛ بنده چه ارزش و شخصیتی در مقابل خدا دارد که خدا به او ظلم کند؟

نکته دیگر این است که می گوید: «ظلام» یعنی بسیار ظلم کننده نیست، پس آیه معنایش این است که کم ظلم کننده است؟! جواب می دهند که در این جا مقصود از ظلام، ظالم است. ولی صحت آن است که برای خداوند ظالم بودن فرض نمی شود، زیرا خدا یا عادل است یا ظلام. اگر بنا باشد خدا ظالم باشد، ظلام است. چون اگر بنای قانون عالم و سنت الهی بر ظلم باشد، دیگر شامل یک فرد بخصوص نیست،

شامل همه چیز است و لذا ظلم کامل و مطلق و حد اعلاى آن خواهد بود. (۱۵۲)

كَدَّاءِبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ
إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ شَدِيدُ الْعِقَابِ (۵۲)

« حال این گروه مشرکان) همانند حال نزدیکان فرعون ، و کسانی است که پیش از آنان بودند؛ آنها آیات خداوند را انکار کردند؛ خداوند هم آنان را به گناهانشان کیفر داد؛ خداوند قوی و سخت کیفر است .»

عادت و روش این ها از این جهت عینا مانند روش آل فرعون است ؛ همچنان که خدا آن ها را به موجب گناهانشان ، در دنیا و آخرت معذب ساخت. با این ها هم چنین خواهد کرد. (۱۵۳)

ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ
وَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۵۳)

«این ، بخاطر آن است که خداوند، هیچ نعمتی را که به گروهی داده ، تغییر نمی دهد؛ جز آنکه آنها خودشان را تغییر دهند؛ و خداوند، شنوا و داناست .»
تکیه این چند آیه بر اختیار بشر است . آیه دیگری شبیه این آیه داریم که می فرماید: اِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ (۱۵۴)

۱۵۲- آشنایی با قرآن ، ج ۳، صص ۱۲۴ - ۱۱۰

۱۵۳- آشنایی با قرآن ، ج ۳، صص ۱۲۵ - ۱۲۰

۱۵۴- خدا اوضاع و احوالی را که در یک قوم وجود دارد هرگز عوض نمی کند؛ مگر آن که خود آن قوم آن چه را که مربوط به خودشان (و مربوط به روح ، اندیشه ، اخلاق و اعمال خودشان) است عوض کند. (رعد/ ۱۱)

یعنی اگر خداوند اقوامی را به عزت می‌رساند و یا از عزت به خاک ذلت فرو می‌نشانند، به موجب آن است که آن‌ها آن چه را که مربوط به خودشان است، تغییر داده‌اند. البته از سوی دیگر در قرآن می‌خوانیم که همه چیز به دست خدا و مشیت اوست: **قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**^(۱۵۵) خدا به هر کس بخواهد عزت و ذلت می‌دهد، اما کار خدا از روی حساب است. خداوند به اوضاع و احوال روحی و اخلاقی و اجتماعی مردم نگاه می‌کند. تا وقتی که خوبند، به آن‌ها عزت می‌دهد، وقتی که خودشان را تغییر دادند، او هم آن چه را که به آن‌ها داده است تغییر می‌دهد.

پس این که همه چیز به مشیت خداست، تفسیر می‌خواهد. ممکن است ما بدون در نظر گرفتن آیات دیگر قرآن به منطق «جبری مذهب‌ها» که قائلند همه چیز به مشیت خداست و در عالم هیچ چیزی نیست یا به منطق «اهل تفویض» که می‌گویند بعضی چیزها به مشیت خداست و بعضی دیگر به مشیت خدا نیست، دچار شویم،

۱۵۵- بگو: بارالها! ای مالک حکومتها، به هر کس بخواهی، حکومت می‌بخشی و از هر کس بخواهی، حکومت را می‌گیری؛ هر که را بخواهی، عزت می‌دهی و هر که را بخواهی خوار می‌کنی. تمام خوبیها به دست توست و بر هر چیز قادری.

(آل عمران / ۲۶)

اما به حکم این که القرآن یفسر بعضه بعضا «بعضی از آیات قرآن تفسیرکننده بعضی آیات دیگر است» (۱۵۶)

اگر آیه قل اللهم مالک... را با آیه مورد بحث که می گوید ذلک بان الله لم یک... تفسیر کنیم، می بینیم که در عین حالی که باید معتقد شویم که همه چیز به مشیت خداست، اما کار عالم بی حساب هم نیست که هیچ چیزی شرط هیچ چیزی نباشد. همه چیز به مشیت الهی است؛ ولی این مشیت الهی برای هر چیزی شرایط و نظامی قرار داده است و این همان منطق امر بین الامرین (۱۵۷) است.

آیه مورد بحث، قانون و نظام عزت دادن و ذلت دادن را بیان می کند: عزت ها و ذلت ها همه به دست خداست؛ اما مردم خودشان به سوی فساد گرایش پیدا نکنند، خدا لطفش را از آن ها نمی گیرد و تا مردم فاسد به سوی خدا باز نگردند، خداوند لطفش را به سوی آنها باز نمی گرداند. (۱۵۸)

۱۵۶- به تعبیر خود قرآن بعضی آیات، آیات مادر (ام الکتاب) هستند و باید آیات متشابه را که چندگونه تفسیر می شوند با آنهاکه یک تفسیر بیشتر ندارند، توضیح داد.

هو الذین انزل الكتاب منه آیات محکّمات هن ام الكتاب و اخر متشابهات (آل عمران / ۷)

۱۵۷- امام صادق علیه السلام فرمودند:

لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین (بحار الانوار، ج ۵، ص ۱۲)

۱۵۸- امام صادق علیه السلام فرمود: کان ابی یقول ان الله عزوجل قضی قضاء حتما لا ینعم

على العبد بنعمة فیسلبها اياه حتی یحدث العبد دنیا ینستحق بذلك النعمة

«پدرم امام باقر علیه السلام می فرمود: خدا تقدیر کرده است که نعمتی را که به بنده اش داده از

او سلب نکند، مگر آن که بنده، گناهی مرتکب شود که مستحق آن بلا شود.»

(المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص ۱۲۰)

تعبیر لم یک مغیرا در این آیه بیانگر نکته دقیقی است. قرآن وقتی که می خواهد سنت خدایی را بگوید که خدایی خدا ایجاب می کند و غیر از آن محال است، این تعبیرها را به کار می برد.^(۱۵۹)

خدایی خدا چنین ایجاب نمی کند که نعمتی را از مردمی سلب کند، بیش از آن که آن ها خودشان، خود را عوض کرده باشند؛ البته میان گناهان و نعمت هایی که از مردم سلب می شود، رابطه خاصی وجود دارد؛ یعنی هر گناهی در سلب نعمت خاصی تاءثیر دارد؛ کما این که هر طاعتی در جلب نعمت خاصی مؤثر است؛ به عنوان مثال، حضرت علی علیه السلام در دعای کمیل، گناهان را دسته دسته می کند: اللهم اغفر لی الذنوب التي تغیر النعم اللهم اغفر لی الذنوب التي تحبس الدعاء...^(۱۶۰) این نشان میدهد که هر دسته ای از گناهان، یک خاصیت مخصوص دارد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: الملك یقی مع الکفر و لا یقی مع الظلم^(۱۶۱) یک نظام حکومتی با کفر قابل بقاست، ولی با ظلم قابل بقا نیست. این نشان می دهد که تاءثیر کفر و ظلم یکسان نیست.^(۱۶۲)

۱۵۹- مثلا می گوید: ما کان ربک لیهلک القرى بظلم و اهلها مصلحون

«پروردگار تو چنین نیست که به مردمی که به صرف این که منکر خدا هستند، اما وضع خودشان را از نظر عدالت اصلاح کرده اند، ظلم کند.» (هود/ ۱۱۷) این آیه همچنین نشان می دهد که هر گناه، خاصیتی مخصوص به خود دارد.

۱۶۰- خدایا گناهانی که موجب تغییر نعمت های تو می شود بر من ببخش، خدایا گناهانی که

موجب حبس و عدم استجابت دعاها می شود بر من ببخش ...

۱۶۱- امالی شیخ مفید، ص ۳۱۰

۱۶۲- آشنایی با قرآن، ج ۳، صص ۱۴۴ - ۱۲۴

كَدَّاءِ آلِ فِرْعَوْنَ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ
وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَكُلُّ كَانُوا ظَالِمِينَ (۵۴)

«این (درست) شبیه حال فرعونیان و کسانی است که پیش از آنها بودند؛ آیات پروردگارشان را تکذیب کردند؛ ما هم بخاطر گناهانشان ، آن ها را هلاک کردیم و فرعونیان را غرق نمودیم ؛ و همه آن ها ظالم و ستمگر بودند.»

در این دو آیه خداوند بدترین جنبنندگان را انسان هایی معرفی می کند که دارای ممیزات و خصوصیات هستند. یکی از خصوصیاتشان این است که با دیگران پیمان می بندند، ولی این پیمان دسیسه ای بیش نیست و آن را نقض می کنند؛ نه این که فقط یک بار نقض کنند، بلکه هر پیمانی می بندند آن را نقض می کنند. خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور می دهد که حتی اگر با مشرک پیمانی بستی ، باید به پیمان خود وفادار باشی فما استقاموا لكم فاستقيموا لهم^(۱۶۳) علی علیه السلام در فرمان معروفی که به مالک اشتر می نویسد، یکی از دستوراتی که می دهد این است که مبادا با مردمی عهد و پیمان برقرار کنی ، سپس آن را نقض نمایی . بعد حضرت به جنبه عمومی و بشری عهد و پیمان استناد می کند که اگر بنا شود پیمان در میان بشر احترام نداشته باشد دیگر سنگ روی سنگ نمی ایستد. می فرماید: فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ شَيْءٌ النَّاسُ أَعْشَدُّ عَلَيْهِ اجْتِمَاعًا، مَعَ تَفْرِيقِ أَعْوَابِهِمْ، وَتَشْتِيتِ آرَائِهِمْ، مِنْ تَعْظِيمِ الْوَفَاءِ بِالْعُهُودِ.^(۱۶۴)

۱۶۳- مادامی که آن ها با استقامت به نفع پیمانی که با شما بسته اند، ایستاده اند شما هم بایستید. (توبه / ۷)

۱۶۴- هیچ فریضه ای نیست که مردم با همه اختلاف سلیقه ها و عقیده ها، در آن به اندازه وفای به عهد متقن باشند. (نهج البلاغه ، نامه ۵۳)

مساءله وفای به عهد و پیمان ، یک مسأله انسانی است و هر انسانی اعم از این که خداشناس باشد یا نباشد، آن را چون امری است که از وجدان سرچشمه می گیرد تصدیق می کند. پس آن کسی که هیچ گاه پایبند به عهد نیست ، از انسانیت و شرف انسانی سقوط کرده و دیگر انسان نیست .

امروزه ادعا می شود که انسان شرافت و حیثیت به خصوصی دارد که به موجب آن ، از احترامی برخوردار است که غیر انسان ، چنین احترامی را ندارد و برای انسان حقوق و آزادی هایی قائلند که برای حیوان قائل نیستند. این حرف در صورتی درست است که قایل به وجود یک حقیقت و امتیاز مافوق حیوانی در انسان باشیم ، وگرنه این که صرفاً بگوییم چون انسان ها از نسل بشر هستند، دارای چنین حقوق و آزادی هایی هستند، نمی تواند ملاک باشد.

منطق قرآن همین است . قرآن می گوید: یک انسان به صرف این که از نسل بشر است ، نمی تواند احترام بیشتری نسبت به حیوانات برای خود قایل شود. یک انسان آگاه محترم است که شرافت های ذاتی و کمالات مختص انسانی را دارا باشد. یکی از اموری که لازمه انسانیت انسان هاست ، مساءله محترم شمردن پیمان و قرارداد است ؛ این است که قرآن وقتی می خواهد بگوید که این ها از هر جنبه ای پست تر هستند؛ مظاهر ضد انسانی آن ها را ذکر می کند. انسان بدون لوازم اولیه انسانیت ، مانند راستگویی و امانت و وفای به عهد، فقط یک حیوان است و بیش از یک حیوان محترم نیست ، بلکه بودن او در جامعه انسانیت اگر قابل اصلاح نباشد جز زیان بر انسانیت چیزی نخواهد بود. این آیات که مقدمه آیات جهاد است ،

می خواهد بگوید ما اگر اجازه جهاد می دهیم، در برابر انسان هایی است که در واقع انسان نیستند. (۱۶۵)

فِيمَا تَنَفَّسْتُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِم مَّنْ خَلْفَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَدُّرُونَ (۵۷)

«اگر آنها را در (میدان) جنگ بیایی، آنچنان به آنها حمله کن که جمعیت‌هایی که پشت سر آنها هستند، پراکنده شوند؛ شاید متذکر گردند (و عبرت گیرند).»
یعنی فلسفه ای که قرآن برای مجازات این ها ذکر می کند، عبرت برای دیگران و اصلاح اجتماع است. شاید آن ها متذکر بشوند و مثل این ها این طور از انسانیت خارج نشوند.

وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ (۵۸)

«و هرگاه (با ظهور نشانه هایی)، از خیانت گروهی بیم داشته باشی (که عهد خود را شکسته و حمله غافلگیرانه کنند)، به طور عادلانه به آنها اعلام کن که پیمانشان لغو شده است؛ زیرا خداوند، خائنان را دوست نمی دارد.»

می فرماید: اگر از قومی بیم خیانت پیدا کردید، یعنی به موجب علائم و اطلاعاتی که به دست شما رسیده است، خوف خیانت داشتید، آن عهدنامه ای را که بین شما و آن ها بسته شده، به سوی آن ها بیندازید؛ یعنی اعلام کنید که از این ساعت دیگر پیمانی ندارید. تا دو طرف با یکدیگر مساوی بشوید. آن ها بدانند، شما هم بدانید که از این ساعت دیگر پیمانی در کار نیست؛ یعنی قرآن در این گونه موارد که علائم خیانت آشکار است،

۱۶۵- آشنایی با قرآن، ج ۳، صص ۱۵۵ - ۱۴۵

نه می گوید سکوت کنید تا کار از کار بگذرد و آن ها شبیخونشان را بزنند و نه می گوید پیشدستی کنید و پیمان را نقض کنید، بلکه می گوید ابتدا به آن ها اعلام کنید که پیمانی ندارید. این که می فرماید: «خدا خیانتکاران را دوست ندارد»، یعنی مبادا قبل از این که به آن ها اعلام بکنید، پیمانتان را عملاً نقض کنید و شما خیانتکار باشید؛ زیرا خدا خیانتکاران را دوست ندارد.

و لَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا إِنَّهُمْ لَا يُعْجِزُونَ (۵۹)

«آنها که راه کفر پیش گرفتند، گمان نکنند (با این اعمال) پیش برده اند (و از قلمرو کیفر ما، بیرون رفته اند) آنها هرگز ما را ناتوان نخواهند کرد.»

یعنی خیال نکنید اگر کسی راه کفر را برود، نسبت به کسی که بر اساس حقایق الهی گام بر می دارد، پیش می افتد. متأسفانه عقیده ما عکس این آیه است. ما می گوئیم حق، هیچ وقت پیش نمی رود، چون مردان حق پیش نرفتند. در حالی که این طور نیست، این مقداری هم که از زندگی بشر باقی است، به اعتبار همان پیوندهای محکمی است که اهل حق و راستی برقرار کرده اند. قرآن می گوید: راه کفر بر راه ما هرگز پیروز نمی شود. (۱۶۶)

وَدَاْعِدُوْا لَهُمْ مَا اسْتَعْطَمْتُمْ مِّنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِّبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُوْنَ بِهٖ عَدُوَّ اللّٰهِ وَعَدُوْكُمْ وَاٰخِرِيْنَ مِنْ دُوْنِهِمْ لَا تَعْلَمُوْنَهُمْ اللّٰهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنْفِقُوْا مِنْ شَيْءٍ فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ يُوفِّ اِلَيْكُمْ وَاَنْتُمْ لَا تظَلُمُوْنَ (۶۰)

۱۶۶- آشنایی با قرآن، ج ۳، صص ۱۶۰ - ۱۴۵

«هر نیرویی در قدرت دارید، برای مقابله با آنها آماده سازید و (همچنین) اسبهای ورزیده (برای میدان نبرد) مهیا کنید تا به وسیله آن، دشمن خدا و دشمن خویش را بترسانید؛ و (همچنین) گروه دیگری غیر از اینها را، که شما نمی شناسید و خدا آنها را می شناسد! و هر چه در راه خدا (و تقویت بنیه دفاعی اسلام) اتفاق کنید، کامل به شما بازگردانده می شود و به شما ستم نخواهد شد.»

راه اسلام راه جامع است، هم معنویات و هم مادیات را در بر می گیرد. در این آیه می فرماید: برای مقابله با دشمنان، تا آن حدی که برایتان ممکن است نیرو تهیه کنید. در آیات قبل، مخاطب فقط شخص پیامبر بود؛ اما در این آیه، عموم مردم مورد خطاب هستند. چون این نیرو، نیرویی نیست که فقط رئیس مسلمین آماده کند و یک مقدار آن مجهز شدن خود افراد و تعلیماتی است که باید ببینند. با وجود این که در این جا هم وظیفه سنگین به عهده ولی امر مسلمین است، اما به واسطه کمال اهمیت، عموم را مخاطب قرار می دهد. چون در قدیم اسب نقش مهمی در جنگ داشت، مثال را در این باب ذکر می کند:

از اسب هیا بسته آماده به کار، (که مظهر و دلیلی بر مهیا بودن نیروهاست) آماده کنید، تا به این وسیله، در دل دشمنان خدا و دشمنان خود و دشمنانی که شما آن ها را نمی شناسید و فقط خدا را می شناسد، رعب ایجاد کنید.

قرآن بعد از این که آن همه به امر انسانی «وفای به عهد» توصیه می کند، در این آیه می خواهد بگوید: تو به پیمان خودت وفادار باش اما به وفای طرف مقابل متکی نباش؛ نیرویت را مهیا کن که اگر طرف مقابل خواست پیمان را نقض کند، با او رو به روی شوی.

بر اساس این که تهیه نیرو، انفاق مالی و جانی می خواهد، فوراً مسأله انفاق را مطرح می کند که هر چه در راه خدا در زمینه نیرومند کردن مسلمین ببخشید، خیال نکنید گم می شود، بلکه خدا آن را تمام و کمال به شما خواهد داد و هرگز ظلمی بر شما نخواهد شد. ^(۱۶۷)

وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۶۲)

«و اگر تمایل به صلح نشان دهند، تو نیز از در صلح در آی و بر خدا توکل کن ، که او شنوا و داناست .»

تا این جا صحبت جنگ و مقابله کردن با دشمن خیانتکار بود؛ از این جا صحبت صلح به میان می آید. اینجا کلمه «جنح» ^(۱۶۸) آمده که «جنح» به معنی بال پرنده از همین کلمه است .

یعنی اگر بالشان به سوی صلح متمایل شد، تو هم همین کار را بکن و چون فرض این است که مردمی که ایمان ندارند به قول و پیمانشان اعتمادی نیست ، می فرماید: «نترس و به خدا توکل کن ، خدا شنوا و داناست ؛» یعنی تو کارت را بر اساس حق قرار بده ، خدا شما را با اسباب خودش حفظ می کند. ^(۱۶۹)

وَإِنْ يُرِيدُوا أَعْنَ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي آتَىٰ دَكَ بِنَصْرِهِ وَ
بِالْمُؤْمِنِينَ (۶۳)

۱۶۷- آشنایی با قرآن ، ج ۳، ص ۱۶۴

۱۶۸- «جنح» یعنی تمایل نشان داد. گویا چنین تشبیه شده است که پرنده وقتی پرواز می کند، اگر بخواهد به طرفی گردش کند، بالش به آن طرف کج می شود.

۱۶۹- آشنایی با قرآن ، ج ۳، صص ۱۶۹ - ۱۶۴

«و اگر بخواهند تو را فریب دهند، خدا برای تو کافی است؛ او همان کسی است که تو را، با یاری خود و مؤمنان، تقویت کرد.»

اگر بخواهند تو را فریب دهند، یعنی اگر این اظهار صلح آن‌ها خدعه و فریب باشد، خدا برای تو کافی است؛ البته این به معنای عدم تحقیق در مورد این که دشمن قصد خدعه دارد یا ندارد، نیست. سخن این است که حتی با تحقیق و بررسی یک چیزهایی مخفی می ماند؛ ولی تو به خاطر این احتمال، دست صلح و سلامی را که به سوی تو دراز شده رد نکن و به خدا اعتماد کن، که خدا تو را بس است.

در ادامه می فرماید که خدا همان است که تو را با آن نصرتی که از آسمان نازل کرد (ظاهراً مقصود نزول فرشتگان در جنگ بدر است) و به وسیله نیروی مؤمنین یاری کرد؛ یعنی در گذشته تایید الهی حامی تو بوده است و بعد از این هم خواهد بود بنابراین به خود، ترسی راه نده.

با این که سراسر قرآن توحید خالص است و همه جا صحبت از مشیت مطلق پروردگار است، ولی قرآن مسأله شرایط و اسباب را همیشه یادآوری می کند. نمی گوید خدا بدون سبب تو را تایید کرد؛ سبب آن هم که نزول فرشتگان و مؤمنین بود، ذکر می کند. (۱۷۰)

وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ أَنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۶۳)

۱۷۰- آشنایی با قرآن، ج ۳، صص ۱۷۵ - ۱۶۱

«و دل‌های آنها را با هم ، الفت داد. اگر تمام آنچه را روی زمین است صرف می کردی که میان دل‌های آنها الفت دهی ، نمی توانستی ؛ ولی خداوند در میان آنها الفت ایجاد کرد. او توانا و حکیم است .»

خدا همان کسی است که در میان دل های این مؤمنین الفت به وجود آورد. در زندگی فردی بشر، اصل بر این است که هیچ دو نفری با هم دیگر اتحاد نداشته باشند، چون هر کس به حکم غریزه و طبیعت خودش دنبال منافع شخصی و دفع ضرر از خویش است .

همین مطلب سبب می شود که در میان انسان ها اصطکاک و درگیری ایجاد بشود. البته بعضی مواقع دشمن مشترک با جلب منفعت مشترک ، انسان ها را همکار می کند، ولی متحد و همدل نمی کند؛ اما گاهی عواملی پیدا می شود که واقعا انسان ها را متحد و همدل می کند. همدلی و هم روحی بستگی دارد به این که در روح افراد، عاطفه ای پیدا بشود که به موجب آن خود را عضو یک پیکر ببینند. این عاطفه ، گاهی عواطف به اصطلاح ملی مانند هم وطنی ، هم زبانی و... است که تا اندازه ای روحیه ها را با یکدیگر یکی می کند؛ اما آن عاملی که واقعا افراد را همدل می کند «ایمان الهی» است .

این مسأله هم دلی آن قدر مهم است که قرآن آن را به عنوان یک نعمت بسیار بزرگ بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بیان می کند؛ «خدا همان کسی است که با نیروی ایمان در میان دل های این ها الفت به وجود آورد.» مخصوصا در میان مردم عربستان که از همه مردم روی زمین متفرق تر بودن ؛ می فرماید که «اگر مسأله ایمان نبود و می خواستی اینها را با پول متحد کنی ، اگر تمام ثروت جهان را به این ها می دادی محال بود متحد بشوند»؛

بلکه ثروت دادن ، بیشتر باعث اختلاف می شود. «اما خدا میان این ها با نیروی ایمان ، الفت به وجود آورد؛ همانا خدا غالب و حکیم است.»^(۱۷۱)

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۶۴)

«ای پیامبر، خداوند و مؤمنانی که از تو پیروی می کنند، برای حمایت تو کافی است . (فقط بر آنها تکیه کن)»

باز تکرار می کند که از صلح ، خدعه ها و مکرها نترس ، خدا و این مومنینی که پیرو تو هستند، تو را بس است . از مجموع آیات قرآن معلوم می شود که قرآن نه به طور کلی طرفدار جنگ است و نه به طور کلی طرفدار صلح ؛ بلکه تابع شرایط است .

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ
يَغْلِبُوا مِائَتًا يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ
(۶۵)

«ای پیامبر! مؤمنان را به جنگ (با دشمن) تشویق کن . هرگاه بیست نفر با استقامت از شما باشند، بر دویست نفر غلبه کند؛ و اگر صد نفر باشند، بر هزار نفر از کسانی که کافر شدند، پیروز می گردند؛ چرا که کفار نمی فهمند.»
از مجموع آیات قرآن و سنت نبوی این مطلب به دست می آید که مسلمانان و یا لاقل سربازان اسلامی همیشه باید آمادگی کامل را برای جهاد داشته باشند؛

۱۷۱- آشنایی با قرآن ، ج ۳، صص ۱۷۵ - ۱۶۹

مثلاً قرآن می فرماید: و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة نیرو تهیه کنید و معلوم است که نیرو را قبل از جنگ باید تهیه کرد. روح مسلمانان همیشه باید آماده جنگ باشد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من لم يعز و لم يحدث نفسه بغزو مات على شعبة من النفاق^(۱۷۲) این است که می فرماید: این ها را به جهاد ترغیب کن ، سعی کن همیشه روح این ها مجاهد و آماده باشد؛ حتی در حال صلح هم این ها از نظر روحی مجاهد باشند. اگر بیست نفر از این مؤمنین پایدار باشند، بر دویست نفر از آن ها پیروز می شوند. چون مؤمن با آن فقاقت ایمانی و آن امر معنوی خودش ، تربیت جهادی پیدا می کند، در نتیجه بیست نفر از این ها بر دویست نفر از آن ها و صد نفر از مؤمنین بر هزار نفر از کفار پیروز می شوند، علت این امر این است که کفار، فقاقت و بصیرت ایمانی ندارند. این غلبه ، غلبه بصیرت است ، وگرنه کفار قریش طبعاً از انصار شجاع تر و قوی تر بودند.^(۱۷۳)

الان خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا فَإِن يَكُن مِّنْكُمْ مَّتَّةٌ صَابِرَةً يَغْلِبُوا
مِثَّتَيْنِ وَإِن يَكُن مِّنْكُمْ أَعْلَفٌ يَغْلِبُوا أَعْلَفِينَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ (۶۶)

«هم اکنون خداوند به شما تخفیف داد، و دانست که در شما ضعفی است ؛ بنابراین ، هرگاه یکصد نفر با استقامت از شما باشند، بر دویست نفر پیروز می شوند؛ و اگر یک هزار نفر باشند، بر دو هزار نفر به فرمان خدا غلبه خواهند کرد، و خدا با صابران است.»

۱۷۲- آن کس که جهاد نکرده باشد و یا لا اقل آرزوی جهاد را در دل خود پرورش نداده

باشد، با نوعی نفاق می میرد. (سنن ابن داود، ج ۱، ص ۵۶۲)

۱۷۳- آشنایی با قرآن ، ج ۳، صص ۱۸۲ - ۱۷۵

به نظر می رسد این آیه ناسخ آیه قبل باشد، اما این طور نیست . این دو آیه مربوط به دو زمان است : آیه اول مربوط به اوایل هجرت و جنگ بدر است و آیه دوم مربوط به اواخر حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و جنگ حنین است . آیا مسلمانان ضعیف الایمان شدند و یا العیاذ بالله خداوند اشتباه کرد که اول گفت یکی از شما برابر ده نفر از آن هاست و بعد گفت نه ، برابر دو نفر از آن هاست ؟ اشتباه کردن خدا، محال و منافی با اصول خود قرآن می باشد چرا که قرآن می فرماید: «خدا بر هر چیزی داناست»؛ هدف از آیه این است که بگوید هر فرد شما در گذشته برابر ده کافر بوده و حالا برابر دو کافر شده است ؛ بلکه مقصود این است که جمع شما برابر با ده برابر این جمع کافران بود، و اکنون برابر دو برابر جمع آن هاست . مسلمین در صدر اول ، مثلا در جنگ بدر از لحاظ ایمان و بصیرت افرادی زنده بودن ، ولی به تدریج با عمومی شدن اسلام در شبه جزیره عربستان در میان مسلمین افرادی پیدا شدند که نیروی یک نفر فقط برابر با نیروی یک نفر از کفار یا کمتر بود. مخصوصا بعد از فتح مکه که مردم گروه گروه مسلمان می شدند و در میان آن ها «مولفة قلوبهم»^(۱۷۴) و افراد ضعیف الایمان وجود داشتند. نتیجه این شد که افراد مؤمن زبده ای که یک نفرشان بر ده نفر از کفار پیروز می شد در اقلیت قرار گرفتند و لشگر مسلمین در مجموع فقط بر دو برابر آن ها می توانست غلبه کند نه بر ده برابر. پس منظور قرآن در این جا اشاره به جمع است .

۱۷۴- غیرمسلمانان یا مسلمانانی که برای ایجاد یا تقویت گرایش آن ها به اسلام ، مبلغی از

زکات مسلمین به آن ها داده می شود.

مؤید این مطلب که نظر قرآن به جمع است ، این است که آن جا هم که می فرماید: یک نفر از شما برابر ده نفر از آن هاست، نمی خواهد بگوید که هر یک از شما با ده نفر از کفار برابر است ؛ چون مسلما در میان مسلمین افرادی بودند که با ده نفر برابر بودند و افرادی هم بودند که بر پنجاه نفر غلبه می کردند، پس منظور جمع مسلمین است . (۱۷۵)

مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۶۷) لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۶۸) فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۶۹) يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّمَن فِي أَيْدِيكُمْ مِّنَ الْأَسْرَىٰ إِن يَظُنَّ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِّمَّا أَخَذَ مِنْكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۷۰) وَإِنْ يُرِيدُوا خِيَانَتَكَ فَقَدْ خَانُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۷۱)

«هیچ پیامبری حق ندارد اسیرانی (از دشمن) بگیرد تا کاملا بر آنها پیروز گردد (و جای پای خود را در زمین محکم کند) شما متاع ناپایدار دنیا را می خواهید؛ (و مایلید اسیران بیشتری بگیرید و در برابر گرفتن فدیة آزاد کنید) ولی خداوند، سرای دیگر را (برای شما) می خواهد؛ و خداوند قادر و حکیم است . اگر فرمان سابق خدا نبود (که بدون ابلاغ ، هیچ امتی را کیفر ندهد)، بخاطر چیزی (= اسیرانی) که گرفتید، مجازات بزرگی به شما می رسید.

از آنچه به غنیمت گرفته اید، حلال و پاکیزه بخورید و از خدا بپرهیزید؛ خداوند آمرزنده و مهربان است .

ای پیامبر! به اسیرانی که در دست شما هستند بگو: اگر خداوند، خیری در دل‌های شما بداند، (و نیات پاکی داشته باشید)، بهتر از آنچه از شما گرفته شده به شما می‌دهد و شما را می‌بخشد و خداوند آمرزنده و مهربان است. اما اگر بخواهند با تو خیانت کنند، (تازگی ندارد) آنها پیش از این نیز به خدا خیانت کردند و خداوند شما را بر آنها پیروز کرد؛ خداوند دانا و حکیم است.»

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِّنْ وَلَايَتِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِّيثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (٧٢)

«کسانی که ایمان آوردند و هجرت نمودند و با اموال و جانهای خود در راه خدا جهاد کردند و آنها که پناه دادند و یاری نمودند، یاران یکدیگرند؛ و آنها که ایمان آوردند و مهاجرت نکردند، هیچ‌گونه ولایت در برابر آنها ندارید تا هجرت کنند و (تنها) اگر در (حفظ) دین (خود) از شما یاری طلبند، بر شماست که آنها را یاری کنید، جز بر ضدّ گروهی که میان شما و آنها، پیمان (ترک مخاصمه) است؛ و خداوند به آنچه عمل می‌کنید، بیناست.»

در دین مقدس اسلام موالات مؤمنین با یکدیگر و منع موالات مؤمنین و کفار مورد تاءکید زیادی واقع شده است. وقتی می‌گویند مسلمین باید نسبت به یکدیگر ولایت^(۱۷۶) داشته باشند،

۱۷۶- معنی کلمه «ولاء» که ولایت و تولی و مولا از آن مشتق شده، «اتصال و نزدیکی»

است.

مقصود این نیست که بدن هایشان به یکدیگر نزدیک باشد؛ بلکه مقصود این است که روحيات و روابط اجتماعی شان به یکدیگر نزدیک باشد؛ به عنوان مثال روح تعاون و همکاری که در بین آن ها حکمفرما باشد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با تشبیه بسیار عالی ، این مطلب را عنوان کرده است : مثل المومنین فی تواددهم و تراحمهم و تعاطفهم مثل الجسد اذا اشتكى منه عضو تداعى له سائر الجسد بالسهر و الحمى . (۱۷۷)

قرآن می گوید: باید نسبت به یکدیگر ولاء داشته باشید (ولاء اثباتی) و نسبت به کفار، ولاء نداشته باشید (ولاء نفیی)؛ یعنی شما مسلمین باید یک پیکر را تشکیل بدهید، نه این که عضو یک پیکر دیگر بشوید.

قرآن در چهار آیه آخر سوره انفال ، مسلمین را چهار دسته می کند و حکم هر چهار دسته و حکم کفار را در این زمینه بیان می کند:

دسته اول ، مهاجرین اول یا به تعبیر قرآن سابقون الاولون هستند؛ یعنی کسانی که قبل از آن که پیامبر به مدینه تشریف ببرند، مسلمان شده بودند و به همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از همه چیز خود گذشتند و به دنبال عقیده و ایمانشان به مدینه هجرت کردند. این از کمال خلوص و نهایت ایمان این ها حکایت می کرد.

دسته دوم کسانی هستند که قرآن آن ها را «انصار» یعنی یاوران می نامند، این ها مسلمانانی هستند که در مدینه ، اسلام اختیار کرده بودند و حاضر شدند که شهر خودشان را مرکز اسلام قرار بدهند،

۱۷۷- مثل مؤمنین از نظر محبت ، ترحم و عاطفه متقابل ، مثل یک پیکر است ؛ اگر عضوی به درد آید، سایر اعضاها با بیداری و تب ، با او همدردی می کند. (بحارالانوار، ج ۶۱، ص ۱۵۰)

مهاجرین را در حالی که هیچ نداشتند بپذیرند، همه چیزشان را با آنان به اشتراک بگذارند و حتی آن ها را بر خود مقدم بدارند. هم مهاجرت آن ها و هم یاری کردن این ها در روزهای سختی اسلام بود.

دسته سوم ، مسلمانانی بودند که از مکه مهاجرت نکردند، بلکه در بلاد کفر ماندند و در واقع همت آن مهاجرین را نداشتند که از همه چیز خود بگذرند و هجرت کنند.

دسته چهارم ، مردمی بودند که بالاخره مهاجرت کردند، اما نه در روزهای سختی ، بلکه بعد از صلح حدیبیه که مهاجرت ، آسان و راحت شد. یکی از شرایط صلح حدیبیه این بود که مسلمانان ساکن مکه در عقیده شان آزاد باشند. این شرط، کار را آسان کرد و به مسلمین مکه مقدار زیادی آزادی دادی بنابراین مهاجرت بعد از صلح حدیبیه ، چندان دشوار نبود. قرآن از هر چهار دسته یاد می کند. دسته مهاجرین اول و انصار را فوق العاده تحلیل می کنند؛ به طوری که آن ها را مؤمنین حقیقی می نامد. ولی آن دسته ای که در مکه ماندند، به پای این ها نمی رسند. حتی می فرماید: شما آن حق ولایتی که با دیگران دارید، با این ها ندارید، چون در بلاد کفر ماندند؛ اما در مورد کفار می فرماید: بگذار خودشان با خودشان ولایت و پیوند داشته باشند، شما نباید در ولایت کفار داخل بشوید. ^(۱۷۸)

۱۷۸- آشنایی با قرآن ، ج ۳، ص ۱۹۲ - ۱۸۵

در آیه مورد بحث می فرماید که آنان که ایمان آوردند و به دنبال ایمان و عقیده شان هجرت کردند^(۱۷۹) و با اموال و جان های خود در راه خدا جهاد کردند (دسته مهاجرین اول)، و آنان که این جمعیت مهاجر را پذیرفتند و به آن ها کمک کردند (انصار)، بعضی از این ها ولی بعضی دیگر هستند. «ولی» در این جا به معنی دارای پیوند است. چون ولیّ یکدیگرند، پس یکدیگر را باید نصر و یاری کنند. ولی آنان که ایمان دارند اما هجرت نکرده اند و نتوانستند از مال و خویشاوندان خودشان بگذرند تا وقتی که مهاجرت نکنند در این ولایت شریک نیستند. اما اگر در راه دینشان از شما کمک بخواهد، باید به آن ها کمک کنید. مگر آن که علیه قومی که شما با آن ها قرارداد بسته اید، کمک بخواهند که اگر بخواهید به آن ها کمک کنید، باید بر خلاف پیمان رفتار کنید. این همان مطلبی است که در آیات قبل بیان شد که اگر با کفار هم قرارداد صلح بستید، مادامی که مواد آن قرارداد از طرف دشمن نقض نشده، یا علامت نقض پیدا نشده است، باید آن را محترم بشمارید.^(۱۸۰) وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةً فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ (۷۳)

۱۷۹- امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: الهجرة قائمة على يدها الاول «هجرت به همان حد اولی که بوده امروز هم باقی است.» (نهج البلاغه / خطبه ۱۸۹) یعنی اسلام به یک نفر مسلمان از آن جهت که مسلمان است، اجازه نمیدهد که بدون دلیل در بلاد کفر زندگی کند؛ یعنی خودش را از جامعه اسلامی به کلی ببرد و عضو جامعه غیر اسلامی بشود؛ البته این امر تابع شرایط است؛ مثلاً یک نفر به خاطر ماموریت به بلاد کفر می رود، یا این که چند خانواده به بلاد کفر می روند ولی در آن ها هضم نمی شوند، بلکه خودشان یک هسته می شوند و رشد می کنند، این ها حسابش فرق می کند.

۱۸۰- آشنایی با قرآن، ج ۳، صص ۲۰۰ - ۱۸۵

«کسانی که کافر شدند، اولیاء (و یاوران و مدافعان) یکدیگرند؛ اگر (این دستور را) انجام ندهید فتنه و فساد عظیمی در زمین روی می دهد.»

اما خود کافران با یکدیگر پیوند دارند؛ می خواهد بگوید بین آن ها ولایت هم پیمانی و همکاری وجود دارد؛ شما جزو آن ها نشوید. اگر این ترک ولایت کفار را در میان خودتان حفظ نکنید فتنه و فساد بزرگی در روی زمین پیدا می شود؛ یعنی دیگر اسلامی باقی نمی ماند.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَأُ وَتَصَرُّوا أَوْلِيَاءَ الَّذِينَ هُمْ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ (۷۴)

«و آنها که ایمان آوردند و هجرت نمودند و در راه خدا جهاد کردند و آنها که پناه دادند و یاری نمودند، آنان مؤمنان حقیقی اند؛ برای آنها، آمرزش (و رحمت خدا) و روزی شایسته ای است.»

بار دیگر از مهاجرین و انصار تجلیل می کند و آنان را مؤمنین حقیقی می خواند. معلوم می شود علامت مؤمن حقیقی این است که انسانی پاکبخته باشد و در راه ایمان و عقیده خودش از همه چیز بگذرد، در نتیجه خدا گذشته های این ها را می آمرزد و رزق کریم به اینها عنایت می کند. مقصود از رزق فقط خوراکی نیست؛ منظور، نعمت های چنان بزرگوارانه ای است که شما تصور نمی کنید.

وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۷۵)

«و کسانی که بعداً ایمان آوردند و هجرت کردند و با شما جهاد نمودند، از شما هستند و خویشاوندان نسبت به یکدیگر، در احکامی که خدا مقرر داشته، (از دیگران) سزاوارترند؛ خداوند به همه چیز داناست.»

اما آنان که بعد از دوران سختی ایمان آوردند و مهاجرت کردند و بعد هم همراه شما مجاهده کردند، این ها هم از شما و جزء این بیکر هستند. البته در درجه شما نیستند، اما از شما هستند. اینها را از خودتان خارج ندانید. چون در این آیات، زیاد از نزدیک بودن مؤمنین به یکدیگر سخن رفته است و به اصطلاح صحبت از پیوند روحی و معنوی است، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای مدت موقتی ارث را هم در میان مسلمانان که در مدینه میان آنها عقد اخوت برقرار کرده بود، وضع کرد. در این جا برای این که مسلمین خیال نکنند که پیوند جسمانی به کلی بی اثر است و هر چه هست پیوند معنوی است، قرآن می گوید: خویشاوندان به یکدیگر اولویت دارند؛ یعنی در مسأله ارث، باز آن چه حاکم است خویشاوندی است. ^(۱۸۱)

۱۸۱- آشنایی با قرآن، ج ۳، صص ۲۰۴ - ۲۰۰

تفسیر سوره توبه

بَرَاءَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ (۱) فَسِيحُوا فِي
الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَاعْنَنَّ اللَّهُ الْكَافِرِينَ
(۲) وَاعْذَابُ اللَّهِ أَكْبَرُ إِنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِّنَ
الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ إِن تَابْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَإِن تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي
اللَّهِ وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (۳) إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ
يَنْقُصُوا شَيْئًا وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ إِحْدًا فَأَتَمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ
يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ (۴) فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ
خُذُوهُمْ وَأَحْصُرُوهُمْ وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِن تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا
الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۵)

« (این ، اعلام) بیزاری از سوی خدا و پیامبر او، به کسانی از مشرکان است
که با آنها عهد بسته اید. با این حال ، چهار ماه (مهلت دارید که آزادانه) در زمین
سیر کنید (و هر جا می خواهید بروید، و بیندیشید) و بدانید که شما نمی توانید
خدا را ناتوان سازید، (و از قدرت او فرار کنید و بدانید) خداوند خوارکننده
کافران است و این اعلامی است از ناحیه خدا و پیامبرش به (عموم) مردم در
روز حج اکبر (روز عید قربان) که : خداوند و پیامبرش از مشرکان بیزارند! با
این حال ، اگر توبه کنید، برای شما بهتر است ؛ و اگر سرپیچی نمایید، بدانید شما
نمی توانید خدا را ناتوان سازید (و از قلمرو قدرتش خارج شوید) و کافران را
به مجازات دردناک بشارت ده ! مگر کسانی از مشرکان که با آنها عهد بستید و
چیزی از آن را در حق شما فروگذار نکردند و احدی را بر ضد شما تقویت
ننمودند؛

پیمان آنها را تا پایان مدّتشان محترم بشمرید؛ خداوند متقین را دوست دارد. (امّا) وقتی ماه های حرام پایان گرفت ، مشرکان را هر جا یافتید به قتل برسانید؛ و آنها را اسیر سازید؛ و محاصره کنید؛ و در هر کمینگاه ، بر سر راه آنها بنشینید. هرگاه توبه کنند، و نماز را برپا دارند، و زکات را بپردازند، آنها را رها سازید؛ خداوند آمرزنده و مهربان است .»

سوره براءت ، تنها سوره قرآن است که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ندارد. بعضی ها می گویند: چون «براءت» سوره مستقلی نیست و ادامه سوره انفال است ، بسم الله ندارد.

بعضی دیگر می گویند: چون «براءت»، سوره اعلام خشم و غضب است و «بسم الله» آیه رحمت است ، از این جهت «بسم الله» در اول این سوره نیامده است .

بیشتر مطالب این سوره درباره روابط مسلمانان با مشرکان ، و یک قسمت درباره اهل کتاب و قسمتی هم درباره منافقون است .

برای این که مفهوم سوره براءت روشن شود باید قسمتی از تاریخ صدر اسلام بیان شود. مسلمانان در سال هشتم هجرت ، مکه را بدون خونریزی فتح نمودند. این فتح از جنبه معنوی اهمیت زیادی داشت ؛ چون بعد از قضیه عام الفیل این فکر برای عرب پیدا شده بود که این سرزمین تحت حفظ و حراست خداوند است و وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به سهولت مکه را فتح کرد، گفتند: پس این امر دلیل بر آن است که او بر حق است و خدا راضی است . این جا بود که اسلام قدرت خویش را در جزیره العرب تثبیت کرد. بعد از فتح مکه ، کفار قریش ،

با مسلمین هم پیمان بودند ولی هنوز در حال شرک و بت پرستی به سر می بردند. در آن زمان ، جامعه دوگانه ای در مکه به وجود آمد که نیمی مسلمان و نیمی مشرک بودند و با هم مراسم حج را به جا می آوردند؛ البته کفار قریش در این سنت ابراهیمی ، تحریفات زیادی وارد کرده بودند. یک سال به همین صورت حج انجام شد.

در سال نهم هجری که گروه زیادی از قریش پیمان خود را شکسته بودند، پیامبر ابتدا ابوبکر را به سمت «امیر الحاج» روانه حج کرد، ولی ابوبکر هنوز از مدینه چندان دور نشده بود که سوره براءت نازل شد. همه فرقه ها اتفاق نظر دارند که علی علیه السلام ماءمور ابلاغ سوره شد. عده ای از اهل تسنن می گویند: علی علیه السلام فقط ماءمور ابلاغ سوره بود و امارت حجاج برای ابوبکر باقی ماند؛ ولی شیعیان و عده ای دیگر از اهل تسنن می گویند: علی علیه السلام هم ماءمور ابلاغ سوره و هم امیر المؤمنین الحاج شد و ابوبکر به دستور پیغمبر برگشت .

تعبیر وحی این است که این سوره را نباید کسی به مردم ابلاغ کند، مگر تو یا کسی که از توست .

شیعه روی این کلمه تاءکید می کند و می گوید این کلمه مفهوم خاصی دارد. (۱۸۲)

این جمله را که «این سوره را نباید به مردم ابلاغ کند، مگر خودت یا کسی که از تو است» نه تنها اهل تشیع، بلکه اهل تسنن هم روایت کرده اند و اصل فضیلت در این جمله است، خواه ابوبکر آن سال حج رفته باشد، یا نرفته باشد. حتی اگر ابوبکر به حج رفته باشد فضیلت علی علیه السلام بیشتر ثابت می شود؛ چون به این معناست که هر چند ابوبکر هست او صلاحیت ابلاغ این سوره را ندارد. به هر حال حضرت علی علیه السلام در مسجدالحرام سوره برائت را به مشرکین اعلام کرد و برای این که کسی بی خبر نماند، در مواقع مختلف هم اعلام می کرد.

این سوره اعلام خیلی صریح و قاطعی به عموم مشرکین به استثنای آن ها که پیمان شکنی نکرده اند، می باشد که می فرماید: از این سال به بعد، دیگر مشرکین حق ندارند در حج شرکت کنند، بلکه شما با آن ها پیمانی ندارید و در حال جنگ هستید و چهار ماه به آن ها مهلت بدهید.

۱۸۲- مثلاً قرآن درباره حضرت ابراهیم می فرماید: فمن تبعني فانه مني «آن که از من پیروی کند از من است.» (ابراهیم / ۳۶)

معنایش این است که او از من جدایی ندارد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره علی علیه السلام فرمود: علی مع الحق و الحق مع علی یدور حیث ما دار «علی با حق است و حق با علی است؛ با او دور می زند هر جا و دور بزند.» (خصال، ص ۴۹۶)

یعنی میان این دو جدایی وجود ندارد. این تقریباً همان مفهوم عصمت است. پیغمبر هم از حق جدایی ندارد، همانطور که پیغمبر از حق جداشدنی نیست، تفکیک علی علیه السلام هم از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امکان ندارد و این دو جداشدنی هستند.

در آن چهار ماه آزادند هر جا می خواهند بروند؛ پس از گذشت چهار ماه ، دیگر هیچ حرمتی بین شما و مشرکین نیست ، حق دارید آن ها را بکشید، زندان کنید و اسیر بگیرید؛ مگر آن که اسلام بیاورند.

آن گاه خطاب به مشرکین می گوید: «اگر اسلام اختیار کردید یا مهاجرت کردید که هیچ ، و الا شما نمی توانید در حال شرک در این جا بمانید.»

این سوره اتمام حجت می کند و می گوید: مطمئن باشید که کاری از شما ساخته نیست ، چون پشت این قضیه ، اراده الهی است . شما در مقابل خدا نمی توانید کاری انجام بدهد و او را ناتوان کنید و باز گردید، این برایتان بهتر است. (۱۸۳)

وَإِنْ أَحَدٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ (۶)

«و اگر یکی از مشرکان از تو پناهندگی بخواهد، به او پناه ده تا سخن خدا را بشنود (و در آن بیندیشد)؛ سپس او را به محل امنش برسان ، چرا که آنها گروهی ناآگاهند.»

در ادامه می فرماید: اگر مشرکی از شما پناه خواست ، برای این که حقایق را بشنود، به او پناه بدهید؛ سخن خدا را به وی ابلاغ کنید و بعد هم او را سالم به محل امن خود برسانید.

۱۸۳- آشنایی با قرآن ، ج ۳، صص ۲۱۱ - ۲۰۴

مطلبی که مخصوصا در عصر ما زیاد مطرح است ، این است که آیا آیه فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم ،^(۱۸۴) با آیه لا اکراه فی الدین ،^(۱۸۵) منافات ندارد؟ آیا این که مشرکین را بکشید با اصل آزادی عقیده ، که امروز جزء حقوق بشر است ، منافات ندارد؟ می گویند که هر کس اختیار دارد و حق طبیعی و فطری اوست که هر عقیده ای را انتخاب کند.

اساس این حرف دروغ است . بشر حق فطری و طبیعی دارد، ولی حق طبیعی و فطری او این نیست که هر عقیده ای را که انتخاب کرد، محترم باشد. می گویند انسان محترم است ، پس اراده و انتخاب او هم محترم است . اسلام می گوید: انسان محترم است ، ولی لازمه احترام انسان ، این است که استعدادها و کمالات او محترم باشد؛ یعنی انسانیت محترم باشد. انسان به موجب یک سلسله استعدادهای بسیار عالی که در خلقت او قرار داده شده ، محترم و مورد کرامت است ؛ انسان بودن انسان به هیکلش نیست ؛ اگر انسانی علیه کمالات انسانی خود اقدام کند او دیگر انسان نیست .

شریف ترین استعدادهایی که در انسان هست بالا رفتن به سوی خدا و تشرف به شرف توحید است . بنابراین ملاک احترام و آزادی انسان این است که در مسیر انسانیت باشد؛ انسان را در مسیر انسانیت باید آزاد گذاشت ، نه در هر چه خودش انتخاب کرده است . چه بسا عقیده ای که انسان انتخاب می کند، بر ضد انسانیت باشد.

۱۸۴- مشرکین را هر جا یافتید بکشید. (البته بعد از گذشت این چهار ماه) (توبه / ۵)

۱۸۵- در دین اکراه و اجباری نیست . (بقره / ۲۵۶)

البته میان علم و عقیده ، فرق است . علم آن چیزی است که بر اساس منطق پیش می رود. انسان در علم باید آزاد باشد؛ اما عقیده ای را که انسان انتخاب می کند، بر مبنای تفکر نیست . عقیده ها بیشتر به تقلید و پیروی کورکورانه از محیط یا پیروی از شخصیت هاست .

چرا انسان باید در این عقایدی که ریشه آن تقلید و پیروی کورکورانه از محیط یا پیروی از شخصیت هاست و مغرضانه به او القاء کرده اند، آزاد باشد؟ این آزادی معنایش این است که شخصی اشتباه کرده و با دست خود زنجیری به دست و پای خویش بسته است ؛ بعد هم بگوییم چون با دست خودش زنجیر را بسته است ، حقوق بشر اقتضا می کند که ما این زنجیر را از دست و پای او باز نکنیم .

بنابراین این گونه نیست که هرچه بشر انتخاب کند، حق باشد. بشری که اشرف کائنات است ، اگر به جای خدا به پرستش موجوداتی مانند سنگ و چوب مشغول شود، در حقیقت از مسیر انسانیت منحرف شده است و چون از مسیر انسانیت منحرف شده است ، به خاطر انسانیت باید این زنجیر را به هر شکل از دست و پای او باز کرد و اگر این امکان ندارد، باید لا اقل او را از سر راه دیگران برداشت . (۱۸۶)

۱۸۶- آشنایی با قرآن ، ج ۳، صص ۲۲۸ - ۲۱۲

خلاصه کتاب آشنائی با قرآن ج ۴

تفسیر سوره نور

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ # سوره انزلناها و فرضناها و انزلنا فیها آیات بینات
لعلکم تذکرون (۱)

«به نام خداوند بخشنده بخشایشگر. [این] سوره ای که (دستورات) آن را نازل و آن را واجب گردانیدیم و در آن آیاتی روشن فرو فرستادیم؛ باشد که شما متذکر شوید.»

بیشتر آیات سوره نور در مورد مسائل مربوط به عفاف است. تعبیر سوره انزلناها (۱۸۷) - که تنها این سوره با چنین تعبیری آغاز می شود - و تعبیر فرضناها، این مطلب را می فهماند که مسائل مربوط به عفاف بسیار جدی است؛ یعنی درست در جهت عکس بشر امروز که در جهت آزادی جنسی گام برمی دارد، قرآن این مسائل را مهم می شمارد و این نشان می دهد که این قوانین، تغییرناپذیر است و مقتضیات زمان آن را تغییر نمی دهد و نمی تواند تغییر دهد، این ها جزء اصول زندگی بشر است. این که می فرماید: ما در این سوره آیات روشنی فرستاده ایم.

۱۸۷- هر قطعه ای از آیات قرآن که با بسم الله شروع و بعد پایان می یابد، به طوری که بعد از آن بسم الله دیگری هست، یک سوره می گویند. کلمه «سوره» از ماده «سور» است. در زبان عربی به آن دیواری که دور شهرها می کشیدند سور می گفتند؛ گویا هر سوره ای در داخل یک حصار و دیوار قرار گرفته است. خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرآن را به این سوره ها تقسیم کردند، نه مسلمین.

ممکن است مقصود تمام آیات سوره یا آن آیاتی باشد که در وسط سوره آمده و در واقع ستون فقرات این سوره است. آن آیات بر خلاف سایر آیات سوره که مربوط به آداب و اخلاق جنسی است، مربوط به اصول عقاید است. قرآن مخصوصاً این‌ها را به عنوان «تذکر» بیان می‌کند، شاید یک علتش احترام گذاشتن به بشر باشد؛ یعنی ما شما را به مسائلی متوجه می‌کنیم که اگر خودتان هم بیندیشید، می‌فهمید.

چون تذکر بر خلاف تفکر که جهل انسان را برطرف می‌کند، در مسائلی است که فطرت انسان صحت آنها را درک می‌کند، ولی باید یاد آوری کرد.

الزانیة و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة و لا تاءخذکم بهما راءفه
فی دین الله ائن کنتم تؤ منون بالله و الیوم الاخر و لیشهد عذابهما طائفة من المؤمنین (۲)

«به هر زن زناکار و مرد زناکاری صد تازیانه بزنید، و اگر به خدا و روز باز پسین ایمان دارید، در [کار] دین خدا، نسبت به آن دو دلسوزی نکنید، و باید گروهی از مؤمنان در کیفر آن دو حضور یابند.»

در این آیه سه مطلب بیان شده است: اول این که زناکار - اعم از مرد و زن - باید با صد تازیانه مجازات شود. مطلب دوم این که به مؤمنین آگاهی می‌دهد که در مورد این مجازات مبدا تحت تاءثیر عواطفتان قرار بگیریید و دلتان به رحم آید و فکر کنید این عمل، «غیر انسانی» است. مطلب سوم این که مجازات را در خفا انجام ندهید. این مجازات برای عبرت گرفتن دیگران است، باید در حضور مردم باشد تا بدانند اسلام در مسأله عفاف، حساسیت فوق العاده ای دارد.

اما فلسفه مجازات زنا چیست؟ عده ای علت مجازات زنا را «مرد سالاری» می دانند؛ یعنی در دوره هایی مرد خودش را مالک زن می دانسته و وقتی زن زنا کرده است، از نظر مرد گویا یک چیزی را که تعلق به او داشته، در اختیار دیگری قرار داده و از این جهت مجازات زنا برقرار شده است. معلوم است که از نظر اسلام این یک حرف بی اساس است. در اسلام مجازات زنا منحصرًا برای زن نیست بلکه هم زن و هم مرد باید مجازات شوند.

مسئله دیگری در عرف امروز اروپا مطرح است، این است که فلسفه حرمت زنا برای مرد دار این است که به زنش خیانت کرده و حق او را از بین برده است؛ پس مردی که زن ندارد و زنی هم که شوهر ندارد تعهدی در برابر کسی ندارند؛ و زنا برای آن ها بدون اشکال است!

ولی از نظر اسلام برای هیچ مرد و زنی جز با تشکیل خانواده، حق کامیابی جنسی وجود ندارد.

از نظر اسلام مجازات مرد زن دار و زن شوهردار که طبعًا تحت فشار و غریزه جنسی نیستند و روی هوسبازی زنا می کنند، شدت پیدا می کند؛ یعنی علاوه بر مجازات کلی که همان صد تازیانه است، رجم و سنگسار نیز می شوند.

اسلام برای خانواده اهمیت فوق العاده ای قائل است و لذا در خارج از کانون خانوادگی ارضای کامیابی جنسی را ممنوع می داند. یکی از چیزهایی که پایه خانوادگی را محکوم می کند،

همین مسأله است و علت این که پایه کانون خانوادگی در اروپا متزلزل است ، عمل نکردن به این دستورات است . (۱۸۸)

اسلام می گوید: یا باید یک شخص محرومیت را به صورت مطلق تا پایان عمر بپذیرد، یا ازدواج کند و به تعهدها و مسؤ ولیت های آن پایبند شود. البته اسلام بر عکس قانون کلیسا، تجرد و عزوبت را پلید می داند و ازدواج را مقدس می شمارد. در این جا خوب است به حکم لاتری الجاهل الا مفرطا او مفرطا (۱۸۹) گفته شود که دنیای اروپا قبل از این دو سه قرن اخیر که قانون کلیسا بر آن حاکم بود، در یک حد افراطی در محدود کردن روابط جنسی کوشش می کرد و به اسلام ایراد می گرفت . اساسا در قانون کلیسا ارتباط جنسی ، حتی با زن شرعی پلید بود، زیرا زن را ذاتا موجودی پلید می دانستند و به همین دلیل پاپ از میان افراد مجرد انتخاب می شود. البته آن ها به خاطر این که اکثر مردم نمی توانند مجرد بمانند و مرتکب زنا می شود، از باب دفع افسد به مفسد ازدواج را اجازه می دهند. (۱۹۰)

۱۸۸- وقتی که جامعه اسلامی ما به دستور اسلام واقعا عمل می کرد، یعنی دخترها و پسرها قبل از ازدواج ، با هم در تماس نبودند، ازدواج برای پسر یا دختر یک آرزو بود. زیرا شخص مقابل ، اولین کسی بود که پسر یا دختر را به این حظ و بهره می رساند و او را از محدودیت خارج می نمود. اما در غرب چون روابط قبل از ازدواج آزاد است ، ازدواج موجب محدودیت می گردد. در نتیجه ازدواج در غرب ، یعنی آزاد را محدود کن و در سیستم اسلامی یعنی از محدودیت به آزادی آمدن .

۱۸۹- نهج البلاغه ، حکمت ۷۰

۱۹۰- آشنایی با قرآن ، ج ۴ ، صص ۱۸ - ۷

الزانی لا ینکحُ الا زانیة او مشرکة و الزانیة لا ینکحُها الا زان او مشرک و
حرم ذلك على المؤمنین (۳)

«مرد زناکار جز با زن زناکار یا مشرک ازدواج نمی کند و زن زناکار را جز
مرد زناکار یا مشرک به ازدواج خود در نمی آورد و این کار بر مؤمنان حرام
شده است.»

و الَّذِينَ یرمونَ المحصنات ثم لم یاتوا بآربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة
و لا تقبلوا لهم شهادة ابدًا و اولئک هم الفاسقون (۴)

«و به کسانی که نسبت زنا به زنان پاکدامن می دهند، پس چهار گواه نمی
آورند، هشتاد تازیانه بزیند، و هیچگاه شهادتی را از آن ها نپذیرید، و اینانند که
خود فاسقند.»

کسانی که رمی می کنند - رمی ، یعنی تیراندازی - و با تیر تهمت ، زنان
پاکدامن^(۱۹۱) را هدف قرار می دهند و بدون آن که چهار شاهد بیاورند، نسبت
ناپاکدامنی به آن ها می دهند باید هشتاد تازیانه بخورند.

البته اسلام هیچ مدعایی را بدون دلیل نمی پذیرد. بعضی از مدعاها با گفتن
حرف یک نفر هم قبول می شود و در بعضی موارد باد حتما دو شاهد عادل مرد
اقامه شود؛ ولی اسلام در دعاوی ناموسی و آنجا که پای حرمت ناموس و لکه
دار شدن عفاف در میان باشد، می گوید: چهار نفر شاهد عادل باید شهادت
بدهند. اسلام که می گوید چهار شاهد بیابند، هدفش این نیست که بخواهد
تجسس و تحقیق بشود تا زنا ثابت گردد؛

۱۹۱- «محسن» یا «محسن»، هم به زن شوهردار که در حصار ازدواج قرار گرفته گفته می
شود و هم به زن عفیف اگر چه مجرد باشد. در این آیه همین معنای دوم مقصود است .

بر عکس اسلام می خواهد زنا کمتر ثابت شود. از نظر اسلام اگر هزار زنا صورت گیرد و مخفی بماند، آسانتر است از این که زن عفیفی که زنا نکرده است، مورد اتهام قرار گیرد. این که اسلام نمی خواهد زنا انجام شود، از راه شاهد و مجازات نیست بلکه راه های تربیت فردی و مقررات اجتماعی قرار داده تا زنا واقع نشود؛ البته برای کسانی که این راه ها در آن ها مؤثر واقع نمی شود، مجازات هم قایل شده است .

پس اگر کمتر از چهار نفر شهادت دادند - اگر چه راستگو باشند، اما چون زنی را متهم کرده اند - باید هشتاد تازیانه بخورند. علاوه بر این مجازات بدنی ، یک مجازات اجتماعی نیز می شوند و آن این که برای همیشه شهادت این ها مردود است . مجازات سوم این است که اینها فاسق محسوب می شوند؛ البته بعضی گفته اند این فاسق محسوب شدن ، مجازات جداگانه ای نیست و قبول نشدن شهادت و فاسق بودن ، مجموعاً یک مجازات است و به منزله بیان علت است ؛ یعنی این ها چون فاسق شدند، شهادتشان قبول نیست و هر چیز دیگر نیز که شرطش عدالت است از آن ها قبول نمی شود.

ولی بعضی گفته اند دو مجازات است و اگر به فرض ، این شاهی که نتوانسته مدعایش را ثابت کند توبه کند، فسقش از بین می رود؛ یعنی او را عادل می دانیم و هر چیزی که شرطش عدالت باشد از او قبول می شود؛ اما شهادتش هیچ وقت قبول نمی شود. چون مجازاتی جداگانه است .

الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۵)

«مگر کسانی که بعد از آن [بهتان زدن] توبه کرده و به صلاح آمده باشند که

خدا البته آمرزنده مهربان است.»

این آیه استثنایی بر حکم آیه قبل می باشد که در مورد این استثنا سه حالت می توان داد:

یکی اینکه اگر شاهی که نتوانست مدعی خود را ثابت کند، توبه کرد چون توبه کرده ، به او تازیانه نزنند، شهادتش قبول باشد و فاسق هم نباشد؛ ولی این احتمال را کسی نداده است . همین قدر که کسی زنی را متهم کرد و نتوانست ثابت کند، حتما باید تازیانه بخورد.

احتمال دوم این است که اگر کسی توبه کرد، هم شهادت او قبول باشد و هم فاسق شمرده نشود، یعنی تمام محرومیتهای اجتماعی او برگردد.

احتمال سوم این است که مجازات دوم ، یعنی قبول نشدن شهادتش همیشه باقی بماند و استثنا صرفا مربوط به عبارت آخر باشد؛ یعنی دیگر فاسق شمرده نشود و بعید نیست که این سومی درست باشد.

و الَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُن لَّهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ أَنَّهُ لَمَنِ الصَّادِقِينَ (٦) وَالْخَامِسَةَ أَعْنُ لَعْنَتِ اللَّهِ عَلَيْهِ أَعْنُ كَانُ مِنَ الْكَاذِبِينَ (٧)

«و کسانی که به همسران خود نسبت زنا می دهند، و جز خودشان گواهانی [دیگر] ندارند، هر یک از آنان [باید] چهار بار سوگند یاد کند که او قطعا از راستگویان است و [گواهی در دفعه] پنجم این است که [شوهر بگوید که] لعنت خدا بر او باد اگر از دروغگویان باشد.»

اگر کسی زنی را متهم به زنا کند، باید چهار شاهد بیاورد و باید بداند که اگر چهار شاهد وجود نداشت وظیفه اش سکوت است و اگر شهادت بدهد، خودش را تازیانه میزنند؛ اما اگر شاهد، شوهر زن باشد،

باید پیش حاکم چهار بار سوگند به خدا بخورد و خدا را گواه بگیرد به اینکه آن چه می گوید راست است و دروغ نمی گوید. پس یک بار شهادت دادن کافی نیست و باید این شهادت چهار بار آن هم تواءم با سوگند باشد. در مرتبه پنجم باید به خودش لعنت کند و بگوید لعنت خدا بر من اگر دروغ بگویم .

بعد به زن تکلیف می کنند و می گویند شوهرت «لعان» کرد؛ یعنی چهار بار قسم خورد و یک بار هم خودش را اگر دروغگو باشد لعنت کرد، تو چه می گویی ؟ اگر زن اقرار کرد یا سکوت کرد و از خود دفاع نکرد، مجازات می شود، ولی یک راه دیگر برای زن می گذارند و می گویند تو هم مثل شوهرت قسم بخور.

و یدروا عنها العذاب ائن تشهد اربع شهادات بالله انه لمن الكاذبين (۸)
الخامسة ائن غضب الله عليها ائن كان من الصادقين (۹)

«و از [زن] کیفر ساقط می شود، در صورتی که چهار بار به خدا سوگند یاد کند که [شوهر] از دروغگویان است و [گواهی] پنجم آن که خشم خدا بر او باد اگر [شوهرش] از راستگویان باشد.»

اگر زن حاضر شود که چهار بار خدا را گواه بگیرد و قسم بخورد که شوهرش دروغ می گوید و در دفعه پنجم هم بگوید «غضب خدا بر من اگر شوهرم راست می گوید»، مجازات نمی شود. آن وقت اسلام می گوید: حال که کار به اینجا کشیده است ، میان شما باید جدایی مطلق باشد و طلاق هم لازم نیست ، همین عمل «لعان» یا «ملاعنه» در حکم طلاق است ؛ شما دیگر از یکدیگر جدا هستید.

و لو لا فضل الله عليكم و رحمته و اءن الله تواب حكيم (۱۰)

«و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود و این که خدا توبه پذیر و حکیم است [خداوند احکام شدیدی بر شما نازل می کرد].»
این آیه می فرماید که شما ممکن است فکر کنید آن چه ما در این زمینه بیان کرده ایم ، دستورهای شدیدی است ؛ ولی بدانید این ها فضل و رحمت الهی و مظهر توبه پذیری اوست و مصلحت شما چنین ایجاب می کند. (۱۹۲)

ان الَّذِينَ جَاءُوا بِالْأَفْكِ عَصَبَةٌ مِنْكُمْ لَا تحسبوه شرا لكم بل هو خير لكم لكل امرئ منهنم ما اكتسب من الاثم و الذی تولی کبره منهنم له عذاب عظیم (۱۱)
«در حقیقت ، کسانی که آن بهتان [داستان افک] را [به وجود] آوردند، دسته ای از شما بودند. آن [تهمت] را شری برای خود تصور مکنید بلکه برای شما در آن مصلحتی [بوده] است . برای هر مردی از آنان [که در این کار دست داشته] همان گناهی است که مرتکب شده است و آن کس از ایشان که قسمت عمده آن را به گردن گرفته است ، عذابی سخت خواهد داشت .»
این آیات معروف به «افک» است . «افک» یعنی تهمت که مربوط به جریان تاریخی است .

منافقین برای از بین بردن آبروی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جریان ، یکی از همسران ایشان را مورد اتهام قرار دادند. این تهمت بعد به شکلی در آمد که - چه از نظر وضع عمومی و چه از نظر آیات قرآن در شائن آن زن متهم - برای آن زن یک افتخار به شمار آمد؛ یعنی شکی باقی نماند که این اتهام دروغ بوده است و آن زن از این تهمت تطهیر شد.

۱۹۲- آشنایی با قرآن ، ج ۴ ، صص ۲۷ - ۱۸

به عقیده اهل تسنن و بعضی از شیعیان آن زن عایشه بوده است ، ولی بعضی از اهل تشیع ، او را ماریه قبطیه می دانند.

این آیات نکات تربیتی و اجتماعی حساسی را بیان می کند. در ابتدا می فرماید: آنان که «افک» را خلق کردند، یک دسته متشکل از خود شما هستند؛ قرآن به این وسیله مسلمین را بیدار می کند که میان خود شما، از متظاهران به اسلام ، گروهی هستند که دنبال مقصدها و هدفهای خطرناک می باشند، یعنی هدف و منظور به وجودآوردندگان جریان افک بی آبرو ساختن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. در ادامه می فرماید: گمان نکنید که این جریان حادثه بدی بود و شکستی برای شما مسلمانان به شمار آمد، خیر، این داستان به سود جامعه اسلامی بود؛ به دو دلیل : یکی این که این گروه منافق شناخته شدند. در هر جامعه ای بزرگترین خطرها این است که صفوف مشخص نباشد.

فایده دوم این بود که مسلمین فهمیدند که ناآگاهانه بلندگوی این گروه شده اند، سازندگان این داستان آن را آگاهانه جعل کردند؛ ولی عامه مسلمین ناآگاهانه ابزار این گروه قرار گرفتند. این خطری بزرگ است که افراد یک اجتماع ، نا آگاه باشند. دشمن اگر زیرک باشد از این ها استفاده می کند، یک داستان جعل می کند و بعد این داستان را به زبان خود اینها می اندازد، تا خودشان آن را بازگو کنند.

آنچه برای منافقینی که این داستان را جعل کرده بودند ماند، «اثم» یعنی داغ گناه بود، به طوری که هرگز اعتبار گذشته خود را پیدا نکردند. خدا برای یک نفر از این ها عبدالرحمن بن ابی - که بیشترین بخش این گناه را بر عهده گرفت ، عذابی بزرگ آماده کرده است ؛

یعنی غیر از این داغ بدنامی «رئیس المنافقین» بودن ، در آن جهان خداوند عذاب عظیمی به او خواهد چشاند.

لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون والمؤمنات بانفسهم خيرا و قالوا هذا افك

مبین (۱۲)

«چرا هنگامی که این (تهمت) را شنیدید، مردان و زنان با ایمان نسبت به خود (و کسی که همچون خود آنها بود) گمان خیر نبودند و نگفتند: این دروغی بزرگ و آشکار است؟!»

قرآن به جای این که بگوید «چرا به برادران مؤمن و خواهران مومنتان گمان بد بردید»، می گوید «چرا به خودتان گمان بد بردید؟» یعنی توجه داشته باشید که شما یک پیکر هستید. اگر تهمتی به یک مؤمن زده می شود، آن را به خودتان تلقی کنید. مسلمان باید بداند که آبروی برادر مسلمان ، آبروی خودش است .

نکته دوم این است که باز نمی گوید چرا «شما» به خودتان گمان خوب نبردید.

می گوید: چرا مؤمنین و مؤمنات به خودشان گمان خوب نبردند؟ در این جا اولاً: زن و مرد را با هم ذکر می کند؛ یعنی برای زن و مرد در این جا تفاوتی قائل نمی شود. ثانیاً کلمه «ایمان» را دخالت می دهد و آن را ملاک وحدت و اتحاد قرار می دهد.

در واقع می خواهد بگوید ای مردان و زنان مؤمن ، آیا اگر به شما چنین تهمتی زده بودند حاضر بودید بازگو کنید؟

پس چطور وقتی که درباره برادران و خواهران مؤمن حرفی را می شنوید، همان کاری را که درباره خودتان می کنید درباره آن ها نمی کنید؟
قرآن می گوید: شما باید از روز اول می گفتید: هذا افک مبین این واقعه دروغ است ، نه این که آن را بازگو کنید؛ پس ، بعد از این آگاه باشید.

لولا جاؤا علیه باریعه شهداء فاذا لم یاءتوا بالشهداء فاولئك عند الله هم
الکاذبون (۱۳) و لولا فضل الله علیکم و رحمته فی الدنيا و الاخرة لمسکم فیما
افضتم فیہ عذاب عظیم (۱۴)

«چرا چهار گواه بر [صحت] آن [بهتان] نیاوردند؟ پس چون گواهان [لازم] را نیاورده اند، اینانند که نزد خدا دروغگویانند و اگر فضل خدا و رحمتش در دنیا و آخرت بر شما نبود، قطعاً به [سزای] آن چه در آن به دخالت پرداختید، به شما عذابی بزرگ می رسید.»

اسلام برای شما وظیفه معین کرده است ؛ شرعاً وظیفه دارید که هر تهمتی نسبت به یک مسلمان شنیدید، مادامی که بینه شرعی اقامه نشده است ، بگویید دروغ است . مادامی که بینه شرعی نداریم ، نه حق داریم بازگو کنیم و نه حق داریم بگوییم «نمی دانیم» یا بگوییم : «شاید هست ، شاید نیست» و نه حق داریم سکوت کنیم ، بلکه وظیفه داریم بگوییم دروغ است . حتی به صورت این که «من شنیدم» نیز نباید نقل کرد. همین گفتن «شنیدم» موجب پخش شدن یک خبر می شود. اسلام از پخش این نوع خبرهای کثیف و ناپاک و آلوده ناراضی است . هر وقت شرعاً ثابت شد، آن گاه وظیفه ما مبارزه کردن است . در بعضی مسائل ما باید مبارزه کنیم و در بعضی مسائل ، حاکم شرع باید وظیفه اش را انجام دهد.

اگر برای شما مسلمان ها رحمت الهی در دنیا و آخرت نبود، هر آینه به شما به خاطر نقل قول های بی دلیل عذاب عظیمی هم در دنیا و هم در آخرت می رسید. پس متوجه باشید و دیگر چنین کاری نکنید. خدا از این گناه بزرگ شما می گذرد.

اذ تلقونه بالسننکم و تقولون بافواهکم ما لیس لکم به علم و تحسبونه هینا و هو عند الله عظیم (۱۵) «آنگاه که آن [بهتان] را از زبان یکدیگر می گرفتید و با زبان های خود چیزی را که بدان علم نداشتید، می گفتید، می پنداشتید که کاری سهل و ساده است؛ با این که آن [امر] نزد خدا بس بزرگ است.»

وقتی این شایعه و بهتان را به زبان تلقی می کردید، یعنی زبان به زبان در میان شما می گشت در حالی که اصلا به آن علم نداشتید، خیال می کردید که نقل این بهتان یک امر کوچکی است؛ اما این در نزد خدا خیلی بزرگ است؛ صحبت آبروی مسلمین و در اینجا مخصوصا آبروی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است. (۱۹۳)

و لولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم (۱۶)

۱۹۳- حدیثی در کتب حدیث است که می فرماید: اذا رایتم اهل الریب و البدع ... و باهتوهم یعنی: «هرگاه اهل بدعت را دیدید آنها را محکوم و مفتضح کنید.» (اصول کافی ج ۲، ص ۳۵۷) «بدعت» یعنی کسی در دین خدا چیزی را وارد کند که از دین نیست، مثلا اگر کسی بگوید در اسلام چنین سنتی هست که در وسط حرف گوینده صلوات بفرستید «بدعت» است، زیرا چنین دستوری در اسلام نرسیده است، هر چند عمل خوبی است. مخصوصا برخی از این چیزهایی که در میان خانم ها مرسوم است، مانند آش ابودردا و سفره حضرت ابوالفضل، بدعت است. ما چنین چیزهایی در اسلام نداریم.

«و [گرنه] چرا وقتی آن را شنیدید نگفتید: برای ما سزاوار نیست که در این [موضوع] سخن گوئیم . خداوندا تو منزهی ، این بهتانی بزرگ است .»
چرا آن وقتی که شنیدید، نگفتید که ما حق نداریم در این باره حرف بزنیم و این شایعه را بازگو کنیم ؟

قرآن می فرماید: در چنین مواردی باید بگوئیم : سبحان الله ، این یک بهتان و دروغ بسیار بزرگ است .

ان الَّذِينَ يَحِبُّونَ ان تَشِيْعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ اٰمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ اَلِيْمٌ فِي الدُّنْيَا وَ
الْاٰخِرَةِ وَ اللهُ يَعْلَمُ وَ اَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ (۱۹)

«کسانی که دوست دارند که زشت کاری در میان مؤمنین ، شیوع پیدا کند، برای آنان در دنیا و آخرت عذابی پردرد خواهد بود و خدا می داند و شما نمی دانید.»

قرآن کریم تکیه فراوانی روی این مسأله دارد که جو جامعه اسلامی نباید جو تهمت و افترا و بدگویی باشد. اسلام می خواهد محیط جامعه بر اساس اعتماد متقابل و حسن ظن باشد. روی همین اساس ، قرآن این مطلب را تاءکید و تکرار می کند؛ از آن جمله در همین آیه می فرماید: برای کسانی که دوست دارند فحشا در میان اهل ایمان شایع شود، عذاب دردناکی آماده شده است . کسانی هستند که عملاً مروج فحشا هستند، چون هیچ چیزی برای سست کردن عزم و مردانگی مردم ، به اندازه شیوع فحشا اثر ندارد. اصلاً یکی از فلسفه های عفاف این است که روح مروت و مردانگی و شرافت و مرد و زن مسلمان حفظ شود؛ این یک تفسیر آیه است که قرآن درباره اشاعه فحشا در میان اهل ایمان حساسیت خود را بیان می کند.

این آیه را به گونه دیگری هم معنا کرده اند که این معنی هم درست است و با آیات افک تناسب دارد. معنای دوم آیه این است: «آنان که دوست دارند فحشا درباره^(۱۹۴) اهل ایمان شایع شود...» یعنی کسانی که دوست دارند نسبت فحشا درباره اهل ایمان شایع شود و دوست دارند آبروی اهل ایمان را لکه دار کنند. برخی از مردم عقده دارند، هر جا که کسی را می بینند که در میان مردم وجهه و حیثیتی دارد، برای اینکه به این اشخاص حسادت می برند، با خود می گویند: ما که نمی توانیم به او برسیم، پس او را پایین بیاوریم، لذا برای او شایعه ای درست می کنند. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم در این باره بدترین افراد را مردان بدزبان، فحاش و تهمت زن معرفی کرده اند.^(۱۹۵)

بعد می فرماید: چنین افرادی در دنیا عذابشان دردناک است. هر گناهی در آخرت عقوبت دارد؛ اما خدا از بعضی از گناهان در همین دنیا نیز نخواهد گذشت. یکی از آن گناهان که در همین دنیا عکس العمل دارد، گناه تهمت زدن و آبروریزی است و منظور از «خدا می داند و شما نمی دانید» این است که شما نمی دانید این جنایت چقدر مهم و عقوبت آن چقدر بزرگ است.

و لولا فضل الله علیکم و رحمته و ان الله رؤوف رحیم (۲۰)

۱۹۴- اگر «فی» را در فی اللّٰذین آمنوا به معنی «در» بگیریم آیه به صورت اول معنا می شود و اگر به معنی «درباره» باشد معنی دوم درست خواهد شد و از آن جا که «فی» به هر دو معنا به کار می رود پس هر دو تفسیر برای آیه درست است.

۱۹۵- اصول کافی، ج ۲، ص ۲۹۲

«و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود و این که خدا رؤوف و مهربان است [مجازات سختی در انتظارتان بود].»

اگر فضل و رحمت الهی و این که خدا مهربان و رؤوف است نبود به حکم این غفلتی که کردید و بلندگوی منافقین شدید، عذاب بزرگی به شما می‌رسید. این غفلت، شما را مستحق یک عذاب بزرگ در دنیا کرده بود که اصلاً جامعه شما از هم بپاشد ولی فضل و رحمت الهی مانع شد.

يا ايها الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ وَ مَنْ يَتَّبِعْ خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ فَانه يامر بالفحشاء و المنكر و لولا فضل الله عليكم و رحمته ما زكى منكم من احد ابدا و لكن الله يزكى من يشاء و الله سميع عليم

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، پای از پی گام‌های شیطان منهدید، و هر کس پای بر جای گام‌های شیطان نهد [بداند که] شیطان به زشتکاری و ناپسندی وای می‌دارد و اگر فضل خدا و رحمتش بر شما نبود، هرگز هیچ کس از شما پاک نمی‌شد؛ ولی [این] خداست که هر کس را بخواهد پاک می‌گرداند و خدا [است که] شنوای داناست.»

باز هم تاءکید می‌کند: ای اهل ایمان، گام جای گام شیطان نگذارید، دنبال شیطان نروید.

شیطان را باید از وسوسه‌هایش شناخت چون دیدنی نیست، آن جا که وسوسه‌ای در قلب پیدا شود و انسان را به یک عمل زشت و منکر دعوت کند جای پای شیطان است. آن که گام در جای گام شیطان می‌گذارد، باید بداند که شیطان دعوت به کارهای ناپسند می‌کند.

اگر فضل الهی نبود، حتی یکی از شما پاک از آب در نمی آمد. این خداست که هر کس را بخواهد و مستحق بشناسد، از گناه پاک و ترکیه می کند؛ خدا شنوا و داناست. این جا باز تاءکید شده است که اگر فضل خدا نبود، جامعه شما سقوط کرده بود؛ پس بدانید اگر در زمان های بعد نظیر این قضیه رخ دهد و مسأله شایعه سازی علیه مسلمین زیاد شود، سقوط خواهید کرد. (۱۹۶)

و لا یاءتل اولوا الفضل منکم و السعه ان یؤتوا اولی القربی و المساکین و المهاجرین فی سبیل الله و لیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم و الله غفور رحیم (۲۲)

«و ثروتمندان و متمکنان شما نباید از دادن (مال) به خویشاوندان و تهیدستان و مهاجران راه خدا دریغ ورزند، و باید عفو کنند و گذشت نمایند. مگر دوست ندارید که خدا بر شما بیخشاید؟ و خدا آمرزنده مهربان است.»

این آیه باز مربوط به همین قضیه افک است و به جریانی اشاره می کند که بعضی از مسلمین که به تعبیر قرآن «اولوالفضل» یعنی متمکن بودند (فضل در این جا به معنی ثروت و مال است) از انفاق خودداری کردند. این افراد ثروتمند که به مهاجرین، مساکین و خویشاوندان خود کمک مالی می کردند، در جریان افک از آن ها ناراحت شدند و گفتند: ما به خاطر خدا به اینها کمک می کنیم و اینها از کمک ما سوء استفاده می کنند و مرتکب گناه می شوند. لذا قسم خوردند که ما دیگر به آن ها کمک نخواهیم کرد. ولی قرآن به مسأله وحد مسلمین بیش از هر چیزی اهمیت می دهد و

۱۹۶- آشنایی با قرآن، ج ۴، صص ۵۴ - ۴۶

چون این قطع کمک مالی سبب می شد که آن دسته برای همیشه از مسلمین جدا شوند، می فرماید: در عین حال ، گذشت داشته باشید و اینها را عفو کنید و متمکنان قسم نخورند که کمکشان را به خویشاوندانشان یا مهاجرین یا مساکین قطع می کنند؛ بلکه باز هم کمک کنند و و گذشت داشته باشند. آیا دوست ندارید خدا از خودتان بگذرد؟

آن چه را که انتظار دارید خدا درباره شما رفتار کند، درباره بندگان خدا رفتار کنید و سختگیر نباشید؛ تا ممکن است گنهکاران را از راه خوبی کردن معالجه کنید و آنجا که ممکن نشد، از راه مجازات و سختگیری وارد شوید. اسلام دین محبت است و هم دین خشونت . نرمی و محبت در جای خود و خشونت را در جای خود تجویز می کند و عظمت و اهمیت اسلام به همین است . اسلام در درجه اول ، محبت را به کار می برد؛ آن جا که محبت مفید نبود، دیگر ساکت نمی نشیند و خشونت به کار می برد.

خدا آمرزنده مهربان است شما هم مهربان و با گذشت باشید. البته اسلام در مسایل اجتماعی نمی گذرد، چون این گذشت ، مربوط به شخص نیست ، مربوط به اجتماع است ، از حق عمومی نمی توان گذشت ، اما از حقوق خصوصی می توان گذشت . وقتی این آیه نازل شد متمکنان و ثروتمندان گفتند: ما هم کمکهایمان را قطع نمی کنیم .^(۱۹۷)

و الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ لَعُنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۲۳)

۱۹۷- آشنایی با قرآن ، ج ۴، صص ۶۳ - ۵۴

«بی گمان کسانی که به زنان پاکدامن بی خبر [از همه جا] و با ایمان نسبت زنا می دهند، در دنیا و آخرت لعنت شده اند و برای آن ها عذابی سخت خواهد بود.»

آنان که به زنان عقیف غافل تهمت می زنند (زن غافل یعنی بی خبر از همه جا که در خانه خود نشسته است)، در دنیا و آخرت مشمول لعنت الهی هستند و برای اینها عذاب بزرگی است باز هم روی موضوع تهمت زدن تاءکید شده است. **یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیههم و ارجلههم بما کانوا یعملون (۲۴) یومئذ**

یوفیههم الله دینهم الحق و یعلمون ان الله هو الحق المبین (۲۵)

«در روزی که زبان، دستها و پاهایشان، علیه آنان بر آن چه انجام می دادند، شهادت می دهند. آن روز خدا جزای شایسته آنان را به طور کامل می دهد و خواهند دانست که خدا همان حقیقت آشکار است.»

قرآن در کمال صراحت می گوید: همه چیز عالم آخرت، زنده است، هر عضوی بر عملی که مرتکب شده است، گواهی می دهد. در آن روز زبان ها، دست ها، و پاهای آنان علیه ایستشان به اعمالی که مرتکب شده اند شهادت می دهند. در چنین روزی خدا آن جزای حقی را که باید به اینها برسد، به طور کامل به آنان خواهد داد.

الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون

للطیبات اولئک مبرؤون مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم (۲۶)

«زنان پلید برای مردان پلیدند و مردان پلید برای زنان پلید و زنان پاک برای مردان پاکند، و مردان پاک برای زنان پاک. اینان از آن چه درباره ایشان می گویند برکنارند، برای آنان آمرزش و روزی نیکو خواهد بود.»

در این جا این پاکی ناظر به پاکی ناموسی است . مرد ناپاک غیرت را از دست می دهد و زن ناپاک را می پذیرد؛ ولی مرد پاک امکان ندارد که زن ناپاک را بپذیرد. این بیان قرآن قانون شرعی و بیان حکم شرعی نیست ، بلکه یک قانون طبیعت است که طبعاً پاک ها سراغ پاک ها و ناپاک ها سراغ ناپاک ها می روند.

البته ، زن در جهت عفتی ، ناموس مرد است . ولی در جهات شخصی به مرد ارتباط ندارد؛ یعنی ارگ زنی در مسائل عفت ، آلوده باشد، دامن مرد آلوده می شود؛ ولی اگر در زن نقص دیگری باشد؛ مثلاً مؤمن نباشد، این به مرد ارتباطی ندارد و نقص مرد نیست ، همان طور که زن نوح و لوط مؤمن نبودند. کفر ممکن است در خاندان یک پیغمبر راه پیدا کند ولی چنین ناپاکی های ناموسی محال است ؛ به همین دلیل در قضیه افک ، خداوند مسلمانان را توبیخ می کند.^(۱۹۸)

یا ایها الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بِيُوتَا غَيْرِ بِيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَتَسْلَمُوا عَلٰى
اهلها ذلکم خیر لکم لعلکم تذكرون (۲۷)

«ای کسانی که ایمان آورده اید، به خانه هایی که خانه های شما نیست داخل مشوید تا اجازه بگیرید و بر اهل آن سلام گوئید. این برای شما بهتر است ، باشد که پند گیرید.»

مسئله عفاف و پاکی روابط جنسی در اسلام اهمیت زیادی دارد و اسلام برای تاءمین این منظور دو راه پیشنهاد کرده است : اول یک سلسله تدابیر برای آرام نگه داشتن غریزه جنسی و دوم یک سلسله تدابیر به عنوان مجازات .

۱۹۸- آشنایی با قرآن ، ج ۴، صص ۶۶ - ۶۳

برای از بین بردن یک گناه ، هر اندازه که مجازات شدید باشد باز هم کافی نیست ، بلکه باید علل وقوع آن جرم و جنایت را از بین برد.

اسلام برای زنا مجازات شدید قائل است ، ولی در عین حال زیاد روی آن تکیه نکرده است . به همین خاطر طریق ثابت شدن آن را بسیار دشوار قرار داده و نخواستہ است که افراد تجسس کنند تا زنا ثابت شود. اصلا اسلام با تجسس از گناه ، مطلقا مخالف است .

اسلام برای این که موجبات بی عفتی فراهم نشود، از یک طرف تشویق به ازدواج می کند و از طرف دیگر اصول زندگی را بر اساسی قرار می دهد که موجبات گمراهی و تشویق و تهییج به گناه پیدا نشود. به همین دلیل اسلام در معاشرت های زن و مرد یک حدودی قائل است تا به شکی نباشد که شهوات آنها تحریک شود. در این آیات مطلب کاملا روشن می شود.

می فرماید: ای اهل ایمان هرگز به خانه ای غیر از خانه شخصی خودتان سرزده وارد نشوید مگر آنکه قبلا «استیناس» کنید؛ یعنی انس و آرامش اهل آن خانه را جلب کنید و بر اهل آن خانه سلام کنید؛ یعنی بدون اعلام و اذن قبلی وارد نشوید.

این یک نکته بسیار روشنی است که زندگی داخلی و خانوادگی هر کسی مخصوص خودش است و هر فردی از دیگری در مورد زندگی خصوصی خود رو در بایستی دارد و بنابراین اگر کسی سرزده داخل زندگی انسان شود، یک حالت دستپاچگی پیدا می کند.

عرب جاهلیت هرگز رسم نداشت که وقتی داخل خانه کسی شود اجازه بگیرد، این اجازه گرفتن را دون شاءن خود می دانست .

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم این سنت را برقرار کرد و فرمود: هر طور هست وقتی داخل خانه کسی می شوید، قبلاً خبر بدهید که آنها خودشان را جمع و جور کنند. رسم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این بود که بدون کسب اجازه داخل نمی شدند و این «استیناس» را بیشتر از همان راه سلام کردن انجام می دادند.

در ادامه می فرماید که این برای شما بهتر است و مصلحت شما در این است که به این دستور عمل کنید؛ در آینده به فایده این کار پی می برید و متوجه فایده آن می شوید.

فان لم تجدوا فيها احدا فلا تدخلوها حتى يؤذن لكم و ان قيل لكم ارجعوا فارجعوا هو ازکی لكم و الله بما تعملون علیم (۲۸)

«و اگر کسی را در آن [خانه] نیافتید، پس داخل آن مشوید تا به شما اجازه داده شود؛ و اگر شما گفته شد: «برگردید» برگردید، که آن برای شما سزاوارتر است، و خدا به آن چه انجام می دهید داناست.»

اگر شما به خانه کسی رفتید و کسی در خانه نبود، نباید بگویید حال که کسی نیست تا به ما اجازه بدهد، پس قهراً زنی هم نیست که اگر وارد شدیم بگویند سرزده وارد شدید؛ نه، اینکه به خانه کسی بدون اجازه نباید رفت، تنها به خاطر نامحرم نیست؛ اصلاً در زندگی خصوصی مردم بدون اجازه نباید وارد شد، چون ممکن است چیزهایی در زندگی خصوصی داشته باشد که نخواهند دیگران ببینند. می فرماید: اگر کسی نبود باز هم داخل نشوید مگر اینکه به شما اجازه داده شود.

در ادامه آیه می فرماید: اگر کسی داخل خانه باشد ولی اجازه ورود ندهد، به شما برنخورد و ناراحت نشوید؛ برگردید. اگر بدون اطلاع قبلی به خانه کسی رفتید و صاحبخانه در شرایطی قرار دارد که نمی تواند شما را بپذیرد و با صراحت و صداقت گفت: نمی توانم شما را بپذیرم، به شما بر نخورد. این دستوری است که حتی از زندگی امروز ما مردم مترقی تر است و ما متوجه آن نیستیم.

الان در جامعه ما سه حالت رخ می دهد: حالت اول این است که صاحبخانه به دروغ به بچه ها می گوید: بگویید نیست، یعنی گناه کبیره مرتکب می شود. حالت دوم این است که صاحبخانه می گوید: «بفرمایید» اما در دلش دائما فحش می دهد و ناراحت است.

حالت سوم این است که میزبان کارش را خوب انجام می دهد و می گوید «آقا من متأسفم از اینکه نمی توانم شما را بپذیرم، الان کار واجبی دارم». اما مهمان به خاطر ضعف اخلاق هر جا که می نشیند می گوید: فلانی مرا نپذیرفت. متأسفانه این شکل چهارمی که اسلام آن را می پسندد در جامعه ما وجود ندارد.

لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتا غیر مسکونه فیها متاع لکم و الله یعلم ما تبدون و ما تکتمون (۲۹)

«بر شما گناهی نیست که به خانه های غیرمسکونی که در آن ها برای شما استفاده ای است داخل شوید، و خدا آن چه را آشکار می کنید و آن چه را پنهان می دارید می داند.»

قرآن می فرماید: این حکم اجازه گرفتن مربوط به محل زندگی یا کار خصوصی است ، ولی در اماکن عمومی که ورد به آن برای عموم آزاد است ، دیگر نیازی به اجازه گرفتن نیست .

می فرماید: بر شما باکی نیست که بدون اجازه داخل مکانهایی بشوید که انسانهایی در آنها هستند و کار و کاسبی و زندگی می کنند ولی محل سکونت شخصی نیست ، و بهره ای برای شما در آن جا هست ، یعنی کاری دارید. البته اگر کاری ندارید مزاحم نشوید. خدا می داند که شما چه چیزهایی را ظاهر می کنید و چه چیزهایی را مخفی می کنید.^(۱۹۹)

قل للمؤمنین يغضوا من ابصارهم و يحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ان الله خبير بما يصنعون (۳۰)

«به مردان با ایمان بگو: دیده فرو نهند و پاکدامنی ورزند، که این برای آنان پاکیزه تر است ، زیرا خدا به آن چه می کنند آگاه است .»
این دستورهای عفاف به منظور پاکیزگی داده شده است و خدا داناست به آنچه انجام می دهید. بعضی اعتقاد دارند جمله يغضوا من ابصارهم و يحفظوا فروجهم مربوط به ستر عورت است ، چون یکی از واجبات اسلام پوشاندن عورت ، البته غیر از زن و شوهر که نسبت به عورات یکدیگر محرم هستند؛ پس معنای جمله این است که چشم خودشان را از نگاه به عورت ها بخوابانند و عورت خودشان را از نگاه دیگران حفظ کنند، یعنی بیوشانند؛

۱۹۹- آشنایی با قرآن ، ج ۴ ، صص ۸۲ - ۶۷

اما به نظر می رسد آیه ، اعم از پوشاندن عورت باشد و این هم که در روایت ها آمده است «هر جا حفظ فرج آمده مربوط به زناست الا این جا که مربوط به نظر است»، بعید نیست که مقصود این باشد که در این جا اشمال هر دو هست و فرو خواباندن چشم ها نیز اختصاص به نظر به عورت ندارد، بلکه شاید بیشتر اختصاص به نظر به غیر عورت دارد. غض بصر به معنی کم کردن نگاه و خیره نشدن است .

از جمله سنن بسیار ناپسندی که تدریجا در اروپا رایج شده و می شود، مساءله کشف عورت است . راسل در کتاب در تربیت تاءکید می کند که مساءله ستر عورت باید از میان برود، در حالی که قرآن اصرار دارد که این امر اخلاقی محفوظ بماند. اسلام که دستور به ستر عورت می دهد، می خواهد که ذهن و فکر مسلمانان را همیشه پاک و عالی و برتر از این نگه دارد که درباره عورت دیگران بیندیشند و نمی خواهد که در مردم بیش از اندازه طبیعی ارضای غریزه جنسی ، موجبات اشتغال ذهن ، و تهییج شهوات را فراهم آورد. قرآن می فرماید: این دستور برای پاک بودن روح شماست .

و قل للمؤمنات يغضضن من ابصارهن و يحفظن فروجهن و لا يبدين زينتهن الا ما ظهر منها و ليضربن بخمرهن على جيوبهن و لا يبدين زينتهن الا لبعولتهن او ابائهن او اباؤهن او ابنائهن او ابناؤهن او ابناؤهن او اخوانهن او بنی اخوانهن او بنی اخواتهن او نسائهن او ما ملکت ايمانهن او التابعين غير اولی الاربه من الرجال او الطفل الذین لم يظهروا على عورات النساء و لا يضربن بارجلهن ليعلم ما يخفين من زينتهن و توبوا الى الله جميعا ايها المؤمنون لعلکم تفلحون (۳۱)

«و به زنان با ایمان بگو: چشمهای خود را [از نگاه هوس آلود] فرو بندند، و پاکدامنی ورزند و زینت خود را - جز آن مقدار که نمایان است - آشکار نگردانند و (اطراف) روسری های خود را بر سینه خود افکنند (تا گردن و سینه با آن پوشانده شود)، و زینت خود را آشکار نسازند مگر برای شوهرانشان، یا پدرانشان، یا پدر شوهرانشان، یا پسرانشان، یا پسران همسرانشان، یا برادرانشان، یا پسران برادرانشان، یا پسران خواهرانشان، یا زنان هم کیششان، یا بردگانشان [کنیزانشان] یا افراد سفیه که تمایلی به زنان ندارند، یا کودکانی که از امور جنسی مربوط به زنان آگاه نیستند؛ و هنگام راه رفتن پاهای خود را به زمین نزنند تا زینت پنهان آنها دانسته شود (و صدای خلخال که برپا دارند به گوش رسد) و همگی بسوی خدا بازگردید ای مؤمنان تا رستگار شوید.»

متقابلاً دستور می دهد که به زنان مسلمان هم بگو چشمان خود را فرو خوابانند و دامن های خودشان را حفظ کنند. اگر مقصود عورت باشد، یعنی به عورت یکدیگر نگاه نکنند و عورت خود را از نگاه دیگران حفظ کنند، یا معنی اعمی بدهد که در این صورت غض بصر به معنی نهی از نگاه به آن چه نباید نگاه کرد، و «حفظ عورت» هم به معنی حفظ کردن عورت از نگاه دیگران و حفظ کردن آن از زنا و فحشا خواهد بود.

بعضی گمان می کنند که فقط مردها مجاز نیستند که به زنها نگاه کنند و زن چنین ممنوعیتی نسبت به مرد ندارد و حال آن که هیچ فرقی نمی کند و همان دستور و همان عبارتی که در مورد مردان در آیه قبل بود، در این آیه در مورد زنان آمده است. در مورد حرمت نظر به عورت هم همان دستوری که به مرد می دهد به زن هم می دهد؛ یعنی در مورد عورت، زن هم به زن محرم نیست.

قرآن وظیفه ای برای زن قایل شده که برای مرد قایل نشده است و آن مسأله پوشش است. تعبیر قرآن این است: «زنان زینت خودشان را نباید آشکار کنند»؛ البته زینت در حالی که در بدن باشد مقصود است، چون آشکار کردن آن مساوی با دیدن خود زن است.

در دو مورد آشکار کردن زینت، استثنا شده است: یکی در بعضی از زینت‌ها و به تعبیر قرآن زینت ظاهر، و استثنای دوم در مورد افراد خاصی است؛ مانند پدران، پسران، برادرزادگان، خواهرزادگان و فرزندان شوهر.

سر این که چرا زن، مکلف به پوشیدن شده است نه مرد، این است که زن و مرد نسبت به یکدیگر احساسات مشابه ندارند و از نظر وضع خلقت هم وضع غیر مشابهی دارند؛ یعنی این زن است که مورد تهاجم چشم و اعضا و جوارح مرد است نه این که مرد مورد تهاجم زن باشد؛ اصولاً جنس نر در خلقت، «گیرنده» و طالب خلق شده است. (۲۰۰)

جنس ماده ظریف تر و مظهر جمال و زیبایی و آرایش است. وقتی می‌خواهند فتنه ایجاد نشود،

۲۰۰- به همین دلیل است که پسر باید به خواستگاری دختر برود و این قانون خلقت است که جنس نر به سراغ جنس ماده می‌رود. از طرفی این امری است که به این وسیله ارزش جنس ماده بالا می‌رود؛ یعنی جنس نر طوری خلق شده است که باید رضایت جنس ماده را به دست آورد و به همین دلیل جنس نر همیشه خود را در خدمت جنس ماده قرار می‌دهد.

«مهریه» نیز بر اساس همین اصل و قانون است؛ یعنی مرد باید چیزی به زن هدیه بدهد تا او قبول کند. قرآن هم از مهر با عبارت «نحله» یعنی یک تعارف یاد می‌کند. تعبیر دیگر قرآن در مورد مهر «صدق» است، یعنی چیزی به علت این که علاقه من صادقانه است.

باید به آن که مظهر جمال است بگویند خودت را نشان نده، نه به آن که مظهر خشونت و قوت است. مرد جلب نظری ندارد؛ لذا به زن که جلب نظر می کند می گویند: اسباب گمراهی را فراهم نکن.

اما سر اصلی این که فلسفه پوشش چیست و چرا زن باید خودش را بیوشاند، این است که اگر روابط زن و مرد بر اساس عفاف باشد و زنان در خارج از دایره ازدواج، خودنمایی نکند و وسیله تهییج مردان را فراهم نکنند، قلب ها و روح ها آرام و سالم است؛ یعنی اولین خاصیت آن، آرامش روانی است.

گروهی از غربی ها گفتند که هر چه زن و مرد از یکدیگر دورتر باشند ناراحتی ها و عقده های روانی به وجود می آید؛ ولی تجربه همین یک قرن گذشته کاملاً ثابت کرد که مسأله، بر عکس است، هر اندازه در مسائل جنسی آزادی بیشتر باشد، التهاب در افراد زیادتر است؛ چون گزینه جنسی مانند چند گزینه دیگر مثل جاه طلبی، علم طلبی و... صرفاً ظرفیت جسمانی ندارد بلکه ظرفیت روحی هم دارد و این غرایز دارای ظرفیت روحی - بر خلاف غرایز صرفاً جسمانی - قابل اشباع نیستند و ظرفیت محدودی ندارند. (۲۰۱)

۲۰۱- آشنایی با قرآن، ج ۴، صص ۹۵ - ۸۲

وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (۳۲) وَلَيْسْتَغْفِرَ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّىٰ يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَالَّذِينَ يَبْتِغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا وَآتُوهُمْ مِّنْ مَّالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ وَلَا تُكْرِهُوا فَتِيَاتِكُمْ عَلَىٰ الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِّتَبْتُغُوا عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَنْ يُكْرِهِنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ إِكْرَاهِهِنَّ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۳۳) وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ آيَاتٍ مُّبِينَاتٍ وَمَثَلًا مِّنَ الَّذِينَ خَلَوْا مِن قَبْلِكُمْ وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ (۳۴)

«مردان و زنان بی همسر خود را همسر دهید، همچنین غلامان و کنیزان صالح و درستکارتان را؛ اگر فقیر و تنگدست باشند، خداوند از فضل خود آنان را بی نیاز می سازد؛ خداوند گشایش دهنده و آگاه است و کسانی که امکانی برای ازدواج نمی یابند، باید پاکدامنی پیشه کنند تا خداوند از فضل خود آنان را بی نیاز گرداند و آن بردگانتان که خواستار مکاتبه [= قرار داد مخصوص برای آزاد شدن] هستند، با آنان قرار داد ببندید اگر رشد و صلاح در آنان احساس می کنید (که بعد از آزادی، توانایی زندگی مستقل را دارند) و چیزی از مال خدا را که به شما داده است به آنان بدهید و کنیزان خود را برای دستیابی متاع ناپایدار زندگی دنیا مجبور به خود فروشی نکنید اگر خودشان می خواهند پاک بمانند و هر کس آنها را (بر این کار) اجبار کند، (سپس پشیمان گردد) خداوند بعد از این اجبار آنها آمرزنده و مهربان است (توبه کنید و بازگردید، تا خدا شما را ببخشد). ما بر شما آیاتی فرستادیم که حقایق بسیاری را تبیین می کند و اخباری از کسانی که پیش از شما بودند، و موعظه و اندرزی برای پارسایان.»

اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي رُجَاةٍ الزُّجَاةِ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۳۵)

«خداوند نور آسمانها و زمین است . مثل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی ، و آن چراغ در شیشه ای است . آن شیشه گویی اختری درخشان است که از درخت خجسته زیتونی که نه شرقی است و نه غربی ، افروخته می شود. نزدیک است که روغنش - هر چند بدان آتشی نرسیده باشد - روشنی بخشد. روشنی بر روی روشنی است . خدا هر که را بخواهد با نور خویش هدایت می کند، و این مثل ها را خدا برای مردم می زند و خدا به هر چیزی داناست .»

سوره مبارکه نور را به دلیل این آیه (آیه ۳۵)، «سوره نور» می گویند. این آیه از نظر تفسیر یکی از آیات مشکل قرآن است ، مخصوصا در آخر همین آیه آمده است : خدا مثل ها را برای مردم ذکر می کند، که این نشان می دهد آیه بسیار قابل تامل است و هر کس به اندازه ظرفیت خود از این آیه می فهمد. در آیه دیگری می فرماید: «ما این مثل ها را برای مردم ذکر می کنیم ، ولی فقط عالمان به عمق این مثل ها می رسند». ^(۲۰۲) اصولا روش قرآن دعوت کردن مردم به تفکر است نه تنها از این راه که بگوید بروید فکر کنید،

۲۰۲- و تلك الامثال نظريها للناس و ما يعقلها الا العالمون

(عنكبوت / ۴۳)

بلکه مانند این آیه ، گاهی موضوع را به شکلی ذکر می کند که افکار برانگیخته شوند و بهتر به عمق مطلب برسند.

خدا نور آسمان ها و زمین است . با توجه به این که منظور از آسمان ها و زمین همه مخلوقات علوی و سفلی و غیب و شهادت است ، معنای آیه این است که خدا نور تمام جهان است . پس در ابتدای آیه به خداوند «نور» اطلاق شده است .

مسلم است که مقصود از نور بودن خدا، این نور محسوس و جسمانی نیست؛ زیرا این نور و منبع آن ، که خورشید و ستارگان باشند از مخلوقات خداوند است ؛ الحمدلله الذی خلق السماوات و الارض و جعل الارض و النور^(۲۰۳) به علاوه قرآن درباره خداوند می گوید: لا تدركه الابصار و هو یدرك الابصار^(۲۰۴) پس خدا به چشم دیده نمی شود و اگر کسی خدا را موجودی از جنس نور بداند، مسلم در توحیدش خلل است .

کلمه نور فقط برای نور حسی وضع نشده ، بلکه برای هر چیزی که روشن و روشن کننده ، یعنی پیدا و پیدا کننده باشد، وضع شده است ؛ مثلا درباره علم می گوییم : «علم نور است» چون روشن و روشن کننده است ، یا در قرآن به خود قرآن^(۲۰۵) و به ایمان^(۲۰۶) اطلاق نور شده است . چون خاصیت روشن کنندگی و هدایت دارند و هدف و مقصد را به انسان نشان می دهند.

۲۰۳- سپاس خدای را که آسمان ها و زمین را آفرید و نور و ظلمت را مقرر کرد. (انعام / ۱)

۲۰۴- چشم ها او را در نمی یابند و اوست که دیدگان را در می یابد. (انعام / ۱۰۳)

۲۰۵- قد جائکم من الله نور و کتاب مبین یرهدی به الله من اتبع رضوانه (مائده / ۱۶ - ۱۵)

۲۰۶- او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس (انعام / ۱۲۲)

اگر به این معنا به خداوند اطلاق نور کنیم، اشکال ندارد، پس «خدا نور است»؛ یعنی در ذات خود حقیقتی است پیدا و پیداکننده.

به این معنا هیچ چیز در مقابل خداوند نور نیست و همه نورها در مقابل خدا ظلمت هستند؛ چون آن چیزی که در ذات خود پیدا و پیداکننده است، فقط خداست. خدا خالق اشیا، یعنی پدید آورنده و پیداکننده آن هاست و اگر نور ذات الهی نبود، همه اشیا در تاریکی عدم و نیستی بودند؛ به این معنا در دعاها و روایات نیز به عنوان اسمی از اسماء الهی بر خدا «نور» اطلاق شده؛ مثلاً در دعای کمیل می خوانیم: یا نور یا قدوس؛ یعنی ای نور و ای منزّه و دور از نقص. (شاید برای این که کسی توهم نکند که خدا نور جسمانی است، بلافاصله ذکر شده است.)

پس به این معنا که ذکر شد و به دلیل این که هم ائمه علیهم السلام و هم قرآن به خدا اطلاق نور کرده اند، مانعی ندارد که بگوییم خدا نور است. البته ما هرگز مانند مانویان نمی گوییم که خدا «نور اعظم» است؛ زیرا این تعبیر یعنی در میان نورهای کوچک تر دیگر، خدا نور بزرگ تر است. ما در آن جا که می گوییم خدا نور است، یعنی غیر از او همه چیز ظلمت است. خدا «نور النور» است یعنی نور همه نورهاست و همه آن چه را که ما نور می نامیم، مانند: علم، ایمان، قوه عاقله و... نسبت به خدا، ظلمت است و خداوند نور بودن را به آن ها داده است. (۲۰۷)

۲۰۷- آشنایی با قرآن، ج ۴، صص ۱۰۴ - ۹۷ و ۱۰۶

این که خدا نور آسمان ها و زمین است ، و هر چیز نورانیت خودش را از خدا می گیرد همان مطلب است که هر چیز به خدا شناخته می شود و خدا به واسطه خود؛ هر چیزی به خدا ظاهر است و خدا به خود ظاهر است ؛ ^(۲۰۸) هر چیزی به وسیله خدا هدایت می شود، جز خدا که به ذات خودش ، مقصد و مقصود همه موجودات است ؛ به همین دلیل است که قرآن همه موجودات را دارای نوعی حیات و زندگی شعور می داند ^(۲۰۹) «من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم» هدایت و راهنمایی لازمه نور بودن خداست .

در آیات قرآن به مسأله هدایت همه موجودات تصریح شده است : ربنا الذی اعطى کل شیء خلقه ثم هدی ^(۲۱۰) قرآن هیچ موجودی را کور و گمراه نمی داند و همه را بینا و راه یافته می داند؛ البته همان طوری که موجودات درجات و مراتب دارند، به همان تناسب هم هدایت ها فرق می کند. ^(۲۱۱)

۲۰۸- این که افرادی خیال می کنند خدا از نظر قرآن غایب و مخفی بالذات است و انسان فقط و فقط از طریق جهان می تواند او را کشف و پیدا کند، درست نیست . البته خود قرآن مخلوقات را آیات و نشانه خدا می داند؛ ولی این برای مردم مبتدی است و یک معرفت ناقص است . معرفت واقعی این است که انسان جهان را به خدا بشناسد، نه خدا را به جهان خلقت .

۲۰۹- هیچ چیز نیست مگر این که در حال ستایش ، تسبیح او می گویند؛ ولی شما تسبیح آن ها را در نمی یابید. (اسراء/۱۴)

۲۱۰- پروردگار ما کسی است که هر چیزی را خلقتی که در خور اوست داده ، سپس آن را هدایت فرموده است .

(طه / ۵۰)

۲۱۱- آشنایی با قرآن ، ج ۴ ، صص ۱۱۵ - ۱۱۱

مثل نوره کمشکوة ... این جمله مثلی برای نور خداست نه برای خود خدا. خدا خودش نور آسمان ها و زمین است ؛ ولی برای هدایت مخلوقاتش نورهایی فرستاده است . خداوند آن نور هدایت کننده را به خانه های بلند مرتبه و معابدی مثال می زند که در آن جا مشکات یعنی چراغدانی است . مقصود از چراغدان آن جایی است که در داخل دیوار تهیه می کردند، برای اینکه چراغ در آنجا بگذارند. چراغی را که قرآن مثل می آورد، در یک جسم شفاف مانند قندیل یا شیشه قرار دارد به طوری که نور چراغ در آن بیشتر می شود. آن چراغ برای روشنایی از روغن زیتون که بهترین روغن برای احتراق بوده است ، استفاده می کند؛ زیتونی که خودش قبل از آن که آتشی با آن تماس بگیرد، می خواهد درخشش داشته باشد و نور بدهد.

در آن زمان در میان مصنوعات بشری بهترین و نورانی ترین وسیله برای روشنایی ، همین وسیله بوده است . که خدا برای نور خودش مثل می آورد؛ اما این که مقصود از این مثل چیست ، تفاسیر مختلفی شده است که اشاره می شود. بعضی گفته اند خداوند از این مثال در مجموع یک منظور بیشتر نداشته و آن یک نور بسیار روشن است ، پس مقصود آیه این است که نور الهی و هدایت الهی در این حد روشن و هویداست که چنان چراغی در شب تاریکی وجود داشته باشد.

عده ای معتقدند که این مثل ، مثل انسان است ، البته آن را راجع به جوهر اصلی انسان که قوه عاقله باشد دانسته اند. یعنی معتقدند: منظور این نور «هدایت عقل» است . قوه عاقله یک نور است که به انسان داده شده تا از آن با تفکر و تدبیر استفاده کند.

عده ای هم منظور از این نور را تمام هدایت هایی که در انسان هست گرفته اند؛ یعنی هدایت حس و غریزه و عقل و حتی هدایت روحی .

در روایات ما این آیه ، دو جور تفسیر شده است و این خودش نشان می دهد که این آیه قابل تطبیق بر انواعی از تفسیرهاست . در بعضی روایات این مثل را مثل انسان دانسته اند و این مشکات و زجاجه و مصباح را تشبیه کرده اند به تن انسان ، سینه انسان ، قلب انسان و نور ایمان انسان ، که نور ایمان در قلب و روح انسان در کالبد او چگونه قرار می گیرد.

در بعضی روایات دیگر، این مثل را برای کانون هدایت انسانها یعنی دستگاہ نبوت - آن هم نبوت ختمیه - ذکر کرده اند. در روایت اینطور تطبیق شده است که آن چراغدان ، سینه و کالبد، وجود مقدس خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم است و آن چراغ نور ایمان و نور وحی است که در قلب مقدس اوست .

سر اینکه آیه در آیه ذکر شده : کمشکاة فیها مصباح المصباح فی زجاجة و نفرموده است : کمشکاة فیها زجاجة ، فی الزجاجة مصباح «یعنی ابتدا مشکات ، سپس چراغ و آن گاه زجاجه را ذکر فرموده و در ظاهر کلام ترتیب رعایت نشده است) این است که مقصود از «مشکات» سینه و کالبد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و منظور از مصباح نور ایمان و وحی و مقصود از «زجاجه» ولایت و امامت است و این جا نظر به جنبه انتقال و اقتباس نور ایمان از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام داشته است و مقصود از آن درخت پربرکت که این مشکات و زجاجه و مصباح از او پیدا شده و از روغن آن درخت این همه نورانیت پیدا شده ، ابراهیم علیه السلام است و اینها نتیجه دعای ابراهیم است ،

و چون در آیه آمده است که آن درخت نه شرقی است و نه غربی ، طبق روایت مقصود این است که ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا مسلما^(۲۱۲) پس در این تفسیر این مثل را در مورد «هدایت وحی» بیان کرده اند. هیچ مانعی ندارد که این آیه که در مقام بیان نور «هدایت الهی» است ، شامل همه این ها بشود؛ یعنی مثلی باشد برای هدایت تمام جهان و انواع هدایت های الهی که وجود دارد؛ اعم از «هدایت طبیعی» در طبیعت بی جان و «هدایت حسی» و «هدایت غریزی» و «هدایت عقل» و «هدایت وحی».^(۲۱۳)

فِي بُيُوتٍ اٰذِنَ اللّٰهُ اَنْ تُرْفَعَ وَيُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهٗ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ
(۳۶)

«در خانه هایی که خدا رخصت داده که [قدر و منزلت] آن ها رفعت یابد و نامش زیاد شود. در آن [خانه ها] هر بامداد و شامگاه او را نیایش می کنند.»
گفته اند مقصود این است که در آن خانه ها دائما خدا تسبیح می شود، فقط صبح و شام .

شاید همه مفسرین گفته باشند که مقصود این است که آن چراغی که ما مثال زدیم ، در خانه هایی این چنین می باشد. اگر در آیه کریمه قید و مشخصات خانه ای که چراغ در آن قرار دارد ذکر نمی شد برای بیان مطلب کافی بود. این همه قید که زده شده ، موید همین است که آن مثل ، مثل انسان است .

۲۱۲- ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی ، بلکه حق گرایی فرمانبردار بود.

(آل عمران / ۶۷)

۲۱۳- آشنایی با قرآن ، ج ۴ ، صص ۱۱۷ - ۱۰۵

در روایت آمده است : هی بیوتات الانبیاء و الرسل و الحكماء و ائمة الهدی (۲۱۴) خود آیه نشان می دهد و در روایات هم آمده است که مقصود از این خانه ها، خانه های گلی و ظاهری نیست ، بلکه مقصود همان انسان ها و بدنهای آن هاست ؛ یعنی این ها انسان هایی هستند که بدنشان مسجد و معبد روحشان است ؛ انسان هایی که سراسر وجودشان عبادت است .

از این جا نکته ای که در باب توحید استفاده می شود و آن این است که اعم از این که این خانه ها را خانه های گلی بگیریم یا به معنای انسان ، قرآن می گوید: خدا اجازه داده است که آن خانه ها مورد تعظیم و احترام واقع شوند. اگر کسی بگوید این برخلاف اصل توحید است ، که مثلا به مساجد و معابد احترام بگذاریم در جواب می گوئیم : احترام معبد با اجازه معبود، احترام معبود است ، و نه تنها شرک نیست ، بلکه عین توحید است . این اختصاص به معبد ندارد. اگر معبود اجازه تعظیم و احترام عابد را - از آن جهت که عابد است - بدهد و ما هم عابد را تعظیم و احترام کنیم ، این عین توحید است . بنابراین احترام و تعظیم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یا ائمه اطهار علیهم السلام و حتی کمتر از آنها شرک نیست ، زیرا خانه های انسان هایی هستند که معبد روحشان می باشند و به درجاتی از آن خانه های گلی که معبد و مسجد قرار داده شده اند بالاترند و بلکه خانه گلی که احترام دارد به اعتبار عابدهای آن است .

رِجَالٌ لَّا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ
يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ (۳۷)

۲۱۴- تفسیر صافی ، ذیل همان آیه .

«مردانی که نه تجارت و نه داد و ستدی، آنان را از یاد خدا و برپاداشتن نماز و دادن زکات، به خود مشغول نمی دارد، و از روزی که دلها و دیده ها در آن زیر و رو می شود می هراسند.»

مردانی خدا را تسبیح می کنند که در عین اشتغال به کارهای دنیایی - که وظیفه شان هم هست - یک لحظه از خدا غافل نمی مانند. منظور از کلمه «رجال» که این جا آمده، فقط مردها نمی باشند، بلکه «زنها» را هم شامل می شود؛ یعنی عنایت آیه روی این است که این ها بزرگ همتانی هستند که تجارت و خرید و فروش آن ها را از یاد خدا غافل نمی کند؛ بدن چنین آدمی واقعا مسجد است، چون همیشه در این بدن یاد خداوند و ذکر او برپاست.

«معامله گری»، وقتی که استمرار پیدا کند «تجارت» است؛ ولی اگر انسان معامله ای را یک بار و نه به طور مستمر انجام دهد، این را تجارت نمی گویند، بلکه «بیع» می گویند.

قرآن مخصوصا از مال دنیا مثال آورده، چون بیش از هر چیز ممکن است سبب غفلت انسان شود، وگرنه مصادیق دیگری هم می تواند داشته باشد و هر نوع شغلی را شامل شود. می فرماید: تجارت (داد و ستدهای مختلف و مداوم) و بیع (خرید و فروش اتفاقی) هرگز آن ها را از یاد خدا و نماز و زکات غافل نمی کند؛ و دائما خوف خدا و خوف آن روزی که در آن روز دل ها در تپش است و چشم ها در اضطراب، بر روحشان حکم فرماست. (۲۱۵)

۲۱۵- آشنایی با قرآن، ج ۴، صص ۱۲۴ - ۱۱۷

ليجزيهم الله احسن ما عملوا و يزيدهم من فضله و الله يرزق من يشاء بغير حساب (۳۸)

«تا خدا بهتر از آن چه انجام میدادند، به ایشان جزا دهد و از فضل خود بر آنان بیفزاید، و خدا [ست که] هر که را بخواهد بی حساب روزی می دهد.»
در آیات قبل، بحث از نور الهی بود. وقتی انسان از نور هدایت الهی استفاده کند، عملش ارزش پیدا می کند. انسان بالفطره، طالب سعادت است و اگر هم دنبال کارهایی می رود که منجر به شقاوت می شود، آن کار را به خیال این که سعادتش در آن است انجام می دهد.

یکی از آثار ایمان به خدا و روشن شدن به نور خدا این است که واقعا عمل و تلاش انسان موجب سعادت او می شود؛ این است که بعد از آیه نور، که همه نظرش هدایت الهی است، می فرماید: خدا آن ها را هدایت می کند تا عمل آن ها را به نیکوتر از آن چه عمل کرده اند، پاداش دهد. (۲۱۶)

یعنی ایمان چنین ارزشی به عمل انسان می دهد که حداکثر پاداشی را که باید بگیرد می گیرد. و هم به سعادت جاویدان اخروی و هم به دنیای سعادت مند نایل می شود. چون کسی که را بخواهد به تبع آن دنیا را هم خواهد داشت؛ اما اگر دنیا را بخواهد، دیگر به آخرت نمی رسد؛ پس وقتی انسان برای خدا کار کند و به نور او روشن باشد حداکثر بهره را از عمل خود می برد.

مسأله ای است که در این جا مطرح می شود این است که چه لزومی دارد برای اینکه عمل انسان مقبول درگاه خدا واقع بشود،

۲۱۶- ممکن است لیجزيهم الله ... به فی بیوت اذن الله ... برگردد. یعنی اهل هدایت آن طور عمل می کنند و خدا را فراموش نمی کنند، به این منظور که خدا به بهترین وجه به آنان پاداش بدهد.

انسان حتماً به خدا اعتقاد داشته باشد، یا به تعبیری به نور الهی روشن شده باشد؟ کار خوب به هر حال خوب است، خدا هم که غنی و بی نیاز است، پس برای خدا چه فرقی می کند که بنده ای که کار خوب یا بد انجام می دهد، او را بشناسد یا نشناسد؟

البته عده ای هم بر عکس، می گفتند: عمل، هیچ کاره است و هر چه هست، ایمان است. حال آن که ما می بینیم قرآن روی هر دو مساءله ایمان و عمل، تکیه دارد و همیشه می گوید: الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ (سوره بقره، آیه ۱۷۷). ایمان دارند و عمل صالح انجام می دهند.

خدا یک اصل در قرآن بیان می کند که این اصل، به روشنی جواب مساءله را داده است.

می فرماید: **مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَذْمُومًا مَّدْحُورًا وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا كَلَّا نُمِدُّ هُوَٰلَاءِ وَهَٰؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا (۲۱۷)**

۲۱۷- آن کس که (تنها) زندگی زودگذر (دنیا) را می طلبد، آن مقدار از آن را که بخواهیم و به هر کس اراده کنیم می دهیم؛ سپس دوزخ را برای او قرار خواهیم داد، که در آتش سوزانش می سوزد در حالی که نکوهیده و رانده (درگاه خدا) است و آن کس که سرای آخرت را بطلبد و برای آن سعی و کوشش کند، در حالی که ایمان داشته باشد، سعی و تلاش او، (از سوی خدا) پاداش داده خواهد شد. هر یک از این دو گروه را از عطای پروردگارت، بهره و کمک می دهیم؛ و عطای پروردگارت هرگز (از کسی) منع نشده است.

(اسراء / ۲۰ - ۱۸)

خلاصه این آیات این است که خدا اجر کسی را - در هر راهی که تلاش کند - ضایع نمی کند.

قاعده این است که اگر بذری را برای آن جهان کاشته است ، در آن جهان به او بدهند. قرآن می گوید ما مزد خودمان را، به هر دو گروه می رسانیم با یک تفاوت و آن اینکه چون دنیا محل تراحم علل و اسباب است ، خدا تضمین نمی کند که هر کس برای مقصد دنیا تلاش کند، صد در صد به آن برسد، ولی بذری که برای خدا و آخرت پاشیده شود قطعاً ثمر خواهد داد.

پس آن کسی که برای دنیا تلاش می کند، حتما هدفی دارد، اگر شهرت و معروفیت یا پیشرفت کشور و بلند شدن آوازه مردم کشورش است ، به نتیجه هم می رسد؛ اما در کاری که برای این مقصود انجام شده است ، دیگر توقع نداشته باشد که به مقصد دیگری برسد؛ یعنی اگر او به قصد نزدیک شدن به خدا کار را انجام نداده است ، نباید توقع داشت به خدا نزدیک شود. ایمان از این نظر، شرط قبولی عمل است . آن کسی که ایمان ندارد و آخرت را نمی خواهد، دیگر نمی شود آن را به زور به او داد؛ البته اگر کسی به خدا ایمان داشته باشد و کاری را برای او انجام دهد، کارش فی حد ذاته در درگاه الهی قابل قبول است ، مگر آفتی ایجاد کند و آن را از بین ببرد که از جمله این آفات «عناد» و «کفر» است .

پس این که روشن شدن به نور خدا و ایمان به او، به عمل انسان ارزش می دهد، به این دلیل است که عمل ، انسان را در همین دنیا دگرگون می کند. دو نفر یک عمل را انجام می دهند و ظاهر هر دو عمل یکی است ،

اما به دلیل این که یکی به نور خدا روشن است و دیگری نه ، باطن دو عمل تفاوت دارند. (۲۱۸)

خدا علاوه بر اینکه حد اکثر پاداش را می دهد، اضافه بر آن ، از فضل خودش هم می دهد، چون افراد نیکوکار راه فطری و طبیعت بشر را پیموده اند، چیزهایی را هم که نخواستند به آن ها تفضل می شود. این مطلب به تعایر دیگری هم در قرآن آمده است مانند و لدینا مرید (۲۱۹) یا من کان یرید حرث الاخرة نزد له فی حرثه (۲۲۰) البته خداوند هم کمیت عمل و هم کیفیت آن را زیاد می کند. می فرماید: من جاء بالحسنة فله عشر امثالها (۲۲۱) کسی که کار خوب بکند، ده برابر به او پاداش می دهند. این مربوط به کمیت است . درباره کیفیت نیز می فرماید: و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا (۲۲۲) اگر کسی کار نیک و زیبایی انجام دهد، بر زیبایی کارش می افزایشیم ؛ یعنی کیفیت کار او را بالاتر می بریم . البته همه این ها فرع بر این است که انسان به نور هدایت الهی که سراسر عالم را گرفته است روشن باشد.

۲۱۸- آشنایی با قرآن ، ج ۴، صص ۱۳۷ - ۱۲۵

۲۱۹- و پیش ما فزونتر [هم] هست (ق / ۳۵)

۲۲۰- کسی که کشت آخرت بخواهد، برای وی در کشته اش می افزایشیم . (ق / ۳۵)

۲۲۱- هر کس کار نیکی به جا آورد ده برابر آن پاداش دارد، و هر کس کار بدی انجام دهد، جز به مانند آن کیفر نخواهد دید؛ و ستمی بر آن ها نخواهد شد.

(انعام / ۱۶۰)

۲۲۲- هر کس کار نیکی انجام دهد، بر نیکی اش می افزایشیم . (شوری / ۲۳)

در انتهای آیه مورد بحث خداوند متعال می فرماید: خدا آن که را بخواهد بر اساس مشیت خود بدون حساب روزی می دهد. روزی فقط آب و نان نیست ، بلکه فضل و رحمت الهی هم هست .^(۲۲۳)

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ (۳۹)

«و کسانی که کفر ورزیدند، کارهایشان چون سرابی در زمینی هموار است ، که تشنه ، آن را آب می پندارد؛ تا چون بدان رسد آن را چیزی نیابد و خدا را نزد خویش یابد و حسابش را تمام می دهد و خدا سریع الحساب است .» آیه قبل راجع به عمل اهل ایمان بود. بحث این آیات درباره سرنوشت کافر است که اگر کافر به عقیده خودش خیری انجام دهد چه سرنوشتی پیدا می کند و اگر عمل شری مرتکب شود، چه سرنوشتی خواهد داشت .

باید بدانیم منظور از کفار در قرآن کسانی هستند که حقیقت به آن ها عرضه شده است ، اما در مقابل حقیقت ، عناد ورزیدند. «کفر» به معنی پرده کشی است و کافران کسانی هستند که میخواهند روی حقیقت ، ساتر و پرده بیندازند. به این معنا، کسانی که اصطلاحاً غیر مسلمان قاصر هستند، کافر نمی باشند.

«قاصر» یعنی کسی که حقیقت به او عرضه نشده و دستش از حقیقت کوتاه بوده است ؛^(۲۲۴) در حالی که «مقصر» کسی است که با این که حقیقت را فهمیده، اما به خاطر هواپرستی ، عناد و کفر ورزیده است .

۲۲۳- آشنایی با قرآن ، ج ۴ ، صص ۱۴۰ - ۱۳۸

۲۲۴- خود قرآن اینگونه افراد را «المستضعفین» یعنی ضعیف شمردهگان ، دست نارسان یا مرجون لامر الله یعنی کسانی که عاقبت کارشان با خداست ، معرفی می کند.

قرآن هر جا می گوید الَّذِينَ كَفَرُوا ناظر به گروهی است که در مقابل حقیقت عناد می ورزند. درباره همین هاست که می فرماید: و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم^(۲۲۵) یعنی با آن که دلهایشان بدان یقین داشت، از روی ظلم و تکبر آن را انکار کردند و یا می فرماید: و اذ قالوا اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجارة من السماء^(۲۲۶) حقیقت اسلام، تسلیم است، نه دانستن و ندانستن. و کشف حقیقت برای این که یک نفر مسلمان باشد، کافی نیست و گرنه شیطان هم معتقد به خدا بود و گفت: فبعزتك^(۲۲۷) و هم پیغمبران و عباد مخلص خدا را میشناخت چون می گفت: الا عبادك منهم المخلصين^(۲۲۸) و هم علم و یقین به آخرت داشت که گفت: فانظرنی الی یوم یبعثون؛^(۲۲۹) ولی با وجود این، خدا او را از کافرین می شناسد و کان من الکافرین^(۲۳۰) چون ملاک اسلام، دانستن به تنهایی نیست، بلکه ملاک این است که انسان بداند و در مقابل حقیقت تسلیم باشد.

۲۲۵- نمل / ۱۴

۲۲۶- [یاد کن] هنگامی را که گفتند: «خدایا اگر این [کتاب] همان حق از جانب توست، پس بر ما از آسمان سنگهایی بباران یا عذابی دردناک بر سر ما بیاور. (انفال / ۳۲)

۲۲۷- به عزت خودت سوگند. (ص / ۸۲)

۲۲۸- به استثنای بندگان خالص تو. (ص / ۸۳)

۲۲۹- خدایا مرا تا روز قیامت مهلت بده. (ص / ۷۹)

۲۳۰- و از کافران بود. (ص / ۷۴)

پس آن چه قرآن برای اعمال کافران مثال می آورد، ناظر به این گروه است؛ در این آیه، قرآن اعمال کافران را به سراب تشبیه کرده و می فرماید: شما خیال باطل می کنید؛ تا ایمانتان به خدا درست نباشد و تا به نور خدا روشن نباشید، اعمال شما روح پیدا نمی کند و همچون سرابی است که هرگز تشنگی شما را برطرف می کند.

اما دلیل این که چرا اعمال این ها مقبول درگاه الهی واقع نمی شود، این است که ماهیت و واقعیت اعمالی که انسان انجام می دهد، به درجه اخلاص، نیت و پاکی روح او بستگی دارد. یک وقت هست که عمل به سوی خدا بالا می رود *اليه يصعد الكلم الطيب و العمل الصالح يرفعه* ^(۲۳۱) و یک وقت هست که عمل انسان بالا نمی رود، بلکه پایین می رود؛ *ان كتاب الفجار لفي سجين* ^(۲۳۲) برای این که اعمال انسان بالا برود، باید قصد انسان بالا رفتن باشد؛ یعنی قصد تقرب داشته باشد و ایمان به خدا و آخرت را که شرط اصلی بالا رفتن عمل است، دارا باشد.

البته اگر انسان با حقیقتی که به او عرضه شده است عناد بورزد، اعمال گذشته او حبط و باطل می شود. حسادت هم همینطور است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: *ان الحسد لياكل الحسنات كما تاكل النار الحطب* ^(۲۳۳)

۲۳۱- سخنان پاکیزه به سوی او صعود می کند و عمل صالح را بالا می برد.

(فاطر / ۱۰)

۲۳۲- نه چنین است [که می پندارند]، بلکه کارنامه بدکاران در «سجین» است.

(مطففین / ۷)

۲۳۳- اصول کافی، کتاب الایمان و الکفر، باب الحسد.

یعنی آن چنان که آتش هیزم را می سوزاند، حسد هم حسنت را از بین می برد. چنان که در روایات نیز آمده است که ریا کردن بعد از عمل صالح نیز موجب می شود اعمال نورانی که در مقامات بالا جای دارد، در جهنم قرار گیرند. (۲۳۴) (۲۳۵)

ءَوَّ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرِ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ
بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدُهُ لَمْ يَكَدْ يَرَاهَا وَ مَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ
مِنْ نُورٍ (۴۰)

«یا [کارهایشان] مانند تاریکی هایی در دریای ژرف است که موجی آن را می پوشاند [و] روی آن موجی [دیگر و] بالای آن ابری است . تاریک هایی است که بعضی بر روی بعضی قرار گرفته است . هر گاه [غریق] دستش را بیرون آورد، به زحمت آن را می بیند، و خدا به هر کس نوری نداده باشد، او را هیچ نوری نخواهد بود.»

این مثل ، مثل کارهای بد و گناهان کافران است . می فرماید: مثل این ها مثل تاریکی ها و ظلمات در یک دریای عمیق است ؛ یعنی در جایی که هیچ نوری به آن نمی رسد و ظلمت مطلق است . به علاوه سطح دریا هم آرام نباشد و دائما امواجی روی امواج دیگر قرار بگیرد که باز مانع بیشتری برای رسیدن نور است . از این بالاتر، هوا هم ابری باشد که این هم مانع رسیدن نور است ؛ یعنی ظلمت در ظلمت باشد.

۲۳۴- بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۲۴۷

۲۳۵- آشنایی با قرآن ، ج ۴، صص ۱۵۳ - ۱۴۳

به قدری تاریک است که انسان حتی دستش را هرچه نزدیک به چشمش بیاورد نمی بیند.

قرآن می خواهد بگوید:

عواملی از ظلمت بر وجود اینها احاطه پیدا کرده است که هر کدام به تنهایی اینها را در ظلمت فرو می برد. درست عکس آن مثلی که در آیه نور هست. آن جا که انسان هایی را فرض می کند که در جوی از نور قرار گرفته اند؛ نور فطرت، نور نبوت، نور عمل صالح و... هرچه بر آن طبقه نور حاکم است، بر این طبقه ظلمت فوق ظلمت حاکم است؛ چون هر ظلمتی نقطه مقابل یک نور است، در نتیجه آن جا که هدایت وحی نباشد یا چراغ فطرت خاموش شده باشد یا عمل صالحی نباشد، ظلمت است.

قرآن یک مثال دیگر هم برای اعمال کافران ذکر می کند و آن مربوط به اعمال نیک آن هاست که اول هم یک چیزی بوده است، ولی بعد بر اثر عناد و کفر یا به سبب چیز دیگری از هم پاشیده است، مثال می زند به تلی از خاکستر که باد شدیدی بوزد و آن را از بین ببرد. به این مضمون آیات دیگری هم هست که مختص به کفار نیست؛ مثلاً می فرماید: و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا^(۲۳۶) چه بسا انباری از عمل نیک وجود دارد، ولی ما آن را مانند غبار پراکنده می کنیم؛ البته خدا هرگز عمل خوب را خراب نمی کند این اثر آن گناهان آن هاست که اعمال خیرشان را از میان می برد.^(۲۳۷)

۲۳۶- به هر گونه کاری که کرده اند می پردازیم و آن را [چون] گردی پراکنده می سازیم.

(فرقان / ۲۳)

۲۳۷- آشنایی با قرآن، ج ۴، صص ۱۵۹ - ۱۴۱

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرُ صَافَّاتٍ كُلُّ قَدْ
عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ (٤١)

«آیا ندانسته ای که هر که [و هر چه] در آسمانها و زمین است برای خدا تسبیح می گویند، و پرندگان [نیز] در حالی که در آسمان پر گشوده اند [تسبیح او میگویند]؟ همه ستایش و نیایش خود را می دانند، و خدا به آنچه می کنند دانا است.»

این آیه دوباره صفحه ای از نور را ذکر می کند و به سراغ همه ذرات عالم که به نور الهی روشن هستند، می رود. آن گاه خطاب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: آیا مشاهده نمی کنی که هر که در آسمان ها و زمین است و مرغان که در آسمان صفت کشیده اند، همه تسبیح گوی خدا هستند و هر کدام از این ها به نماز خود (یا به دعا و خواندن خود) و به تسبیح خود آگاه است و خدا هم به آن چه می کنند آگاه است ؟

مطالب قرآن مجید همیشه از بشر جلوتر است ؛ یعنی بشر باید کوشش کند خودش را به این حقایق برساند. یکی از حقایقی که قرآن روی آن تکیه کرده مسأله تسبیح و تحمید موجودات است . قرآن این مطلب را با عبارات مختلف گفته است ؛ مثلاً می فرماید: انْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يَسْبُحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ^(٢٣٨) هیچ چیزی نیست مگر این که خدا را تسبیح می کند؛ ولی شما تسبیح آن ها را نمی فهمید. نمی گوید لا تسمعون یعنی نمی شنوید، بلکه می گوید نمی فهمید. یعنی نه تنها نمی شنوید، بلکه هنوز نمی فهمید و فهمتان کوتاه است .

اگر لا تسمعون می گفت ، یعنی ممکن بود بفهمیم چنین چیزی هست ولی آن را نشنویم . همچنین در ابتدای سور «مسیحات»^(۲۳۹) باز این معنا آمده است که هرچه در آسمان ها و زمین است خدا را تسبیح می کنند، یا مثلا در سوره مبارک «ص» درباره داوود پیغمبر چنین می گوید: انا سخرنا الجبال معه يسبحن بالعشى و الاشراق و الطير محشورة كل له اواب^(۲۴۰) یعنی صبحگاهان و شامگاهان که داوود خدا را تسبیح می کرد، کوه ها و مرغ ها، با داوود هم آواز بودند و تسبیح خدا می گفتند. پس قرآن می گوید: تمام ذرات عالم وجود تسبیح و تحمید^(۲۴۱) را که شما با این شعور ظاهری و انسانی تان باید آن را با تعلیمات انبیا یاد بگیرید و با اراده و اختیار خودتان انجام دهید، انجام می دهند، ولی شما انسان ها آن را نمی فهمید. بالاتر این که می گوید: کل قد علم صلاته و تسبیحه^(۲۴۲) هرکدام از این موجودات ، به تسبیح و نماز خود آگاه است . البته بعضی گفته اند معنای این قسمت این است که خدا از تسبیح و نماز آن ها آگاه است ، ولی با توجه به این که در ادامه همین مطلب بیان شده که خدا به کارهای این ها آگاه است ، همان تفسیر اول بهتر است .

۲۳۹- سوره های «حدید»، «حشر»، «صف»، «جمعه» و «تغابن» که با تسبیح الهی شروع

می شوند.

۲۴۰- ص / ۱۹ - ۱۸

۲۴۱- ثنای الهی به دو شکل است : تسبیح و تحمید. تسبیح یعنی منزه کردن خدا از آنچه ذات او مبراست و به عبارت دیگر مبرا دانستن او از آنچه حاکی از نوعی نقص است و تحمید یعنی توصیف خدا به کمالات و صفاتی اثباتی و ستایش کردن او به کمالات . تسبیح جنبه سلبی را دارد و تحمید جنبه اثباتی .

۲۴۲- نور / ۴۱

در اینجا برخلاف جاهای دیگر که تعبیر «تسبیح»، «حمد» و «سجود» شده ،
تعبیر به «صلاة» شده است . البته بعضی از مفسرین گفته اند: مقصود از «صلاة»
دعاست ، ولی مقصود همان نماز است و روح نماز هم دعاست .

اما باید ببینیم منظور قرآن از این که تمام ذرات عالم خدا را تسبیح و حمد
می کنند چیست ؟ خداوند با بیان این مطلب نخواستہ است معمایی را که هیچ
وقت بشر حل نمی کند، بیان کرده باشد. هدف قرآن این است که ما تلاش کنیم
و این حقیقت را به اندازه ظرفیت خود کشف کنیم .

بعضی این آیات را حکیمانه تفسیر کرده اند و گفته اند مقصود قرآن از این
تسبیح ، تسبیح تکوینی و تسبیح «زبان حال» است . چون همه موجودات
مخلوق خدا هستند و مخلوق خاصیتش این است که یک جنبه نقص و یک
جنبه کمال دارد. مخلوق هر نقصی دارد، از ذات خودش است و هر چه کمال
دارد از خالقش است ؛ پس در واقع به زبان حال ، خالق خودش را توصیف و
حمد می کند و به زبان بی زبانی می گوید: «بارک الله به آن که مرا آفرید».
تسبیحش هم این است که می گوید: اگر نقصی در من هست ، این نقص لازمه
ذات من است و خالق من از این نقص منزہ است .

عده ای می گویند که البته در این که هر مخلوقی به زبان حال ، حامد و
مسیح خالق خودش هست شکی نیست . هر اثری حمدگو و تسبیح گوی مؤثر
خودش است ؛ ولی قرآن بالاتر از این را می گوید، چون می فرماید: شما تسبیح
آن ها را نمی فهمید، در حالی که تسبیح به زبان حال را همه می فهمند. به علاوه
قرآن این مطلب را چنان بیان می کند که گویی همه موجودات را عاقل و ذی
شعور می داند؛

مثلا در همین آیه مورد بحث می فرماید: مرغان هم به نماز و تسبیح خودشان آگاهند؛ پس معلوم می شود در عالم مرغان هم یک حسابی هست که ما نمی دانیم .

این عده از مفسری می گویند: هر موجود و هر ذره ای که در عالم هست دو وجهه و دو رو دارد: یک رو به این جهان دارد که در این رو مرده است ، و یک رو به عالم ملکوت دارد که زنده و ذی شعور است . علوم بشری فقط می تواند وجهه ملکی موجودات را بفهمد و وجه ملکوتی از علم ظاهری بشر خارج است. انسان باید اهل معنا و اهل حقیقت شود تا آن روی موجودات را هم درک کند، آن وقت است که می بیند موجودات چگونه همه هوشیار و مسبح و حامدند؛ به عنوان مثال اولین بار که وحی در کوه حرا بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد، یک مرتبه احساس کرد که گویا همه جهان دگرگون شده است .

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خود در این باره می فرمایند: در راه بازگشت از کوه ، قدم به قدم که می آمدم ، سنگ ها و تمام ذرات عالم به من سلام می کردند و با من حرف می زدند. از جمله معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این بود که مشتی سنگریزه به دست گرفت و مردم دیدند که سنگریزه ها در مشت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تسبیح خدا می گویند. در این جا معجزه پیغمبر به تسبیح در آوردن سنگریزه نبود، بلکه این بود که گوش افراد را باز کردند به گونه ای که صدای سنگریزه ها را شنیدند. اگر گوش باطن ما هم باز شود، همان تسبیح موجودات را می شنویم .

اصلا معنی آیه الله نور السماوات و الارض هم همین است . مگر می شود نور خدا در جایی باشد و آگاهی و شعور و ادراک در آن جا نباشد؟ البته ادراک و شعور هر موجودی به درجه وجودی خودش بستگی دارد. این که هر موجودی دارای نوعی حیات و آگاهی است ، از آن چیزهایی است که دین به ما می آموزد و عقل و علم بشر را به آن راهی نیست . قرآن است که می فرماید: آیا ندیدی که هر که در آسمان ها و زمین است خدا را تسبیح می کند. (۲۴۳) (۲۴۴)

دین ، رسالتی دارد که این رسالت از عقل بشر ساخته نیست ، و الا این رسالت به همان عقل علم بشر واگذار می شد و پیغمبران مبعوث نمی شدند. هر چند اسلام برای عقل بشر و برای علم و مطالعه و آزمایش و مشاهده موجودات ، فوق العاده ارزش قائل است ، ولی اینچنین نیست که عقل و علم با همه ترقی و پیشرفت خود بتوانند آن نشانه هایی را که دین از انسان یا جهان داده است ، ارائه کند.

جهانی که با حس و عقل خودمان درک می کنیم با جهانی که نور وحی به ما ارائه می دهد خیلی متفاوت است .

وحی است که به ما می گوید: تمام ذرات هستی تسبیح گوی خدا هستند، و این یکی از رسالت های دین است که جهان بینی ما را تغییر می دهد. ما ظاهر جهان را می بینیم و از باطن عالم و جهان بی خبریم .

۲۴۳- چون در این آیه ، «من» به معنای «هر که» به کار رفته است ، بعضی گفته اند آیه عمومیت ندارد و فقط شامل «ذوی العقول» ، یعنی ملائکه و انسان ها می شود. عده دیگری گفته اند: آیه ، شامل همه موجودات می شود، ولی چون کاری که میکنند شبیه کار انسان است آن ها را «کس» خوانده است نه «چیز». این مطلب از آیات دیگر هم استفاده می شود.

۲۴۴- آشنایی با قرآن ، ج ۴ ، صص ۱۷۹ - ۱۶۲

در مورد انسان هم همین گونه است . انبیا به ما می گویند: ای انسان تو همین مقدار که ظاهر هستی ، چند برابر این مخفی هستی . (۲۴۵)

قرآن می فرماید: و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخره اعمی و اضل سیلا؛ (۲۴۶) یعنی آن که در این جهان کور باشد، در آخرت کور و گمراه تر است . یقیناً منظور از «اعمی» کوری ظاهری نیست ، کوری ظاهری که عیب شمرده نمی شود. پیغمبر اکرم قرآن قرآن خودش می خواهد برساند که ای مسلمان ، تو تنها چشم ظاهر نداری ، کوشش کن چشم دلت باز شود. (۲۴۷)

در آیه دیگر می فرماید: و من اعرض عن ذکری فان له معیشتة ضنکا و نحشره یوم القیامة اعمی یعنی کسی که از یاد من اعراض کند، در دنیا همیشه احساس فشار می کند و در آخرت نیز او را کور محسور می کنیم . او در آخرت اعتراض می کند و می گوید رب لم حشرتنی اعمی و قد کنت بصیرا؛ یعنی پروردگارا من که در دنیا چشم داشتم ، چرا مرا کور به این دنیا آوردی ؟ جواب می دهند بینایی آن دنیا به درد این دنیا نمی خورد!

۲۴۵- علم امروز هم ثابت کرده است که از روح ، فقط مقدار کمی برای او پیداست و بیشتر آن از خود انسان مخفی است . قرآن کریم می فرماید: فانه یعلم السر و اخفی «خدا از راز و از پنهان تر از راز آگاه است» (طه / ۷)

از امام صادق علیه السلام پرسیدند: از راز «پنهان تر» چیست ؟ فرمود: آن چیزی که در روح تو وجود دارد و خودت هم یادت نیست .

راز آن است که خودت آگاهی ، دیگران خبر ندارند؛ پنهانتر از راز آن است که خودت هم آگاه نیستی ولی در تو وجود دارد.

۲۴۶- اسراء / ۷۲

۲۴۷- این ، مقام انسانیت را نشان میدهد که در انسان حواسی وجود دارد که اگر آن ها را تربیت کند، چیزهایی را می بیند که هیچ بینایی نمی بیند.

اینجا یک بینایی دیگری لازم دارد که باید در دنیا به دست می آوردی : قال
كذلك اتتك آياتنا فنسيتها و كذلك اليوم تنسى^(۲۴۸) تو آن چشم بینا را در دنیا
پیدا نکردی که آیات ما را ببینی ، بدیهی است که اینجا هم کوری ؛ هر که در
دنیا چشم باطن داشته باشد، اینجا هم چشم دارد. یا در مورد منافقین که از
مؤمنین در قیامت طلب نور می کنند، می فرماید: قيل ارجعوا وراءكم فالتمسوا
نورا^(۲۴۹)

به آنان پاسخ داده می شود که به دنیا برگردید و از آنجا نور طلب کنید، چرا
که این نور را باید در دنیا به دست آورده باشید. هر کس در باطنش به نور خدا
روشن باشد، همه چیز برای او روشن است ، و آن که چراغ قلبش خاموش
باشد، همه جا برای او تاریک است .^(۲۵۰)

وَاللَّهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ (۴۲)

«و فرمانروایی آسمان ها و زمین از آن خداست ، و بازگشت [همه] به سوی

خداست .»

قدرت و فرماندهی تمام آسمانها و زمین از آن خداست ، همه چیز در قبضه
اختیار و فرمان اوست ، هیچ موجودی نیست که از تحت نفوذ و فرمان او خارج
باشد.

۲۴۸- طه / ۱۲۶ - ۱۲۴

۲۴۹- حدید/ ۱۳

۲۵۰- آشنایی با قرآن ، ج ۴، صص ۱۹۴ - ۱۸۴

«مصیر» از ماده «صیروت» و صیروت، به معنی تغییر شکل دادن از وضعی به وضعی دیگر است. جهان ما جهان گردیدن و صیروت است. مثل این که می‌گوییم نطفه، علقه گردید؛ علقه، مضغه گردید و... آیا این گردیدن‌ها، بی‌هدف است؟ قرآن می‌فرماید: پایان این گردیدن‌ها به سوی خداست و روح و حقیقت معاد نیز همین است. این آیه در واقع همین مطلب را می‌گوید که همه چیز از آن خداست و به سوی خدا؛ یعنی همان مفاد آیه کریمه انا لله و انا الیه راجعون^(۲۵۱) است.

به نظر می‌رسد که این آیه به منزله تعلیل آیه قبل که فرمود: «همه موجودات تسبیح‌گوی خدا هستند» باشد؛ یعنی به این علت که همه چیز از آن او و به سوی اوست، وجود موجودات و صیورتشان تسبیح است.^(۲۵۲)

اءَ لَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ يُرْزِقُ سَحَابًا ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكَامًا فَتَرَى الْوَدْقَ
يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ وَيُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ فِيهَا مِنْ بَرَدٍ فَيُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ
وَيَصْرِفُهُ عَنِ مَنْ يَشَاءُ يَكَادُ سَنَا بَرْقُهُ يَذْهَبُ بِالْاَبْصَارِ (۴۳)

«آیا ندانسته‌ای که خدا [ست که] ابر را به آرامی می‌راند، سپس میان [اجزا] آن پیوند می‌دهد، آن گاه آن را متراکم می‌سازد، پس دانه‌های باران را می‌بینی که از خلال آن بیرون می‌آید، و [خداست که] از آسمان از کوه‌هایی [از ابر یخ زده] که در آن جاست تگرگی فرو می‌ریزد؛ و هر که را بخواهد بدان‌گزند می‌رساند، و آن را از هر که بخواهد باز می‌دارد،

۲۵۱- همه از خداییم و به سوی او باز می‌گردیم.

(بقره / ۱۵۶)

۲۵۲- آشنایی با قرآن، ج ۴، صص ۱۸۳ - ۱۸۱

نزدیک است روشنی برقش چشم‌ها را ببرد.»

این آیات ، دنباله آیه مبارکه نور است و همه یک هدف را تعقیب می‌کنند و آن این است که همه موجودات عالم در یک روشنایی به سر می‌برند، روشن به نور خدا هستند و با یک اراده حکیمانه تدبیر می‌شوند. در این آیه و آیه بعد بر خلاف آیه ۴۱ که یک جریان عمومی پنهان از دیدهای ظاهر را بیان فرمود که دو پدیده ظاهر از پدیده‌های جهان را برای ما بیان می‌کند. این آیه مربوط به کائنات جویه و مسأله باد و ابر و باران است ؛ البته قرآن از بیان همه این‌ها می‌خواهد آن راه‌هایی را که این مسائل به توحید و خداشناسی دارد، به بشر ارائه دهد. یک سلسله حوادث بسیار مهم ، در جو زمین رخ می‌دهد که زندگی جانداران و از آن جمله انسان به آن‌ها بستگی دارد. اگر باد، ابر و باران نبود هیچ گیاه ، حیوان و انسانی هم وجود نداشت . قرآن تعبیراتی در مورد باد و باران و ابر و غیره دارد که با توجه به کشفیات جدید، شگفت آور و اعجاز‌آمیز است .

آیه ای شبیه به همین آیه در سوره روم است که می‌فرماید:

الله الذی یرسل الریاح فتثیر سحابا فیبسطه فی السماء کیف یشاء و یجعله
کسفا فتتری الودق یرج من خلاله . (۲۵۳)

«خدا همان کسی است که بادها را می‌فرستد و ابری بر می‌انگیزد (۲۵۴) و

۲۵۳- روم / ۴۸

۲۵۴- «آثار» به معنی پراکنده کردن است که در آن زیر و رو کردن هم باشد. این کلمه از ماد «ثور» به معنی «انقلاب» است . به گاو هم به اعتبار این که با شخم زدن ، زمین را زیر و رو می‌کند، ثور گویند.

آن را در آسمان - هرگونه که بخواهد - می گستراند و انبوهش می گرداند، پس می بینی باران از لابلای آن بیرون می آید.»

هر جا قرآن باد را به عنوان مبشر رحمت بیان کرد، جمع ریح، یعنی ریح را ذکر کرده است و آن جا که بادها منشاء هلاک و عذاب بوده «ریح» را به صورت مفرد به کار برده است، مانند ارسلنا علیهم الريح العقيم^(۲۵۵) علم امروز هم ثابت کرده است که بادهایی که منشاء باران می شوند از یک جبهه نیستند، بلکه جبهه های مختلف دارند.^(۲۵۶) همچنین ثابت شده که در وقت تشکیل ابرها و بادها، یک تغییر و تحولاتی در جو رخ می دهد. در ادامه می فرماید که در ابتدا این ابرها را مطابق آن چه حکمت و مشیتش اقتضا کرده است، پهن می کند، ابر پهن شده منشاء زمانی که جمع و فشرده شود، متراکم و منشاء باران می شود، آنگاه دانه های باران را می بینی که از لابلای آن بیرون می آید. در آیه از سوره نور، همان تعبیرات با اختلاف اندکی ذکر شده است. در اینجا ذکر باد نیامده است، و می گوید: آیا نمی بینی که خدا آرام آرام ابرها را می داند؟ در آیه سوره روم فرمود: بادها ابرها را می رانند، این جا می گوید خدا ابرها را می راند؛ خود این نشان می دهد که قرآن هر چه را به خدا نسبت می دهد، به معنی نفی اسباب و وسائط نیست، بلکه به معنی این است که همه اسباب به اراده او می چرخد.

۲۵۵- بر [سر] آن ها، آن باد مهلک را فرستادیم. (ذاریات / ۴۱)

۲۵۶- در یکی از دعاها وارد شده است: اللهم اجعله لنا رياحا و لا تجعله لنا ريحا «خدایا باد را برای ما «ریاح» قرار بده نه «ریح» که عذاب است.» (بحارالانوار، ج ۶، ص ۴) و وقتی از امام علیه السلام سؤال می شود که چه فرقی میان «ریح» و «ریاح» است، عین همین جواب را که علم امروزی کشف کرده است، بیان می کنند.

در ادامه می فرماید: ثم یؤلف بینہ «تالیف» به معنی جمع امور موجود در یک جا و الفت و وحدت برقرار در بین آنهاست؛ یعنی خدا از تجمع ابرهای پراکنده به وسیله همین باد، انبوهی از ابر ایجاد می کند، سپس ابرها متراکم می شوند و دانه های باران از لابلای آن می ریزد.

سما از ماده «سمو» و به معنی آن چه که در بالا قرار گرفته است، می باشد. این کلمه مترادف با آسمان در زبان فارسی نیست. بلکه قرآن به هر چه در بالا قرار گرفته، «سما» گفته است. حتی امور غیبی و ملکوتی را چون از نظر معنا در مقام بالاتری قرار گرفته اند سما می گوید. قرآن به خود باران نیز چون از بالا می آید «سما» می گوید: یرسل السماء علیهم مدرارا^(۲۵۷) اینجا که می گوید از سما باران فرستادیم، یعنی از ابر، باران فرستادیم.

نکته دیگر این که در این جا چون باران و تگرگ تدریجا فرود می آیند از آنها تعبیر به «ینزل» می کند؛ چون «تنزیل» نزول تدریجی است، بر خلاف «انزال» که نزول دفعی است.

می فرماید: تگرگهایی از کوه هایی از یخ می فرستد. اخیرا علمای امروز، این مطلب را کشف کرده اند که در طبقات بالای جو که گاهی ابرها بر اثر سرما روی یکدیگر متراکم می شوند، کوهی از یخ تشکیل می شود. این تعبیر قرآن واقعا اعجاز آمیز است.

در ادامه می فرماید: خداوند متعال این تگرگ ها را به سوی آن که اراده خودش تعلق بگیرد می فرستد که به آن ها اصابت کند و از هر که بخواهد برمی گرداند؛

۲۵۷- [تا] بر شما از آسمان، باران بی در پی فرستد. (نوح / ۱۱)

یعنی خیال نکنید کار خدا نظیر کارهای بشر است که تیر همین قدر که از کمان بیرون رفت دیگر از اختیار تیرانداز خارج است؛ کار خدا هیچ وقت از اراده او بیرون نمی رود.

در انتهای آیه شریفه می فرماید: نزدیک است برق نور چشمها را برآید و ببرد که اشاره به لحظه عبور برق دارد. قرآن می خواهد بگوید این ها نشان های خدا و آیات الهی هستند. خداست که عالم را بر این نظم و اساس قرار داده است. (۲۵۸)

يُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ

«خداست که شب و روز را با هم جابجا می کند. قطعا در این [تبدیل] برای صاحبان بصیرت [درس] عبرتی است.»

«تقلیب» به معنی جا به جا کردن است. به قلب انسان چون دائما در حال تقلب یعنی حرکت و هیجان و ضربان است، قلب گویند. به روح نیز چون هر لحظه در خیال و اندیشه ای است «قلب» می گویند.

خدا شب و روز را جابجا می کند، شب را می برد روز را می آورد و بر عکس. همین جانشین شدن شب و روز که میزان تابش آفتاب را در نقاط مختلف تغییر می دهد، یکی از عوامل پیدایش پدیده های جوی مانند باد و خیلی از حوادث دیگر است. ظاهرا به خاطر همین تاءثیر است که قرآن بعد از موضوع پیدایش ابرها و ریزش باران، جا به جایی شب و روز را ذکر کرده است.

۲۵۸- آشنایی با قرآن، ج ۴، صص ۲۰۷ - ۱۹۷

همانا در این مطلب برای آنان که دیده بینا دارند، عبرتی است. «عبرت» از ماده «عبور» است. قرآن می‌خواهد که ما در همه حوادث عالم دقت کنیم و علت و حکمت آن‌ها را کشف کنیم. می‌خواهد عبرتی در کار باشد، یعنی عبوری در کار باشد تا به راز آن‌ها پی ببریم و بالاخره از این رازها هم به راز رازها که دست قدرت و مشیت خداست، پی ببریم و بفهمیم که یک اراده و حکمت و مشیت است که تمام جهان را می‌گرداند. (۲۵۹)

وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَّاءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى رِجْلَيْنِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى أَرْبَعٍ يَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۴۵)

«و خداست که هر جنبنده‌ای را [ابتدا] از آب آفرید. پس برخی از آنها بر روی شکم راه می‌روند و بعضی از آنها بر روی دو پا، و بعضی از آن‌ها بر روی چهار [پا] راه می‌روند. خدا هر چه را بخواهد می‌آفریند در حقیقت، خدا بر هر چیزی تواناست.»

این آیه مربوط به خلقت حیوانات است و باز در این جا هدف، نشان دادن «الله» است، قرآن اینها را به عنوان آیات الهی ذکر می‌کند و در قسمت اول آیه می‌فرماید: هر جنبنده‌ای را از آب آفریده ایم و در آیه دیگری این مطلب را به صورت عام‌تری بیان می‌کند:

۲۵۹- آشنایی با قرآن، ج ۴، صص ۲۱۱ - ۲۰۸

و جعلنا من الماء كل شيء حي هر موجود زنده ای را ما از آب قرار داده ایم.

(۲۶۰)

امروزه این مطلب که آب اساسی ترین عنصر برای حیات است ، از قطعی ترین مسائل است .

اساساً قسمت بیشتر اندام هر موجود زنده ، را آب تشکیل می دهد. قسمت بیشتر پرتوپلاسم سلولهای بدن که از نظر حیات شاید اساسی ترین بخش سلول باشد، آب است . تمام فرضیه های پیدایش حیات در روی زمین ، منشاء حیات را آب می دانند. این است که آب به طور کلی رمز حیات است و هیچ ماده ای به اندازه آب ، با حیات پیوند ندارد.

جنبنده ها مختلف هستند، بعضی با شکم راه می روند و می خزند، بعضی با دو پا راه می روند و بعضی بر چهار پا راه می روند؛ عده ای که می خواهند قرآن را بر آن چه از علوم و غیر علوم گرفته اند تطبیق کنند، گفته اند مقصود آیه این است که همه جاندارها از یک موجود تک سلولی به وجود آمده اند، پس نسب تمام جاندارها به یک حیوان تک سلولی می رسد، ولی تدریجاً تکامل پیدا کرده و خزندگان و رونندگان و باقی انواع موجودات به وجود آمده اند (نظریه تبدل انواع).

۲۶۰- در قرآن در بعضی جاها کلمه «آب» به عنوان رمز و کنایه از حیات معنوی آمده است؛

مثلاً می فرماید: قل ارايتم ان اصبح ماؤ کم غورا فمن ياء تیکم بماء معین

«بگو اگر آب مورد استفاده شما بخشکد، چه قدرتی غیر از خدا آب گوارا برای شما می

آورد.» (ملک / ۳۰)

در تفاسیر ائمه اطهار علیهم السلام وارد شده است که منظور از «آب» در این جا «امام» که

منشاء حیات معنوی است می باشد.

ولی باید بگوییم آیه صراحت و یا ظهوری در این مطلب ندارد. البته این که انواع از یکدیگر اشتقاق یافته و از یک حیوان تک سلولی به وجود آمده باشند، مخالف نظریه توحید نیست. از نظر خالقیت خدا و از نظر توحید، هیچ فرقی نمی کند که انواع، یک دفعه به وجود آمده باشند یا انواع از یکدیگر اشتقاق یافته باشند. مطلب دیگر این است که عده ای خیال کرده اند که این قوانین طبیعی که در زمینه تکامل جانداران کشف شده است مانند «تنازع بقا»^(۲۶۱) یا «اصل وراثت»^(۲۶۲) یا اصل «انطباق با محیط»^(۲۶۳) و... برای تکامل جانداران و برای این که نظام موجود به وجود بیاید، کافی است؛ اما آن چه علمای الهی می گویند، این است که اگر فرض کنیم تمام این قوانینی که شما برای تکامل میگویید درست باشد، این ها برای این که یک موجود تک سلولی به صورت یک انسان در بیاید کافی نیست.

همین قوانین - مثلا اصل انطباق با محیط - نشان می دهد نیروی مرموزی موجودات را هدایت می کند و آن ها را به سوی خیر و کمالشان هدایت می کند، بدون آن که خود آن ها درک کنند و بفهمند.

۲۶۱- در تنازع بقا آن موجود که نیرومند و برای زنده ماندن صالح تر است باقی می ماند و موجودات ضعیف از بین می روند. (اصل بقای اصلح)

۲۶۲- یعنی آن چه یک نسل کسب می کند، در نسل بعدی به ارث منتقل می شود.

۲۶۳- یعنی هر موجود زنده ای در هر محیطی که باشد، خودش را با محیط انطباق دهد.

برای این که بفهماند این ها فقط مثال بود و قدرت خدا منحصر به این ها نیست ، می فرماید: خدا آن چه را که مشیتش اقتضا کند می آفریند. خداوند بر هر چیزی تواناست و قدرت الهی محدود نیست . هر چه را بخواهد و هر طوری که بخواهد خلق می کند. البته نه بدون هدف ، بلکه بر اساس حکمت و مشیت خود خلق می کند.

لقد انزلنا آیات مبینات و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم (۴۶)

«قطعا آیاتی روشنگر فرود آورده ایم ، و خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می کند.»

ما آیه های روشنی را فرود آوردیم . مفسرین گفته اند: مقصود از این آیات ، آیه نور و آیات بعد از آن است . خدا هر کس را که بخواهد به راه راست هدایت می کند یعنی هدایت هیچ کس از مشیت الهی بیرون نیست . البته مشیت الهی بی هدف و گزاف نیست و خود قرآن در آیات دیگر بیان می کند که مشیت خداوند نظامی دارد که بر اساس آن افرادی را هدایت نمی کند. از جمله در سوره بقره راجعه به خود قرآن می فرماید: یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین^(۲۶۴) یعنی خدا با قرآن عده بسیاری را گمراه و عده بسیاری را هدایت می کند، و خدا با قرآن نمی کند مگر فاسقان را؛ یعنی آن هایی که زمینه روح و فطرت پاک خودشان را مسخ و منحرف کرده اند. قرآن ریسمان خداست که برای رهایی بشر از چاه ظلمت طبیعت فرستاده شده است ، ولی کسی که نمی خواهد از این ریسمان استفاده کند، تقصیر با خودش است .^(۲۶۵)

۲۶۴- بقره / ۲۶

۲۶۵- آشنایی با قرآن ، ج ۴، صص ۲۲۵ - ۲۲۴

خلاصه کتاب آشنائی با قرآن ج ۵

تفسیر سوره زخرف

هل ينظرون الا الساعة ان تاء تيهم بغتة و هم لا يشعرون (۶۶)

«آیا جز این انتظاری دارند که قیامت ناگهان به سراغشان آید در حالی که

نمی فهمند؟!»

پس از این که بیان سرگذشتهایی از موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام در آیات قبل، به حال رؤ سا و ملاء قریش سودی نبخشید، این آیه تقریباً بیان یأس آمیزی درباره آنهاست.

«ینظرون» به معنای «ینتظرون» است. کلمه «نظرة» علاوه بر معنی نگاه، به

معنی مهلت هم هست. (۲۶۶)

پس هل ينظرون یعنی آیا منتظر چیزی جز مرگ یا قیامت خواهند بود؟ یعنی دیگر چیزی نمانده که به اینها گفته نشده باشد و امیدی به حال اینها نیست. (این در واقع زبان حالشان است نه اینکه خودشان جز این انتظار نمی کشند).

«الساعة» در قرآن معمولاً به معنای قیامت آمده است و از باب این که هر

کسی که بمیرد قیامت او به پا شده است (۲۶۷) از مرگ هم به «قیامت» تعبیر می شود،

۲۶۶- در قرآن آمده است و ان كان ذو عسرة فنظرة الى ميسرة

«اگر مدیون برای اداین دین خود در مشقت است، بر داین است او را تا وقتی که تمکنی پیدا کند و در یسر قرار بگیرد مهلت بدهد.» (بقره / ۲۸۰) در این جا هم کلمه «نظرة» به معنی مهلت و انتظار است.

۲۶۷- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: من مات قامت قیامته

«هر کس که می میرد، به عالم قیامت خودش وارد می شود.» (بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۷)

پس یا مقصود این است که مرگ ناگهانی، آن‌ها را در کام خود می‌گیرد یا قیامت کبرا به طور ناگهانی برپا می‌شود. اگر مقصود از «الساعة» مرگ باشد ممکن است مراد همان مرگ دسته جمعی اینها در جنگ بدر باشد.

الا خلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین (۶۷)

«دوستان در آن روز دشمن یکدیگرند، مگر پرهیزگاران.»

آیات قبل نقد حال اشراف قریش بود. آن‌ها یک دسته به هم بافته و به اصطلاح امروز یک «طبقه» بودند که وحدت طبقه ای و همکاری بسیار شدید با هم داشتند. تکیه قرآن هم بیشتر روی «همستگی طبقاتی» آنهاست نه «همبستگی قبیله ای» آنها. در قرآن یک کلمه از همبستگی قبیله ای قریش نیامده است؛ مثلاً اسمی از «بنی هاشم» یا «بنی امیه» نیامده ولی اسم ملاء قریش آمده است.

در این آیه قرآن می‌خواهد بگوید اینها که در دنیا با یکدیگر دوست و متحد و علیه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم متشکل هستند، مبنای دوستی و وحدتشان علیه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم امور انسانی نیست بلکه منافعتشان است. در نتیجه این دوستی‌ها در قیامت که پای مطامع در کار نیست و حقایق ظهور می‌کند تبدیل به دشمنی خواهد شد. (۲۶۸)

۲۶۸- آشنایی با قرآن، ج ۵، صص ۱۸ - ۱۳

کلمه «اخلاء» (جمع خلیل) از ماده «تخلل» به معنی آمیختگی و یکی شدن است. ^(۲۶۹) دو نفر وقتی با همدیگر دوست می شوند، ولو ریشه اش مطامع باشد بالاخره با یکدیگر اختلاط و مزاج روحی پیدا می کنند و روح هایشان از همدیگر متاثر می شود به همین دلیل در آیه شریفه ، کلمه «خلاء» آمده است . قطع نظر از ارتباط این آیه با آیات قبلی که در بالا بیان شد، خود این آیه یک اصل کلی است . همیشه وقتی دو نفر با یکدیگر دوست می شوند وجه مشترکی در کار است و حتما یک نوع سنخیت روحی دارند و از وجود یکدیگر بهره ای می برند. دوستی مبنا و علت می خواهد. حکما می گویند معلول تابع علت است ؛ تا علت هست معلول هم هست ؛ علت که رفت معلول هم می رود. دوستی هایی که بر مبنای مطامع مادی است تا وقتی می تواند ادامه داشته باشد که پای منافع مادی در میان باشد؛ وقتی که رفت علت دوستی از میان می رود، خصوصا اگر با آشکار شدن حقایق ، همان علت دوستی به علت دشمنی تبدیل شود؛ مثلا در قیامت که حقایق روشن می شود شخص می بیند همان چیزی که در دنیا محبتش را جلب می کرد برایش آتش آورده است ؛ یعنی همان ملاک دوستی ، ملاک دشمنی می شود.

۲۶۹- عده ای معتقدند خلیل از ماده «خَلَّتْ» به معنی حاجت است و به دوست از آن جهت «خلیل» می گویند که به نیازمندیهای دوستش رسیدگی می کند؛ یعنی به اعتبار یکی از شرایط و آداب دوستی ، به دوست ، «خلیل» می گویند؛ اما اگر خلیل به این معنا باشد، مثلا ما خدا را به اعتبار این که از ابراهیم علیه السلام رفع نیاز می کند، می توانیم «خلیل ابراهیم» بنامیم ، ولی حضرت ابراهیم را نمی توانیم «خلیل الله» بگوییم .

اما اگر دو نفر بر مبنای معنویات ، بر اساس توحید و عقیده و ایمان در دنیا با یکدیگر دوست باشند، در قیامت این دوستی نه تنها از بین نمی‌رود، بلکه شدیدتر می‌شود، چون علت باقی و شدیدتر شده است .

قرآن به مسأله «اخوت فی الله» اهمیت می‌دهد و طرفدار این نیست که انسان خداپرست در فردیت زندگی کند. اگر انسان به خاطر غیر خدا کسی را دوست داشته باشد، نوعی نقص و شرک است و با دوستی خدا نوعی تضاد پیدا می‌کند؛ اما دوست داشتن دیگران برای خدا عین توحید است . مؤمنین نباید نسبت به یکدیگر حقد و کینه داشته باشند. ^(۲۷۰) به همین دلیل در دستوره‌های دینی آمده است که اگر دو نفر مؤمن نسبت به یکدیگر کدورتی پیدا کردند، این کدورت نباید بیش از سه روز ادامه یابد و هر دو باید برای رفع آن اقدام کنند. در پایان بحث تفسیری این آیه ، به تعدادی از روایات در زمینه «مؤاخات فی الله» ^(۲۷۱) اشاره می‌کنیم :

۱. در حدیثی آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به اصحابشان فرموده است : ای عری‌الایمان اوثق ؟ در میان دستگیره های ایمان کدام یک محکمتر است ؟ یکی گفت : نماز؛ دیگری گفت : روزه ؛ سومی گفت : حج و... حضرت فرمود: الحب فی الله و البغض فی الله ^(۲۷۲)

۲۷۰- جزء دعاهایی که مؤمنین در قنوت می‌خوانند این آیه قرآن است که : ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤوف رحیم
«خدایا ما و برادرانی که در ایمان به ما سبقت داشتند را بیامرز و در دل های ما کدورتی نسبت به اهل ایمان قرار نده ، تو رؤوف و مهربان هستی .» (حشر / ۱۰)
۲۷۱- به معنی برادری و دوستی به خاطر خدا می‌باشد.
۲۷۲- اصول کافی ، کتاب الایمان و الکفر، باب «الحب فی الله و البغض فی الله»

یعنی یکدیگر را برای خدا دوست و یا دشمن داشتن ، محکمترین دستگیره ایمان است .

۲. علی علیه السلام راجع به شرایط دوستی می فرماید:

«اگر کسی یک خصلت نیک در او باشد و سایر خصلت ها را نداشته باشد برای من قابل تحمل است که به خاطر همان خصلت با او دوستی کنم . اما دو چیز رکن دوستی است و نبودشان قابل تحمل نیست : یکی «عقل» است و دیگری «دین».

در ادامه می فرمایند: چون اگر دین نباشد من اصلاً امنیت ندارم و دایماً نگران هستم که مبادا به من حقه ای بزند و زندگی تواءم با بیم و ترس گوارا نیست ، همچنین فقدان عقل ، نبود حیات است و چنین شخصی مثل مردگان است . (۲۷۳)

۳. امام صادق علیه السلام فرمود: پیرهیز از کسی که به خاطر طمع یا ترس یا شکم با تو دوستی و برادری می کند اما پارسایان را ولو از گوشه های تاریک زمین پیدا کن هر چند عمرت را در جستجوی این ها فانی کنی . خداوند بعد از پیامبران در روی زمین فاضل تر از پارسایان خلق نکرده است .

۲۷۳- من استحکمت لی فیه خصلة من خصال الخیر احتملته علیها و اغفرت فقد ما سواها و لا اغتفر فقد عقل و لا دین لانّ مفارقة الدین مفارقة الامن فلا یتنهأ بحیة مع مخافة و فقد العقل فقد الحیة و لا یقاس الا بالاموات
(اصول کافی ، ج ۱، ص ۳۱)

خداوند هیچ نعمتی را به اندازه نعمت معاشرت و دوستی با اتقیا و پاکان به بنده ای نمی دهد. ^(۲۷۴) بعد حضرت آیه مورد بحث را خواندند تا بفهمند که این گونه دوستی ها تا ابد باقی است .

۴. علی علیه السلام می فرماید: ناتوان ترین مردم آن کسی است که نتوانسته است برای خودش دوست پیدا کند و از او ناتوان تر کسی است که دوست به دست آورده از دست بدهد. ^(۲۷۵)

دستورهای زیادی که در زمینه چگونگی رفتار با دوستان واقعی بیان شده ، برای این است که اسلام می خواهد دوستی هایی که بر مبنای الهی است حتما باقی بماند. ^(۲۷۶)

یا عباد لا خوف علیکم الیوم و لا انتم تحزنون (۶۸)

«ای بندگان من ! امروز نه ترسی بر شماست و نه اندوهگین می شوید.»
در قیامت از طرف خداوند به متقین که ملاک دوستی هایشان خداست خطاب می شود: ای بندگان من .

۲۷۴- احذر ان تؤاخی من ارادک لطمع او خوف او اکل او شرب و اطلب مؤاخاة الاتقیاء ولو فی ظلمات الارض او اکل او شرب و اطلب مؤاخاة الاتقیاء و لو فی ظلمات الارض و ان افیت عمرک فی طلبهم فان الله عزوجل لم یخلق علی وجه الارض افضل منهم بعد التبیین و ما انعم الله علی العبد بمثل ما انعم الله به من التوفیق لصحبتهم

(مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة ، باب پنجاه و پنجم «فی المواخاة»)

۲۷۵- اعجز الناس من عجز عن اکتساب الاخوان و اعجز منه من ضیع من ظفر به منهم

(نهج البلاغه ، حکمت ۱۲)

۲۷۶- آشنایی با قرآن ، ج ۵، صص ۲۷ - ۱۸

این خودش یک پیام دوستی و دوستانه از خدا به دوستان در راه خداست .
به آن ها خطاب می شود که دیگر بر شما نه خوفی مسلط خواهد شد و نه هرگز
غمناک و محزون خواهید بود.

تفاوت «خوف» و «حزن» در این است که حالت انسان در مورد خطرات
احتمالی «خوف» و در مورد ناراحتیهای فعلی و یا قطعی آینده «حزن» نامیده
می شود.

الَّذِينَ آمَنُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا مُسْلِمِينَ (۶۹)

«همان کسانی که به آیات ما ایمان آوردند و تسلیم بودند.»
در این آیه مشخصات دیگری از این متقین بیان می شود. آن ها که به آیات
پروردگار ایمان دارند و مسلمان هستند. یکی از معارف قرآن این است که روح
اسلام تسلیم است . در روایات هم زیاد روی این مطلب تاءکید شده است اساسا
گوهر انسانیت همین است . خدا انسان را به حکم فطرتی که به او داده حق
خواه و تسلیم در برابر حق قرار داده است .

ادخلوا الجنة انتم و ازواجکم تحبرون (۷۰)

« (و به آن ها خطاب می شود:) شما و همسرانتان در نهایت شادمانی وارد
بهشت شوید.»

این آیه خطاب به کسانی است که استحقاق بهشت را دارند؛ گفته می شود
شما با همسرانتان البته به شرط آن که آن همسران هم استحقاق بهشت را داشته
باشند، وارد بهشت شوید. بنابراین یکی از نعمت های بهشتی این خواهد بود که
افرادی همسرانی داشته باشند که پیوند تقوا، علاوه بر پیوند زناشویی ، این ها را
با یکدیگر مرتبط کرده باشد؛ یعنی در ردیف اخلاقی باشند که قرآن نام می برد.

آیات بعد قسمتی از تنعمات آن ها را ذکر می کند که ضرورتی ندارد بگوییم؛ به کسانی که با همسرانشان در بهشت هستند اختصاص دارد؛ بلکه شامل همه می شود. قبل از تفسیر این آیات به این مطلب می پردازیم که آیا معاد جسمانی است یا روحانی؟

بدون شک ما در این دنیا دو نوع لذت و رنج مواجهیم: لذتهای و رنجهای جسمانی و لذتها و رنجهای روحانی، که خود لذت یا رنج جسمانی هم باز روحی است، یعنی اگر روح نباشد جسم لذت یا رنج نمی برد. لذات و رنجهای جسمانی یعنی لذات و رنجهایی که انسان با روحش از راه جسم می برد.

در لذات و رنج های جسمانی دو خاصیت است: یک این که به عضو معینی اختصاص دارد، بر عکس لذت ها و رنجهای روحانی که به عضو معینی اختصاص ندارد و دیگر این که با یک محرک بیرونی ارتباط دارد؛ یعنی تاءثیر متقابلی میان یک عامل بیرونی و درونی است

یک عده معتقدند عذاب ها و پاداشهای آخرت روحی محض است؛ مثلاً لذتش از نوع لذتی است که یک انسان از علم می برد، البته در آخرت این نوع لذت ها بسیار قوی تر و نیرومندتر از دنیا هستند. اصولاً لذات و آلام روحانی قابل مقایسه با لذات و آلام جسمانی نیست. ^(۲۷۷)

۲۷۷- علی علیه السلام در دعای کمیل می فرماید: هبني صبرت علی حر نارک ، فکیف اءصبر

علی فراقک

«گیرم بر آتش جسمانی تو صبر کنم ، چگونه بر فراق تو که عذاب روحانی است صبر کنم.»

آنهایی که نظر محققانه تر داشته اند گفته اند که بدون شک لذات و آلام روحانی به جای خود هست ، ولی از منطق قرآن این مطلب را درک می کنیم که لذات و آلام جسمانی هم قطعا وجود دارد. البته اختلاف درجه خیلی زیاد است ، حتی امور جسمانی اش هم با این جا خیلی متفاوت است ، به همین دلیل است که تعبیرات دنیایی از رساندن آن معانی اخروی ناقص است .

حضرت علی علیه السلام می فرماید:

و كل شیء من الدنيا سماعه اعظم من عيانه و كل شیء من الاخرة عيانه اعظم من سماعه^(۲۷۸) یعنی در دنیا هر چه که آدم می شنود، شنیده اش خیلی بیشتر است از آنچه که می بیند و در آخرت بر عکس ، آن چه که می بیند خیلی بیشتر است از آن چه شنیده است . یعنی با الفاظ دنیا نمی شود آخرت را بیان کرد.^{(۲۷۹) (۲۸۰)}

یطاف عليهم بصحاف من ذهب و اكواب و فيها ما تشتهيہ الانفس و تلذ

الاعین و انتم فيها خالدون (۷۱)

۲۷۸- نهج البلاغه ، خطبه ۱۱۴

۲۷۹- در قرآن می خوانیم : فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرۃ اعین

«هیچ کس نمی داند، که چه پادشهای مهمی که مایه روشنایی چشم است برای آن ها نهفته

است؛» (سجده / ۱۷)

یعنی امکان ندارد انسان در این دنیا بفهمد. در همین زمینه یک دیت نبوی است که : و فیه ما لا

عین راءت و لا اذن سمعت و لا خطرت علی قلب بشر

«آنجا چیزهایی است که نمونه اش را نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه به قلب بشری

خطور کرده است .» (امالی صدوق ، ص ۲۸۱)

۲۸۰- آشنایی با قرآن ، ج ۵، صص ۴۳ - ۲۹

« (این در حالی است که) ظرفها (ی غذا) و جام های طلایی (شراب طهور) را گرداگرد آن ها می گردانند؛ و در آن (بهشت) آن چه دل ها می خواهد و چشمها از آن لذت می برد موجود است ؛ و شما همیشه در آن خواهید ماند.»

ظروفی زرین و جامهایی از نوشیدنیها دور آن ها گردانده می شود. ما با این تعبیرات آشنا هستیم ، ولی برای اینکه کسی خیال نکند که آن چه بیان می شود نظیر همینهایی است که ما در مجالس مان داریم ، بعد می گوید: همین قدر بدانید که آنچه نفوس مایل باشد و آنچه چشم ها از آن لذت می برد در بهشت هست اشاره به این که الفاظ برای افاده آن معنا کوتاه است ؛ چیزی که چشم ها از آن لذت می برد، موضوع «زیبایی» است که یک امر روحی و معنوی است بعضی از مفسرین گفته اند «عین» در اینجا اعم از عین راءس و عین قلب است ؛ یعنی آنچه بینش انسان و دیدن انسان از آن لذت می برد.

بالاترین لذت روحی همین است که خطاب به آنها برسد که شما برای ابد در اینجا هستید. عبارت این آیه ابتدا به صورت غایب بیان شده است ، گویا برای دیگران بهشت توصیف می شود؛ بهشتیان که می دانند، برای دیگران گفته می شود تا آن ها بدانند اوضاع از چه قرار است . دوباره در آخر آیه کلام از غیبت به خطاب می آید. ^(۲۸۱)

و تلك الجنة التي اورثتموها بما كنتم تعملون (۷۲) لكم فيها فاكهة كثيرة منها
 تاكلون (۷۳)

۲۸۱- آشنایی با قرآن ، ج ۵، صص ۴۴ - ۴۳

«این بهشتی است که شما وارث آن می شوید به خاطر اعمالی که انجام می دادید و در آن برای شما میوه های فراوان است که از آن می خورید.»
بعد از آن که اعلام جاوید ماندن را از طرف خداوند به آنها می دهند، در این آیه علت و دلیلش را ذکر می کنند. آن بهشت عالی است که شما به موجب اعمال خودتان وارثش هستید؛ یعنی محصول دنیا و عالم تکلیف شماست .
مفسرین در این جا بحث کرده اند که چرا تعبیر «ارث» به کار برده شده است؟

بعضی گفته اند که همه انسان ها جایگاهی در بهشت دارند، ولی عده ای به موجب اعمال بد خودشان از آن محروم می مانند و دیگران وارث می شوند. این خیلی بعید به نظر می آید، چون می گوید تمام بهشت را به ارث می برند.
بعضی گفته اند که اصلاً «اورث» مفهوم ارث ندارد، اعطاء است ؛ یعنی این بهشتهایی است که به شما اعطا شده است . این هم بعید به نظر می رسد که مفهوم اعطا با کلمه «ارث» بیان شده باشد. علت کاربرد «ارث» در این جا این است که مالک اصلی همه چیز، در دنیا و آخرت خداست ، اما عالم دنیا عالم حجاب است ، یعنی مالکیت خداوند برای ما ظهور ندارد و ما اسباب ظاهری را می بینیم ، پس وقتی وارد قیامت می شویم ، می بینیم همه مالکیت ها باطل و ضایع شد و همه به مالک اصلی برگشت لمن الملک الیوم لله الواحد القهار^(۲۸۲)
مالکیت حقیقی خداوند ظاهر می شود، خداست که وارث همه چیز است .^(۲۸۳)

۲۸۲- حکومت امروز برای کیست ؟ برای خداوند یکتای قهار است .

(غافر / ۱۶)

۲۸۳- انا نحن نرث الارض و من علیها

«ما زمین و تمام کسانی را که بر آن هستند به ارث می بریم .» (مریم / ۴۰)

پس این جا که تعبیر «ارت» به کار رفته ، برای این است که می خواهد بگوید مالکیت همه شاعنی از شوون مالکیت خداوند است در پایان به میوه های فراوان آن جا اشاره می کند، که همه آن ها را می توانید استفاده کنید. ولی آن ها تمام شدنی نیست .

اءنّ المجرمین فی عذاب جهنم خالدون (۷۴)

« (ولی) مجرمان در عذاب دوزخ جاودان می مانند.»

از این آیه وصف جهنمی ها شروع می شود. مجرمان (البته مقصود گروهی از آن هایند که خود قرآن معین کرده است) در عذاب جهنم جاوید می مانند. در این جا کلمه «مجرم» خصوص کافر یا مشرک نیست ، چون اولاً، «مجرم» یعنی گنهکار و ثانیاً، قرآن خلود (عذاب همیشگی) را منحصر به کفار نکرده است و ممکن است مسلمانان هم در اثر بعضی از گناهان مانند قتل عمد، خالد در جهنم باشند.

لا یفتقر عنهم و هم فیہ مبلسون (۷۵) و ما ظلمناهم و لکن كانوا هم الظالمین

(۷۶)

«هرگز عذاب آنان تخفیف نمی یابد، و در آن جا از همه چیز مایوسند. ما به آن ها ستم نکردیم ، آنان خود ستمکار بودند.»

اگر انسان دچار شدیدترین رنجها باشد ولی امیدی به این نداشته باشد که بالا خره این رنج تمام شدنی است ، تحمل آن آسانتر است .
برای خالدین در جهنم ، نبودن این امید، عذاب روحی شدیدتری را نسبت به عذاب جسمی به دنبال دارد.

در ادامه می فرماید: این ها خودشان به خودشان ستم کرده اند؛ یعنی ما چیزی را از خارج به آنها تحمیل نکرده ایم ، این همان ظلم خودشان بر خودشان است که اینجا ظاهر شده است . در حقیقت این آیه پاسخی است در حقیقت این پاسخی است به این سؤال که «آیا خلود در جهنم خلاف عدل الهی نیست ؟»

و نادوا یا مالک لیقض علینا ربک قال انکم ماکثون (۷۷)

«آنها فریاد می کشند: «ای مالک دوزخ ! (ای کاش) پروردگارت ما را بمیراند (تا آسوده شویم)» می گوید: شما در این جا ماندنی هستید.»

یگانه آرزوی آن ها این است که بمیرند، ولی در آن جا مرگی وجود ندارد. بعضی از مفسرین گفته اند: اینها با اینکه می دانند مرگ وجود ندارد، ولی به سبب آن ملکاتی که در دنیا دارند و دیده اند مرگ در دنیا هست ، گویا یک نوع قیاس می کنند و فریاد می کنند: ای مالک !^(۲۸۴) پروردگارت کار ما را تمام کند و او جواب می دهد: شما ماندنی هستید.^(۲۸۵)

لقد جنناکم بالحق و لکن اکثرکم للحق لکارهون (۷۸)

۲۸۴- این که نام فرشته اختیاردار جهنم ، مالک است ، مانند نامگذاری دنیا نیست ، بلکه عین صفت و حقیقت است . این مالک مظهري از خودخواهی های انسان و مالکیت انسان است . به فرشته خادم بهشت هم که رضوان می گویند برای آن است که سخن از خشنودی و رضای پروردگار است .

۲۸۵- آشنایی با قرآن ، ج ۵، صص ۴۹ - ۴۷

«ما حق را برای شما آوردیم؛ ولی بیشتر شما از حق کراهت داشتید.»
در آیات قبل بهشتیان را تسلیم حق معرفی کرد: کانوا مسلمین و این جا بر عکس، خطاب به اهل جهنم می گوید: ما حقیقت را بر شما عرضه کردیم، لکن بیشتر شما نه تنها مسلمان نشدید که حالت تنفر و کینه نسبت به حق و حقیقت پیدا کردید. این طبعاً جز خلود، چیز دیگری به دنبال ندارد.

خداوند هر کسی را بر فطرت اسلام و تسلیم به سوی حقیقت آفریده^(۲۸۶) و آنچه که در درجه اول برای هر کسی واجب و لازم است این است که نگذارد عناد با حقیقت در روحش رشد کند تا مبادا او را به حالت ضد خودش در آورد. انسان اگر با این فعلیت یعنی در حالت دشمنی با حقیقت از دنیا برود، همین دشمنی اش با حق تا ابد با او همراه است و تا ابد که در قیامت می سوزد هیچ وقت پشیمانی واقعی نخواهد داشت.^(۲۸۷) به همین دلیل قرآن می گوید: و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه^(۲۸۸) پس کسی که به این ها ظلم نکرده است، همانی که خودشان آورده اند تا ابد با آن ها خواهد بود.

۲۸۶- کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه اءو ینصرانه اءو یمجسانه «هر کسی در ابتدا با فطرت پاک الهی به دنیا می آید و این والدین او هستند که او را یهودی یا مسیحی می کنند.»
۲۸۷- باید توجه داشت که مسأله عناد با حق، با مسأله عرضه نشدن حقیقت، متفاوت است. کسانی که به آن ها حقیقت عرضه نشده و به اصطلاح «قاصر» هستند، لزوماً معذب نخواهند بود. و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا

«ما هرگز قوی را عذاب نمی کنیم پیش از آن که حجت را بر آن مردم تمام کرده باشیم.»

(اسراء / ۱۵)

۲۸۸- اگر به دنیا بازگردند، به همان اعمالی که از آن نهی شده بودند باز می گردند.

(انعام / ۲۸)

البته این راجع به همان افرادی است که در جهنم خالد هستند، و زمانی است که عناد با حق و حقیقت ملکه و صورت انسان شده باشد؛^(۲۸۹) ولی به نص خود قرآن بسیاری از عذاب ها پایان پذیرفتنی است؛ یعنی این طور نیستند که همه اهل جهنم برای ابد در آن جا باقی بمانند لایبثین فیها احقابا،^(۲۹۰) تعداد افرادی که تا ابد در جهنم می مانند خیلی کم است.

البته در مقابل این احتمال که مخاطب آیه، مطلق بشر است، احتمال دیگری هم هست و آن این که مخاطب فقط همین اهل جهنم باشند. در میان اهل جهنم کسانی هستند که به دلیل دیگری جهنمی شده اند، نه به دلیل عناد با حق، در نتیجه این «ماکثون» اعم است از این که خالد باشند یا غیر خالد.

ام ابرموا امرا فانا مبرمون (۷۹)

«بلکه آن ها تصمیم محکم بر توطئه گرفتند؛ ما نیز اراده محکمی (درباره آن ها) کردیم.» در آیه قبل گفته شد که این ها حق را دشمن می دارند. در این آیه می فرماید: مسأله تنها کراهت و تنفر داشتن از حق نیست، بلکه این ها یک سلسله نقشه نهج البلاغه و مکرها هم برای مبارزه با پیغمبر و قرآن به کار بردند. «ابرام» نقطه مقابل «نقض» است. وقتی که چیزهایی مثل پنبه و پشم را با ریسیدن محکم می کنند این را «ابرام» می گویند. «نقض» که نقطه مقابل ابرام است یعنی یک امر پیچیده شده محکم را باز کردن، در قرآن آمده است:

۲۸۹- یکی از آیات قرآن که به شکل عجیبی این حالت کراهت حق را تجسم می کند، این است و اذ قالوا اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجارش من السماء اء و ائتنا بعذاب الیم «توجه کن به آن وقتی که این ها گفتند: خدایا اگر این قرآنی که آمده حق است و از نزد تو آمده، سنگی از آسمان بر ما بفرست یا عذاب دردناکی نازل کن.» (انفال / ۳۲)

۲۹۰- مدت های طولانی در آن می مانند. (نبأ / ۲۳)

کالتی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا (۲۹۱)

قرآن پس از اشاره به تصمیم آن ها مبنی بر توطئه فورا تهدید می کند: فانا مبرمون ؛ یعنی ما هم متقابلا اراده محکمی درباره آن ها داریم . در قرآن این منطق وجود دارد و در جای دیگر آمده است که و مکروا مکرا و مکرنا مکرا (۲۹۲) یعنی آن ها مگری به کار بردند، ما هم مگری به کار بردیم و مکر آن ها را از بین بردیم . این مطلب به بیان های مختلف در قرآن آمده است که با خدا نمی شود مکر کرد و نمی توان خدا را فریب داد. (۲۹۳) (۲۹۴)

ام یحسبون انا لا نسمع سرهم و نجویهم بلی و رسلنا لدیهم یکتبون (۸۰)

«آیا آنان می پندارند که ما اسرار پنهانی و سخنان در گوشی آنها را نمی شنویم؟! آری رسولان (و فرشتگان) ما نزد آنان هستند و می نویسند.»
آنها خیلی محرمانه و سری در دل خودشان نقشه ها کشیدند و با یکدیگر نجوا کردند تا فاش نشود، گمان کردند بازیهایی را که بشری با بشر دیگر در می آورد با خدا می شود در آورد؛ در حالی که گفتار و رفتار آن ها همه ثبت و ضبط شده و در قیامت به خودشان ارائه می شود.

قل ان کان للرحمن ولد فانا اول العابدین (۸۱)

۲۹۱- مانند زنی که پشم های تابیده خود را پس از استحکام ، وا می تابید.

(نحل / ۹۲)

۲۹۲- در قرآن در مورد منافقین چنین آمده : یخادعون الله و الذین امنوا و ما یخدعون الا

انفسهم و ما یشعرون

«منافقین در مقام فریب خدا و مؤمنین بر می آیند و نمی دانند که خودشان را فریب می دهند»

۲۹۳- مریم / ۳۰

۲۹۴- آشنایی با قرآن ، ج ۵، صص ۶۵ - ۵۰

«بگو: اگر برای خدا فرزندی بود؛ من نخستین پرستنده او بودم.»

قبل از تفسیر این دو آیه ، دو مقدمه را ذکر می کنیم :

اول اینکه این فکر که خدا دارای فرزند است ، هم در مسیحیت که گفتند: المسیح ابن الله یعنی مسیح پسر خداست ، و هم در کفار جاهلیت که می گفتند: فرشتگان ، دختران خدا هستند وجود داشته است . اصلا بت پرستی کفار جاهلیت ، از فرشته پرستی ، و فرشته پرستی شان از این فکر که فرشتگان دختران خدا و محرم هستند سرچشمه می گیرد؛ چون آن ها بت ها را تمثیل فرشتگان می دانستند البته نسل های بعد که آمدند، به این مطلب که بتها تمثیل فرشتگانند، توجهی نداشتند.

مطلبی که متمم این مقدمه است این است که در مسأله «پرستش» دو نوع تفکر وجود دارد: یکی این که پرستش بشر از بت حیوانات و... شروع شده تا ارباب انواع مختلف ، و بالاخره به پرتش خدا می رسد. نظر دیگری که قرآن بیان می کند این است که در بدو امر، پرستش خدای یگانه حاکم بوده و انحراف از آن منجر به بت پرستی ها شده است . یعنی توحید تکامل یافته بت پرستی نیست ، بلکه بت پرستی صورت انحرافی خدا پرستی است .

مقدمه دیگر این است که آیا این آیه استدلال و برهان است یا جدل ؟ (۲۹۵)

۲۹۵- برهان این است که انسان مقدمه ای را که عین حقیقت است پایه قرار می دهد و از آن نتیجه می گیرد، در جدل ، انسان مقدمه ای را در کلام خودش می آورد که حقیقت نیست ولی طرف مقابل آن را قبول دارد، بعد روی قول خود طرف ، او را محکوم می کند. قرآن دستور می دهد: ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن (نحل / ۱۲۵)

اگر آیه به شکل جدل باشد، معنایش این است که ما عجالتاً حرف شما را قبول می‌کنیم که اگر خدا فرزند داشته باشد باید عبادت بشود، اما من که خدا را بهتر می‌شناسم میدانم که خدا فرزند ندارد، اگر داشت من هم عبادت می‌کردم؛ پس اگر من عبادت نمی‌کنم به این دلیل است که او فرزند ندارد.

پس اگر به شکل برهان باشد به این معناست که اگر خدا فرزند داشته باشد، من منکر این خدا هستم،^(۲۹۶) و اصلاً خدایی را که فرزند داشته باشد قبول ندارم، یعنی محال است خدا، خدا باشد و صاحب فرزند باشد.^(۲۹۷)

سبحان رب السموات و الارض رب العرش عما یصفون (۸۲)

«منزه است پروردگار آسمان‌ها و زمین، پروردگار عرش، از توصیفی که آن‌ها می‌کنند.»

چون صحبت از فرزند داشتن خدا شد و اصلاً این‌گونه سخنان در برابر خداوند، خلاف ادب است، بلافاصله بعد از آن، تسبیح خداوند آمده است: پروردگار آسمان‌ها و زمین، پروردگار عرش^(۲۹۸) از این توصیف‌ها «بچه داشتن» منزه است. این تسبیح گفتن مانند «العیاذ بالله» است که ما قبل یا بعد از منسوب کردن برخی امور به خداوند می‌گوییم.

۲۹۶- یکی از معانی کلمه عابد، «جاحد» به معنی منکر است.

۲۹۷- بین «خلق» و «ایلد» (یعنی فرزند آوردن) فرق است. خدا خالق جهان است قل هو الله احد ولی مولد و زاینده جهان نیست لم یلد و لم یولد. زایش این است که شیء از زاینده جدا و بعد بزرگ می‌شود، ولی خالق، مبدع و ابتکارکننده است؛ یعنی با اراده خودش مخلوق را به وجود می‌آورد، نه این که مخلوق را از وجود خودش بیرون بریزد.

۲۹۸- به مجموع عالم از آن جهت که عرصه تدبیر و اراده الهی است «عرش» گفته می‌شود.

فذرهم يخوضوا و يلعبوا حتى يلاقوا يومهم الذي يوعدون (۸۳)

«آنان را به حال خود واگذار تا در باطل غوطه ور و سرگرم بازی شوند تا روزی را که به آن ها وعده داده شده است ملاقات کنند (و نتیجه کار خود را ببینند).»

خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می گوید: رهایشان کن ، بگذار در این اوهام و حماقت ها فرو بروند. بگذار بازی کنند، و به این بازیچه ها که خود ساخته اند، دلخوش باشند؛ یعنی دیگر امیدی به نجات آنان نیست ، تا آن روزی را که به آن وعده داده شده اند، ملاقات کنند.

و هو الذي في السماء اله و في الارض اله و هو الحكيم العليم (۸۴)

«او کسی است که در آسمان معبود است و در زمین معبود؛ و او حکیم و علیم است.»

این یک تاءکید بر آیه ۸۲ است . ذات حق او در آسمان ، همان میزان خداست که در زمین خدا است . آیه ، عظمت الهی را بیان می کند. علت این که عده ای ملائکه را فرزندان خداوند می دانستند این بود که خدا را در آسمان خیال می کردند و با خود می گفتند: لابد اموری مانند توالد و تناسل که در زمین وجود دارد در آسمان هم هست .^(۲۹۹)

۲۹۹- یونانی ها هم این افکار را داشتند. آن ها قبل از سقراط اساطیری داشتند که معروف است ، و مردم بت پرستی بودند و ارباب انواع را می پرستیدند و تمام آنچه را در زندگی بشری خود داشتند به خدایان (رب النوع ها) نسبت می دادند؛ مانند ازدوداج ، تولد و...

این آیه می گوید: جای خدا در آسمان نیست که بگوییم خدا فقط در آسمان است . برای او آسمان و زمین یکی است .

در انتها بار دیگر به حکومت و علم خدا اشاره می کند. حکیم است ، یعنی کارهایش بر اساس حکمت و بینش است ، و علیم است یعنی بر همه چیز آگاه است .

و تبارک الذی له ملک السموات و الارض و ما بینهما و عنده علم الساعة و الیه ترجعون (۸۵)

«پربرکت و پایدار است کسی که حکومت آسمان ها و زمین و آن چه در میان آن دو است از آن اوست ؛ و آگاهی از قیام قیامت نزد اوست و به سوی او بازگردانده می شوید.»

در کلمه «تبارک»، هم مفهوم ایجاب و هم مفهوم سلب و نفی وجود دارد. مفهوم نفی آن این است که پروردگاری که ملک آسمانها و زمین یعنی تدبیر عالم به دست اوست منزّه است ؛ و مفهوم ایجابی آن است که تمام برکتها و خیرها در دست اوست . ملک آسمانها و زمین و هر چه میان آن هاست ، یعنی ملک تمام جهان از اوست . علم قیامت هم منحصر در دست اوست . و همه به سوی او بازگشت می کنید. (۳۰۰)

و لا یملک الذین یدعون من دونه الشفاعة الا من شهد بالحق و هم یعلمون (۸۶)

۳۰۰- آشنایی با قرآن ، ج ۵، صص ۷۷ - ۷۵

«آن غیر خداها که عده ای آن ها را می خوانند، اختیار شفاعت ندارند؛ مگر آن ها که شهادت به حق داده اند و آگاهانند.»

در این آیه مسأله شفاعت مطرح شده است . در قرآن نوعی از شفاعت نفی شده و نوعی دیگر اثبات شده است و هر دو جزو اصول خداشناسی قرار داده شده و قرآن عنایت زیادی دارد که هر دو درک بشود. باید ببینیم قرآن در مورد شفاعت مثبت و شفاعت منفی چه شرایطی را ذکر می کند تا بفهمیم آیا اعتقاد به شفاعت کفر و شرک است یا ربطی به کفر و شرک ندارد؟ آیا شفاعت خواستن مطلقا اشکال دارد یا تابع شفیع است و از شفיעی که قرآن او را تایید کرده ، شفاعت خواستن اشکال ندارد؟

این آیه از آیاتی است که شفاعت را تائید و اثبات کرده است . آن غیر خداها که عده ای آن ها را می خوانند، اختیار شفاعت ندارند، مگر یک دسته ، که مالک شفاعت هستند؛ یعنی دسته ای که به حق معترف باشند. گفته اند مقصود از «حق»، توحید است ، یعنی موحد باشند. پس قهرا شفاعت کار بت و امثال آن نیست ، بلکه شفاعت از شو و ن توحید است .

عبارت و هم یعلمون را دو گونه تفسیر کرده اند: یکی این که «شهد» را شهادت زبانی بگیریم : آن هایی که به زبانشان به حق ، یعنی به توحید اعتراف می کنند. اما فقط اعتراف زبانی نیست ، از روی دانایی و آگاهی به توحید اعتراف دارند. ولی تفسیر دیگر که شاید بهتر باشد این است که : در خود «شهد» مفهوم «یعلمون» آمده است آنهایی که شهادت به حق می دهند، یعنی حق و توحید را شهودا درک می کنند، و آگاه به کار خودشان هستند و هم یعلمون یعنی می دانند که

درباره چه کسی شفاعت کنند و درباره چه کسی شفاعت نکنند.
در این آیه دو چیز شرط شفاعت ذکر شده است: یکی اهل توحید بودن و دیگری آگاهی بر احوال شفاعت شوندهگان؛ و بت ها هیچ یک از این دو شرط را ندارند. شرط در چند آیه قرآن ذکر شده این است که شفاعت از ناحیه خدا شروع می شود.

این خداست که شفیع را بر می انگیزاند و به او اجازه شفاعت کردن می دهد.
من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه (۳۰۱)

شرط دیگری که مربوط به صلاحیت شخص مورد شفاعت است در آیه و لا یشفعون الا من ارتضى (۳۰۲) بیان شده است و در این جا هم کلمه «یعلمون» اشاره به آن داشت. برای آن که در مسائل مربوط به شفاعت و مغفرت، مردم باید در حال خوف و رجا باشند، همه شرایط کسی که شفاعت درباره او صورت می گیرد ذکر نشده است؛ ولی اجمالا این مقدار بیان شده است که اصل ایمانش باید مورد پسند باشد، یعنی از مشرک شفاعت نمی شود؛ چون شرک قابل مغفرت نیست. (۳۰۳)

۳۰۱- کیست که در نزد او جز به فرمان او شفاعت کند؟ (بقره / ۲۵۵)

۳۰۲- آن ها جز برای کسی که خدا راضی (به شفاعت برای) اوست، شفاعت نمی کنند.
(انبیاء / ۲۸)

۳۰۳- اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغْفِرُ لِمَنْ یَشْرِكُ بِهِ وَ یَغْفِرُ لِمَنْ دُوْنَ ذٰلِكَ
«خداوند شرک به خود را نمی بخشد و غیر از آن هر گناهی را مورد غفر قرار می دهد».
(نساء / ۴۸)

آیا ایمان به رسالت، نبوت و امامت هم مانند ایمان به توحید در شفاعت شرط است یا نه؟ اگر ایمان نداشتن به این امور از روی کفر و عناد باشد، یعنی شخص حقیقت را درک کرده و عناد ورزیده باشد، شفاعت شامل چنین کسی نمی‌شود و در غیر این صورت مانعی ندارد و در حدیث هم این مطلب وارد شده است. (۳۰۴)

از طرف دیگر یک سلسله شفاعتهای منفی در قرآن هست که قرآن در کمال صراحت آن‌ها را نفی کرده و فرموده است: لا یبیع فیه و لا خلة و لا شفاعة یعنی در قیامت خرید و فروش و دوستی و شفاعتی نیست. ما باید بینیم عقایدی که در آن زمان، درباره شفاعت داشته‌اند، چگونه عقایدی بوده که قرآن آن‌ها را باطل دانسته است. برای آن‌ها مسأله اذن خدا و صلاحیتی که شفیع و مشفوع له باید داشته باشد، مطرح نبوده است.

آنها در مسأله توحید معتقد بودند خدای بزرگ فقط خالق عالم است؛ ولی در تدبیر عالم کار دست دیگران است و خدا افعال آنها را تصویب کرده است. همچنین مخلوقات خدا هستند که این عالم را اداره می‌کنند. اعتقاد مشرکین به شفاعت ناشی از همین تفویض بود؛ یعنی آن‌ها معتقد بودند که کار از دست خدا بیرون است و دست بت‌هاست.

این بود که به جای این که متوجه خدا بشوند متوجه بت‌ها می‌شدند و معتقد بودند اینها باید کار را درست کنند؛

۳۰۴- حدیث معروفی از ائمه علیهم السلام رسیده است که از درهای بهشت، یک در اختصاص به سایر اهل توحید دارد، یعنی موحدینی که مسلمان نیستند، ولی به شرط اینکه بغض ما را نداشته نباشد.

(بحارالانوار، ج ۸، ص ۳۹)

در حالی که باید بدانیم این گونه فکر و اعتقاد با اساس توحید منافات دارد. (۳۰۵)

در اعتقاد صحیح به شفاعت ، این خداست که شفعا را بر می انگیزاند و ماءمورشان می کند که شما از من مغفرت برای چنین کسانی مغفرت بخواهید که البته این هم حسابی دارد، یعنی مغفرت الهی جز از مجرای اشخاصی که به وسیله آنها هدایت شده اند و باب خداوند هستند نیست ؛ این است که قرآن می گوید: قل لله الشفاعة جميعا (۳۰۶) اصلا شفاعت از آن خداست و اگر او شفیع را بر نینگیزاند، محال است او شفاعت کند. پس آن شفاعت منفی و مردود، شفاعتی است که برای شفیع ، استقلال قائل باشیم .

ما هم اگر درباره شفاعت چنین اعتقادی داشته باشیم و بگوییم خدا یک دستور و قانون دارد و مثلا، امام حسین علیه السلام دستور و قانون دیگری دارد و اعتقاد داشته باشیم که امام حسین علیه السلام با چیزهای ساده ای راضی و شفیع ما می شود، به خطا رفته ایم چون اصلا بدون اجازه و رضایت خدا، محال است که امام حسین شفاعت کند.

۳۰۵- یک اثر تعلیمی و تربیتی در کار انبیاء، ارائه همین مطلب است که هیچ چیز به صورت استقلال (یعنی : چه خدا بخواهد و چه نخواهد) در عالم وجود ندارد. در چند جای قرآن قطعی ترین کارها قائم به مشیت الهی شده است ، مانند جاوید ماندن مردم در بهشت که با لفظ الا ما شاء بیان شده است . یعنی آنها در بهشت جاوید هستند، مگر این که خدا بخواهد. اصلا اعتقاد به «امر بین امرین» در نظام تکوین این است که نظام علل و معلولات و اسباب و مسببات ، نظام حقیقی و واقعی است نه ظاهری ؛ یعنی این ها واقعا در عالم اثر دارند - بر خلاف اعتقاد جبریون - ولی در اثر داشتن ، استقلال ندارند. یعنی چنین نیست که این ها چه خدا بخواهد و چه نخواهد، اثر داشته باشند، - بر خلاف اعتقاد مفوضه - عالم با همه نظامش متکی به مشیت الهی است .

۳۰۶- زمر / ۴۴

حرفی که در زمان ما مطرح شده ، بیشتر درباره شفاعت خواهی است . البته ریشه این حرف را می توان در اندیشه های چند قرن پیش ابن تیمیه یافت . او معتقد شد که شفاعت خواهی از هر شفیع حتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به طور کلی شرک در عبادت است و جایز نیست . بطلان این عقیده خیلی روشن است . خود قرآن شفاعت به اذن خدا را اثبات کرده است ، پس اگر ما از شفیع به اذن خدا، شفاعت بخواهیم این هرگز شرک نیست . قرآن می فرماید: ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤا ک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما^(۳۰۷) یعنی این ها وقتی که گناهی مرتکب می شوند، اگر بیایند نزد تو و در حضور تو استغفار کنند، از خداوند طلب مغفرت کنند و تو هم برای آنها طلب مغفرت کنی ، خدا را توبه پذیر و مهربان می یابند. چرا این مسأله که بیایند نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و پیغمبر هم برای آن ها استغفار کند، مطرح شده است ؟ این خودش شفاعت خواستن است .^(۳۰۸)

تفسیر سوره دخان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ # حم (۱) و الکتاب المبین (۲) انا انزلناه فی لیلۃ مبارکة انا کنا منذرین (۳) فیها یفرق کل امر حکیم (۴)

«به نام خداوند بخشنده بخشایشگر، حا میم . سوگند به این کتاب روشنگر که ما آن را در شبی پر برکت نازل کردیم ؛ ما همواره اندازکننده بوده ایم . در آن شب هر امری بر اساس حکمت (الهی) تدبیر و جدا می شود.»

۳۰۷- نساء / ۶۴

۳۰۸- آشنایی با قرآن ، ج ۵، صص ۹۸ - ۷۹

آیات اول این سوره درباره نزول قرآن در «لیلة القدر» است . خداوند در آیه چهارم می فرماید: در این شب هر امر حکیمی جدا می شود. بعضی گفته اند: مقصود این است که در این شب قرآن نازل شد و به وسیله قرآن ، دستورها و احکام بیان شد. معنی بیان کردن یک چیز، واضح کردن و تفصیل دادن آن است، پس مقصود از «امر»، طبق این تفسیر، دستورات و معارف الهی می باشد.

بعضی از مفسرین این نظر را رد کرده و گفته اند: اگر مقصود از آیه ، تفصیل معارف و احکام به وسیله قرآن باشد، باید گفته می شد: «در آن شب بیان شد» یعنی باید به صیغه ماضی گفته می شد، زیرا قرآن در یک شب قدر نازل شد، حال آن که به صورت مضارع ، که دلالت بر استمرار می کند گفته شده است ، پس نمی تواند اختصاص به نزول قرآن داشته باشد. یعنی دلالت می کند بر یک امر جاری و دایمی که پیوستگی دارد، نه امری که در گذشته بوده و اکنون قطع شده است . (۳۰۹)

پس مقصود از این که «در این شب هر امر حکیمی تفریق می شود» چیست ؟ کلمه «فرق» به معنی جدا کردن اشیای به هم پیوسته است . قرآن می فرماید: و اءن من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم (۳۱۰) یعنی هیچ چیزی نیست

۳۰۹- خود این آیه دلیل بر این است که لیلة القدر همیشه هست ، یعنی به یک شب خاص در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اختصاص ندارد - آن طور که بعضی اهل تسنن گفته اند. به علاوه معنی ندارد که لیلة القدر با رحمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از بین برود. لیلة القدر شبی از شب های ماه رمضان است و همین طور که ماه رمضان ، بودن و نبودنش به بودن و نبودن پیامبر نیست ، لیلة القدر هم ، این گونه است .

۳۱۰- حجر / ۲۱

(اختصاص به مسأله وحی ندارد، شامل همه چیز می شود) مگر آن که خزاین آن در دست ماست و ما آن را به اندازه معین فرو می فرستیم . یعنی هر چیزی در نزد پروردگار، حقیقتی دارد و خلقتش در این عالم در واقع ، تنزل آن حقیقت است .^(۳۱۱)

نزولی که در آیه آمده همین چیزی است که قرآن از آن تعبیر به «فرق» می کند. پس این فيها یفرق کل امر حکیم که به صورت مضارع آمده و یک امر جاری را بیان می کند، ناظر به نزولی است که همه چیز دارد. اجزای هر امر حکیمی (در این جا مقصود از «حکیم» یعنی در حال احکام و وحدت و بساطت) در این شب از هم جدا می شوند، تنزل پیدا می کنند و به صورت حدود و اشکال و خصوصیات در می آیند.^(۳۱۲)

امرا من عندنا انا کنا مرسلین (۵)

« (آری نزول قرآن) فرمانی بود از سوی ما؛ ما (پیامبران را) فرستادیم . اینجا باز آن دو احتمال وجود دارد: یکی آن که «امر» همان امر در آیه قبل باشد؛ هر امر حکیم در حالی که امری است از نزد ما؛ یعنی همه این ها از ناحیه ماست . در این صورت انا کنا مرسلین هم شامل همه اشیا می شود. احتمال دیگر این است که مقصود از «امر» در این جا قرآن باشد. انا انزلنا فی لیلة المبارکة ... امرا من عندنا یعنی در حالی که قرآن ، امری از ناحیه ماست نازل کردیم .

۳۱۱- در مورد خود قرآن هم آمده است : کتاب احکمت آیاته ثم فصلت (هود / ۱)

آن دفعه اول که قرآن بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل می شود کلمه و حرف و آیه نیست ، در مرحله احکام است ، سپس به مرحله تفصیل می رسد و به صورت کلمات و الفاظ در می آید.

۳۱۲- آشنایی با قرآن ، ج ۵، صص ۱۰۵ - ۹۹

بعد می فرماید: ما همیشه این چنین بوده ایم که رسول می فرستاده ایم؛ مانند انا کنا منذرین می خواهد بگوید این دفعه اول ما نیست که انذار و هدایت بشر را از قرآن شروع کرده باشیم، بلکه از روزی که بشر روی زمین آمده، خداوند شائن انذار خودش را به وسیله پیغمبران داشته است. (۳۱۳) (۳۱۴)

رحمة من ربک انه هو الشفیع العلیم (۶)

«(این ها همه به خاطر) رحمتی (است) از سوی پروردگارت که تنها او شنونده و داناست.»

این که ما همیشه رسول فرستاده ایم، رحمت پروردگارت بوده است. یعنی خدای رحمان و رحیم چنین نیست که مدتی دست از رحمانیتش بردارد. او شنوا و داناست. خدا شنواست، یعنی ندای فریاد نیاز انسان به پیغمبر، که با لسان تکوین، همیشه بلند است را می شنود و آن را بر می آورد و داناست. می داند که این نیاز را چگونه باید برآورد و می داند چه کسی را به رسالت مبعوث کند

الله اعلم حیث یجعل رسالته (۳۱۵)

۳۱۳- آشنایی با قرآن، ج ۵، صص ۱۰۸ - ۱۰۵

۳۱۴- از نظر قرآن از لحظه اولی که بشر روی زمین آمده، رسول الهی بر روی زمین بوده است؛ یعنی این گونه نبوده است که پرستش از بت پرستی شروع شده باشد و در آخرین مرحله پیامبرانی ظهور کنند و مردم را به خدای یگانه دعوت کنند. منشاء حرف کسانی که معتقد به این مطلب شده اند، تاریخ نیست، بلکه حدس و تخمین است، چون این مسائل مربوط به زمان هایی است که خود، آن ها آن را «ماقبل تاریخ» می نامند.

۳۱۵- خدا می داند که رسالت خویش را به چه کسی واگذارد.

(انعام / ۱۲۴)

رب السموات و الارض و ما بينهما اءن كُنتم مؤمنين (۷)

«همان) پروردگار آسمان ها و زمین و آن چه در میان آن هاست ، اگر اهل

یقین هستید.»

پروردگار تو، همان پروردگار همه آسمان ها یعنی پروردگار همه عالم .
مفسرین گفته اند که در رحمة من ربك (رحمتی است از ناحیه پروردگار تو)
ممکن است برای افرادی این توهم ایجاد شود که آن رحمت پروردگار توست ،
ارباب ما چگونه؟ قرآن برای رفع این توهم می گوید: رب تو، همان رب همه
آسمانها و زمین است .

اسماء الهی وقتی که ذکر می شود، هر اسمی به یک تناسب خاصی آورده می
شود. در این جا هم چون کار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پرورش
دادن است و نبوت شاعنی از شو و ن ربوبیت است ، اسم «رب» به کار برده
است.

در انتها می فرماید: اگر شما اهل اهل یقین باشید. معنایش این نیست که اگر
شما یقین داشته باشید خدا این طور است و اگر یقین نداشته باشید، این طور
نیست ؛ بلکه به این معنی است که چنین چیزی هست و باید مطلب را درک
کرد. (۳۱۶)

لا اله الا هو یحیی و یمیت ربکم و رب ابائکم الاولین (۸) بل هم فی شک

یلعبون (۹)

۳۱۶- آشنایی با قرآن ، ج ۵، صص ۱۱۴ - ۱۰۸

«هیچ معبودی جز او نیست؛ زنده می کند و می میراند؛ او پروردگار شما و پروردگار پدران نخستین شماست. ولی آن ها در شکند و با (حقایق) بازی می کنند.»

به دنبال ربوبیت مطلقه الهی، الوهیت مطلقه الهی ذکر می شود: الوهیت، استحقاق ذات پروردگار برای پرستش و استحقاق نداشتن هیچ موجود دیگر برای پرستش است. به همین دلیل که ربی غیر از او نیست و تدبیری جز به دست او نیست، پس معبودی جز او نیست اوست که می میراند و زنده می کند. پروردگار شما و پروردگار پدران گذشته شما، یعنی همه شما با دست او پرورش یافته اید.

قرآن می فرماید: با همه این حقایق روشن، باز اینها چیزی به گوششان فرو نمی ورد و در یک حال شک تواءم با بازی به سر می برند. این تواءم شدن شک با بازی تصادفی نیست. خدا تضمین کرده است که اگر انسان طالب حقیقت باشد، راه را به او بنمایاند. وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا و ان الله لمع المحسنين^(۳۱۷) یعنی کسانی که در راه ما بکوشند، شاءن ربوبیت ما، اقتضا می کند که راهها را به آنها بنمایانیم. پس اساس مطلب این است که انسان، خالصانه، حق خواه و حق جو باشد و به طور جدی رسیدن به حق را بخواهد؛ اما اگر انسان بخواهد همه چیز را با حالت لعب و شوخی و غیر جدی تلقی کند این شک تواءم با لعب است که هرگز رفع شدنی نیست.

فارتقب يوم تاءتى السماء بدخان مبين (۱۰) يغشى الناس هذا عذاب اليم

(۱۱)

«پس منتظر روزی باش که آسمان دود آشکاری پدید می آورد که همه مردم را فرا می گیرد؛ این عذاب دردناکی است.»

ای پیغمبر منتظر آن روز باش که آسمان دود آشکاری را بیاورد؛ یعنی فضای آسمان پر از دود بشود. مفسرین، این آیه را به چند صورت تفسیر کرده اند: یکی اینکه گفته اند این آیه اشاره به یک حادثه واقع شده در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دارد؛ چون نوشته اند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یک بار قریش که اذیت می کردند، نفرین کرد: اللهم اجعل سنيهم كسني يوسف^(۳۱۸) «خدایا قحطی ای مانند قحطی یوسف برای اینها بفرست». اینها گرفتار قحطی شدند به گونه ای که گرسنگی چنان بر اینها فشار آورد که وقتی به آسمان نگاه می کردند همه چیز را تاریک می دیدند؛ اکثر مفسرین این تفسیر را که از ابن مسعود نقل شده است رد کرده اند.

تفسیر دیگر این که مقصود، قیامت است که در قیامت چنین خواهد شد. این تفسیر خیلی ضعیف است، چون آیات بعد درست ضد این مطلب را می گوید. تفسیر سوم این است که این قضیه یکی از اشراف الساعة است؛ یعنی از اتفاقاتی است که در دنیا قبل از قیامت واقع می شود. قدام چیزی نداشتند که بخواهند در این باره بگویند. ولی امروز برای ما خیلی روشن است که منظور چیست: با این صنعت ها که بشر ساخته است،

۳۱۸- بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۴۱۱

حتما چنین روزی خواهد آمد که یک حالتی رخ بدهد که تمام زمین را گاز و دود فرا بگیرد.

این که می گوید: دود تمام مردم را فرا می گیرد، خودش دلیل بر این است که آن چه به قحطی اهل مکه تفسیر می کردند، درست نیست . همه مردم را فرا می گیرد و همین خودش عذابی دردناک از ناحیه **ربنا اکشف عنا العذاب انا مؤمنون (۱۲) انی لهم الذکری و قد جاءهم رسول مبین (۱۳) ثم تولوا عنه و قالوا معلم مجنون (۱۴)**

« (می گویند): پروردگارا! عذاب را از ما برطرف کن که ایمان می آوریم . (جواب قرآن به این افراد این است که : چگونه و از کجا متذکر می شوند با این که رسول روشن گر (با معجزات و منطق روشن) به سراغشان آمد! سپس از او رویگردان شدند و گفتند: او تعلیم یافته ای دیوانه است .»

قریش به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تهمت های مختلف می زدند که خود آنها با هم سازگار نبودند. اگر دیوانه است دیگر با معلم بودن سازگار نیست . ولی این ها را با هم می گفتند.

انا کاشفوا العذاب قليلا انکم عائدون (۱۵)

«ما عذاب را کمی برطرف می سازیم ، ولی باز به کارهای خود باز می گردید.»

خداوند متعال می فرماید: ما این عذاب را بر می داریم ، ولی اینچنین نیست که آنها خوب بشوند، و دوباره به همان حالت اولشان بر می گردند. این نشان می دهد آن عذاب مربوط به دنیاست ، چون در قیامت دیگر این حرفها مطرح نیست که مردم دعا کنند و بخواهند که خدا عذابی را بردارد و خدا هم بردارد.

یوم نبطش البطشة الكبرى انا منتقمون (۱۶)

«ما از آن ها انتقام می گیریم» در آن روز که آن ها را با قدرت خواهیم گرفت ؛ آری ما انتقام گیرنده ایم .»

انتقام ما این نیست ، انتقام ما آن روزی است که حمله بزرگ را به می آوریم . ابن مسعود که «دخان مبین» را به قحطی اهل مکه تفسیر کرده ، حمله بزرگ خدا را هم جنگ بدر دانسته است . ولی کسانی که «دخان مبین» را مربوط به اشراف الساعه می دانند، آن را مربوط به قیامت می دانند؛ یعنی این عذاب های دنیوی عذاب اصلی الهی نیست ؛ حمله شدید الهی در قیامت آغاز می شود. (۳۱۹)

و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لاعبین (۳۸)

«ما آسمان ها و زمین و آن چه را که در میان این دو است به بازی (و بی هدف) نیازمندیم .»

در دو سه آیه قبل ، قرآن کریم از کافران نقل کرد: ان هؤ لاء ليقولون ان هـی الا موتتنا الاولى و ما نحن بمنشرين (۳۲۰) خلاصه حرفشان این است که قیامت در کار نیست . این آیه در واقع برهان بر وجود قیامت از طریق توحید است . می فرماید: ما در خلق آسمانها و زمین نخواستیم بازی کنیم ، لعب و عبثی در کار نیست ؛ یعنی قرآن می گوید: اگر قیامت نباشد معنایش این است که هستی ، باطل و بازیچه است . (۳۲۱)

۳۱۹- آشنایی با قرآن ، ج ۵، صص ۱۱۹ - ۱۱۴

۳۲۰- دخان / ۳۵ - ۳۴

۳۲۱- مانند این تعبیر در آیات دیگر هم آمده است . افسحبتنما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون «آیا گمان کردید که شما را بیهوده آفریده ایم ، و به سوی ما بازگردانده نمی شوید؟» (مومنون / ۱۱۵)

برای روشن شدن مفهوم این آیه معنی کلمه «لعب» باید روشن بشود. در لعب و بازی، هیچ حکمت و هدفی پیدا نمی شود. البته هر لعبی، نسبی است یعنی از نظر آن کاری که انجام می شود بازیچه است، ولی قوه خیال و واهمه بازیگر به هدف و مقصد خیالی خودش می رسد.

در کارهای حکیمانه ما نیز این گونه است، یعنی از یک نظر حکیمانه است و از یک نظر همه کارهای حکیمانه دنیا لعب است در همین معنی قرآن کریم می فرماید: انما الحیوة الدنیا لعب و لهو.^(۳۲۲) چون از نظر کسی که این کارها را می کند حکیمانه است، اما از نظر طبیعت و ذات آن اشیا که کارها روی آن ها صورت می گیرد، لعب است. به عبارت دیگر از نظر کننده کار، این کار حکیمانه است نه از نظر خود آن کار؛ یعنی ما با این کار خودمان آن اشیا را به کمال خودشان سوق نداده ایم، بلکه آن ها را در خدمت منافع و به کمال رسیدن خودمان قرار داده ایم.^(۳۲۳) اما افعال خداوند این گونه نیست. خداوند هرچه را خلق می کند، خلق کردن او عبارت است از رساندن اشیا به کمال لایق خودشان. پایان هستی رسیدن به حق مطلق و رفتن به سوی اوست.

۳۲۲- زندگی دنیا تنها بازی و سرگرمی است. (محمد / ۳۶)

۳۲۳- در بسیاری از امور انسان ها فقط مقدمه پیدایش یک موجود را فراهم می کند و این دستگاه خلقت است که آن موجود را به کمال می رساند؛ مانند تولید نسل که قرآن می فرماید: اءفراءیتم ما تمنون ءاتتم تخلقونه ءم نحن الخالقون «آیا از نطفه ای که در رحم می ریزید آگاهیید؟ آیا شما آن را (در دوران جنینی) آفرینش (پی در پی) می دهید یا ما آفریدگانیم؟» (واقع / ۵۹ - ۵۸) یا در کشاورزی و کاشتن بذر می فرماید: اءفراءیتم ما تحرثون ءانتم تزرعونه ءم نحن الزارعون «آیا هیچ در مورد آن چه کشت می کنید اندیشیده اید؟ آیا شما آن را می رویانید یا ما می رویانیم؟» (واقع / ۶۴ - ۶۳)

اگر کسی گمان کند که خدا این عالم را خلق کرده است و بعد هم معدوم می‌کند، به این امر قایل شده که اشیا غایت ندارند و به سوی کمال خودشان نمی‌روند؛ اما به دلیل این که خداوند متعال حکیم است و لایع و بیهوده کار نیست، جهت حرکت تمام این هستی‌ها به سوی یک هستی دایم لایزال لایزول، یعنی عالم بقا است. اگر عالم بقایی نبود، هستی لعب بود. همه چیز یک وجهه «بقایی» دارد؛ حتی زمین و زمان یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا لله الواحد القهار^(۳۲۴) اشیا نسبت به ما انسان‌ها فانی و نسبت به خداوند باقی هستند. ما عندکم ینفد و ما عند الله باق^(۳۲۵) این است که استدلال می‌کند بر قیامت به این دلیل که ما زمین و آسمان را باطل (یعنی بی‌غایت و بی‌هدف) نیافریده ایم. این جا از راه توحید، بر معاد استدلال شده است؛ یعنی اگر کسی خدا را به عنوان یک موجود کامل الذات و حکیم که منزله از فعل باطل و عبث است، بشناسد، آن وقت می‌داند که قیامت حتماً وجود دارد.^(۳۲۶) بنابراین که گر دنیا را از آخرت مجزا کنیم، جز لعب و بازی چیز دیگری نخواهد بود.^(۳۲۷)

۳۲۴- در آن روزی که این زمین به زمین دیگر، و آسمان‌ها (به آسمان‌های دیگری) مبدل می‌شود، و آنان در پیشگاه خداوند واحد قهار ظاهر می‌گرداند. (ابراهیم / ۴۸)

۳۲۵- آنچه نزد شماست فانی می‌شود؛ اما آن چه نزد خداست باقی است. (نحل / ۹۶)

۳۲۶- عالم برای یک مسلمان واقعی نه تنها آینه توحید، بلکه آینه معاد هم هست. در آیات

آخر سوره آل عمران می‌خوانیم: ربنا ما خلقت هذا باطلا

«پروردگارا! تو عالم را باطل و بیهوده نیافریدی»، یعنی حقیقت نظام عالم را می‌بیند و به دنبال آن فوراً مسأله قیامت و جهنم را مطرح می‌کند: ربنا انک من تدخل النار فقد اخزیته و ما للظالمین من انصار «پروردگارا! هر ککه را تو (به خاطر اعمالش) به آتش افکنی، او را خوار و رسوا ساخته‌ای، و برای افراد ستمگر، هیچ یآوری نیست». (آل عمران / ۱۹۲ - ۱۹۱)

۳۲۷- آشنایی با قرآن، ج ۵، صص ۱۲۹ - ۱۲۱

ما خلقناهما الا بالحق و لكن اكثرهم لا يعلمون (۳۹)

«ما آن دو را جز به حق نیافریدیم ؛ ولی بیشتر آنان نمی دانند.»

اینجا نقطه مقابل لایعاب ، یعنی «حق» را ذکر می کند. خیر، آسمانها و زمین را نیافریدیم نه صرفا برای حق که اصلا حق با اینهاست . از ذات حق جز حق صادر نمی شود.

اءنّ يوم الفصل میقاتهم اجمعین (۴۰)

«روز جدایی (حق از باطل) وعده گاه همه آن هاست .»

یکی از نام های قیامت «یوم الفصل» است . فصل یعنی جدایی ، البته به معنی متمایز ساختن نه به معنی فراق . عالم ما عالم امتزاج و اختلاط است ، نور و ظلمت در اینجا با یکدیگر مخلوط هستند، سعید و شقی در سرنوشت یکدیگر مؤثرند. اما در قیامت عالم ترکیب نیست ، عالم تمایز و جدایی است . وقتی که انسان از دنیا رفت ، تمام عوامل مؤثر در خوبی یا بدی انسان از او جدا می شوند و انسان تحت تاءثیر هیچ عاملی قرار نمی گیرد، مگر عامل باطن خودش . آنجا نیکان از بدان جدا می شوند و امتازوا الیوم ایها المجرمون .^(۳۲۸) با اینکه آنجا اولین و آخرین انسان ها با هم جمع می شوند، ولی آن ارتباط و تاءثری که به موجب آن مردم همزمان و هم مکان خودشان مجموعا یک واحد مرکب اجتماعی را به وجود می آورند به کلی از بین می رود بنابراین هم روز جمع است و هم روز فرق . این است که تعبیر می فرماید: یوم الفصل و روز جدایی وعده گاه عمومی همه مردم است .

۳۲۸- ای گناهکاران ! امروز جدا شوید. (یس / ۵۹)

«میقات» به معنی وعده گاه است ، گویی نظیر آنچه قرآن در باب توحید می گوید و اذ اخذ ربک من بنی ادم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بر بکم قالوا بلی ، ^(۳۲۹) یعنی در عمق فطرت همه مردم توحید هست ، اینجا هم می خواهد بگوید در عمق فطرت مردم چنین میعادگاهی وجود دارد. چون در عمق فطرت همه مردم این مطلب هست که دنیا باعث عبث و باطل نیست ، بالاخره به جایی خواهد رسید که این سرگشتگیها به پایان برسد.

یوم لا یعنی مولی عن مولی شیئا و لا هم ینصرون (۴۱)

«روزی که هیچ دوستی کمترین کمکی به دوستش نمی کند، و از هیچ سو یاری نمی شوند.»

اینجا تاکید می شود بر «یوم الفصل» که اسباب منقطع می شود؛ مخصوصا اسبابی را ذکر می کند که مردم طمع می بندند: آن روزی که هیچ دوستی نمی تواند دوست خودش را بی نیاز کند و به او کمک برساند.

گاهی به دو نفر که با یکدیگر مرتبط و نزدیک باشند، به اعتبار این که هم پیمان و نزدیک هستند «مولا» می گویند. وقتی هم پیمان می شوند این مولای اوست و او هم مولای این است ، و گاهی از این دو نفر به یکی می گویند «مولا» یعنی حامی ، پناه دهنده ، به دیگری می گویند «مولی» یعنی در تحت حمایت دیگری قرار گرفته . اینجا می فرماید: روزی که هیچ حامی ای از کسی که تحت حمایتش است ، نمی تواند حمایت کند و سودی به او برساند و کمکی به کسی نمی شود.

۳۲۹- (به خاطر بیاور) زمانی را که پروردگارت از صلب فرزندان آدم ، ذریه آنها را برگرفت و

آن ها را گواه بر خویشان ساخت ؛ (و فرمود:) «آیا من پروردگار شما نیستم؟» گفتند: «چرا.»

(اعراف / ۱۷۲)

یعنی نه کسی می تواند صد در صد نجات دهنده شخص دیگر باشد و نه کسی می تواند کمک برساند، به این صورت که خود او چیزی داشته باشد و دیگری بیاید مددی به او برساند، هیچ کدام از این ها آن جا وجود ندارد.

الا من رحم الله أنه هو العزيز الرحيم (۴۲)

این جمله استثنای و لا هم یَنصرون است؛ یعنی یاری نمی شود مگر کسی که مورد رحمت الهی قرار گیرد. مفسرین گفته اند: این خودش از ادله شفاعت است. البته زمینه کمک در جایی است که شخص لیاقتی دارد که به واسطه آن لیاقت، اعانتی به او می شود و این معنی شفاعت است. چون در شفاعت الا من ارتضی (۳۳۰) داریم، در نتیجه این جمله از یوم لا یعنی مولی عن مولی شیئا استثنا نشده است؛ یعنی این طور نیست که یک کسی که تحت حمایت اوست بدون اینکه در این شخص هیچ گونه لیاقتی باشد، پشتیبانی کند. (۳۳۱)

خدا عزیز و مهربان است. از آن جهت که عزیز و غالب است کسی نمی تواند از او فرار کند؛ ولی از آن جهت که رحیم است، افرادی که لیاقتی داشته باشند نصرت و رحمت الهی و شفاعت اولیاء الهی شامل حال آنها می شود.

۳۳۰- انبیاء / ۲۸

۳۳۱- در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است که در حضور حضرت همین آیه خوانده شد، حضرت فرمودند: من رحم الله ما هستیم. (به اعتبار شفاعت کردن نه به اعتبار شفاعت شدن)

(بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۷۵ این حدیث از امام رضا علیه السلام روایت شده است.)

ان شجرة الزقوم (۴۳) طعام الاثیم (۴۴) (۳۳۲) «مسلم درخت زقوم غذای گنهکاران است.» قرآن در جهنم از درختی به نام «زقوم» نام برده و در نقطه مقابل آن در بهشت، «طوبی» را نام برده است. طوبی لهم و حسن ماب (۳۳۳) طوبی از ماده طیب، به معنی پاک و پاکیزه است و در روایات آمده که آن درختی در بهشت است که تنه اش در خانه علی بن ابی طالب و شاخه هایش در خانه همه مؤمنین در هر جای دنیا تا روز قیامت است. که مقصود همان عقاید پاک و اخلاق و اعمال پاک است. (۳۳۴) اساسا روح انسان یک درخت پر ریشه و پر شاخه و پر میوه است. عقاید، ریشه های آن و اخلاق، شاخه های آن و اعمال، میوه های آن است. در این دنیا است که انسان باید خودش را پیوند بزند و در این دنیا است که این درخت، درخت طوبی یا زقوم می شود؛ البته با دو تفاوت: یکی این که در دنیا ثمره این درخت را انسان تنها خودش نمی چیند و احیانا به دیگران هم می دهد؛ ولی در آخرت فقط خودش است که ثمره را می چیند. اگر کس دیگر هم استفاده ببرد، به دلیل پیوندی است که در دنیا با این برقرار کرده است؛ یعنی از این درخت، پیوندی به خودش زده است.

۳۳۲- مفسرین گفته اند: اینجا یک «من» در تقدیر است. ان من شجرة الزقوم طعام الاثیم «غذای این گنهکار از درخت زقوم است»، ولی بعید نیست به این علت «من» نیامده است که خود درخت هم از اول، به صورت غذا به وجود آمده است.

۳۳۳- پاکیزه ترین (زندگی ها) نصیبشان است و بهترین سرانجام ها. (رعد / ۲۹)

۳۳۴- در سوره ابراهیم بیان شده است که ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی اكلها کل حین باذن ربها و یضرب الله الامثال «خداوند سخن پاک را (که مقصود عقیده پاک است) به یک درخت پاک که ریشه اش در زمین و شاخه اش در آسمان و میوه اش همیشگی است مثال زده است.» (ابراهیم / ۲۵ - ۲۴)

اصولا شفاعت هم تابع پیوندی است که انسان از درخت شفیع به درخت خودش زده است ، و تفاوت دوم این که انسان واقعیت خودش را در دنیا درک می کند، روح انسان مادامی که با این بدن است ، آنچه از درون خودش باید درک کند درک نمی کند . پس در عالم آخرت ، انسان ممکن است عضو و شاخه ای از درخت بهشتی یا از درخت جهنمی باشد.

در سوره صافات درباره درخت زقوم آمده است : *أَنتَها شَجَرَة تَخْرُجُ فِی اصْلِ الْجَحِیمِ* ^(۳۳۵) زقوم درختی است که در اصل و متن جهنم می روید؛ یعنی تمام وجود انسان یک وجود جهنمی می شود. این درختی که از آن عمق و ریشه قلب خود این انسان رشد کرده است ، این خود همین آدم است و این انسان خودش در این جا عین جهنم شده ، یعنی در آن جا آتش تجسم یافته است .

گفته اند جهنم ، تجسم ماده پرستی و طبیعت پرستی در این دنیا است . در سوره قارعه در مورد اهل جهنم می خوانیم : *فامه هاوِیة* ^(۳۳۶) «ام» از ماده «ام» ، *یومٌ* «به معنی قصد کردن است ، به مادر هم به اعتبار این که مقصد بچه است ، امّ می گویند. اما به چه مناسبت ، جهنم را به مادر انسان جهنمی تعبیر کرده است ؟ برای این که این چیزی که امروز به آن رسیده همان مقصدی است که در دنیا داشته است . یعنی آن چه در آن جا هست ، تجسم همین است که اینها در دنیا داشته اند.

۳۳۵- صافات / ۶۶

۳۳۶- قارعة / ۹

در ادامه این آیه در سوره صافات آمده است : طلعتها کاءنه رؤس الشیاطین.

(۳۳۷)

«طلع» آن مایه و نطفه ای را می گویند که در درخت خرما می نرود وجود دارد و از آن می گیرند و در درخت های خرما می پاشند تا میوه بدهد. می فرماید: طلع آن گویا سرهای شیطان است ؛ یعنی آن سلسله از خلاق شیطانی که حکم طلع و مولد را دارد، منشاء یک سلسله شیطان های دیگر و اخلاق فاسده دیگر می شود. (۳۳۸)

غذای گناهکار از درخت زقوم است ، یعنی از همان میوه هایی که در دنیا کاشته ، در آن جا می خورد. در دنیا وقتی انسان از درخت خبیث اخلاق و اعمال خودش میوه می چیند، آن جا هم همین طور است .

کالمهل یغلی فی البطون (۴۵) کغلی الحمیم (۴۶)

«همانند فلز گداخته در شکم ها می جوشد. جوششی همچون آب سوزان.» هر عملی که با فطرت انسانی سازگار باشد، حکم یک غذای مطبوع را دارد که همراه با آرامش و لذت است ، و اثر هر کار گناه که ضد فطرت اولیه انسان است عدم تعادل ، ناراحتی و جوشش است .

خیلی چیزها هست که تلخ است ، وقتی آدم می خورد ناراحتی اش فقط در همان ذائقه است ، از ذائقه که رد شد دیگر چیزی نیست ؛ اما اینجا می فرماید: وقتی که می خورند تازه مثل این است که آدم مسؤ ولیت گداخته خورده باشد.

۳۳۷- صافات / ۶۵

۳۳۸- آشنایی با قرآن ، ج ۵، صص ۱۴۴ - ۱۳۵

خذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم (۴۷) ثم صبوا فوق رءسه من عذاب الحمیم
(۴۸)

«(آنگاه به ماموران دوزخ خطاب می شود:) این کافر مجرم را بگیرید و به میان دوزخ پرتابش کنید. سپس بر سر او عذاب جوشان بریزید.»
به فرشتگان گفته می شود این را بگیرید و بکشید به همان وسط جهنم ببرید، این دیگر زقوم است ، درختش هم آنجا روییده است . از بالا سر او هم آب داغ بر فرق او بریزید. پس این دو عذاب است : عذابی که از درون خودش می کشد و عذابی که از بیرون بر او می ریزد، که باز همین تجسم گناه گناهکار است ؛ رنجهایی که در درون خودش متحمل می شود که اثرش را در این دنیا احساس می کند، و رنجا و عکس العمل هایی که عملهای کثیف و بد دارد که از دیگران هم به انسان می رسد.

ذق انک انت العزیز الکریم (۴۹)

«(به او گفته می شود:) بچش که (به پندار خود) بسیار قدرتمند و محترم بودی !»

بچش ، تو همان آقای عزیز و بزرگوار دنیا هستی ، یعنی همان کسی هستی که چنان مغرور بودی ، و بر خدا

تکبر می کردی و تکبر نسبت به خدا بدترین اقسام تکبر است .^(۳۳۹)

۳۳۹- بعضی از فلسفه های امروز، ایستادن در مقابل خدا را عالی ترین کمال انسان می شمارند. ژان پل سارتر تمام شخصیت انسان را آزادی می داند و لازمه آزادی را همان «نه» گفتن و تسلیم هیچ چیزی نبودن و ایستادن در مقابل همه چیز، از جمله خدا می داند.

عزیز و کریم واقعی خداست ، کسی که در مقابل خدا خودش را عزیز و کریم بداند، این همان عصیان در مقابل حق و تکبر بر ذات پروردگار است و نتیجه اش همان عذاب هاست . خدا موجودی جدا از انسان نیست که انسان بگوید در مقابل او خودم را حفظ می کنم و او را طرد می کنم . «خود» انسان با خدا حفظ می شود. قرآن کریم در همین باره می فرماید: و لا تكونوا كالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمُ اللَّهُ ^(۳۴۰) یعنی همچون کسانی نباشد که خدا را فراموش کردند و خدا نیز آن ها را به خودفراموشی گرفتار کرد. آدمی که خدا را فراموش کند خودش را فراموش کرده است ، نه این که خودش را دریافته و خدا را فراموش کرده باشد. آن که خدا را از دست بدهد خودش را از دست داده است و زیانکارترین مردم چنین کسانی هستند: قل اعن الخاسرين الَّذِينَ خسروا انفسهم ^(۳۴۱) خداوند غایت کمال انسان است . یک موجود اگر غایت کمال خودش را بجوید خودش را جستجو کرده ، نه این که بیگانه از خودش را جستجو کرده است .

اعن هذا ما كنتم به تمترون (۵۰)

«این همان چیزی است که پیوسته در آن تردید می کردید.»

این همان چیزی است که شما در دنیا قبول نداشتید، حالا واقعیتش را ببینید.

۳۴۰- حشر / ۱۹

۳۴۱- زیانکاران واقعی آنانند که سرمایه وجود خویش را از دست داده اند.

(زمر / ۱۵)

ءنّ المتقين في مقام امين (۵۱)

«(ولی) پرهیزگاران در جایگاه امنی قرار دارند.»

همیشه کار خیر و حق امنیت آور است ، و آن امن و امانی که در آن جا دارند نتیجه امن و امان دنیا است . الا بذكر الله تطمئن القلوب (۳۴۲)

في جنات و عيون (۵۲) يلبسون من سندس و استبرق متقابلين (۵۳)

«در میان باغ ها و چشمه ها، آن ها لباس هایی از حریر نازک و ضخیم می پوشند و در مقابل یکدیگر می نشینند.»

از انواع جامه های دیبا، نازک و ستبر می پوشند، روبروی هم می نشینند و از مجالست با یکدیگر لذت می برند.

كذلك و زوجناهم بحور عين (۵۴)

«اینچنین اند بهشتیان ؛ و آن ها را با (حورالعین) تزویج می کنیم.»
آنها را به سیاه چشمان خوش چشمی جفت قرار می دهیم ، که ممکن است مقصود همان زوجات دنیایشان باشد که شامل حورالعین آخرت هم می شود.

يدعون فيها بكل فاكهة امنين (۵۵)

«در آن جا هر نوع میوه ای که بخواهند در اختیارشان قرار می گیرد، و در نهایت امنیت به سر می برند.»

لا يذوقون فيها الموت الا الموتة الاولى و وقیهم عذاب الجحيم (۵۶)

«هرگز مرگی جز همان مرگ اول (که در دنیا چشیده اند) نخواهند چشید و خداوند آن ها را از عذاب دوزخ حفظ می کند.»

۳۴۲- آگاه باشید تنها با یاد خدا دل ها آرامش می یابد.

در آنجا دیگر مرگ وجود ندارد. برای اهل بهشت تصور اینکه مرگی وجود داشته باشد نهایت ناراحتی است و برای اهل جهنم نهایت بشارت است. خدا آنها را از عذاب جحیم نگهداری کرده است. انسان تا در دنیا خودش را از آنچه که موجب جهنم است نگه ندارد، در آخرت از جهنم نگهداری نمی شود.

فضلا من ربك ذلک هو الفوز العظيم (۵۶)

«این فضل و بخششی است از سوی پروردگارت، این همان رستگاری بزرگ است.»

همه اینها تفضلات پروردگار توست. اهل بهشت هر چه را که دارند، فضل پروردگار می بینند. برای آن گروه از اهل بهشت که اهل معرفتند نعمتهای بهشتی، هم از جهت نعمت بودن نعمت است هم از این جهت که احساس می کنند آن چه که دارند هدیه و تفضل محبوبشان است، و این دومی برای آن ها هزاران درجه بیشتر لذت بخش است.

فانما يسرناه بلسانك لعلمهم يتذكرون (۵۸)

«ما آن [قرآن] را بر زبان تو آسان ساختیم، شاید آنان متذکر شوند.»
قرآن را به زبان تو آسان کردیم؛ یعنی این را به زبان تو وارد کردیم؛ از مقام عالی و شامخی که فوق مقام لسان و لفظ بود، تنزل دادیم. از آیات قرآن استفاده می شود که خود قرآن حقیقتی در یک مقام عالی است فی کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون،^(۳۴۳)

۳۴۳- در کتاب محفوظی جای دارد، جز پاکان نمی توانند به آن دست یابند.

(واقعه / ۷۹ - ۷۸)

که از آن جا به قلب مبارک رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و بعد به صورت لفظ نازل شده است

خداوند متعال می فرماید که این را ما آسان کردیم ، و در دسترس قرار دادیم باشد که این ها متذکر شوند.

فارتقب انهم مرتقبون (۵۹)

« (اما اگر نپذیرفتند) منتظر باش ، آن ها نیز منتظرند (تو منتظر پیروزی الهی و آنها منتظر عذاب و شکست)!»

چون پایان کار را برای دو دسته گفتیم ، بنابراین تو انتظار بکش ؛ یعنی بدان که چنین حقیقتی بدون شک و شبهه در پیش رو هست . (۳۴۴)

تفسیر سوره جاثیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ # حم (۱) تنزيل الكتاب من الله العزيز الحكيم (۲)
«به نام خداوند بخشنده بخشایشگر. حا میم ، این کتاب از سوی خداوند عزیز و حکیم نازل گشته است .»

از قرآن و روایات استنباط می شود که قرآن دو گونه نزول داشته است . یک نزول اجمالی که تمام قرآن نه به صورت آیه بلکه به صورت یک حقیقت واحد بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده است ، این فرود آمدن ، با تعبیر «انزال» در قرآن بیان شده است مانند سوره قدر: انا انزلناه فی لیلة القدر، ولی در بعضی موارد، (۳۴۵)

۳۴۴- آشنایی با قرآن ، ج ۵، صص ۱۵۳ - ۱۵۰

۳۴۵- قدر / ۱

تعبیر «تنزیل» که مفهوم تدریج و تفصیل دارد، به کار برده شده، که ناظر به نزول تدریجی و آیه به آیه قرآن است؛ نظیر آن چه در همین آیه آمده است: «فروود آمدن این کتاب از ناحیه خدای عزیز و حکیم». این جمله به حسب ظاهر یک جمله تمام است.

بعضی از مفسرین گفته اند باید اموری را در این آیه در تقدیر بگیریم و بگوییم: این کتاب، نازل شده از ناحیه خدای عزیز حکیم است (یعنی تنزیل را منزل بگیریم و «منزل الکتاب» اضافه صفت به موصوف است به معنی «الکتاب المنزل» و یک «هو» نیز در اول جمله در تقدیر بگیریم، تا جمله کامل شود). این همه تقدیر و توجیه برای این است که ما سخن گفتن خدا با پیغمبر را از نوع سخن گفتن یک انسان با انسان دیگری فرض می کنیم؛ معنی ندارد که خدا وقتی می خواهد قرآن را نازل کند به پیغمبر بگوید: این است کتاب نازل شده، زیرا در حالی که وحی فرود می آید، خودش خودش را بیان می کند. وجود لفظی در جایی لازم است که وجود عینی مخفی و پنهان باشد. این تنزیل نه فقط وجود لفظی بلکه وجود عینی تنزیل هم هست. بنابراین خود آیه، بیان فرود آمدن وحی است و نیاز به تقدیر گرفتن چیزی نیست.

[معمولاً] هر جا که حروف مقطعه در قرآن آمده بعد از آن بلافاصله ذکر قرآن و نزول آن شده است، و این نشان می دهد که یک رابطه ای میان این حرف و بیان خود قرآن هست.

اول که می گوید: «حم» به منزله زنگ اخبار و حالت هشدار به قلب پیامبر است و او را برای گرفتن وحی آماده و متمرکز می کند.

ان فی السموات و الارض لآیات للمؤمنین (۳)

«بی شک در آسمان ها و زمین نشانه های (فراوانی) برای مؤمنان وجود

دارد.»

یکی از کارهای اساسی انبیاء که زیربنای همه کارهای دیگرشان است ، ایجاد ایمان به غیب و عبور دادن مردم از عالم شهادت به عالم غیب است ؛ اما برای ایجاد ایمان به غیب نمی گویند عالم شهادت را رها کنید؛ بلکه از همین عالم شهادت انسان ها را به عالم غیب عبور می دهند. می گویند عالم شهادت آیه و نشانه ای برای عالم غیب است و اصولاً آیه را در جایی می گویند که ماهیت چیزی اشاره به چیز دیگر باشد.

تفاوت یک آدم موحد با غیرموحد این است که عالم برای یک نفر موحد معنی دارد، یعنی کتابی است که هر لفظش اشاره به یک معنی دارد؛ اما برای آدم غیر موحد و مادی مذهب معنی ندارد و مثل خطوطی است که یک آدم بی سواد نگاه کند.

عالم ، کتاب حق تعالی است . قرآن ، هم به آیات خود و هم به کوه و دریا و خلقت انسان «آیه» می گوید. یعنی هر دو کتاب خداست . همین طور که آیات قرآن ، حروف و الفاظی دارای معانی است ، آنها هم ، حروف و الفاظی دارای معانی هستند، پس کوشش کنید که به معانی آنها پی ببرید.

معنی معانی ، آن که از همه معنی ها معنی تر است ، خود خداوند است . اگر به حضرت عیسی علیه السلام هم کلمه گفته می شود بکلمة منه اسمه المسيح ،^(۳۴۶) یا به ائمه علیهم السلام می گوئیم : الکلمات التامة^(۳۴۷) به این دلیل است که پر از معنی هستند.

در قرآن بعضی جاها به این صورت آمده است که «در خلقت آسمان ها و زمین آیه است^(۳۴۸) و بعضی جاها آمده است که : «خلقت آسمان و زمین آیه است»^(۳۴۹) یعنی قرآن گاهی می گوید: این مجموع آسمان و زمین آیه است و گاهی می گوید: در این آسمان آیات است ، پس آسمان ها و زمین جنبه ها و معناهای مختلفی دارد که می شود به آن ها پی برد.^(۳۵۰)

و فی خلقکم و ما بیث من دابة آیات لقوم یوقنون (۴)

«و نیز در آفرینش شما و جنبندگان که (در سراسر زمین) پراکنده ساخته ، نشانه هایی است برای جمعیتی که اهل یقینند.»

۳۴۶- (ای مریم خداوند تو را) به کلمه ای از طرف خودش (بشارت می دهد) که نامش مسیح است .

(آل عمران / ۴۵)

۳۴۷- (من لا یحضره الفقیه ، ج ۱، ص ۴۷۱) با عبارت «الکلمات التامات»

۳۴۸- اءن فی خلق السموات و الارض ... لایات (بقره / ۱۶۴)

۳۴۹- و من آیاته خلق السموات و الارض

(روم / ۲۲)

۳۵۰- آشنایی با قرآن ، ج ۵، صص ۱۶۵ - ۱۵۵

در این جا از میان همه مخلوقات ، جنبنده ها انتخاب شده و به عنوان آیه هایی برای اهل یقین معرفی شده اند، چون وجود کامل ترین دارند و آیه بودن آن ها بیشتر است . از جنبنده ها نیز خصوص انسان انتخاب شده است ، چون انسان یک آیه مخصوص و خیلی عجیب و پر معنا و مظهري از روح الهی است و تعبیر نفخت فیه من روحی ^(۳۵۱) را خدا فقط در مورد آدمی به کار برده است و به همین دلیل در قرآن راجع به آیه بودن خود انسان عنایت خاصی وجود دارد؛ مثلا در سوره «ذاریات» می فرماید: و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون ^(۳۵۲)

یعنی در زمین و در خود شما آیه هایی برای اهل یقین است ، آیا نمی بینید؟
یا در سوره فصلت می فرماید:

سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم ^(۳۵۳) همه چیز را تحت عنوان «آفاق» نام برده است ولی برای انسان یک حساب جدا باز کرده است .
بزرگترین آینه های الهی خود انسان است و به همین دلیل در این آیه لفظ «ایقان» به کار رفته است ؛ یعنی این یک چیزی است که انسان را به مرحله یقین می رساند. مقصود از مرحله یقین این است که دیگر پرده ها برداشته شود و انسان به مرحله شهود یا مثل شهود برسد و این از مرحله ایمان بالاتر است .

۳۵۱- از روح خود در آن (= انسان) دمیدم .

(ص / ۷۲)

۳۵۲- ذاریات / ۲۱ - ۲۰

۳۵۳- به زودی نشانه های خود را در جهان و در درون جانشان به آن ها نشان می دهیم .

(فصلت / ۵۳)

اگر انسان خودش را آن چنان که هست بشناسد، عالم ملکوت را شناخته است و یک موجود ملکوتی می شود. و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین^(۳۵۴)

واختلاف الليل و النهار و ما انزل الله من السماء من رزق فاحيا به الارض
بعد موتها و تصريف الرياح ايات لقوم يعقلون (۵)

«و نیز در آمد و شد شب و روز، و رزق (و بارانی) که خداوند از آسمان نازل کرده و به وسیله آن زمین را بعد از مردنش حیات بخشیده و همچنین در چرخاندن بادهای، نشانه های روشنی است برای گروهی که اهل تفکرند.»
در این آیه جریانهایی از عالم را برای کسانی که لااقل اهل فکر و تعقل باشند ذکر می کند:

یکی از آنها گردش منظم شب و روز است که قرآن همیشه آن را به عنوان یک آیه برای نشان دادن قدرت و حکمت خدا ذکر می کند.
بعد می فرماید: روزی شما را خدا از آسمان^(۳۵۵) فرود می آورد و مقصود باران روزی است که به وسیله آن زمین را زنده می کند، می خواهد بگوید:

۳۵۴- و این چنین ملکوت آسمان ها و زمین (و حکومت مطلقه خداوند بر سر آن ها) را به ابراهیم نشان دادیم (تا به آن استدلال کند، و اهل یقین گردد).

(انعام / ۷۵)

۳۵۵- سما در عربی مساوی با «آسمان» در فارسی نیست. «سما» به معنی بالا است و به هر چیزی که بتوان به آن نسبت علو و بلندی داد اطلاق می شود. قرآن گاهی به ابر، گاهی به خود باران «سما» می گوید و گاهی به خدا هم موجودی سماوی می گوید.

ابر و باد و حرکت آنها و ریزش باران و رویش گیاه ، همه مقدر و حساب شده و با نقشه قبلی است و محال است که علل تصادفی چنین آثاری داشته باشد. امروزه ثابت شده که اصلا باد می چرخد و یک حرکات چرخشی مانندی دارد، و لذا این امر با این تعبیر قرآن که می فرماید و تصریف الریاح تطبیق می کند. در همه این ها برای مردمی که تفکر و تعقل کنند آیات زیادی هست .

تلک آیات الله نتلوها علیک بالحق فبای حدیث بعد الله و آیاته یومنون (۶)

«اینها آیات خداوند است که ما آن را به حق بر تو تلاوت می کنیم . (اگر آن ها به این آیات ایمان نیاورند،) به کدام سخن بعد از سخن خدا و آیاتش ایمان می آورند؟!»

در سه آیه قبل آیات تکوینی را به نام «آیه» ذکر کرد، در این جا نیز آیات قرآنی را «آیه» می نامد و می گوید: این وحی الهی و آیات خدا است که به حق ما بر تو تلاوت می کنیم

در ادامه می فرماید که اینها اگر به خدا و این آیات روشن خدا ایمان نیاورند دیگر به چه می توانند ایمان بیاورند؟ یعنی اگر کسی ایمان به قرآن و خدا را از دست بدهد ایمانش را به همه چیز از دست داده است ؛ اگر بخواهند به چیزی در عالم ایمان داشته باشند، تنها راه همین ایمان به خدا است و اگر به خدا ایمان نیاوردند دیگر به هیچ چیزی در عالم ، ایمان نخواهند داشت . (۳۵۶)

ویل لکل افاک اثیم (۷)

«هلاک باد هر دروغگوی دروغ بند گناهکاری .»

۳۵۶- آشنایی با قرآن ، ج ۵، صص ۱۷۲ - ۱۶۵

کلمه «افاک» صیغه مبالغه «افک» است . «افک» یعنی دروغ و معمولاً در مورد هر دروغی به کار برده نمی شود، بلکه در مورد دروغهایی به کار می رود که جنبه تهمت دارد، ریشه «افک» انحراف است و بدیهی است که اثر دروغ منحرف کردن افراد است ؛ یعنی انسان وقتی به کسی دروغ می گوید و می خواهد او را از آن چه که راست و حقیقت است ، به چیز دیگری منحرف کند. قرآن می فرماید: «تباه باد، هر دروغ بند گناهکار!» این جمله را قرآن به این دلیل می گوید که خود قرآن و هر پیغمبری به درد دروغ بندی دیگران گرفتار بوده است .

اصولاً دو چیز هست که پیامبران و شاید همه افراد اهل حقیقت در دنیا با آن مواجه شده اند و مواجه می شوند: یکی همین مسأله تهمت و دروغ بندی و مسأله دوم مسخره کردن است . اینها دو چیزی است که منطق بر نمی دارد؛ یعنی حدی ندارد. اگر کسی بخواهد دروغ بگوید یا چیزی را مسخره کند، هیچگونه محدودیتی ندارد، چون حقیقت و واقعیتی است که انسان باید خودش را با آن تطبیق دهد و نمی تواند از آن تجاوز کند ولی دروغ و یا مسخره کردن نیاز به چنین کاری ندارد.

یسْمَعُ آیَاتِ اللَّهِ تَتْلَى عَلَيْهِ ثُمَّ یَصْرُ مُسْتَكْبِرًا كَان لَمْ یَسْمَعْهَا فَبَشْرَهُ بَعَذَابِ الیم

(۸)

«او (دروغ بند گناهکار) پیوسته آیات خدا را می شنود که بر او تلاوت می شود، اما از روی تکبر اصرار بر مخالفت دارد؛ گویی اصلاً آن را نشنیده است ؛ چنین کسی را به عذابی دردناک بشارت ده !»

شنیع ترین تکبرها تکبر بر خداست که مقصود از آن تکبر بر حقیقت است ؛ یعنی وقتی حقیقتی را به انسان عرضه بدارند، کسر شائن خودش بداند که آن را قبول کند. قرآن می خواهد بگوید او حقیقت را حس می کند، اما تکبر و خودخواهی به او اجازه نمی دهد آن را قبول کند و در حالی که مستکبر است ، اعراض و روی گردانی می کند.

می فرماید: در استکبار خودش اصرار می ورزد. تاءکید و تکرار را «اصرار» می گویند. گناه صغیره اگر ابا اصرار و تاءکید و تکرار همراه باشد، باید آن را کبیره به شمار آورد چون هر گناهی یک مقدار روی قلب انسان اثر می گذارد و روح انسان را فاسد می کند. اگر گناه صغیره که اثرش روی روح و قلب کم است تکرار شود، اثرش با گناه کبیره برابر می شود.

حال اگر مانند این جا اصرار بر کبیره باشد، آنهم کبیره ای که از اکبر کبائر باشد، اثرش مسخ شدن روح انسان است ، یعنی روح انسان آن فطرت انسانی خودش را به کلی از دست می دهد. از آن جا که روح انسان و عملش اثر متقابل دارند، در نتیجه اگر روح انسان فاسد باشد، منشاء عمل بد می شود و عمل بد هم روح انسان را فاسدتر می کند.

در مورد چنین شخصی که بر استکبار خودش اصرار می ورزد در حالی که آیات الهی را شنیده و به گونه ای رفتار می کند که گویی اصلا چنین آیات حقی را نشنیده است ، قرآن دستور می دهد که چنین آدمی را به عذابی دردناک مژده بده . این تعبیر قرآن که به عذاب مژده می دهد، به اصطلاح یک تعبیر تمسخرآمیز است .

و اذا علم من اياتنا شيئا اتخذها هزوا اولئك لهم عذاب مهين (۹)

«هرگاه از بعضی آیات ما آگاه شوند، آن را به باد استهزا می گیرند؛ برای آنان عذاب خوارکننده ای است.»

مسخره کردن از مصیبت هایی است که همه اهل حق و از آن جمله انبیا گرفتار آن بوده اند؛ چون مسخره کردند در مردم اثر زیادی می بخشد؛ این است که قرآن آن را ذکر می کند. این که می فرماید: وقتی به آیات ما علم پیدا می کند «نشان می دهد حتی در وقتی هم که علم و معرفت دارد و صد در صد به آیات الهی یقین دارد، عالما و عامدا به مبارزه با آن برمی خیزد.

اینها که اینچنین با مسخره کردن، به آیات الهی اهانت می کنند، عذابی خوارکننده در انتظارشان است. هر گناهی عذاب مخصوص به خود و متناسب با آن را دارد؛ چون عذابهای اخروی مانند نعمتهای آن، تجسم اعمال انسان در دنیا است. آن کسی که کارش در دنیا اهانت کردن است در دو نوع عذابی که در آخرت گرفتار آن می شود اهانت هم وجود دارد.

من ورائهم جهنم و لا یغنی عنهم ما کسبوا شیئا و لا ماتخذ من دون الله اولیاء

و لهم عذاب عظیم (۱۰)

«و پشت سرشان دوزخ است؛ و هرگز آن چه را به دست آورده اند آن ها را (از عذاب الهی) رهایی نمی بخشد، و نه اولیایی که غیر از خدا برای خود برگزیدند (مایه نجاتشان خواهند بود)؛ و عذاب بزرگی برای آنهاست!»

کلمه «وراء» بیشتر به معنی «پشت سر» به کار می رود، ولی اختصاص به آن ندارد و در مورد جلوی رو هم گفته می شود.^(۳۵۷) در این جا امکان درست بودن هر دو معنا وجود دارد.

اگر بگوییم جهنم پشت سر آن هاست، به اعتبار خود این ها، یعنی به اعتبار فکرشان است، چون افکار قیامت و این حرفها را پشت سر انداخته اند، می گوید آن چیزهایی که پشت سر انداخته اید، وجود دارد؛ و اگر «وراء» به معنی «جلوی» باشد که ظاهرا هم همین معنی در این جا درست است به اعتبار خود حقیقت است، یعنی همین طور که جلو می روند، توجه ندارند که به سوی جهنم می روند و جهنم در جلویشان قرار گرفته است.

سرمایه ها و ثروت هایی که این ها در دنیا به دست آورده اند، آن جا یک ذره به دردشان نمی خورد. معلوم می شود همه مخالفت های اینها با قرآن، بر سر پول و مال دنیا بوده است. این ها نزول قرآن را خطر بزرگی برای کیان و هستی و وضع خودشان می دیدند و به این مطلب تصریح هم می کردند، مخالفان قرآن در مکه اشراف و ثروتمندان بودند^(۳۵۸) که بت واقعی آن ها پول و ثروتشان بود و

۳۵۷- مثلا در داستان موسی و عبد صالح در سوره کهف وراء به معنی «جلو» آمده است :

اما السفينة فكانت لمساكين يعملون في البحر فاردت ان اعيبها و كان ورائهم ملك ياءخذ كل سفينة غصبا «آن کشتی مال مردم فقیری بود که در دریا کار می کردند و می خواستم آن کشتی را معیوب کنم، زیرا در جلوی آن ها پادشاهی بود که کشتی ها را غصب می کردند.»

(کهف / ۷۹)

۳۵۸- یس / ۴۷

عقیده داشتند چون آن ها از دیگران بهتر هستند، خدا پول و ثروت را به آن ها داده است

و اذا قيل لهم انفقوا مما رزقكم الله قال الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ امنوا انظعم من لو
يشاء الله اطعمه

یعنی وقتی به آن ها گفته می شد که از این مالتان به فقرا بدهید می گفتند:
اگر اینها قابلیت داشتند، خدا خودش به آنها می داد.

همچنین عقیده داشتند چون دنیای آن ها بهتر از دیگران است پس آخرتشان
هم بهتر است : و لئن رددت الی ربی لاجدن خیرا منها منقلبا (۳۵۹)

قرآن کریم می فرماید: نه پول و ثروت و نه بتهای ظاهری شان که در مقابل
آن قربانی می کنند و خم و راست می شوند، به دردشان نخواهد خورد، و برای
این ها عذاب بسیار بزرگی وجود دارد.

هذا هدی و الَّذِينَ كَفَرُوا بایات ربهم لهم عذاب من رجز الیم (۱۱)

«این (قرآن) هدایت است ؛ و کسانی که به آیات پروردگارشان کافر شدند،
عذابی سخت و دردناک دارند!»

نمی گوید قرآن هدایت کننده است ، می گوید قرآن محض هدایت است . آنها
که به آیات پروردگارشان کفر و عناد می ورزند، عذابی دردناک خواهند داشت .
(۳۶۰)

۳۵۹- در داستان آن دو برادر، برادر کافر به برادر مؤمنش گفت که من ، هم ثروتم از تو بیشتر
است و هم از حیث افراد قویترم). به همین دلیل ، اگر ما بمیریم و آن طوری که تو می گویی پیش
خدا برویم در آنجا قطعا وضع من از وضع تو بهتر است .

(کهف / ۳۶)

۳۶۰- آشنایی با قرآن ، ج ۵، صص ۱۸۴ - ۱۸۰

الله الذی سخر لکم البحر لتجری الفلک فیہ بامرہ و لتبتغوا من فضلہ و لعلکم

تشکرون (۱۲)

«خداوند همان کسی است که دریا را مسخر شما کرد تا کشتی ها به فرمانش در آن حرکت کنند و بتوانید از فضل او بهره گیرید، و شاید شکر نعمت هایش را به جا آورید.»

این آیه عطف به آیات اول است که فرمود: ان فی السموات و الارض لآیات ... خداست آن کسی که دریاها را مسخر شما قرار داده است، تا شما از منافع دریاها استفاده کنید و یک بهره معنوی ببرید و آن این که خدای خودتان را بشناسید و شکرگزار باشید.

قرآن کریم کوشش دارد ما این نکته را درک کنیم که هیچ چیزی در دنیا بر اساس تصادف به وجود نیامده و به وجود نمی آید و همه چیز حساب شده است .

اگر همین طور که خدا وعده داده است ، قدرت قاهره الهی بافته های این عالم را از هم باز کند، ما به یک ماده یکتواخت می رسیم که هیچ چیزی با چیز دیگری فرق ندارد؛ یعنی در ابتدا فقط گازهای پراکنده ای در عالم بوده و چیز دیگری وجود نداشته است ، از آن گازهای اولیه این همه چیز و این همه نظم و ترتیب درست شده و این نشان می دهد که خلقت جهان تصادفی نبوده است ، چنین چیزی قابل قبول نیست که میان پدیده های عالم ارتباط نباشد و نیروی واحدی خالق آن ها نباشد.

قرآن در آیه مورد نظر می خواهد بگوید آن اقیانوس ، همان ماده بسیط
یکرنگی است که یک جایش به صورت اقیانوس درآمده است . چوب هم در
اصل از جنس همین آب و خاک بوده ولی به گونه ای ساخته شده است که از
آب سبکتر باشد و در آن غرق نشود.

اگر باد در دنیا وجود دارد و کشتی های بادی را می راند، همه اینها در نقشه
تدبیر این عالم گنجانده شده است . در واقع به ما می گوید شما به عالم به چشم
یک کتاب نگاه کنید، هر چه بیشتر مطالعه کنید، بیشتر مطلب کشف می کنید.

چقدر فرق است میان اینکه انسان تفکرش تفکر مادی باشد و خودش را با
اشیای بیگانه و احیانا دشمن احساس کند، بعد هم بگوید زندگی تنازع بقاست ،
و هیچ مهربانی و رحمتی در دنیا در پیدایش من دخالت نداشته است و میان
کسی که می گوید: **ظَهَرَ الْوَجُودِ بِبِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** ^(۳۶۱) تمام هستی ، مظهر
رحمانیت رحیمیت است .

قرآن می خواهد که انسان خودش را در عالم به گونه ای احساس کند که به
منزلی دعوت شده است و در آن منزل آن چه وجود دارد حساب شده است و با
آمدن او ارتباط دارد. آن وقت است که انسان در خودش احساس مسؤ ولیت
می کند و فکر می کند که برای چه هدفی او را دعوت کرده اند؟

خدا آن کسی است که این دریا را مسخر شما قرار داده است . معنای «مسخر
قرار دادن» یعنی آب و چوب و هوا را به شکلی خلق کرده است که نتیجه اش
این است که شما از این آب با کشتی استفاده می کنید،

۳۶۱- شبیه به این عبارت در شرح اسماء الحسنی ، ج ۱، ص ۵ آمده است .

یعنی اینها حساب شده آفریده شده اند تا کشتی به اراده او حرکت کند، در نتیجه مسافرت و تجارت بکنید، و از فضل الهی طلب کنید. گفته اند مقصود از طرف فضل الهی استفاده های مختلف مانند همین انتقال با کشتی و استفاده از حیوانات و گوه‌های دریایی و... است که هیچ کدام تصادفی نیست، باشد که خدای خود را به این وسیله بشناسید و سپاسگزار او باشید. این همان بهره‌گیری معنوی است که بعد از شناختن، سپاسگزار او باشید؛ یعنی هرچه به شما داده است، در همان مسیری که باید، مورد استفاده قرار بدهید.

و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا منه اءن فی ذلک لآیات
لقوم یتفکرون (۱۳)

«او آن چه در آسمان‌ها و آن چه در زمین است همه را از سوی خودش مسخر شما ساخته؛ در این نشانه‌های (مهمی) است برای کسانی که اندیشه می‌کنند.»

هیچ کتابی به اندازه قرآن شائن انسان را بالا نبرده و انسان را آنچنان که هست معرفی نکرده است.

در این آیه می‌فرماید: هر چه در آسمانها و زمین هست مسخر شماست، خداوند شما و عالم را طوری خلق کرده است که می‌توانید تمام عالم را به تسخیر خودتان در آورید. در حالی که همه اینها از ناحیه اوست؛ یعنی او این طور قرار داده است.

در این مطالب که به طور اجمالی بیان شد، اما شما می‌توانید از راه علم و فکر، حقایق بیشتری در این زمینه به دست بیاورید.

قل للذين امنوا يغفروا للذين لا يرجون ايام الله ليجزى قوما بما كانوا يكسبون
(۱۴)

«به مؤمنان بگو: کسانی را که امید به ایام الله [و روز رستاخیز] ندارند مورد
عفو قرار دهند تا خداوند هر قومی را به اعمالی که انجام می دادند جزا دهد.»
این آیات در مکه نازل شده است که کفار قریش مسلمین را خیلی اذیت
روحی و جسمی می کردند

مسلمانان که می دیدند کفار به پیامبر یا به آیات قرآن جسارت می کنند،
ناراحت می شدند و مکرر می آمدند تا از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
اجازه بگیرند که با آنها مقابله کنند. می گفتند به اقلیت بودن ما توجه نکنید،
حداکثر این است که اینها ما را بکشند. قرآن اینها را امر به آرامش می کند: به
اینها بگو از این مردمی که به روزهای الهی امیدوار نیستند، بگذرند.
کسانی که می گویند اسلام همه اش جنگ است ، باید توجه داشته باشند که
تمام دوره سیزده سال مکه دوره غفران و گذشت بود. (۳۶۲)

تفسیر سوره فتح

انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا (۸)

«به یقین ما تو را گواه (بر اعمال آن ها) و بشارت دهنده و بیم دهنده
فرستادیم.»

۳۶۲- آشنایی با قرآن ، ج ۵، صص ۱۹۳ - ۱۸۴

«شاهد» و «شهید» به معنی دارای حضور است و در زبان عربی از آن جهت به «گواه»، «شاهد» می گویند که کسی حق دارد در مورد واقعه ای گواهی بدهد که در آن واقعه حاضر باشد.

شهادت به علم جایز نیست، بلکه شهادت به عین و حس جایز است، یعنی اگر کسی به چیزی یقین دارد ولی ندیده است، حق شهادت دادن درباره آن را ندارد بلکه باید در واقعه حاضر بوده باشد.

یکی از معارف بزرگ قرآن این است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و گروهی از مؤمنین که همان معصومین علیهم السلام می باشند، شاهد امت هستند. ^(۳۶۳) پیامبر شاهدهی است که در دنیا تحمل شهادت و در آخرت ادای شهادت می کند؛ یعنی او حاضر و ناظر به اعمال امت است. این است که در مسأله امامت گفته می شود شائن اصلی امام این نیست که در میان مردم ظاهر باشد و حکومت کند که اگر این شائن را از او گرفته باشند، دیگر امام نباشد،

شائن اصلی امام که شائن حضور و حکومت هم از آن نتیجه می شود، این است که شاهد امت باشد؛ بنابراین با وجود کسی که در باطن، شاهد بر همه امت است، دیگر نوبت به کسی که مثل همه افراد امت خطاکار است نمی رسد که خلافت و حکومت را در دست بگیرد.

شائن دیگر پیامبر، تبشیر و انذار است. پیغمبر مردم را همیشه در حال حرکت می بینند و لذا مبشر و منذر آن ها هستند؛ یعنی راه را ارائه می دهند و بشارت می دهند که

۳۶۳- این که اعمال بر پیغمبر یا امام آرایه می شود نیز، همان مفهوم «شهادت» را می رساند.

و قل اعملوا فیسیری الله عملکم و رسوله و المومنون

«بگو: عمل کنید! خداوند و فرستاده او و مؤمنان، اعمال شما را می بینند.» (توبه / ۱۰۵)

اگر از این راه بروی به سعادت نائل می شوی و اگر از آن راه بروی به شقاوت
دچار می شوی . (۳۶۴)

در سالهای اول بعثت رسول اکرم بعد از نزول آیه و اءنذر عشیرتک الاقربین
(۳۶۵) دو واقعه رخ داد که مبشر و منذر بودن پیامبر را خیلی خوب مجسم می
کند: یکی انذار نزدیکان که در خانه خود حضرت صورت گرفت و دیگر انذار
خویشاوندان کمی دورتر، یعنی همه قریش که پیامبر بالای یکی از کوههای
اطراف مکه رفتند و بعد از اقرار گرفتن از مردم فرمودند: فانی نذیر لکم بین
یدی عذاب شدید (۳۶۶) یعنی من به شما انذار می کنم که در جلو شما عذاب
بسیار دردناکی هست .

لَتَوَّانُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعَزَّوْهُ وَتُوقِرُوهُ وَتَسْبِحُوهُ بَكْرَةً وَاصِيلاً (۹)

«تا (شما مردم) به خدا و رسولش ایمان بیاورید و از او دفاع کنید و او را
بزرگ دارید، و خدا را صبح و شام تسبیح گوئید.»
گویا مردم در این جا سؤال می کنند: خدایا تو پیغمبر را شاهد و مبشر و
منذر فرستادی که ما چه کنیم ؟

۳۶۴- روایت شده که پیامبر با اصحاب نشستند بودند، حضرت بر روی خاک چند خط از نقطه
ای به نقطه ای رسم کردند، بعد اشاره به خط وسط که خط راست بود کردند و فرمودند این راه من
است (صراط مستقیم).

۳۶۵- خویشاوندان نزدیکت را انذار کن . (شعراء / ۲۱۴)

۳۶۶- مناقب ، ج ۱، ص ۴۳

آن گاه پاسخ می دهد که به خدا و پیامبر خدا ایمان بیاورید، تا فکر و روحتان تحول پیدا کند و حیاتتان حیات ایمانی بشود و خدا را نصرت و یاری کنید. (۳۶۷)

این تعبیر از تعابیر زیبای قرآنی در اهمیت دادن به بشر است که خیلی در آن استعطاق و اظهار مهربانی است؛ البته در واقع یاری خدا، به یاری خود انسان بر میگردد و این تعبیر در آیات دیگر قرآن هم هست: **اِنَّ تَنْصُرُوا اللّٰهَ يَنْصُرْكُمْ** (۳۶۸) یا می فرماید: **من ذالذی یقرض اللّٰه قرضا حسنا** (۳۶۹)

قرآن کریم می فرماید: این مقدمات برای این است که خداوند را تعظیم کنید، یعنی عظمت او را درک کنید و بفهمید که او از آن چه شما درک می کنید، منزّه، برتر و والاتر است. معرفت انسان به خداوند، وقتی معرفت است که مقرون به اظهار عجز باشد، که خدایا من تو را هرچه که بشناسم، آن شناختن لایق من است نه آن چنان که تو هستی. (۳۷۰) منظور از این که هر بامدادن و شامگاهان خدا را تسبیح کنید، همین نماز است. (۳۷۱)

ان الذّٰینَ یبایعونک انما یبایعون اللّٰه ید اللّٰه فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عهد علیہ اللّٰه فسیؤ تیه اجرا عظیما (۱۰)

۳۶۷- بعضی گفته اند «تعزروه» به پیامبر بر می گردد، ولی مفسرین جواب داده اند: به قرینه «تسبحوه» نمی تواند پیامبر برگردد.

۳۶۸- اگر خدا را یاری کنید او هم شما را یاری می کند. (محمد / ۷)

۳۶۹- کیست که به خدا قرض نیکویی دهد؟

(حدید / ۱۱)

۳۷۰- لا احصى ثناء علیک انت کما اثبت علی نفسک

«خدایا من نمی توانم ستایشت را به پایان برسانم، تو آنچنانی که خود، خود را ثنا می کنی.»

(عوالی اللثالی، ج ۴، ص ۱۱۴)

۳۷۱- ای کسانی که ایمان آورده اید، به پیمان های خود وفادار باشید. (مائده / ۱)

«کسانی که با تو بیعت می کنند (در حقیقت) تنها با خدا بیعت می نمایند، و دست خدا بالای دست آن هاست؛ پس هر کس پیمان شکنی کند، تنها به زیان خود پیمان شکسته است؛ و آن کس که نسبت به عهده‌ی که با خدا بسته وفا کند، به زودی پاداش عظیمی به او خواهد داد.»

بیعت از ماده «بیع» به معنی فروختن است. حقیقت بیعت، پیمان است، در عرب معمول بوده که وقتی کسی می خواست آمادگی خودش را برای امری اعلام کند، دست می داد و بیعت می کرد و این را پیمان خیلی مؤکدی می شمردند و نقض آن را جایز نمی دانستند و طبعاً هم جایز نیست، چون وفای به پیمان یک امر عقلی و انسانی است که قرآن کریم هم دستور می دهد که یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود^(۳۷۲)

این آیه مربوط به ماجرای حدیبیه و بیعت الرضوان است. در قضیه حدیبیه وقتی که کار سخت شد و احتمال جنگ قوت گرفت، غیر از یک نفر بقیه همه آمدند با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در زیر آن درخت بیعت کردند. قرآن در این جا می فرماید: کسانی که با تو بیعت می کنند، با خدا بیعت کردند. مقصود این است که اینجا طرف بیعت تو نیستی، بلکه خداست، چون پیغمبر برای خودش کار نمی کرده و تمام افعال او برای خدا بوده، پس در واقع این دست خداست که برای بیعت دراز شده است

بعد تعبیر بالاتری می کند و می فرماید که دست خدا بالای دست آنهاست. آن ها که بیعت می کردند،

۳۷۲- ای کسانی که ایمان آورده اید به پیمان های خود وفادار باشید.

(مائده / ۱)

دستشان را پایین می گرفتند و دست پیغمبر بالا قرار می گرفت . پس در این جا مقصود این است که آن دست خدا بود که روی دست شما بود، یعنی دست پیغمبر، دست خداست . این نظیر آیات دیگری است که در قرآن آمده است :
من يطع الله فقد اطاع الله (۳۷۳)

این مسأله در واقع مرحله ای بسیار بالا و والا از توحید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بیان می کند که در این مرحله اساسا باید گفت که پیغمبر از خودش «نیست» شده است ؛ اراده او در اراده خداست و دیگر از خود اراده ای ندارد. (۳۷۴)

بنابراین شما باید بدانید که با خدا بیعت کرده اید، پس وفای به چنین بیعتی وفای به بیعت با خداست و نقض چنین بیعتی نقض بیعت با خداست . بر خلاف بیعت با انسان ها اگر انسان با خدا بیعت کند، چون خدا بی نیاز از سود است ، آن که صد در صد سود می برد، بنده است . و همچنین آن که ضرر می بیند، باز صد در صد بنده است . بنابراین می فرماید: چون طرف بیعت خداست ، هر کسی که این بیعت را بشکند به ضرر خودش است و اگر کسی به پیمان خودش باقی بماند، خدا اجر عظیم به او می دهد. (۳۷۵)

۳۷۳- هر که پیغمبر را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است . (نساء / ۸۰)

۳۷۴- مفهوم آن حدیثی است که شیعه و سنی نقل کرده اند: لا يزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى اذا احببته ، فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به و بصره الذي يبصر بها و يده الذي يبطش بها «بنده به وسیله نوافل و مستحبات قدم به قدم به من نزدیک می شود تا آنجا که مورد محبت من قرار می گیرد. به آن مرحله که رسید، منم گوش او که می شنود و منم چشم او که با آن می بیند و منم دست او که با آن دراز می کند. (عوالی اللئالی ، ج ۴، ص ۲۰۳)

۳۷۵- آشنایی با قرآن ، ج ۵، ص ۲۰۷ - ۲۰۳

سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ لَنَا يَقُولُونَ
 بَاءَ لِسَانِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ بِكُمْ ضَرًّا
 أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعًا بَلْ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا (۱۱) بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ
 الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَىٰ أَهْلِيهِمْ أَبَدًا وَزُيِّنَ ذَٰلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ وَظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ
 وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا (۱۲)

«به زودی بازماندگان از اعراب بادیه نشین (عذرتراشی کرده) می گویند:
 «اموال و خانواده های ما، ما را به خود مشغول داشت (و نتوانستیم در سفر
 حدیبیه تو را همراهی کنیم)، برای ما طلب آمرزش کن.» آنها به زبان خود
 چیزی می گویند که در دل ندارند. بگو: چه کسی می تواند در برابر خداوند از
 شما دفاع کند، هرگاه زیانی برای شما بخواهد، و یا اگر نفعی اراده کند چه کسی
 می تواند مانع گردد؟! و خداوند به همه کارهایی که انجام می دهید آگاه است.
 ولی شما گمان کردید پیامبر و مؤمنان هرگز به خانواده های خود باز نخواهند
 گشت و این (پندار غلط) در دل‌های شما زینت یافته بود و گمان بد کردید؛ و
 سرانجام (در دام شیطان افتادید و) هلاک شدید.»

این آیات در خلال همان سفر حدیبیه نازل شده است؛ یعنی قبل از این که
 پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه برگردند. وقتی که حضرت برای
 سفر حج از مدینه بیرون آمد، از قبایل زیادی دعوت کرد که همراه ایشان به حج
 بروند؛ اما عده ای از آن‌ها گفتند این سفر، سفر خطرناکی است، محال است که
 پیغمبر برود و برگردد، و به همین علت همراه پیامبر نرفتند. قرآن می گوید: حالا
 که شما سالم برگشتید، اینها شروع به عذرتراشی می کنند.

تعبیر قرآن در مورد این عده این نیست که آن هایی که می خواستید همراه شما بیایند ولی نیامدند، بلکه می گوید کسانی که شما در واقع نبردید، یعنی کسانی که شایسته آمدن نبودند، مختلف و رها شده بودند. کلمه «اعراب» به معنی بادیه نشین هم ، در مقام تحقیر به کار برده شده است . آنها می گویند: گرفتاری های مال و زن و بچه نگذاشت که ما بیاییم . می خواهند گناهشان را کوچک نشان دهند، برای همین از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می خواهند که تو برای ما استغفار کن ، یعنی در مقام عذرخواهی بر می آیند که ما توبه کردیم . قرآن می گوید: هر دو مورد دروغ می گویند و منافقند، چیزی به زبان می آورند که در دلشان وجود ندارد. حقیقت این است که این ها فکر می کردند شما سالم بر نمی گردید.

در پاسخ به آن ها قرآن پیامبر را مر می کند که بگو اگر خدا بخواهد به شما نفعی برساند یا بخواهد به شما ضرری بزند مگر چیزی می تواند مانع بشود؟ اگر خدا پشتیبان کسی باشد در هر شرایطی سالم بر می گردد و اگر نباشد نه ، اگر خدا می خواست شما را در خانه هم از بین ببرد، از بین برده بود. یعنی بگو تکیه ما خدا بود. خدا خودش آگاه است که واقعیت چه بوده است .

در آیه دوم مورد بحث می فرماید: حقیقت این است که گمان می کردید که پیغمبر و مؤمنین هرگز به خاندانشان بر نمی گردند و این فکر در دل شما خیلی هم جلوه داده شده بود. یعنی از این قضیه ناراحت نبودید، خوشحال هم بودید که رفتند و کارشان تمام شد.

گمان بد بردید و حقیقت این است که این دل های شما سرزمین های مرده
بی حیات و بی روحی بود.

دو معنی برای کلمه «بور» ذکر شده است . یک معنی هلاکت است و معنی
دیگر زمین مرده لخت و عور که هیچ حیات و گیاهی در آن نیست .

و من لم یؤ من بالله و رسوله فانا اعتدنا للكافرين سعيرا (۱۳)

«آن کس که به خدا و پیامبرش ایمان نیاورده (سرنوشتش دوزخ است)، چرا
که ما برای کافران آتش فروزان آماده کرده ایم!»

وای به حال کسی که به خدا و رسول او ایمان پیدا نکند و کافر بشود، باید
بداند که برای کافران آتش ها و لهیب های افروخته و گداخته ای است . (۳۷۶)

تفسیر سوره قمر

كذبت قبلهم قوم نوح فكذبوا عبدنا و قالوا مجنون و ازدجر (۹)

«پیش از آن ها قوم نوح تکذیب کردند، (آری) بنده ما (نوح) را تکذیب کرده
و گفتند: او دیوانه و جن زده است.»

سوره های قرآن از نظر آهنگ مختلف هستند و اختلاف آهنگها به محتوا و
مضمون سوره ها بستگی دارد؛ مثلا آهنگ سوره حمد که مضمون آیاتش بر
مضمون عبادت و مناجات است ، خیلی نرم و ملایم است . بر عکس ، آهنگ
آیات تهدیدآمیز، خیلی خشونت بار و تند است و اغلب هم کوتاه و همراه با
سجع هستند.

۳۷۶- آشنایی با قرآن ، ج ۵، صص ۲۱۰ - ۲۰۷

سوره قمر از چنین آهنگی برخوردار است و یک روح خاصی بر آن حاکم است. روح این سوره را اگر بخواهیم در یک جمله بیان کنیم این است لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتن اءن عذابى لشدید^(۳۷۷) یعنی اگر بشر در مقابل نعمت های الهی حالت سپاسگزاری داشته باشد، سنت الهی بر این است که آن نعمت ها را افزایش بدهد، و اگر بجای آن کفران و ناسپاسی کند، نه تنها موجب زوال نعمت خواهد شد، بلکه موجب پیدایش نعمت و عذاب هم هست .

قرآن مطلبی را بیان می کند که اگر چه قبولش برای اذاهان عادی سنگین است ، اما حقیقت خیلی دقیقتر است از آن چه بشر از راه علم و فلسفه خودش کشف می کند. یکی از این قوانین همین است که میان عمال و خوبی و بدی انسان ها با حوادث و جریان های کلی عالم ارتباطی هست . ممکن است انسان تصور کند که اوضاع و احوال عالم نسبت به خوبی و بدی بشر بی تفاوت است و اگر در آخرت عکس العملی هست در دنیا هیچ گونه عکس العملی نیست . اما قرآن خلاف این را می فرماید که بسیاری از بدبختی هایی که از ناحیه عالم به ما می رسد به دلیل اعمال ناشایستی است که خودمان انجام می دهیم .^(۳۷۸) چون نعمت ها متفاوت است ، قهرا شکر و کفر نعمت ها و عکس العمل الهی نیز متفاوت می شود. یک وقت نعمت الهی فوق العاده با ارزش است ،

۳۷۷- ابراهیم / ۷

۳۷۸- قرآن می فرماید: و لو ان اهل القرى امنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و

الارض

«اگر مردم قریه ها اهل ایمان و تقوا بشوند، ما برکتهایی از بالا و پایین (معنوی و مادی) می

گشاییم .» (اعراف / ۹۶)

اگر کفری در این زمینه ها رخ بدهد، عقوبتی که انسان به آن دچار می شود بسیار شدیدتر است. اگر باری کسی وسایل هدایت و حیات جاودانی فراهم بشود و او این نعمت را حق ناشناسی و ناسپاسی کند و خودخواهی و خودپرستی مانع بشود که از آن بهره ببرد، قطعاً از ناحیه خداوند عقوبت و عذابی بسیار شدید خواهد داشت.

معجزه های پیامبران نشانه ها و آیات خداست؛ یعنی دست حقیقت است که می خواهد انسان را به حقیقت برساند. حال اگر کسی معجزه را ببیند و با این وجود انکار بورزد، این جاست که عذاب الهی نازل می شود. در ابتدای همین سوره در وصف حال این گونه افراد می فرماید: و اءن یروا آية یرضوا و یقولوا سحر مستقر^(۳۷۹) هر آیه و نشانه ای که از خدا ببینند در مقام توجیه و تفسیر آن بر می آیند و برای خودشان و دیگران عذر می تراشند. و لقد جاءهم من الانبیاء ما فیه مزدجر^(۳۸۰) بنابراین اگر انسان حقیقت را ببیند و نعمتی به این اهمیت برای او پیش بیاید و در عین حال کفران نعمت بکند، عذاب دردناکی به همراه دارد. بعد از مطرح شدن قیامت، حال به عنوان نمونه چند داستان را نقل می کند تحت همین عنوان که این سنت که کفران نعمت به دنبال خود عذاب الهی را می آورد قبل از شما هم اجرا شده است؛ یعنی مانند شما هم مردمی بوده اند که به مبارزه با پیامبرانشان برخاستند و عذاب الهی به آن ها رسید. چون سوره در مکه نازل شده،

۳۷۹- هرگاه نشانه و معجزه ای را ببینند روی گردانده، می گویند: «این سحری مستمر

است.» (قمر / ۲)

۳۸۰- به اندازه کافی برای بازداشتن از بدی ها، اخبار (امت های پیشین) به آنان رسیده است.

(قمر / ۴)

مخاطب کفار قریش است و این آیه آن‌ها را تهدید می‌کند که عذاب الهی که این‌جا منظور جنگ بدر است،^(۳۸۱) به شما هم قطعاً خواهد رسید. قرآن از نظر عوامل معنوی، قبل از جنگ بدر خبر می‌دهد که این‌ها دچار چنین سرنوشتی در همین دنیا خواهند شد و بعد هم تکرار می‌کند: مردمی که با پیغمبرشان آن‌چنان رفتار کنند چنین سرنوشتی خواهند داشت. قبل از این‌ها قوم نوح هم مانند اینها بنده ما را تکذیب کردند. خداوند چون می‌خواهد به خودش مربوط کند می‌گوید بنده ما را تکذیب کردند؛ یعنی ما را تکذیب کردند. مفسرین روی این جهت که چرا دو بار «تکذیب» را ذکر کرده بحث کرده‌اند.

گفته‌اند: می‌خواهد بگوید این‌ها گویا تکذیب پیشاپیشی داشتند به این معنا که از ابتدا بنا بر قبول نکردن گذاشته بودند. واضح است که این تکذیب بر اساس منطقی نیست، چون تکذیب بر اساس منطق این است که حرف طرف را بشنوند، بعد ببینند اگر منطقی نیست، سپس تکذیب کنند ولی تکذیب‌های منفعتی، این است که شخص از اول تصمیم دارد آن را قبول نکند. این‌ها روحشان روح انکار و مخالفت بود.

قوم نوح در مبارزه با او گفتند که نوح جن زده و دیوانه^(۳۸۲) است. همه این‌ها توجیهاتی بود که برای تکذیب خود ساختند. «ازدجر» یعنی دچار زجر الجن است. «زجر» به معنی منع و «ازدجار» به معنی پذیرفتن منع است.

۳۸۱- ضرورت ندارد نزول عذاب به صورت‌های شدید باشد که مثلاً شهری را زیر و رو کند؛

انواع بدبختی‌ها را می‌توان «عذاب» نامید.

۳۸۲- مجنون از ماده (جن) است چنان‌که در فارسی هم دیوانه به معنی دیو زده است، چون

در قدیم معتقد بودند که دیوانه را دیو می‌زند و جن به آن‌ها اصابت می‌کند اصابه الجن

می گفتند جن ها آمده اند این را زجر کرده اند و این هم آن حالت را از جن پذیرفته است؛ این حرفهایی که می زند جن ها به او الهام می کنند. (۲۸۳)

فدعا ربه انی مغلوب فانتصر (۱۰)

«او به درگاه پروردگار عرضه داشت : من مغلوب (این قوم طغیانگر) شده ام، انتقام مرا از آنها بگیر!»

در آیه قبل از نوح علیه السلام با تعبیر «عبدنا» یعنی «بنده ما» نام برد. در مقابل در این آیه می فرماید:

«ربه» یعنی آنها بنده ما را تکذیب کردند، بنده ما هم پروردگار خودش را خواند. میان «عبدنا» و «ربه» مقارنه است. نوح به خدا عرضه داشت که پروردگارا! من الان مغلوبم؛ اینها از هر جهت بر من غلبه کرده اند (بدیهی است که مقصودش غلبه ظاهری است) خودت انتقام بگیر و عذاب خود را نازل کن.

ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر (۱۱)

«در این هنگام درهای آسمان را با آبی فراوان و پی در پی گشودیم.» درهای بالا را به آبی ریزان باز کردیم که مقصود توفان نوح است. کلمه «سما» در قرآن همیشه بیانگر جهت بالا است. گاهی به باران، گاهی به ابر و گاهی به امور معنوی «سما» گفته می شود. یعنی ما فرمان دادیم بارانهای پی در پی نازل شد.

و فجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر (۱۲)

۳۸۳- آشنایی با قرآن، ج ۵، صص ۲۲۰ - ۲۱۱ و ۲۳۶

«و زمین را شکافتیم و چشمه های زیادی بیرون فرستادیم؛ و این دو آب به اندازه مقدر با هم در آمیختند (و دریای وحشتناکی شد)!»

فجر یعنی شکافتن . زمین را شکافتیم و چشمه ها از زمین باز کردیم . آبی که از بالا و آبی که از زمین می آمد با یکدیگر ملاقات کردند، برای وقوع این کاری که قبلا تقدیر و اندازه اش معین شده بود. گویی این مطلب ، پاسخ کسانی است که معجزات را اغلب به جریانهای عادی طبیعی بدون اینکه از بالا برای منظور حساب شده ای صورت بگیرد، توجیه می کنند.

و حملناه علی ذات الواح و دسر (۱۳) تجری باعیننا جزاء لمن کان کفر
(۱۴)

«و او را بر مرکبی از الواح و میخهایی ساخته شده سوار کردیم . (مرکبی) که زیر نظر ما حرکت می کرد. این پاداشی بود برای نوح که (به او) کافر شده بودند.»

نوح را بر آن موجودی که دارای لوحها (تخته های به یکدیگر ترکیب شده) و میخ ها بود (یعنی کشتی) سوار کردیم .

و این کشتی زیر نظر خود ما در جریان بود، ما حافظ و مراقبش بودیم . چرا ما او را نجات دادیم ؟ این پاداشی بود برای آن بنده ما که مورد کفران واقع شده بود.

و لقد ترکناها آية فهل من مدکر (۱۵)

«ما این جریان را به عنوان نشانه ای در میان امت ها باقی گذاردیم ؛ آیا کسی هست که پند بگیرد؟!»

در دو مورد است که قرآن این تعبیر را دارد، یعنی وعده حفظ نشانه ای را برای تذکر اقوام آینده می دهد که البته در عصر نزول یک امر مجهولی بوده است . یکی از این دو، کشتی نوح علیه السلام و دیگری جسد فرعون است . در سالهای اخیر صحت این وعده ها چند بار مورد تاءیید واقع شده است . در کوه «جودی» که می گویند از کوههای آارات است ، آثار و علائم یک کشتی دیده شده است .

در مورد بدن فرعون هم قرآن چنین تعبیری دارد: فالیوم ننجیک ببدنک لتکون لمن خلقت آیه^(۳۸۴) یعنی ما بدنت را نجات می دهیم تا برای آیندگان آیتی باشد. یعنی آن فرعون هلاک شده موسی هم بدنش باقی است .

فکیف کان عذابی و نذر (۱۶)

«(اکنون بنگرید) عذاب و اندازهای من چگونه بود؟!»

عذاب و انداز من چگونه بود؟ رابطه عذاب و انداز را چگونه دیدی ؟ روح این سوره این است که اندازی هست ، اگر نپذیرید و کفران نعمت کنید پشت سر آن عذاب است . این آیه جزیی از همان اصل کلی : لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم اءن عذابی لشدید^(۳۸۵) است .

و لقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر (۱۷)

«ما قرآن را برای تذکر آسان ساختیم ؛ آیا کسی هست که متذکر شود؟!» بعضی گفته اند: مقصود از آسان کردن این است که قرآن که حقیقتی مافوق عالم مادی دارد را به صورت لفظ و عبارت نازل کردیم .

۳۸۴- یونس / ۹۲

۳۸۵- ابراهیم / ۷

این مطلب فی حد ذاته درست است و مانعی ندارد آیه شامل این هم باشد. برخی دیگر می گویند: نه ، خیلی کتابهای آسمانی دیگر هم به صورت لفظ درآمده اند، ولی قرآن به لسان عربی مبین (حتی «عربی» هم به معنی واضح و روشن است)؛ یعنی به بیانی بسیار ساده و روشن ^(۳۸۶) (روشن به معنای فصیح و بلیغ و جذاب) نازل شده است . ما قرآن را با عباراتی اینچنین زیبا و لطیف نازل کرده ایم ، زیرا مردم به این وسیله بهتر متذکر می شوند. ^(۳۸۷) هدف از این حالت چه بوده است ؟

«لذکر» برای اینکه متذکر و متنبه بشوید و خدا را به یاد بیاورید. بعضی گفته اند: یعنی «للحفظ» برای این که حفظ و ضبط کنید و قرآن از کتابی آمادگی اش برای حفظ شدن بیشتر است .

این آیه ضمنا اعلام خطر به امت اسلام هم هست ، زیرا در واقع می خواهد به امت اسلام بفرماید که قرآن هم به دلیل این که ذکر و انذار الهی است و لذا تمرد مردم و بی اعتنائی به آن عواقب وخیمی دارد. ^(۳۸۸)

کذبت عاد فكيف كان عذابي و نذر (۱۸) انا ارسلنا عليهم ريحا صرصرا في

يوم نحس مستمر (۱۹)

۳۸۶- این سهل و ساده به همان معناست که امروز می گویند «سهل و ممتنع» یعنی از نظر عبادت ، ساده و نرم است ، ولی در عین حال ممتنع است و نمی توان مثل آن را ایجاد کرد.

۳۸۷- قرآن بقای خودش را مدیون سه جهت است : یکی این که مطلبش با فطرت بشر است ، دوم این که با عباراتی در نهایت فصاحت و بلاغت بیان شده است ، سوم این که به نحوی آهنگ به آن داده شده که قابل تلاوت آهنگین است و دستور داده شده است که آن را با آهنگ لطیف و با قرائت بخوانید تغنوا بالقرآن . این سه مورد باعث نفوذ هر چه بیشتر قرآن در قلب ها می شود.

۳۸۸- آشنایی با قرآن ، ج ۵، صص ۲۳۲ - ۲۲۱

«قوم عاد (نیز پیامبر خود را) تکذیب کردند؛ (پس ببینید) عذاب و انذارهای من چگونه بود! ما تندباد وحشتناک و سردی را در یک روز شوم مستمر بر آنان فرستادیم.»

در این آیات ابتدا می فرماید که قوم عاد هم تکذیب کرد، عذاب و انذار من چگونه بود؟ که در واقع یعنی رابطه عذاب و انذار من چگونه بود؟ بعد به طور مختصر شرح می دهد:

بر آنها بادی تند و شدید و ویرانگر فرستادیم در روزی شوم که شومی مستمر داشت. «یوم»، هم به معنی «روز» است و هم «شبانه روز» و هم به معنی قطعه ای از زمان، که شامل چند شبانه روز بشود. چون خود قرآن تصریح کرده که عذاب آن ها سه شبانه روز بوده است، پس «یوم» در این جا یعنی آن قطعه ای از زمان که این عذاب، شامل حال آن ها بود، می باشد.

کلمه «نحس» به معنی «شوم» است. قرآن نمی خواهد بگوید که چون آن روز، فلان روز از هفته یا سال بود نحس است. قرآن تصریح دارد که عذاب به علت تکذیب و کفران یک نعمت بود. پس روز، شوم بود ولی نه از آن جهت که روزی از روزهای هفته یا ماه است، بلکه به علت حادثه ای که در آن روز پیش آمد این روز شوم شد.

در موضوع نحوست یا مبارک بودن ایام، دو مسأله وجود دارد: یکی این که برخی از روزها به اعتبار حادثه ای که در آن روز واقع شده، شوم یا مبارک است؛ یعنی این روز یادآور حادثه مبارک یا شومی است. به این معنا درست است که برخی روزها، روزهای مبارک یا نحسی باشد. اما این طرز تفکر که یک روز از اولی که آسمان و زمین خلق شده نحس یا مبارک باشد،

اساسی نمی تواند داشته باشد.

در مورد مسأله نحوست ذاتی ایام سه دسته روایت داریم : ظاره برخی از روایت ها تایید بر وجود نحوست ذاتی ایام است و از طرف دیگر برخی روایات شدیداً این مطلب را نفی می کند.^(۳۸۹) یک سلسله روایات سومی هم داریم مبنی بر این که نحوست ایام و اوضاع کواکب ، یا اساساً در زندگی انسان اثر ندارد یا اگر هم اثری داشته باشد، با توکل به خدا و توسل به ائمه علیهم السلام و صدقه دادن بی اثر می شوند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تفاءل می زد ولی تطیر نمی زد؛ یعنی به فال نیک می گرفت ، ولی به فال بد نمی گرفت ؛ یعنی از دو سنتی که در میان مردم بود، آن را که منشاء راسخ شدن در تصمیم بود، امضا کرد و به آن سنتی که انسان را از تصمیمش باز می داشت ، توجه نمی کرد. یک روح مصمم و متوکل این طور است .

پیامبر می فرمود: رفع عن امتی الطیرة^(۳۹۰) یعنی فال بد زدن از امت من برطرف شد هاست ؛ و اذا تطیرت فامض^(۳۹۱) یعنی اگر چیزی را به فال بد گرفتی اعتنا نکن .

کذبت ثمود بالنذر (۲۳) فقالوا ابشرا منا واحدا تتبعه انا اذا لفي ضلال و سعر

(۲۴)

۳۸۹- مانند اهمیت ندادن حضرت علی علیه السلام به سخنان یک منجم هنگام خروج برای جنگ نهروان (نهج البلاغه ، خطبه ۷۹) یا این که حضرت صادق علیه السلام عبدالملک بن امین را به خاطر این اعتقاد، توبیخ و مورد عتاب قرار دادند.

۳۹۰- بحارالانوار، ج ۵۸، ص ۳۲۵

۳۹۱- سفینة البحار، ج ۲، ص ۱۰۲

«طایفه ثمود (نیز) انذارهای الهی را تکذیب کردند و گفتند: آیا ما از بشری از جنس خود پیروی کنیم؟! اگر چنین کنیم در گمراهی و بدبختی ها خواهیم بود.»

قوم ثمود هم این انذارها را تکذیب کردند و دروغ و بی اساس پنداشتند. گفتند عجب! ما پیرو کسی بشویم که مانند ما یک بشر است؟ این خیلی گمراهی و اشتباه است که انسان از یک بشر پیروی کند. در این صورت ما در گمراهی و بدبختی گرفتار خواهیم بود. اگر قرار بود خدا پیام آوری بفرستد، غیر بشر می فرستاد که افضل از بشر باشد. تازه اگر قرار است پیامبر از نوع بشر باشد چرا این فرد باشد؟ چرا وحی بر من نازل نشود؟

ءالقی الذکر علیه من بیننا بل هو کذاب اشر (۲۶)

«ولی فردا می فهمند چه کسی دروغگوی هوسباز است.»

فردا خواهند فهمید دروغگوی طمعکار که طمعش او را به دروغگویی وا می دارد کیست؟ یعنی شما باید که این دروغ را به خاطر مطامع دنیوی می گوئید.

انا مرسلوا الناقه فتنه لهم فارتقبهم واصطبر (۲۷)

«ما آن شتر را برای آزمایش آن ها می فرستیم؛ در انتظار پایان کار آنان

باش و صبر کن!»

اینجا مخاطب، پیغمبر آن هاست، ما فرستنده آن شتر هستیم به عنوان یک امتحان، حالا منتظر آنها باش و ببین چه می کنند.

و نبئهم ان الماء قسمة بینهم کل شرب محتضر (۲۸)

«و به آن ها خبر بده که آبا باید در میانشان قسمت شود، (یک روز سهم

ناقه، و یک روز برای آن ها) و هر یک در نوبت خود باید حاضر شوند.»

و به آنها خبر بده که باید آب قسمت بشود، قسمتی از آن آب به آنها و قسمتی به این حیوان تعلق دارد. این یک امتحان الهی برای آن ها بود.

فنادوا صاحبهم فتعاطی فعقر (۲۹) فکیف کان عذابی و نذر (۳۰)

«آنها یکی از یاران خود را صدا زدند، او به سراغ این کار آمد و (ناقه را) پی کرد. پس (بنگرید) عذاب و انذارهای من چگونه بود!»

با توجه به اینکه این حیوان با اعجاز الهی به وجود آمده بود گفتند: عجب! چه مزاحمی برای ما پیدا شده است، بیاییم او را بکشیم تا همه آب مال ما باشد. رفیقشان را صدا زدند و او حربه اش را به دست گرفت و این حیوان را کشت. رابطه عذاب و نذر من چگونه بود؟

انا ارسلنا علیهم صیحة واحدة فکانوا کهشیم المحتظر (۳۱)

«ما فقط یک صیحه [و صاعقه عظیم] بر آن ها فرستادیم و به دنبال آن همگی به صورت گیاه خشکی در آمدند که صاحب چهارپایان (در آغل) جمع آوری می کند!»

فقط یک فریاد کافی بود و پشت سر این صیحه وقتی سراغشان می آمدی حالت هشیم محتظر داشتند. محتظر از ماده «حظیره» است و حظیره پناهگاهی است که گاهی در بیابان ها از خس و خاشاک درست می کنند که از آفتاب، مصون بمانند. تمام زندگی این ها تبدیل به چنین چیزی شد. قرآن را برای تنبه و یادآوری فرستاده ایم، آیا آگاه شونده ای هست؟ (۳۲)

۳۹۲- آشنایی با قرآن، ج ۵، صص ۲۵۰ - ۲۳۱

خلاصه کتاب آشنائی با قرآن ج ۶

تفسیر سوره الرحمن

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ # الرحمن (۱) علم القرآن (۲)

«به نام خداوند بخشنده بخشایشگر. خداوند رحمان، قرآن را تعلیم فرمود.»
سوره مبارکه «الرحمن» تنها سوره ای است که با یکی از «اسماء الله» آغاز می شود. رحمان از نظر لغوی مبالغه در رحمت است و بر خلاف بعضی از اسمهای دیگر مانند رحیم و رؤوف که دارای مراتب و درجات هستند و بر غیر خدا هم اطلاق می شوند، فقط بر خداوند اطلاق می شود و این به خاطر آن نهایت درجه رحمت الهی است که تمام هستی را در بر گرفته است.

روح و سیاق این سوره تذکر و یادآوری نعمت های الهی است، زیرا از یک طرف با لفظ «الرحمن» شروع می شود و از طرف دیگر با مخاطب قرار دادن انسان و جن، ۳۱ بار آیه فبای آلاء ربکما^(۳۹۳) تکذبان^(۳۹۴) تکرار شده است. توجه به نعمت، روح شکر و سپاسگزاری را در انسان به وجود می آورد و انسان را متذکر خدا می کند.

خدای رحمان قرآن را آموخت. از آن جا که متعلق آیه ذکر نشده است

معلوم می شود مخاطب خاصی مورد نظر نیست؛

۳۹۳- پس کدام یک از نعمت های پروردگارتان را تکذیب می کنید.

۳۹۴- پس کدام یک از نعمت های پروردگارتان را تکذیب می کنید.

وگرنه می فرمود قرآن را به انسان آموخت یا به پیامبر آموخت . در این جا نمی فرماید قرآن را نازل کرد، بلکه می فرماید قرآن را تعلیم داد؛ یعنی قرآن را به صورت یک حقیقت موجود فرض می کند. (۳۹۵)

خلق الانسان (۳)

«انسان را آفرید.»

طبق قاعده باید بگویید که خدای رحمان انسان را آفرید و قرآن را تعلیم داد. ولی در این جا تعلیم قرآن بر خلقت انسان مقدم شده است . یک علت آن این است که می خواهد اهمیت فوق القاعده نعمت تعلیم قرآن را ذکر کند و علت دیگر این است که تقدم وجودی قرآن را بیان نماید؛ یعنی حقیقت قرآن که غیر از الفاظ آن است مقدم و برتر از وجود انسان می باشد.

علمه البیان (۴)

«و به او «بیان» را آموخت.»

بعد از خلقت انسان ، نعمت بیان را ذکر می کند. «بیان» یعنی ظاهر کردن ، که در این جا مقصود همان سخن گفتن و آشکار کردن مکنونات ضمیر است. (۳۹۶)

۳۹۵- از خود قرآن فهمیده میشود که قرآن مافوق کلمات و الفاظ، حقیقتی دارد. قرآن یک بار به صورت کلی و اجمالی بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده که این امر با کلمه «انزال» بیان می شود: انا انزلناه فی لیلة القدر و یک بار هم آیه به آیه و به صورت تفصیلی که با کلمه «تنزیل» بیان میشود. این مسأله نشان می دهد که حقیقت مجرد قرآن قبل از خلقت عالم و انسان وجود داشته است .

۳۹۶- بعضی از مفسرین احتمال دیگری داده اند که احتمال ضعیفی است و گفته اند: علمه البیان یعنی خدا لغات را به وسیله انبیا وضع کرده است . مثلا لغت عربی ، عبری ، فارسی و... به وسیله پیامبران وضع شده است . نظریه ای هم در علم لغت شناسی پیدا شده که واضع لغت خداست .

در سوره علق هم بعد از اشاره به خلقت ، نعمت تعلیم به وسیله قلم ذکر شده است . گفتن و نوشتن همان استعدادی است که انسان را از حیوانات متمایز می سازد. فلاسفه برای متمایز ساختن انسان از حیوانات ، از تعبیر ناطق (سخنگو) استفاده کرده اند. بعد این سؤال مطرح شده که مگر سخنگویی چه اهمیتی دارد که فصل تمایز انسان با حیوانات قرار داده شده است .

پاسخ این است که معنی نطق در این جا ادراک کلیات است . حیوان فقط امور «جزیی» را درک می کند و نمی تواند یک معنی «کلی» بسازد و با آن کلیات در ذهن خودش قانون تشکیل دهد. انسان هم اگر استعداد ادراک کلیات را نمی داشت و نمی توانست بین معانی و مفاهیم ارتباط برقرار کند نمی توانست سخن بگوید، به همین دلیل در تعریف انسان ، از «ناطق» استفاده شده است . یعنی منشاء و ریشه سخن گفتن انسان استعداد فطری او در ادراک کلیات است ، نه اندام جسمانی (مانند زبان) در حیوانات هم وجود دارد.

با همین نعمت بیان و قلم است که انسان آموخته ها و تجارب خود را به نسل های دیگر منتقل می کند و اگر بیان و قلم نبود، انسان ها همواره مانند یک حیوان وحشی باقی می ماندند و همیشه هر نسلی از نقطه اول شروع می کرد و هرگز فرهنگ و تمدنی به وجود نمی آمد.^(۳۹۷)

والشمس و القمر بحسبان^(۳۹۸) (۵)

«خورشید و ماه با حساب منظمی می گردند.»

۳۹۷- آشنایی با قرآن ، ج ۶، صص ۲۰ - ۱۱

۳۹۸- «حسبان» مصدر «حسب» است ، به معنای حساب کرد و «حسبان» مصدر

«حسب» به معنی گمان کردن .

از این جا مطلب دیگری شروع میشود که در کار عالم حساب و نظمی وجود دارد و تصادف و بی نظمی در کار عالم نیست . خداوند در این آیه می فرماید: در حرکات خورشید و ماه حساب و نظام معینی است . این مطلب را می گوید تا به انسان بفهماند که باید تسلیم حساب بود.

والنجم و الشجر یسجدان (۶)

«و گیاه و درخت برای او سجده می کند.»

معنی معروف «نجم» ستاره است و به گیاه هم اطلاق می شود.^(۳۹۹) عده ای گفته اند به قرینه شمس و قمر منظور از نجم «ستاره» است . اما اکثریت گفته اند به قرینه شجر و یسجدان و از آن جا که در صدد بیان مطلب جدیدی بوده که از آمدن «واو» بر سر این آیه فهمیده می شود، مقصود از نجم ، گیاه است . این که گیاه خدا را سجده می کند، تعبیر خیلی لطیف و عجیبی است . سجده گیاه ، همان اطاعت از اوامر الهی است . همین عمل رویدنش سجده خداست ، چون از امر پروردگار و قانون الهی بدون تخلف اطاعت می کند.^(۴۰۰)

و السماء رفعها و وَّضَعَ المیزانَ (۷)

«و آسمان را برافراشت ، و میزان و قانون (در آن) گذاشت .»

۳۹۹- «نجم» یعنی روید و از زمین پیدا شد. به ستاره نجم می گویند به این خاطر که از دیده انسان مخفی است ، بعد طلوع می کنند؛ به گیاه هم نجم می گویند، چون مخفی است و بعد از زمین سر می زند و بیرون می آید.

۴۰۰- آیه زیر نیز ناظر به همین مطلب است : ثم استوی الی السماء و هی دخان فقال لها و للارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعين «سپس به آفرینش آسمان پرداخت ، در حالی که به صورت دود بود؛ به آن و به زمین دستور داد: به وجود آیید (و شکل بگیرید)، خواه از روی اطاعت و خواه از روی اکراه ! آنها گفتند: ما از روی اطاعت می آییم (و شکل می گیریم).» (فصلت / ۱۱)

سما از سمو به معنی علو و بالا است . مقصود آیه با همین اجرام آسمانی است که آن ها را بلند و در بالای سر شما آفرید و یا منظور عالم معناست ، چون سمو غالبا در قرآن به امور معنوی اطلاق می گردد.

در آیات قبل صحبت از حساب و نظم در عالم بود در این آیه صحبت از ابزار و وسیله سنجش است ؛ یعنی اولاً، حساب در کار عالم است و ثانیاً، برای آگاهی انسان وسیله و راهی برای کشف کردن و به دست آوردن آن حساب ها قرار داده شده است .

«میزان» به ترازو که مصدق مشهور ابزار سنجش است گفته می شود، اما منحصر به آن نمی باشد، میزان و معیار سنجش از نعمت های بزرگ الهی است که عدالت بدون آن برقرار نمی شود و جزء ضروریات زندگی بشر است . مثلاً انسان کامل میزان و معیار سنجش انسان های دیگر است ، یا علم منطق میزان سنجش افکار است . همچنین قانون برای زندگی بشر میزان است و میزان خود قانون عدالت و میزان عدالت استحقاق افراد است . پس برای هر چیز میزان و مقیاسی قرار داده شده تا می رسد به آن چیزی که خود آن ، مقیاس همه چیزهاست و آن متن خلقت است . (۴۰۱)

الَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ (۸) و اَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ و لَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ (۹)

۴۰۱- موبد این مطلب که میزان محدود به میزان جسمانی نیست و همه عالم را فرا می گیرد، حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است که فرمودند: بالعدل قامت السموات و الارض «آسمان ها و زمین با میزان عدل برپاست» . (عوالی اللثالی ، ج ۴، ص ۱۰۳)؛ یعنی اگر ظلم و عدم رعایت استحقاق ها وجود داشت ، این نظامی که شما می بینید، بر پا نبود.

«تا در میزان طغیان نکنید (و از مسیر عدالت منحرف نشوید) و وزن را بر اساس عدل برپا دارید و میزان را کم نگذارید.»

این جمله تفسیر همه جمله های قبل از ابتدای سوره تا این جا است و گویا می خواهد بگوید معنی همه این ها این است که شما انسان ها در میزان ها طغیان نکنید، در سنجش امور به عدالت رفتار نمایید.

و الْأَرْضِ وَضَعَهَا لِلْإِنْسَانِ (۱۰)

«زمین را برای خلاق آفرید.»

انام به معنی مردم است . دو نکته را باید در رابطه با این آیه یادآور شویم : یکی این که بینش یک نفر موحد این است که عالم ، بر اساس نظامی خلق شده و در خلقت اشیا هدف و حکمتی در کار بوده است و این گونه نیست که خلقت و تکامل اشیا معلول یک سلسله تصادفات باشد. آیه مورد بحث معنایش این است که خلقت زمین به گراف انجام نشده که بعد هم تصادفا منجر به خلقت انسان شده باشد، بلکه اصلا زمین برای انسان آفریده شده است . همه این ها نتیجه گیری برای مسؤ ولیت و مکلف بودن انسان در مقابل این نعمت هاست . قرآن راجع به انسان از کلمه «اصطفاء» به معنی انتخاب و برگزیدن استفاده کرده است و می گوید خدا انسان را برگزیده است . لذا این موجود «برگزیده» مسؤ ولیت هم دارد. اما اگر بنا باشد اصطفاء و انتخاب الهی را نفی کنیم و همه را معلول تصادف در عالم بدانیم ، این جاست که دیگر برای انسان وظیفه و مسؤ ولیت معنا ندارد و مسائلی از قبیل انسانیت و شرافت و اخلاق یکسره بی معنی می شود.

نکته دوم این که وقتی می گوید: خدا زمین را برای مردم آفریده است می فهمیم برای همه مردم آفریده است و همه انسان ها حق استفاده از آن را دارند و زمین مختص به گروه خاصی نیست .

فِيهَا فَاكِهَةٌ وَ النَّخْلُ ذَاتُ الْاَكْمَامِ (۱۱)

«که در آن میوه ها و نخل های پرشکوفه است .»

کلمه وضعها در آیه قبل اشاره دارد به این که زمین برای انسان بساط و گهواره است که انسان در روی آن قرار گرفته است و نیازهای خود را برطرف می سازد. این آیه فواید دیگری را که زمین برای انسان دارد بیان می کند. در این زمین میوه ها و درخت خرما با آن غلاف های خودش که میوه ها را در آن قرار می دهد وجود دارد. این که نخل را جدا ذکر کرده ، یا به علت اهمیت است و یا به علت این که عرب به خرما «فاکهة» اطلاق نمی کند.

وَ الْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَ الرِّيحَانِ (۱۲)

«و دانه هایی که همراه با ساقه و برگگی است که به صورت کاه در می آید و گیاهان خوشبو.»

دانه های غذایی انسان مثل گندم و جو... را که همراه با برگهای درو کردنی از زمین می روید، «حب» می نامند. از سبزه های خوشبو هم تعبیر به «ریحان» شده است .

قرآن می خواهد بگوید میان میوه ها و دانه ها و رویدنی های خوشبوی این عالم با خلقت انسان رابطه است . یعنی این گونه نیست که زمین بدون حساب این ها را ایجاد کرده باشد.

فَبَاءِىْ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۱۳)

«پس کدامین نعمت های پروردگارتان را تکذیب می کنید (شما ای گروه جن و انس)؟!»

حال بگویید که شما کدام یک از نعمت های پروردگارتان را تکذیب می کنید؟ این نعمت ها با این تشکیلات و نظم اولاً الهام بخش ایمان و ثانیاً الهام بخش وظیفه و تکلیف است . (۴۰۲)

خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ (۱۴)

«انسان را از گل خشکیده ای همچون سفال آفرید.»

صدا را «صلصال» می گویند. یعنی آن گل خشکیده به شکلی در آمده بود که مانند سفال صدا می کرد. قرآن درباره ماده اولیه انسان تعابیر مختلفی ، مانند خاک ، گل و لای گندیده دارد که این ها ناظر به مراحل خلقت است . یعنی اول خاک بود و سپس گل شد و بعد گل و لای گندیده و بالاخره به صورت گل خشکیده در آمد.

در این آیه از یک طرف به قرینه این که می گوید: «از گل خشکیده» باید بگوییم مقصود از «انسان» اول است ، ولی به قرینه کلمه انسان که اسم جنس است ، باید بگوییم نوع انسان منتها به اعتبار خلقت اول آن ها مقصود می باشد. پیام این آیه این است که ای انسان ! اگر روزی رسیدی به این جا و فهمیدی که در ابتدای خلقت گل خشکیده ای بوده ای ، نباید گمان کنی که آفرینش انسان حاصل تصادف بوده است .

۴۰۲- آشنایی با قرآن ، ج ۶، صص ۳۸ - ۲۰

ممکن است سؤال شود خداوند که قادر است انسان را از هیچ بیافریند، دیگر چه احتیاجی به خاکی باشد، گلی باشد و... مگر خدا قادر نیست؟ در جواب می‌گوییم: خدایی که قادر است، حکیم هم هست. حکمت خدا هم اقتضائاتی دارد. یعنی این‌ها همه روی حکمت بوده که خلقت انسان باید این مراحل را طی کند.

و خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِنْ نَّارٍ (۱۵) «و جن را از شعله‌های مختلط و متحرک آتش خلق کرد.» جن (۴۰۳) در ردیف انسان است یعنی جزء مخلوقاتی است که مکلف و موظف هستند، منتها جن مخلوقی است که درجه وجودی اش از انسان پایین‌تر است. در این آیات از دو مبداء مادی متفاوت یعنی خاک و آتش برای انسان و جن یاد شده است. شیطان هم راجع به حضرت آدم همین حرف را زد: خَلَقْنِي مِنْ نَّارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ (۴۰۴) یعنی مرا از آتش آفریدی و او را از گل. می‌خواست بگوید: آتش بر گل شرافت دارد.

فَبَاءِىْ اٰلَاءَ رَبِّكُمْ اَنْ تَكْفُرُوْا (۱۶)

۴۰۳- ما اغلب کلمه جن را به «دیو» ترجمه می‌کنیم و دیو در فارسی قدیم مفهوم دیگری داشته غیر از مفهومی که جن در قرآن دارد. ایرانیان قدیم معتقد به تثویت بودند و می‌گفتند: مخلوقات دو دسته‌اند: برخی خیر و شایسته آفرینش هستند که از یک مبداء به وجود می‌آیند و گروهی را که لشکر این مبداء بودند را ایزدان می‌نامیدند و دسته دیگر موجودات شرّ که شایسته آفرینش نیستند و از مبداء دیگری به وجود می‌آیند و گروهی به نام دیو یا دَد سپاهیان این مبداء دوم می‌باشند. به این ترتیب دیو و ملک در مقابل هم قرار می‌گیرند. این عقیده، باطل است، زیرا از نظر اسلام هر چه هست وجودش خیر است و چیزی وجود ندارد که نمی‌بایست آفریده شود. لذا قرآن همه ماء‌مورانی را که از طرف خداوند در نظام خلقت ماموریت دارند «ملک» مینامد، در عین حال به «جن» هم قائل است.

۴۰۴- ص / ۷۶

«پس کدامین نعمت های پروردگارتان را انکار می کنید؟!»

پس اصل خلقت شما هم روی حساب بوده ، به چه نعمت از نعمت های

پروردگار تکذیب می کنید؟

رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ (۱۷)

«او پروردگار دو مشرق و پروردگار دو مغرب است .»

در قرآن در بعضی آیات تعبیر مشرق و مغرب آمده و لله المشرق و المغرب

و در بعضی دیگر تعبیر مشارق و مغارب رب المشارق^(۴۰۶) در این آیه هم

تعبیر از دو مشرق و دو مغرب شده است ، باید ببینیم مقصود چیست ؟

بعضی گفته اند وقتی در قرآن مشرق ها و مغرب ها آمده اشاره به سیارات

دیگر دارد که مانند زمین ، خورشید بر آن ها طلوع و غروب می کند.

بعضی گفته اند، به اعتبار خود زمین است ، چون در ایام سال خورشید هر

روز از یک نقطه شروع می کند و در نقطه دیگر غروب می کند. چون خورشید

از اول بهار میل شمالی دارد و به طرف شمال زمین نزدیک تر می شود تا

میرسیم به وسط تابستان دوباره باز می گردد. اول پاییز به نقطه اول می رسد و

باز از پاییز به زمستان میل جنوبی پیدا میکند. پس خورشید هر روز از نقطه ای

طلوع و در نقطه ای غروب میکند و لذا نسبت به زمین هم مشارق و مغارب

داریم . اما منظور از مشرقین و مغربی چیست ؟

۴۰۵- مشرق و مغرب از آن خداست . (بقره / ۱۱۵)

۴۰۶- پروردگار مشرق ها (صافات / ۵)

مشرقی و مغربی به اعتبار نهایت میل شمالی و نهایت میل جنوبی ، یعنی آخرین حد مشرق و مغرب است و به این علت این دو آخرین حد را ذکر کرده ، چون قرآن در مقام شمارش نعمت ها بوده است و می خواهد بگوید خود همین روی حساب است و اگر این طور نبود کار زمین تنظیم نمی شد. یعنی اگر همیشه ، مثلا مانند روز اول بهار بود، آن فوایدی که برای تابستان هست وجود نداشت . (۴۰۷)

سَفَرُغْ لَكُمْ اٰيَةُ الثَّقَلَانِ (۳۱) فَبِآيِ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۳۲)

«به زودی (فراغت می یابیم و) به حساب شما می پردازیم . ای دو گروه انس و جن ! پس کدامین نعمت های پروردگارتان را انکار می کنید؟!»
از این آیه به بعد تذکراتی راجع به قیامت است و قرآن نتایج اعمال را یادآوری می کند و می فرماید که به زودی به شما خواهیم پرداخت ای دو ثقل . در قرآن به جن و انس «ثقلین» گفته شده است . «ثقلین» از ماده «ثقل» به جسمی که دارای سنگینی و وزن باشد گفته می شود.
قرآن ملائکه را جزء ثقل ها نمی شمارد (۴۰۸) ولی جن از نظر قرآن حقیقتش جسمانی است و همدیف با انسان ها ذکر شده است ؛ یعنی بر خلاف مشهور جن به انس شباهت دارد نه به ملک ، منتها جن موجودی است که در عین این که جسم است ، نامرئی است .

۴۰۷- آشنایی با قرآن ، ج ۶، صص ۴۵ - ۳۸

۴۰۸- ملائکه احیانا به صورت یک جسم ، مثلا به صورت یک انسان تمثل پیدا می کنند، ولی تمثل معنایش این است که خود شیء حقیقت دیگری دارد اما به این صورت ظاهر می شود.

این مسأله که یک شیء هم جسم باشد و هم غیر مرئی، در علم قدیم جزء مشکلات بوده است. حداکثر آن چه در مورد جسم غیر مرئی تصور می کردند این بود که مثلا در مورد هوا می گفتند: هوا جسم هست ولی غیر مرئی است و ما وجود آن را به وسیله قرآینی درک می کنیم اما آن را نمی بینیم. ولی امروز مسأله شکل دیگری پیدا کرده است.

امروز معتقدند که ممکن است جسمی یک بعدی یا دو بعدی و... باشد و می گویند انسان خودش سه بعدی است و ساختمان ادراکش هم سه بعدی است و فقط اجسام سه بعدی را درک می کند. بنابراین ممکن است در همین فضا اجسامی وجود داشته باشند که جسم و «ثقل» باشند ولی ما وجود آن ها را احساس نکنیم.

البته ما نمی خواهیم حرف قرآن درباره جن را به استناد این حرف ها بپذیریم. یک نفر با ایمان، بعد از آن که قرآن را شناخت، اولین مستندش خود قرآن است. قرآن بیان کرده که چنین خلقی در عالم وجود دارد و در بسیاری از خصوصیات حتی در مکلف بودن، پیغمبر داشتن^(۴۰۹) و حتی آن چنان که روایت می گویند در خوراک، توالد و تناسل شبیه انسان است. از این رو قرآن در مسائل مربوط به تکلیف و پاداش و کیفر آن ها را هم وارد می کند.

از این که می فرماید: به زودی فراغت پیدا می کنیم و به شما خواهیم پرداخت،

۴۰۹- البته آن ها پیغمبری از نوع خود ندارند بلکه پیغمبرها و کتب آسمانی انسان ها، پیغمبر و کتاب آسمانی آن ها هم می باشند.

ممکن است سؤال شود مگر دست خدا به کارهای دیگری بند است که می فرماید به زودی فراغت پیدا می کنیم و به شما خواهیم پرداخت . مگر خداوند مانند ما انسان هاست که ارگ به یک کار پردازیم ، در همان حال نمی توانیم به کار دیگری پردازیم . (۴۱۰)

او کسی است که به فرموده معصومین علیهم السلام : لا یشغله شائن عن شائن (۴۱۱) یعنی در آن واحد کارهای لا یتناهی در عالم صورت می گیرد و کاری او را از کار دیگر باز نمی دارد.

پاسخ این است که در حقیقت دست پروردگار در عالم لا یتناهی در کار است بدون این که هیچ کاری باز دارنده او از کار دیگر باشد. در قیامت همه این مطالب را احساس خواهند کرد، اما برای کسانی که در دنیا توان فهم این حقیقت را ندارند. (۴۱۲)

۴۱۰- معمولا انسان صفات تنزیهی خداوند را از مقایسه با مخلوقات شکف می کند. یعنی با دیدن نقص در مخلوقات ، می فهمد که ذات واجب الوجود دارای آن نقص نیست ، دارای کمال آن است . حضرت رضا علیه السلام فرمود: لا یفهم ما هناک الا بما هی هنا یعنی چیزهایی که آن جا هست با آن چه در این جا هست فهمیده می شود.

۴۱۱- بحارالانوار، ج ۷۸، ص ۱۵۴

۴۱۲- علت این که در دنیا نمی توانند احساس کنند این است که دنیا دار و سرای عمل است و آخرت دار جزا؛ یعنی در دنیا انسان عمل می کند، ولی جزایش را فوراً و نقدا نمی بیند و اگر غیر از این بود یعنی در همین دنیا به جزای عمل خود می رسید، اختیار برداشته می شد. اگر مهلت نباشد، اختیار در کار نیتس و مهلت معنایش این است که فعلا کاری به کارش نداریم . گویی به خود واگذاشته شده است ، اما در آخرت ملکوت خدا ظاهر می شود. ملکوت خدا اینجا هم وجود دارد منتها ظهور ندارد. آخرت برای انسان ها روز ظهور پرداختن خدا به جزای اعمال است .

مطلب به این شکل ظهور پیدا می کند که گویا خدا در دنیا کاری به کار ما نداشت ، و حال که از کارهای دیگرش فارغ شده ، به ما می پردازد. پس آیه مورد بحث مطلب را از آن نظر که برای اکثریت انسان ها ظهور پیدا می کند، بیان کرده است . (۴۱۳) (۴۱۴)

يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتَعْظَمْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ آفَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَاَنْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ (۳۳) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۳۴) يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِّنْ نَّارٍ وَنُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ (۳۵)

«ای گروه ، جن و انس ! اگر می توانید از مرزهای آسمان ها و زمین بگذرید، بگذرید، ولی هرگز نمی توانید، مگر با نیرویی (فوق العاده). پس کدامین نعمتهای پروردگارتان را انکار می کنید؟!»

این آیه مربوط به قیامت است که انسان می بیند سراسر کيفر و پاداش است ؛ بله ، اگر می توانید از ملک خدا خارج شوید و به جایی بروید که در آن جا کيفر و پاداشی نباشد؛ ولی چنین چیزی امکان ندارد. البته این امر یک استثنا دارد و آن سلطان (۴۱۵) و قدرت الهی است .

۴۱۳- مانند این که یک بار قرآن به اعتبار وجود حقیقی می فرماید: و لم یکن له شریک فی

الملک «خدا در ملک شریک ندارد.» (فرقان / ۲)

در آیه دیگری به اعتبار ظهور برای ما می گوید: در قیامت خطاب می رسد: لمن الملک الیوم «امروز ملک از آن کیست؟» (غافر / ۱۶) یعنی در دنیا مطلب پنهان است ، آن که دیده نمی شود خداست . در آخرت چشمان به تعبیر قرآن نفوذ پیدا می کند، اعماق را می بیند؛ می بیند که هر قدرتی که می دیده ناشی از قدرت خدا بوده است .

۴۱۴- آشنایی با قرآن ، ج ۶، صص ۵۵ - ۴۶

۴۱۵- سلطان در زبان عربی ، مصدر و به معنای سلطه و قدرت است و اگر برای حکام ، سلطان استعمال می شود به اعتبار قدرت آن ها می باشد و یک استعمال خارجی است .

چرا این استثنا در این آیه آمده است ؟ این آیه ذوجهتین است ؛ یعنی علاوه بر این که ممکن است مربوط به آخرت باشد که به آن اشاره شد، ممکن است ناظر به دنیا هم باشد؛ چون هنوز وارد عالم قیامت نشده است و وعده آن را می دهد. آیه می گوید: به روزی خواهیم رسید که در آن کیفر و پاداشی هست ، اگر می توانید، از ملک خدا خارج شوید که کار به آن جا نکشد، خارج شوید؛ ولی این کار عملی نیست . از قانون خدا و ملک خدا که همان ملک وجود است ، نمی توان بیرون رفت . هر جا بروید ملک خداست .

فقط خدا چنین قدرتی دارد که بعضی انسان ها را از عالم زمین و آسمان ها که عالم محسوس انسان ها است بیرون ببرد و وارد عالم ربوبیت کند. می گوید: الا بسطان بله ، اگر شما به آن مقام برسید، مقام شما مافوق آسمان ها و زمین خواهد شد.

یُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِّن نَّارٍ وَنُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ (۳۵) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۳۶)

«شعله هایی از آتش ، و دودهایی مترکم بر شما فرستاده می شود؛ و نمی توانید از کسی یاری بطلبید. پس کدامین نعمت های پروردگارتان را انکار می کنید؟!»

از این آیه به بعد وارد قیامت می شود. بر شما یعنی بر مجرمین و گناهکاران شما شعله ها و دودهایی از آتش فرستاده می شود. (نحاس هم به معنی مسؤ ولیت و هم به معنی دود است .) و نمیتوانید به فریاد یکدیگر برسید و به یکدیگر کمک کنید.

فَإِذَا انشَقَّتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهَانِ (۳۷) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۳۸)

«هنگامی که آسمان شکافته شود و همچون گل قرمز رنگ گردد^(۴۱۶) (حوادث هولناکی رخ می دهد که تاب تحمل آن را نخواهید داشت). پس کدامین نعمتهای پروردگارتان را انکار می کنید؟!»

از آن جا که این ها مربوط به عالم قیامت است و ما نمی توانیم واقعیت آن ها را آن طور که هست تصور کنیم ، قرآن با تشبیهات و تمثیلات بیان کرده است . مقصود این است که آسمان آن وقتی که شکافته می شود مانند برگ گل نازک و قرمز رنگ می شود. ما نمی دانیم که آسمان چگونه شکافته می شود؛ همه را باید با هم در نظر گرفت : آسمان شکافته و از هم پاشیده می شود، کوه ها مانند پشم رنگین زده شده^(۴۱۷) می شوند. خدا عالم است که این ها چگونه است و به چه چیز اشاره دارند.

فَبِوَسْئَلِكُمْ يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لَّا جَانٌ (۳۹)

«در آن روز هیچ کس از انس و جنّ از گناهش سؤ ال نمی شود (و همه چیز روشن است).»

قرآن ، هم می گوید در قیامت سؤ ال هست^(۴۱۸) و هم می گوید سؤ ال نیست.

۴۱۶- این که دهان را به روغن زیت ترجمه می کنند درست نیست و طبق تفاسیر، نوعی ادیم قرمز بوده است .

۴۱۷- و تكون الجبال كالعهن المنفوش

«آن روزی که کوه ها مانند پشم رنگین زده شده بشوند.» (قارعه / ۵)

۴۱۸- وَقَفَّوْهُمْ أَنَّهُمْ مَسْؤُولُونَ

«آنها را نگهدارید که باید مورد سؤ ال قرار گیرند.» (صافات / ۲۴)

به دلیل این که به ما بفهماند آن چه را که آن جا هست با آن چه که در دنیا هست مقایسه نکنیم . این جا که می گوید سؤ ال نیست ، منظور سؤ ال تحقیقی و بازرسی است که با آن کشف حقیقت می کنند؛ یعنی لازم نیست برای کشف حقیقت سؤ ال شود و همه با آن چه از اعمال دارند شناخته می شوند؛ چون بعد می گوید:

يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ (۴۱) فَبَاءَىٰ آلَاءِ رَبِّكُمَا
تُكَذِّبَانِ (۴۲) هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ (۴۳)

«مجرمان از چهره هایشان شناخته می شوند؛ و آنگاه آنها را از موهای پیش سر و پاهایشان می گیرند (و به دوزخ می افکنند). پس کدامین نعمتهای پروردگارتان را انکار می کنید؟! این همان دوزخی است که مجرمان آن را انکار می کردند.»

کافران از همان سیمایشان شناخته می شوند، دیگر احتیاج به سؤ ال نیست . گروهی را از ناصیه و گروهی را از پایشان می گیرند. «ناصیه» موی جلو سر ^(۴۱۹) را می گویند. این آیه اشاره به این دارد که افراد یک جور اخذ نمی شوند. چون هر کدام گناهانشان در یک جاست ، قلابشان هم همان مرکز گناهشان است . آن که جرمش در مغز و فکرش بوده را از پایشانی می گیرند و آن که در پایش بوده را از پایش می گیرند.

این است آن جهنمی که گناهکاران به آن نسبت دروغ می دادند.

۴۱۹- در حدیث است امسح علی ناصیتک یعنی در وضو بر قسمت جلو سر مسح کن . «تهذیب ، ج ۱، ص ۳۶۰، با عبارت و تمسح بِلَّةِ يُمْنِكَ نَاصِيَتِكَ» به همین دلیل برخی مسح بر فرق سر را خلاف احتیاط می دانند، چون به آن ناصیه می گویند.

دروغ دانستن غیر از نسبت دروغ دادن است و نسبت دروغ دادن یعنی دروغ دانستن که انسان نمی خواهد فلان چیز راست باشد. چرا؟ چون می خواهد گناه کند و کیفری نباشد، می گوید این ها دروغ است. این مطلب را خود قرآن در سوره قیامت می فرماید: بل یرید الانسان لیفجر امامه یسئل ایاں یوم القیامة (۴۲۰) چون انسان دلش می خواهد در پیشاپیش خودش به فسق و فجور بپردازد، می گوید قیامت یعنی چه؟

يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ حَمِيمٍ آنِ (۴۴) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۴۵)

«امروز در میان آن و آب سوزان در رفت و آمدند. پس کدامین نعمتهای پروردگارتان را انکار می کنید؟!»

در میان آتش ها و آب های جوشان در حال طواف و گردش به سر می برند. عجیب این است که این ها را هم ذکر می کند باز می گوید: فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ قرآن می خواهد بگوید که این کیفر، لازمه عمل و جزء نظام احسن است و اگر نبود نعمت ناقص بود؛ یعنی آن فیض عام پروردگار اقتضا دارد که به هر چیزی آن چه را که استحقاق همان را دارد بدهد. این ها چون روی حساب دقیق حکمت و عدل است جزء آلاء و نعمت های پروردگار است. (۴۲۱)

وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ (۴۶) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۴۷)

۴۲۰- بلکه انسان می خواهد (آنچه را خدا از وعده بهشت و دوزخ فرموده است، همه را تکذیب کند و) هر چه از عمر او در پیش است، به فجور و هوای نفس بگذرانند، از این رو می پرسد: «کی روز قیامت خواهد بود؟» (قیامت / ۶ - ۵)

۴۲۱- آشنایی با قرآن، ج ۶، صص ۶۳ - ۵۵

«و برای کسی که از مقام پروردگارش بترسد، دو باغ بهشتی است . پس کدامین نعمتهای پروردگارتان را انکار می کنید؟!»

از این آیه تا آخر سوره درباره اهل بهشت است . نمی فرماید: «از پروردگار خود بترسند.» که یک معنی عامتری است ؛ مثلا ترس از عقاب راهم در بر می گیرد. بلکه می فرماید: «از مقام پروردگارشان بترسند»^(۴۲۲) مقام به معنی جایگاه و مرتبه است و در آن مفهوم معرفت وجود دارد. آنان که از مقام پروردگارشان می ترسند کسانی هستند که خدا را شناخته و مرتبه الوهیت او را درک کرده اند، خوف و خشیت عظمت الهی - نه خوف از عقاب که خود نوعی غفلت از خداست - در دل آن ها جا گرفته است و غیر پروردگار در نظرشان کوچک جلوه می کند.^(۴۲۳) برای این ها دو بهشت است .

مفسرین درباره این دو بهشت احتمالاتی داده اند که شاید معقول ترینش این باشد که منظور قرآن بهشت روحانی و بهشت جسمانی است . توضیح این که قائلین به معاد دو گروهند: بعضی معاد را صرفا روحانی می دانند؛

۴۲۲- این تعبیر در آیه و اما مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ نیز آمده است . یعنی «و آن کس که از مقام پروردگارش ترسان باشد و نفس را از هوا باز دارد، قطعاً بهشت جایگاه اوست .» (نازعات / ۴۱ - ۴۰)

۴۲۳- به تعبیر حضرت علی علیه السلام : عَظُمَ الْخَالِقُ فِي انْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دَوَّنَهُ فِي اَعْيُنِهِمْ «خداوند در نظر آنان بزرگ است و غیر او هر چه هست در دیده آن ها کوچک است .» (نهج البلاغه ، خطبه ۱۸۴)

یعنی معتقدند که انسان بعد از این که مرد روحش که همان قدرت عقل و علم اوست باقی می ماند و اگر در این دنیا علم و معرفت و فضیلت کسب کرده ، همراهش خواهد بود و موجب سعادتش می شود و اگر روحش پر از جهل و عناد و صفات رذیله باشد در آن دنیا همیشه با همین عذاب های روحانی همراه خواهد بود. (۴۲۴)

کسانی که قایل به معاد روحانی هستند مقصودشان این است که بدن جسمانی برای همیشه از بین می رود و دیگر انسان با این بدن سر و کار ندارد. عده ای هم قایل به معاد جسمانی هستند و می گویند: روح انسان بعد از مرگ وارد عالم برزخ می شود و در قیامت خدای متعال این ارواح را به اجسام باز می گرداند. گویا وضع اجسام در آخرت با اجسام دنیا خیلی فرق می کند؛ یعنی خیلی لطیف تر است ولی به هر حال جسمانی است . نظر صحیح تر این است که جسمانی و روحانی بودن بهشت تواءم با یکدیگر است . وقتی که انسان در دنیا لذت و المش ، هم جسمانی است و هم روحانی ، در آخرت نیز به طریق اولی اینگونه خواهد بود؛ البته برای افرادی که کامل هستند، بهشت جسمانی در مقابل آن نعمت های روحانی ارزشی ندارد، ولی اکثریت مردم (حتی اکثر صلحا، متقین ، زهاد) به این مقام نرسیده اند و آن ها هم بهشت روحانی دارند و

۴۲۴- ما در این هم نعمت ها و عذاب های روحی داریم . نعمت های روحی همان لذاتی است که از سرمایه های معنوی و مناجات با خدا به دست می آید و عذاب های روحی نیز همان رنج های روحی است . منتها به دلیل این که روح در این دنیا اشتغال به بدن دارد و سرگرم تدبیر بدن است ، نه لذات و نه رنج های روحی را خالص درک نمی کند. قائلین به نظریه مافوق می گویند: بعد از مگر چون روح اشتغال به بدن ندارد، به خود باز می گردد، در نتیجه لذت ها و رنج ها را خالص درک می کند.

هم بهشت جسمانی . همان طور که اقلیتی فقط بهشت جسمانی دارند و از بهشت روحانی نصیبی ندارند؛ در مورد عذاب و جهنم هم همین طور است .

قطعا بهشت جسمانی وجود دارد و نمی توان آن را انکار و به شکلی تاءویل کرد و لذا منظور از دو بهشت اشاره شده در این آیه ، بهشت روحانی و بهشت جسمانی است . البته آن عالم تفاوت های زیادی با عالم دنیا و طبیعت دارد. اگر عین عالم دنیا می بود باید تکلیف هم آن جا وجود می داشت ولی آن جا امکان تکلیف و امکان تغییر دادن وضع و حالت نیست ؛ به قول فلاسفه آن جا عالم قوه نیست ، عالم فعلیت محض است ؛ ولی به هر حال باید بدانیم که جنبه های جسمانی در آن جا وجود دارد و البته جنبه های روحانی هم به طریق اولی وجود دارد چون در قرآن در بعضی موارد بعد از ذکر نعمت های جسمانی مانند جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ^(۴۲۵) می فرماید: وَرِضْوَانٍ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرَ^(۴۲۶) و اما بالاتر از همه خشنودی خداست . کسانی که در دنیا خدا را نشناخته اند و از حب و رضای پروردگار و عبودیت ، چیزی درک نکرده اند، در آخرت هم محجوبند. من كَانْ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهوَ فِي الْآخِرَةِ وَ اضْلُ سَبِيلًا^(۴۲۷) یعنی آن که در این دنیا کور باشد در آن دنیا هم کور و گمراه تر است . چشمی که در این دنیا بینا نشود در آن دنیا هم بینا نخواهد بود.

۴۲۵- باغ هایی که نهرها از زیر درختان آن جاری است . (توبه / ۷۳)

۴۲۶- و رضای خدا از همه این ها بالاتر است . (توبه / ۷۲)

۴۲۷- اسرا / ۷۳

پس خشنودی و رضای حق تعالی حقیقت خیلی بزرگتری است که یک ذره آن ارزش تمام بهشت های جسمانی را دارد. ^(۴۲۸)

ذَوَاتَا اِءْفَنَانٍ (۴۹) فَبِاِءِىِّ اَلْاِ رَبِّكُمَا تُكذَّبَانِ (۵۰)

«(آن دو باغ بهشتی) دارای انواع نعمتها و درختان پیرطراوت هستند. پس کدامین نعمتهای پروردگارتان را انکار می کنید؟!»

این دو بهشت انواع نعمت ها را دارد. باز توضیح نمی دهد و فقط می گوید «انواعی». این مطلب را عمدا در ابهام گذاشته ، تا ذهن شنونده به هر راه برود و به او بفهماند که اگر توصیف شود ذهن آن نعمت را به همان که شنیده محدود می کند. یعنی مطلب فراتر از آن است که بخواهد توصیف شود.

در یک آیه دیگر می فرماید: فَلَآ تَعَلَّمْ نَفْسٌ مَّا اءْخَفَى لَهُم مِّن قُرَّةِ اِءْعِيْنٍ ^(۴۲۹)
هیچ نفسی نمی تواند بداند که چه مایه های روشنایی چشمی در آن جا پنهان است ؛ یعنی برای انسان در دنیا امکان درک آن مطلب وجود ندارد.

فِيْهَمَا عِيْنَانِ تَجْرِيَانِ (۵۱) فَبِاِءِىِّ اَلْاِ رَبِّكُمَا تُكذَّبَانِ (۵۲)

«در آنها دو چشمه همیشه جاری است . پس کدامین نعمتهای پروردگارتان را انکار می کنید؟!»

و در آن دو بهشت دو چشمه ای جریان دارد. این جا هم توصیف نکرده همین مقدار گفته است «دو چشمه ای» جریان دارد. این «ای» در «دو چشمه ای» باز علامت ابهام است .

۴۲۸- آشنایی با قرآن ، ج ۶، صص ۷۳ - ۶۴

۴۲۹- سجده ۱۷ /

فِيهِمَا مِنْ كُلِّ فَاكِهَةٍ زَوْجَانِ (۵۳) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۵۴)

«در آن دو، از هر میوه ای دو نوع وجود دارد (هر یک از دیگری بهتر). پس کدامین نعمتهای پروردگارتان را انکار می کنید؟!»

از هر میوه ای دو نوع وجود دارد. زوجان یعنی «جفت» که مفسرین به دو نوع تفسیر کرده اند. باز قرآن شرح نداده است که منظور چیست. اینجا هم احتمال دارد منظور از دو نوع، میوه های بهشت روحانی و میوه های بهشت جسمانی باشد.

مُتَّكِنِينَ عَلَى فُرُشٍ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ وَ جَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ (۵۴) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۵۵)

«این در حالی است که آنها بر فرشهایی تکیه کرده اند با آسترهایی از دیبا و ابریشم، و میوه های رسیده آن دو باغ بهشتی در دسترس است. پس کدامین نعمتهای پروردگارتان را انکار می کنید؟!»

اهل بهشت بر فرشها و بساطهایی که بطائن آنها (بطانه یعنی آستر، در مقابل ظاهره) از استبرق^(۴۳۰) است تکیه می زنند. از این آیه به بعد وصف اهل بهشت است و بیشتر حالت اهل بهشت جسمانی بیان شده است.

میوه های هر دو بهشت نزدیک است. میوه را از آن جهت که قابل چیدن است می گویند نزدیک است. مقصود این است که کاملاً در اختیار اهل بهشت قرار دارد و تلاشی برای به دست آوردن آن لازم نیست.

۴۳۰- استبرق نوعی حریر را می گویند. لفظ «استبرق» از زبان فارسی وارد زبان عربی شده

است و می گویند معرب «ستبرک» است. ستبر به معنی کلفت و ضخیم است. نوعی دیبا را که ضخیم تر بوده «ستبرک» می گفتند.

فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ لَمْ يَطْمِئِنَّهُنَّ أَنَسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ (۵۶) فَبَاءِيَّ آلَاءِ رَبِّكُمْ مَا
تُكَذِّبَانِ (۵۷)

«در آن باغهای بهشتی زنانی هستند که جز به همسران خود عشق نمی
ورزند؛ و هیچ انس و جن پیش از اینها با آنان تماس نگرفته است . پس
کدامین نعمتهای پروردگارتان را انکار می کنید؟!»

در این بهشت ها زنانی فروهشته چشم هستند که هیچ انس و جنی با آنان
تماس پیدا نکرده است . این جا «فیهن» به اعتبار این که برای هر کدام ، از این
بهشت ها وجود دارد، جمع آورده شده است . صفت «فروهشته چشم» با
توصیف جسمانی چشم است (همین چیزی که خمار آلود می گویند؛ چشم
خماری خودش نوعی زیبایی است) یا کنایه از کیفیت روحی آن زنان دارد.
یعنی زنانی هستند عاشق این مردان که دل در گرو آن ها دارند؛ یعنی یک حالت
یگانگی دارند و از غیر اینها چشم بسته اند. ^(۴۳۱) ممکن است گفته شود در
آخرت که قانون عفاف نیست ،

۴۳۱- مسأله «عفت زن» برای مرد یک ارزش ذاتی و اصیل است . «راسل» از آن کسانی
است که علیه این فکر تبلیغ می کند. می گوید: «امروزه چون دنیا پیشرفت کرده و وسائل ضد
آبستنی پیدا شده است ، چه مانعی دارد که یک زن ، زن قانونی یک مرد باشد و عشقش با مرد
دیگری باشد و لی متعهد شود از غیر شوهر قانونی خود آبستن نشود.» مسأله عفت مسأله
دیگری است . در ارتباط مرد و زن تنها اقتناع غریزه جنسی مطرح نیست ؛ مسأله وحدت و اتحاد
روحی بالاتر است . به تعبیر قرآن «وداد و رحمت» پایه زوجیت است نه شهوت و جنبه حیوانی
آن و من آیاته اِنَّ خَلْقَ لَكُمْ مِنْ اَنْفُسِكُمْ ازواجاً لِتَسْكُنُوا اليها و جعلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً و رحمةً «و از
نشانه های او این که همسرانی از جنس خودتان برای شما آفرید تا در کنار آنان آرامش یابید، و
در میانتان مودت و رحمت قرار داد؛ در این نشانه هایی است برای گروهی که تفکر می کنند.»
(روم / ۲۱)

چه مانعی دارد که یک حوریه مال صد نفر باشد؟

قرآن می گوید: مساءله فقط ارضاء جنسی نیست ، یک امر روحی هم هست که جزء نیازهای بشر است و مرد می خواهد از نظر روحی و عاطفی با زن وحدت و اتحاد داشته باشد.

كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ (۵۸) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۵۹)

«آنها همچون یاقوت و مرجانند. پس کدامین نعمتهای پروردگارتان را انکار می کنید؟!»

گویی یاقوت با مروارید هستند؛ یعنی چنین بدن های باصفایی دارند.

هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ (۶۰) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۶۱)

«آیا جزای نیکی جز نیکی است؟! پس کدامین نعمتهای پروردگارتان را انکار می کنید؟!»

آیا جزای نیکی جز نیکی خواهد بود؟ یعنی هر کس در دنیا نیکی کند نیکی می بیند. در حدیثی در ذیل همین آیه آمده است که آیا جزای توحید جز بهشت چیز دیگری می تواند باشد. (۴۲۲) (۴۲۳)

وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّتَانِ (۶۲) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۶۳)

«و پایین تر از آنها، دو باغ بهشتی دیگر است . پس کدامین نعمتهای پروردگارتان را انکار می کنید؟!»

۴۲۲- (نهج البلاغه ، حکمت ۴۵۶) نزدیک به این مضمون .

۴۲۳- آشنایی با قرآن ، ج ۶، صص ۷۸ - ۷۳

دو بهشت نازل تر هم وجود دارد. آن دو بهشتی که قبلا ذکر شد برای آنان بود که از مقام پروردگارشان خوف داشته باشند؛ یعنی اهل اخلاص و کسانی که خدا را به عظمت شناخته اند؛ ولی پایین تر از اینها هم دو بهشت است ، برای افرادی که از این ها کمترند؛ کسانی که عبادتشان برای بهشت و فرار از جهنم بوده است .

مُدْهَامَّتَانِ (۶۴) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۶۵) فِيهِمَا عَيْنَانِ نَضَّاخَتَانِ (۶۶)
فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۶۷)

«هر دو خرم و سرسبزند. پس کدامین نعمتهای پروردگارتان را انکار می کنید؟! در آنها دو چشمه جوشنده است . پس کدامین نعمتهای پروردگارتان را انکار می کنید؟!»

در آن جا سخن از دو چشمه جاری بود و این جا سخن از دو چشمه فواره زن . اما این جا هم توصیف نمی کند که این چشمه ها چگونه هستند.

فِيهِمَا فَاكِهَةٌ وَنَخْلٌ وَرُمَّانٌ (۶۸) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۶۹)
«در آنها میوه های فراوان و درخت خرما و انار است . پس کدامین نعمتهای پروردگارتان را انکار می کنید؟!»

در آن دو بهشت اهل اخلاص ، از هر میوه ای دو نوعش بود و در این دو بهشت درجه پایین تر درخت میوه و نخل و انار است .

فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ (۶۹) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۷۰)
«و در آن باغهای بهشتی زنانی نیکو خلق و زیبايند. پس کدامین نعمتهای پروردگارتان را انکار می کنید؟!»

منظور از خیر، حسن معنوی و حسن صوری است؛ یعنی زنان نیکو سیرت و نیکو صورت. بعضی مفسرین گفته اند: اینجا اشاره به زنان دنیاست نه حورالعین؛ زنانی که اهل بهشت و سعادت‌مند هستند.

حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ (۷۲) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۷۳) لَمْ يَطْمِئِنَّ
إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ (۷۴) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۷۵)

«حوریانی که در خیمه های بهشتی مستورند. پس کدامین نعمتهای پروردگارتان را انکار می کنید؟! هیچ انس و جن پیش از ایشان با آنها تماس نگرفته (و دوشیزه اند). پس کدامین نعمتهای پروردگارتان را انکار می کنید؟!»
حورالعین هایی که منحصرأ در خیمه هایی هستند. باز اشاره به همان مفهوم قاصرات الطرف یعنی «نه هر جایی» دارد. نشان می دهد قرآن به جنبه طهارت و عفاف خیلی عنایت دارد؛ یعنی این را برای بشر یک ارزش اصیل می داند.

مُتَّكِنِينَ عَلَى رُفْرَفٍ خُضْرٍ وَعَبْقَرِيٍّ حِسَانٍ (۷۶) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ
(۷۷)

«این در حالی است که بهشتیان بر تختهایی تکیه زده اند که با بهترین و زیباترین پارچه های سبزرنگ پوشانده شده است. پس کدامین نعمتهای پروردگارتان را انکار می کنید؟!»

در حالی که بر متکاهای سبز و بر بساطهای بسیار قیمتی و بسیار نیک تکیه زده اند. پس چه نعمتی را شما می توانید تکذیب کنید؟

در آخر دو مرتبه می فرماید:

تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ (۷۸)

«پربرکت و زوال ناپذیر است نام پروردگار صاحب جلال و بزرگواری تو.»
 مبارک و پربرکت است نام پروردگارت که پر جلال و صاحب اکرام است .
 می گویند اشاره است به همان نام «الرحمن» که سوره با آن شروع شده
 است ، دارد. اشاره به این که آن جا در عالم به وجود آمده ، به اسم «رحمان»
 به وجود آمده است . **ظَهَرَ الْوَجُودَ بِبِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** ^(۴۳۵) . «رحمان» یعنی
 خدای خالق که خلقت بر اساس جود و رحمت و رساندن فیض است و به هر
 موجودی آن فیضی را که لایق است رسانده است . «خالق» این مفاهیم را که
 خلقت بر چه اساسی است ، نشان نمی دهد. «رحمان» یعنی سراسر خلقت
 مساوی با رحمت است و حتی عذاب از این جنبه که نظام کل را در نظر بگیریم
 باز نوعی رحمت است . ^(۴۳۶)

تفسیر سوره واقعه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ # إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ (۱)

«به نام خداوند بخشنده بخشایشگر. هنگامی که واقعه عظیم (قیامت) واقع
 شود.» آنگاه که «واقع شده» واقع شد. ظاهراً کلمه دیگری وجود ندارد که
 معنایش از «وقوع» روشن تر باشد تا بتوان «وقوع» را با آن تفسیر کرد. وقوع
 با حدوث متفاوت است .

۴۳۴- جلال ، یعنی منزّه از نقص است و به اصطلاح صفت سلبی است . اکرام ، یعنی پراز
 جمال است و صفت ثبوتی است . صاحب جلال و جمال بودن ، یعنی از نقص ها منزّه و به کمال
 ها متصف بودن .

۴۳۵- شبیه این عبارت در شرح الاسماء الحسنی ، ج ۱، ص ۵ آمده است . (بالباء ظهر
 الوجود)

۴۳۶- آشنایی با قرآن ، ج ۶، صص ۸۰ - ۷۸

حدوث یعنی چیزی که نبوده ، وجود پیدا کند؛ ولی وقوع یعنی وجود پیدا کردن یک چیز، خواه بعد از عدم باشد یا نباشد. واقعیت یعنی حقیقت ، قطع نظر از تصور و فکر ما؛ یعنی قطع نظر از این که ما بدانیم که آن هست یا نیست ، خودش فی حد ذاته وجود دارد. این جا که تعبیر از «واقعه» شده بیانگر این مطلب است که قیامت امر محقق و موجودی است و به آن نباید به چشم یک امری که واقع نشده و در آینده واقع خواهد شد نگاه کرد. حال یا از آن جهت که به تعبیر بعضی آن چنان قطعی الوقوع است که باید آن را واقع شده فرض کرد و یا از آن جهت که مسأله قیامت ، مسأله زمان نیست که در زمان آینده بخواید واقع شود، لذا الان هم قیامت به یک معنا وجود دارد. ^(۴۳۷) عجیب این است که در این سوره وقتی راجع به دنیا صحبت می کند گویی از امر گذشته صحبت می کند؛ مثلاً می گوید: و لقد علمتم النشأة الأولى ^(۴۳۸) یعنی نشئه اولی را قبلاً می دانستید؛ مثل این که الان ما در قیامت هستیم .

لَيْسَ لَوْفَعَتِهَا كَاذِبَةٌ (۲) خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ (۳)

«در آن وقت هیچ کس آن را انکار نمی کند. (این واقعه) گروهی را پایین می آورد و گروهی را بالا می برد.»

۴۳۷- وقتی که از معصوم علیه السلام سؤال می کنند: آیا بهشت و جهنم مخلوق است یا نه؟ می فرماید: مخلوق است و الان هم وجود دارد. ولی برای ما بعد از مرگ وجود دارد. (عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۰۶) پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: مَنْ مَاتَ قَامَتْ قِيَامَتُهُ، یعنی «هر کس که می میرد، به عالم قیامت خودش وارد می شود.» (بحارالانوار، ج ۵۸، ص ۷)

این جمله مستقل از اذا وَقَعَة الواقعة است . نه این که جزای آن باشد. جزای آن محذوف است . بعضی این آیه را این گونه معنا کرده اند: «در وقوع این قضیه هیچگونه دروغی وجود ندارد»؛ یعنی حتمی است . ولی این معنا کمی مخالف با ظاهر جمله است ؛ چون باید «کاذبه» که اسم فاعل است به معنی مصدر (کذب) و لام در «لوقعتها» هم به معنی «فی» در نظر گرفته شود، یعنی لیس فی وقعتها کذب

بعضی از مفسرین هم این آیه را به ظاهر خود معنی کرده اند که درست هم است . کاذبه به معنی تکذیب کننده است ، در نتیجه مقصود آیه این است که در قیامت دیگر تکذیب کننده و دروغگویی وجود ندارد، چون حقایق همه مکشوف است : فکشفنا عنک غطالک^(۴۳۹) تکذیب مربوط به مرحله دنیاست .

واقعۀ قیامت پایین برنده و بالا برنده است . یک مصداق واضح از پست کردن و بلند کردن این است که خیلی از کسانی که در دنیا در مقدمات رفیع قرار گرفته اند، آن جا پستند و خیلی از افرادی که در دنیا پست و حقیر و کوچک شمرده می شوند، آن جا بالا هستند.^(۴۴۰) باطن هایی ظاهر می شود و ظاهرهایی باطن می شود.

۴۳۹- ما یرده را از (چشم) تو کنار زدیم . (ق / ۲۲)

۴۴۰- این تعبیر را حضرت علی علیه السلام در مورد امتحان ها و ابتلائات نیز دارند: لتبلیبن بلبلة ، و لتغربلن غربلة ، و لتساطن سوط القدر، حتی یعود اسفلکم اعلاکم و اعلاکم اسفلکم «این امتحانات که پیش خواهد آمد، زیرها را بالا می آورد و بالاها را زیر می برد.» (نهج البلاغه ، خطبه ۱۶)

در این دنیا ظاهر بر باطن غالب و حاکم است ، ولی در قیامت قضایا که زیر و رو می شود ظاهرها تابع باطن ها خواهند بود؛ یعنی حشر هر کس بر اساس همان نیت و باطن اوست .

یا مثلا در این دنیا نظام اسباب ظاهر است و مسبب الاسباب با چشم ها دیده نمی شود، ولی در آن جا فقط مسبب الاسباب است که نمایان است و اسباب مخفی است ؛ یعنی هر کس می بیند که آن اسبابی هم که تا حالا می دید واقعا ابزار و اسباب ظاهری بودند؛ یعنی زمام کارها به دست پروردگار است ؛ ولی اکنون این مطلب به جز برای اهل حقیقت ظهور ندارد. (۴۴۱)

إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًا (۴)

«در آن هنگام که زمین بشدت به لرزه درمی آید.»

در قرآن مکرر مسأله زمین لرزه ذکر شده است . زلزله ای که در قیامت واقع می شود با زلزله های دنیا که در شدیدترین آن ها فقط قسمتی از پوسته زمین تکان می خورد، خیلی متفاوت است . در عالم قیامت یک نوع زیر و زبر شدن و زلزله ای است که نه تنها در زمین بلکه در تمام عالم واقع می شود. قرآن زلزله قیامت را بزرگ و عظیم می شمارد و در مقام مثل می گوید در آن روز اگر مادری طفل شیرخواری داشته باشد، آن طفل را از یاد می برد:

۴۴۱- آشنایی با قرآن ، ج ۶، صص ۸۷ - ۸۱

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ يَوْمَ تَرَوُنَّهَا تُذْهِلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمَلٍ حَمْلَهَا وَ تَرَى النَّاسَ سُكَارَى وَ مَا هُمْ بِسُكَارَى وَ لَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ^(۴۴۲)
 وَ بُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا (۵) فَكَانَتْ هَبَاءً مُتَّبَثًا (۶)

«و کوه ها در هم کوبیده می شود و به صورت غبار پراکنده در می آید.»
 وَ كُنْتُمْ اءَزْوَاجًا ثَلَاثَةً (۷) فَاَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا اَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ (۸) وَ
 اَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا اَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ (۱۰) وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ اءُؤْتُواكُمُ
 الْمُقْرَبُونَ (۱۱)

«و شما سه گروه خواهید بود. (نخست) سعادتمندان و خجستگان (هستند)؛
 چه سعادتمندان و خجستگانی! گروه دیگر شقاوتمندان و شومانند، چه
 شقاوتمندان و شومانی! و (سومین گروه) پیشگامان پیشگامند. آنها مقرَّباند.»
 در این آیات مردم به سه گروه تقسیم شده اند. در بعضی آیات مردم به دو
 دسته سعاد و اشقیا تقسیم شده اند. اما در این آیات به سه گروه تقسیم شده اند،
 حتما یک عنایتی در این تقسیم بندی هست. قرآن خواسته که سعاد را هم یک
 تیپ معرفی نکند و بیان کند که سعاد هم در میانشان آن قدر تفاوت هست که
 باید آن ها را دو گروه بشماریم. یک گروه اصحاب میمنه و گروه دیگر سابقون
 هستند. سابقون، بر خلاف اصحاب میمنه، عبادتشان برای نعیم اخروی و برای
 نجات از عذاب اخروی نیست،

۴۴۲- ای مردم! تقوای الهی پیشه کنید، که زلزله رستاخیز امر عظیمی است. روزی که آن را
 می بینید، (آنچنان وحشت سراپای همه را فرامی گیرد که) هر مادر شیردهی، کودک شیرخوارش
 را فراموش می کند؛ و هر بارداری جنین خود را بر زمین می نهد؛ و مردم را مست می بینی، در
 حالی که مست نیستند؛ ولی عذاب خدا شدید است. (حج / ۲ - ۱)

بلکه به خاطر شایستگی خدا برای عبادت ، و به خاطر محبت و شکرگزاری خدا او را عبادت می کنند و این ها قهرا به جایی می رسند که دیگران نمی رسند.

ولی آن چه که به دیگران بدهند به آنان هم داده می شود، آن که کامل را بخواهد به ناقص هم می رسد؛ مثل این که اگر انسان آخرت را بخواهد از دنیا هم بهره مند هست ، ولی اگر دنیا را بخواهد از آخرت محروم خواهد بود.

حال از این سه دسته معرفی شده در این آیه ، دو دسته اهل نجات و یک دسته اهل هلاک هستند. قرآن اول به صورت تعظیم و تجلیل می گوید: «تو چه می دانی اصحاب المیمنه چیست؟» البته بعد خود مقداری از سعادت های آنان را بیان می کند. میمنه دو معنی دارد یکی به معنی راست در مقابل چپ ، و دیگری به معنای یمن و برکت و خیر است . اصحاب المیمنه یعنی اصحاب خیر و برکت در برابر اصحاب مشئمه که اصحاب شوم و شئامت هستند. به سابقون که می رسد حتی کلمه «چیست» را هم بر می دارد و می فرماید که پیشی گیرندگان همان پیشی گیرندگان هستند. بعد می فرماید: اهل میمنه هم حتما به خیرات رسیده اند؛ ولی آنها کسانی هستند که یا گناه و طاعتشان با هم بوده و طاعت آنها بیشتر است یا ابتدا اهل گناه بوده اند و بعد تائب شده اند، در حالی که سابقون از همان اول در راه راست بوده اند و در هر کار خیری مقدم و سابق بر دیگران هستند. (۴۴۳)

۴۴۳- در قرآن به «اصحاب المیمنه»، ابرار نیز اطلاق شده است . اینها نیکان و ابرار هستند و آن ها مقربان . حسنات ابرار سیئات المقربین «کارهای نیک ابرار برای مقربین گناه است»؛ (بحارالانوار، ج ۹۲، ص ۲۳۸، از سخنان صوفیه و عرفا) یعنی درجه آن ها اینقدر بالاست .

در آیه ثم اورثنا الكتاب الَّذِينَ اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخيرات باذن الله ذلك هو الفضل الكبير^(۴۴۴) بعید نیست که وصف همین سه گروه آمده باشد. اصحاب المشئمه با ظالم لنفسه تطبیق میشود. یعنی «یاران شوم» آنهايي هستند که به خود ستم کرده اند. پس شومی آن ها از اعمال بدشان پیدا شده است؛ یعنی شومی و شئامت برای هیچ کس در خارج وجودش نیست و شئامت هر کس در اعمال خودش است.^(۴۴۵)

و منهم مقتصد هم به «اصحاب الميمنه» اشاره دارد؛ یعنی قومی که حد وسط بین این دو گروه هستند، و گروه سوم و منهم سابق بالخيرات همان پیشی گیرندگان و مقربان هستند.^(۴۴۶)

۴۴۴- سپس این کتاب (آسمانی) را به گروهی از بندگان برگزیده خود به میراث دادیم؛ (اما) از میان آن ها عده ای بر خود ستم کردند، و عده ای میانه رو بودند، و گروهی به اذن خدا در نیکی ها (از همه) پیشی گرفتند و این، همان فضیلت بزرگ است. (فاطر / ۳۲)

در روایات آمده است این آیه دلیل بر این است که همیشه گروه برگزیده ای که علم قرآن در نزد آن ها باشد وجود دارد و این گروه ائمه هستند. از نظر اهل تسنن چنین کسانی که حتی خودشان قابل باشند که علم حقیقی قرآن نزد آن هاست، وجود ندارد.

۴۴۵- این مطلب در این دو آیه نیز آمده است: قالوا انا تطيرنا بكم لئن لم تنتهوا لنرجمنكم و ليمسنكم منا عذاب اليم قالوا طائرکم معکم ائن ذکرتم بل انتم قوم مسرفون «آنان (خطاب به پیامبران) گفتند: ما شما را به فال بد گرفته ایم (و وجود شما را شوم می دانیم)، و اگر (از این سخنان) دست بر ندارید شما را سنگسار خواهیم کرد و شکنجه دردناکی از ما به شما خواهد رسید! (رسولان) گفتند: شومی شما از خودتان است اگر درست بیندیشید، بلکه شما گروهی اسراف کارید.»

(یس / ۱۹ - ۱۸)

۴۴۶- آشنایی با قرآن، ج ۶، صص ۹۴ - ۸۷

این تعبیری که در قرآن آمده است و یک گروه را اصحاب الیمین یا اصحاب المیمنه و گروه دیگر را اصحاب الشمال یا اصحاب المشئمه نامیده است ، مسلما یک حقیقتی را بیان می کند؛ یعنی صرف نامگذاری نیست . آیا برای ما جایز و لازم است در معنی این آیات دقیق شویم و تدبر کنیم به گونه ای که بگوییم چرا عده ای را «اصحاب الیمین» و عده ای را «اصحاب الشمال» نامیده است ؟ اصلا یمین و شمال به چه معنی است ؟ آیا به اعتبار این است که هر انسانی طرف راستی دارد و طرف چپی ؟ بعضی تعمق در این گونه آیات را جایز نمی دانند، لا اقل دنبال این فکرها نیستند؛ ولی عده ای معتقدند که قرآن خودش دعوت به تدبر کرده است ؛ یعنی این ها قطعا حامل یک سلسله اسرار هستند و افرادی که شایستگی دارند باید این اسرار را به دست بیاورند. ^(۴۴۷) البته لازم نیست حتما به صورت جزم و یقین بیان کنند بلکه به صورت احتمال هم مانعی ندارد.

بعضی معتقدند از اخبار و آیات هم می شود تایید آورد که اساسا انسان به صورت عالم و عالم هم به صورت انسان آفریده شده است ؛ یعنی تمام جهان مثل یک انسان است .

۴۴۷- معنای «اسرار» این نیست که مسأله ساده ای را معماگونه بیان کنند تا مردم عادی

نفهمند.

اساسا اگر مسائل مربوط به معارف الهی در حد ذات خودش از نظر بیان کردن ساده بود، هیچ وقت معماگونه بیان نمی شد؛ زیرا با مبین بودن قرآن متناقض است . مطلب این است که با حدی که درک بشر دارد و سطحی که آن معانی دارد مطلب بیش از این قابل بیان نیست .

اینها معتقدند که انسان همین طور که در کمالات راست و چپ دارد، عالم هم نیم راست و نیم چپ دارد. «عالم ملکوت علیا» که عالم ملائکه نازل کننده خیرات است و «عالم ملکوت سفلی» که عالم شیطان و سوسه گر است. انسان تا در دنیا هست در وسط دو عالم قرار گرفته است. یکی ملکوتی که به سوی بهشت است و دیگری ملکوتی که به طرف پایین و جهنم است.

قرآن این دو عالم را این گونه بیان می کند:

كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْإِبْرَارِ لَفِي عَلِيِّينَ،^(۴۴۸) كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفَجَّارِ لَفِي سَجِيْنٍ^(۴۴۹) در

آن جا نوشته هایی است، نه نوشته کاغذ و مرکب؛ نوشته هایی که صورت ها در آن ها تصویر می شود، اعمال خوب در یک جا و اعمال بد در جای دیگر قرار می گیرد. این ها در روایات هم ذکر شده است؛ مثلاً از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که اگر انسان عمل خیر انجام بدهد، ملائکه آن را بالا می برند و اگر عمل شر انجام بدهد، آن را پایین می برند.^(۴۵۰) معلوم می شود اعمال خیر و اعمال شر هر کدام به سویی می روند. حتی اول عمل را به بالا و علیین می برند، ولی بعد به واسطه ریا کردن انسان، آن را در سجین^(۴۵۱) قرار می دهند.

۴۴۸- چنان نیست (که آنان درباره معاد می پندارند)، بلکه نامه اعمال نیکان در «علیین» است. (مطففین / ۱۸)

۴۴۹- چنین نیست (که آنها درباره قیامت می پندارند)، به یقین نامه اعمال بدکاران در «سجین» است. (مطففین / ۷)

۴۵۰- اصول کافی، ج ۲، ص ۲۹۵

۴۵۱- سجین از ماده سجن، به معنای حبس خانه است.

یا در روایات آمده است که گاهی ملایکه نماز انسان را بالا می برند (۴۵۲) به آن آخرین درجات که می رسد خطاب می آید: اجعلوه فی سجین یعنی این را بی خود این جا آورده اید، ببرید در سجین در پایین ترین درجات قرار دهید. (۴۵۳)

یا این که قرآن راجع به عقیده پاک می گوید: عقیده پاک بالا می رود، (۴۵۴) ولی عقیده ناپاک در اسفل السافلین یعنی در پایین ترین پایین ها قرار می گیرد. پس گویی الان ما در وسط دو عالم قرار گرفته ایم که یکی بالا و دیگری پایین عالم ما است. آن بالا را راست عالم می گویند که همان «بهشت» است و

۴۵۲- باید توجه داشت این ها همه تمثیل است؛ چون ما نمی توانیم آن عوالم را که نرفته ایم درست درک کنیم. این ها را به وسیله تمثیلات و تشبیهات بیان کرده اند تا به ما بفهمانند عالمی بالاتر از عالم ما وجود دارد که عقاید پاک به سوی آن جا بالا می رود و عالمی هم پایین تر از عالم ماست که افکار و اعمال پلید به سوی آن سرازیر می شوند.

۴۵۳- یعنی آن قدر باطن باطن پیچیده و دقیق است که حتی فرشته های الهی هم درک نمی کنند. در دعای کمیل بعد از جملاتی راجع به ملایکه ای که شاهد بر اعمال انسان هستند می گوید: و کنت انت الرقیب علی من ورائهم و الشاهد لما خفی عنهم «و تو خودت باز رقیب بر من هستی و گواه بر چیزهایی که بر فرشتگان هم مخفی می ماند.» معلوم می شود گاهی در اعمال انسان دقایقی وجود دارد که از فرشته ها هم مخفی می ماند.

۴۵۴- الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه (فاطر / ۱۰) این آیه را به دو صورت می توان معنا کرد و هر دو می تواند درست باشد. یکی این که: سخن پاک (یعنی عقیده پاک) به سوی پروردگار بالا می رود و عمل پاک آن را بالا می برد؛ یعنی عمل موجب تقویت ایمان می شود و دیگر این که: سخن پاک بالا می رود و سخن پاک، عمل را بالا می برد، یعنی عمل پاک و خالص مشروط به ایمان و عقیده پاک است.

آن دیگری را که پایین است چپ عالم می گویند که همان «جهنم»^(۴۵۵) است . انسان در همین دنیا به وسیله اعمالش در حال گام برداشتن است که یا به سوی بالا و علین می رود و یا به سوی پایین و سجین و جهنم می رود. یعنی همین طور که راه رفتن های این جا بالضروره انسان را به جایی می رساند و محال است از طرفی حرکت کند و به طرف دیگری برسد، اعمال انسان نیز او را یا به بهشت و یا به جهنم می رساند.

حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همین نکته را می رساند که فرمودند: سنگی از لبه جهنم رها شده بود که بعد از هفتاد سال به قعر جهنم رسید و بعد توضیح دادند یا اصحاب خودشان فهمیدند که منظور از این سنگ شخصی یهودی بوده که بعد از هفتاد سال اخیرا در گذشته است ؛ یعنی او تمام مدت عمرش به طرف جهنم می رفته است نه این که بعد از مرگ به جهنم کشیده است .^(۴۵۶)

پس این که قرآن «اصحاب الشمال» و «اصحاب الیمین» گفته است متضمن نکته بسیار عالی است که این نکته از کلمه «اصحاب» که ملازمت شدید را می رساند روشن می شود. اصحاب الیمین شدن یعنی آن طرفی شدن ، ملکوت اعلائی شدن ، یعنی این ملکوت اعلائی ها همین الان آن جایی ها هستند،

۴۵۵- خود کلمه «جهنم» از «جهانم» به معنی چاه های خیلی عمیق و تاریک است ؛ یعنی این لفظ به اعتبار پایین بودن و تاریک بودن انتخاب شده است تا با مقایسه کردن با آن چه در این دنیا هست این مفاهیم اخروی به ذهن نزدیکتر شود، هر چند امکان درک حقیقتش نباشد.

۴۵۶- عوالی اللئالی ، ج ۱، ص ۲۸۰

به آن جا پیوسته اند؛ و در این عالم که هستند گویا دیگر جزء آن عالم اند و همین طور اصحاب الشمال، یعنی آن ها هم الان به ملکوت سفلی پیوسته اند و حقیقتشان به آن عالم پیوسته است. این مطلبی است که بعضی از مفسرین گفته اند و مطلب خیلی خوبی است و با مطلب دیگر قرآن وفق می دهد.

نکته دیگر این که قرآن به اصحاب الیمین «اصحاب الیمینه» و به اصحاب الشمال «اصحاب المشئمه» هم گفته است. در واقع خواسته ملاک یمین و ملاک شئامت را هم ذکر کند. آن کسی که با نیت و اعمال پاکش به آن عالم بالا پیوسته، به یمین و برکت پیوسته است و آن که با اعمال بد و عقاید سخیف و باطل به اسفل السافلین پیوسته به شئامت پیوسته است. (۴۵۷)

فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ (۱۲)

«در باغهای پر نعمت بهشت (جای دارند)!»

مقربان در جناتی از نعیم هستند. «جنة نعیم» هم داریم به معنی یک بهشت، ولی اینجا می فرماید: برای مقربان انواعی از بهشت ها هست. بهشت های معنوی که بالاتر از بهشت های مادی است و بر عکس بهشت های مادی غیر قابل توصیف هستند و درباره آن ها همین قدر فرموده فلا تَعْلَمَ نَفْسٌ مَّا اخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قَرَّةٍ اَعْيُنٌ (۴۵۸)

ثُلَّةٌ مِّنَ الْأَوَّلِينَ (۱۳) وَ قَلِيلٌ مِّنَ الْآخِرِينَ (۱۴)

«گروه زیادی (از آنها) از امتهای نخستین اند و اندکی از امت آخرین.»

۴۵۷- آشنایی با قرآن، ج ۶، ص ۲۸۰

۴۵۸- هیچ کس نمی داند که چه پاداش های مهمی که مایه روشنایی چشم است برای آن ها نهفته است. (سجده / ۱۷)

گروه کثیری از اولین و اندکی از آخرین در زمره سابقین هستند. بعضی گفته اند: منظور از «اولین» امت های قبل از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و منظور از «آخرین» امت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، یعنی امت پیغمبر آخرالزمان است؛ به عبارت دیگر اکثر مقربان از امت های قبل از زمان حضرت رسول هستند و از دوره حضرت رسول به بعد گروه کمی هستند که به مقام سابقین رسیده اند؛ یعنی چون در امم سابق پیامبران زیادی بوده اند و ما ۱۲۴ هزار پیامبر داریم. لا اقل همه آن ها را باید در زمره سابقین شمرد؛ ولی در امت آخرالزمان به غیر از ائمه ممکن است عده کمی جزو سابقین باشند.

عده ای این نظر را قبول ندارند و می گویند: مقصود از «اولین» و «آخرین» هر دو همین امت آخرالزمان هستند. قرینه اش هم این است که می فرماید: و کنتُم ازواجًا ثلاثَةً یعنی «شما سه دسته خواهید بود»، می توانیم بگوییم مخاطب در این جا امت آخرالزمان است و بعید است «کنتُم» خطاب به بشر از اول عالم تا آخر عالم باشد؛ خصوصاً با قرآینی دیگر از خارج این مطلب تایید می شود؛ مانند حدیثی که فریقین نقل کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: علماءُ اُمَّتِی کاءِ نَبِیِّائِ بَنِی اسْرَائِیل ^(۴۵۹) یا: افضل من انبیاءِ بَنِی اسْرَائِیل و باز احادیث زیادی داریم که پیامبر فرمود: اتباع من در قیامت از اتباع تمام پیامبران دیگر بیشتر است؛ یعنی کسانی که به وسیله من سعادت مند می شوند بیشترند. در حدیث دیگری فرمودند حدود سه ربع اهل بهشت امت پیامبر آخرالزمان هستند. در این صورت بعید است که کسی بتواند بگوید: «سابقین» در امت های گذشته زیادتر از امت آخرالزمان هستند.

۴۵۹- علمای امت من مانند انبیای بنی اسرائیل هستند. (بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۲)

مطلبی از بوعلی سینا راجع به همین آیه است که آیا مجموعاً اهل سعادت بیشترند یا اهل شقاوت؟ بعضی می گویند: مجموعاً اهل شقاوت بیشترند. این جا یک شبهه وارد می شود که چگونه می تواند چنین باشد و اکثر مردم اهل شقاوت باشند؟ بوعلی سینا می گوید: اگر مقصود ما از اهل شقاوت همه مردمی باشند که به نوعی عذاب می کشند و لو بعداً پاک شوند و وارد بهشت گردند، می توان گفت اکثریت، اهل شقاوت و عذابند؛ ولی اگر عاقبت نهایی را بخواهیم بسنجیم اکثریت مردم اهل نجاتند و شاید آن ها که در عذاب مخلص می مانند خیلی اندک باشند و اما بقیه به نوعی کارشان حل می شود و نجات پیدا می کنند.

ابن سینا می گوید: سعادت اخروی مانند زیبایی و سلامت جسم است. همانطور که در میان مردم زیبایی زیبا کم است، زشت زشت هم کم است، اکثر مردم متوسط میان زشت و زیبا هستند. از نظر وحی و معنوی هم همین طور است. آن گاه می گوید آن ها که از نظر معنوی هیچ عیبی ندارند همان سابقون هستند که عده آن ها خیلی کم است. آنها هم که آن قدر غرق در گناه هستند که دیگر معرفت الهی شامل حالشان نمیشود، همان اصحاب المشئمه هستند که عده آن ها هم کم است. اکثریت مردم را «اصحاب المیمنه» و یا به تعبیر قرآن «مقتصدها» تشکیل می دهند.

در ادامه آیات درباره آن بهشت های سابقین که توصیف شدنی است توضیح می دهد.

عَلَى سُرُرٍ مَّوْضُونَةٍ (۱۵) مُتَّكِنِينَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ (۱۶)

«آنها [= مقربان] بر تختهایی آراسته^(۴۶۰) و به هم پیوسته است قرار دارند. در حالی که بر آن تکیه زده و رو به روی یکدیگرند.»

بر تختهایی مرصع قرار گرفته اند. بر روی آن تخت ها در حالی که رو به روی هم هستند و از مصاحبت هم بهره می برند تکیه داده اند.

يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُّخَلَّدُونَ (۱۷) بَاءُ كُؤَابٍ وَاِءُ بَارِيقٍ وَاِءُ كَاءَسٍ مِّنْ مَّعِينٍ (۱۸)

«نوجوانانی جاودان (در شکوه و طراوت) پیوسته گرداگرد آنان می گردند. با قدح ها و کوزه ها و جام هایی از نهرهای جاری بهشتی (و شراب طهور).»

جوانانی که همیشه جوان می مانند به آن ها خدمت می کنند. در حالی که کوبه ها^(۴۶۱) و ابریق هایی در دست دارند و جام هایی از آب جاری که تمام خوبی های آشامیدنی های دنیا را دارد ولی بدی ها و ضررهای آن ها را ندارد.

لَا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْزِفُونَ (۱۹) وَ فَاكِهَةٍ مِّمَّا يَتَخَيَّرُونَ (۲۰) وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ (۲۱)

«اما شرابی که از آن درد سر نمی گیرند و نه مست می شوند و میوه هایی از هر نوع که انتخاب کنند و گوشت پرنده از هر نوع که مایل باشند.»

آن جا دیگر دردسر و از خود بی خود شدنی وجود ندارد و میوه ای غیر قابل توصیف از آن چه که خود انتخاب کنند و گوشت مرغ از آن چه که مایل باشند.^(۴۶۲)

۴۶۰- تختی را که بر آن جواهرهای خیلی قیمتی دوخته باشند «موضونه» می گویند.

۴۶۱- کوبه یعنی ظرفی که تمام اطرافش یک جور است. ابریق که معرف آبریز است دارای لبه ای مانند تنگ می باشد.

۴۶۲- آشنایی با قرآن، ج ۶، صص ۹۴ - ۱۰۰

لَا مَقْطُوعَةٌ وَلَا مَمْنُوعَةٌ (۳۳)

«که هرگز قطع و ممنوع نمی شود.»

خصوصیت آن میوه ها این است که برای همیشه هست . روزی نیست که قطع شوند. یعنی نه تمام می شوند که اساسا وجود نداشته باشند و نه در حالی

که وجود دارد منعی در کار است که بگویند به آن ها

نزدیک نشوید.

وَفُرُشٍ مَّرْفُوعَةٍ (۳۴)

«و همسرانی بلندمرتبه .»

بساطها و فرشهایی عالی و بلندمرتبه در آن جا وجود دارد. اگر فرش را جمع فراش به معنی همسر بگیریم نه به معنی بساط و فرش آن وقت عالی و بلندمرتبه به این معناست که از نظر قدر، اخلاق و فکر عالی هستند، یعنی بعضی انحطاطهای فکری و روحی که در برخی از زنان دنیا دیده می شود آن جا وجود ندارد. این ها همان زن های دنیا هستند که اهل بهشت می شوند، ولی منهای نقص هایی که احيانا در زنان دنیا وجود دارد.

إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنِشَاءً (۳۵) فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا (۳۷) عُرُبًا أَتْرَابًا (۳۸)

«ما آنها را آفرینش نوینی بخشیدیم و همه را دوشیزه قرار دادیم . زنانی که تنها به همسرشان عشق می ورزند و خوش زبان و فصیح و هم سن و سال هستند.»

عرب جمع عروب است به معنای شوهر دوست ، زنی که به شوهر خود عشق می ورزد؛ چون از جمله لذت های مرد صفا و صمیمیتی است که در وجود همسر خودش می بیند.

اتراب یعنی هم سن و سال و جوانند و صحبت از پیر و عجز در آن جا نیست . (۴۶۳)

لِأَصْحَابِ الْيَمِينِ (۳۸) ثَلَاثَةٌ مِّنَ الْأُولَىٰ (۳۹) وَ ثَلَاثَةٌ مِّنَ الْآخِرِينَ (۴۰)

«اینها همه برای اصحاب یمن است . که گروهی از امتهای نخستینند و گروهی از امتهای آخرین .»

اینها به اصحاب الیمین تعلق دارد. کثیری از اولیان و کثیری از آخریان اصحاب الیمین هستند، که یا منظور از اولین ، امت های قبل از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و منظور از آخرین امت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است و یا همان طور که انتخاب کردیم مقصود از اولین و آخرین هر دو امت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می باشند. (۴۶۴)

تفسیر سوره حدید

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ
وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ
بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (۲۵)

۴۶۳- از جمله شوخی های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که پیرزنی از ایشان در خواست کرد که دعا کند خدا او را به بهشت ببرد؛ ولی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: پیرزن به بهشت نمی رود. پیرزن ناراحت شد و گریه کنان برگشت . بعد پیامبر فرمود: آن جا که پیری وجود ندارد، همه جوانند. (بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۱۹۳)

یا نقل است یکی از ائمه علیهم السلام با همین استدلال که در بهشت پیری وجود ندارد، در مباحثه ای با علمای اهل تسنن در مورد حدیث ابوبکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة «ابوبکر و عمر پیرمردهای اهل بهشت هستند!» مواجه کرد. (بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۲۱۳)

۴۶۴- آشنایی با قرآن ، ج ۶، صص ۱۲۱ - ۱۰۱

«ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم ، و با آنها کتاب (آسمانی) و میزان (شناسایی حق از باطل و قوانین عادلانه) نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند؛ و آهن را نازل کردیم که در آن نیروی شدید و منافی برای مردم است ، تا خداوند بداند چه کسی او و رسولانش را یاری می کند بی آنکه او را ببینند؛ خداوند قوی و شکست ناپذیر است .»

در پاسخ به این سؤال که فلسفه ارسال رسل چیست ؟ جواب ابتدایی این است که خدا، پیغمبران را برای هدایت و راهنمایی مردم می فرستد. به دنبال این مطلب سؤال دیگری مطرح می شود و آن این که اگر خداوند علاقمند به هدایت و اصلاح مردم است ، فرستادن پیامبران چه ضرورتی دارد؟ آیا بهتر نبود که خودش با قدرت غیر متناهی که دارد مردم را مهتدی و راه یافت خلق کند و سپس همه را به بهشت ببرد؟!

مطرح شدن این سؤال و ایراد از یک جهت ناشی از شناختن خدا و از جهت دیگر ناشی از شناختن انسان است . اما شناختن خدا از آن جهت است که غالباً در این گونه مسائل ، در میان صفات خدا فقط به صفت قدرت تکیه می شود. این ها توجه نکرده اند و نمی دانند که خداوند همین طور که قادر مطلق است ، حکیم مطلق نیز هست و این نظام عالم هستی به اصطلاح نظام احسن و اکمل است .

معنی حکمت این است که هر چیزی بر نظام خودش وجود پیدا کند و بلکه محال است که بر غیر نظام خودش وجود پیدا کند.

معنای سخن این ها این است که در عالم اصلا نظامی وجود نداشته باشد، هیچ چیز در عالم شرط هیچ چیزی نباشد و این از نظر عقل باطل و ضد حکمت خداست . (۴۶۵)

اما آن جهتی که به انسان بستگی دارد این است که کمال هر موجودی متناسب با خود آن موجود است . کمال انسان بر خلاف موجودات دیگر در این است که خودش باید برای خود نیکی انتخاب کند و اگر از خارج به او تحمیل شود اصلا آن برایش نیکی نیست .

شرط فضیلت انسانی این است که خود انسان به آن فضیلت قیام کند. این اختلاف انسان با موجودات دیگر از مقام خلیفة اللہی و آزادی و اختیار انسان ناشی می شود.

از طرف دیگر اصلا بهشت تجسم اعمال اختیاری انسان است . بهشت مخلوق خود انسان است و اگر انسانی نباشد و عمل اختیاری وجود نداشته باشد بهشت نمی تواند وجود داشته باشد. پس این حرف که خدا انسان را خلق کند بعد هم به بهشت ببرد، یک حرف مهمل است . آیه کریمه با این تعبیر بیان می کند:

۴۶۵- حکمت الهی اقتضا دارد که هر مسببی به سبب سبب خاص خودش صورت بگیرد. امام صادق علیه السلام می فرماید: ابی اللہ یجری الاشیاء الا بأسباب «خداوند نمی خواهد کاری مگر از طریق اسباب و علل انجام شود.» (کافی ، ج ۱، ص ۱۸۲)

از این رو در انتهای آیه ۲۵ همین سوره که می فرماید: و انزلنا الحديد فيه باس شدید و منافع للناس و لیعلم الله من ینصره و رسله بالغیب که از مردم خواسته به کمک دین حق برخیزند و در راه حق مجاهده کنند، می فرماید: اءن الله قوی عزیز یعنی این ها را به حساب کمبودی در قدرت خداوند نگذارید، حکمت الهی چنین اقتضا می کند.

لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ یعنی خود مردم قیام به قسط و عدالت بکنند، خود مردم خوبی را برای خود کسب کنند. (۴۶۶)

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوءَ وَالْكِتَابَ فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ
وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ (۲۶)

«ما نوح و ابراهیم را فرستادیم ، و در دودمان آن دو نبوت و کتاب را قرار دادیم ؛ بعضی از آنها هدایت یافته اند و بسیاری از آنها گناه کارند.» یعنی کتاب های آسمانی بر افرادی از نسل نوح و ابراهیم فرود آمده است . بعضی از آن ها مهتدی و راه یافته بودند و بسیاری از آن ها هم فاسق و منحرف از آب در آمدند. فرزندان پیامبران هم مثل همه مردم می توانند خوب یا بد باشند. (۴۶۷)

ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً وَرَهَابَنِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ (۲۷)

«سپس در پی آنان رسولان دیگر خود را فرستادیم ، و بعد از آنان عیسی بن مریم را مبعوث کردیم و به او انجیل عطا کردیم ، و در دل کسانی که از او پیروی کردند رأفت و رحمت قرار دادیم ؛

۴۶۶- دو آیه زیر نیز اشاره به همین مطلب دارد:

انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج فجعناه سميعا بصيرا # انا هديناه السبيل اما شاكرا و اما كفورا «ما انسان را از نطفه مختلطی آفریدیم ، و او را می آزماییم ؛ (بدین جهت) او را شنوا و بینا قرار دادیم . ما راه را به او نشان دادیم ، خواه شاکر باشد (و پذیرا گردد) یا ناسپاس .» (انسان / ۲-۳)

۴۶۷- آشنایی با قرآن ، ج ۶ ، صص ۱۲۸ - ۱۲۲

و رهبانیتی را که ابداع کرده بودند، ما بر آنان مقرر نداشتیم؛ گرچه هدفشان جلب خشنودی خدا بود، ولی حق آن را رعایت نکردند؛ از این رو ما به کسانی از آنها که ایمان آوردند پاداششان را دادیم؛ و بسیاری از آنها فاسقند.»

سنت ارسال پی در پی ادامه داشت. پشت سر آن ها پی در پی پیامبرانی فرستادیم. قفینا از ماده «قفا» (به معنی پشت گردن) است. یعنی پیامبران را یک به یک پشت سر یکدیگر قرار دادیم. آثار جمع «اثر» به معنی جای پا است. علی آثارهم یعنی هر کدام از پیامبران که آمدند پا جای پای دیگران گذاشتند. که این هم اشاره به این است که یک راه بیشتر نیست، تفاوتی که در این راه هاست از نظر فروع است. این مطلب در آیات زیادی از قرآن آمده است و قرآن همه را «اسلام» می نامد.

هرگز در قرآن دین جمع بسته نشده و کلمه «ادیان» نداریم. همه انبیا یکدین آوردند و آن همان است که «اسلام» نامیده می شود اِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْاِسْلَامُ. ^(۴۶۸) البته بعد مردم منحرف می شوند و چیزهایی می سازند که آن ها دین خدا و اسلام نیست. ما به این جهت دین خاتم را «اسلام» می گوئیم که نشان دهیم این دین ادامه حقیقی همان دینی است که از اول تا آخر عالم بوده است. در ادامه می فرماید که عیسی بن مریم را پشت سر آن ها قرار دادیم و به او انجیل عطا کردیم. ^(۴۶۹) و در دل پیروان او رافت و رحمت قرار دادیم.

۴۶۸- دین در نزد خدا، اسلام (و تسلیم بودن در برابر حق) است. (آل عمران / ۱۹)

۴۶۹- ظاهراً چون می خواهد نکته ای در مورد انحراف از آیه قبل و انزلنا الحديد فيہ باء شدید و منافع للناس بیان نماید و این همان چیزی است که اتباع حضرت عیسی علیه السلام گرفتار آن بودند، حضرت عیسی علیه السلام آن را به طور اختصاصی ذکر می کند.

بعضی گفته اند رافت و رحمت هر دو به معنای مهربانی و محبت است، ولی بعضی می گویند با هم تفاوت دارند. به مهربانی ای که برای دفع شر باشد «رافت» گفته میشود و به مهربانی ای که برای جلب خیر باشد «رحمت» گفته می شود. حضرت عیسی علیه السلام بیشتر مبلغ رافت و رحمت بود. (۴۷۰)

ایشان در زمانی مبعوث شدند که بیماری قومش بیماری ای بود که او باید مردم را بیشتر به رافت و رحمت دعوت می کرد. قرآن تصدیق می کند که این محبت به وسیله عیسی علیه السلام در میان امت او پخش شد و همیشه مسیحی ها را به این صفت بر یهودی ها ترجیح میدهد. بعد می فرماید: که ما دیگر رهبانیت به معنای غارنشینی و صومعه نشینی را برای آن ها واجب نکرده بودیم. این جزو تعلیمات حضرت مسیح نبوده است بلکه از خودشان ساختند. قرآن می گوید از اول هدفشان از این کار رضای خدا بود، ولی همین بدعتی را هم که برای رضای حق ایجاد کردند آن چنان که باید رعایت نکردند، یعنی از مسیر چیزی که خودشان خلق کرده بودند نیز منحرف شدند. اگر همین بدعت را خوب عمل می کردند می توانست مطابق رضای خدا هم باشد ولی همان بدعت را هم خوب عمل نکردند. روایتی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هست که این آیه را خیلی عالی تفسیر می کند. حضرت به ابن مسعود در مورد منشاء پیدایش رهبانیت نصاری فرمود: در میان پیروان حضرت عیسی علیه السلام فسق و فجور پیدا شد و مؤمنین امت عیسی علیه آن قیام کردند و جنگیدند،

۴۷۰- قرآن در عین این که می گوید: همه پیامبران یک راه را می رفتند، با کمال صراحت این مطلب را ذکر می کند که هر پیامبری ماموریت خاصی داشت. یعنی هر پیامبری در زمانی مبعوث می شد که باید انحراف زمان خودش را اصلاح می کرد، در نتیجه ماموریت های آن ها با هم تفاوت داشت.

ولی چون تعدادشان کم بود مکرر شکست خوردند، به طوری که عده کمی از آن ها باقی ماندند. این ها گفتند اگر ما باز هم به مبارزه ادامه دهیم همه کشته می شویم و کسی در روی زمین باقی نمی ماند که بخواهد دعوت به دین حق بکند؛ پس مصلحت این است که در بلاد مخفی بشویم تا وقتی که پیامبری که عیسی به ما وعده داده است، یعنی خاتم الانبیا ظهور کند و آن وقت اگر ما زنده بودیم در رکاب آن پیامبر این مبارزه را ادامه می دهیم.

این کار را خدا بر آن ها ننوشته بود، ولی خلاف رضای حق هم نبود، کار معقولی بود که آنها برای رضای حق انجام دادند. ابتدای عزلت این ها از مردم ناشی از چنین هدف معقول و صحیحی بود؛ اما بعد کم کم خود همین کار اصالت پیدا کرد. بعد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: رهبانیت امت من، هجرت و جهاد و نماز و روزه و حج و عمره است ^(۴۷۱) یعنی در امت من دیگر رهبانیت به معنای مسیحیت نیست.

پیروان حضرت عیسی همه به دو گروه تقسیم شدند: گروه مؤمن، و ما اجر گروه مؤمن را به آن ها عنایت کردیم، و بسیاری هم فاسق و منحرف شدند. ^(۴۷۲)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۲۸)

«ای اهل ایمان تقوای الهی داشته باشید و به پیامبر خدا ایمان بیاورید تا خدای متعال دو بهره از رحمت خود به شما بدهد و

۴۷۱- مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۴۳

۴۷۲- آشنایی با قرآن، ج ۶، صص ۱۳۶ - ۱۲۹

به شما نوری عنایت کند که در پرتو آن نور راه بروید و خدا شما را بیامزد و خدا آمرزنده و مهربان است.»

می فرماید: ای اهل ایمان ، ایمان بیاورید و به نظر می رسد که ایمان آوردن اهل ایمان تحصیل حاصل است . چگونه به آن ها امر می شود که ایمان بیاورند؟

جواب این سؤال به حکم القرآن یفسر بعضه بعضا^(۴۷۳) از خود آیات قرآن معلوم می شود. در قرآن اموری از قبیل ایمان ، تقوا و... دارای درجات هستند. حتی این مطلب شامل اعمال هم می شود^(۴۷۴) و این از اصول و معارف اسلامی است .

قرآن راجع به تقوا می فرماید: اِذَا مَا اتَّقَوْا وَاٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ تَمَّ اتَّقَوْا وَاٰمَنُوْا تَمَّ اتَّقَوْا وَاِحْسَنُوْا^(۴۷۵) در مراتب و درجات تقوا را نشان می دهد. درباره خود ایمان مطلب خیلی واضح تر است یرفع الله الَّذِيْنَ آمَنُوْا مِنْكُمْ وَاَلَّذِيْنَ اٰتَوْا الْعِلْمَ دَرَجٰتٍ^(۴۷۶) که

۴۷۳- آیات قرآن مفسر یکدیگرند.

۴۷۴- مثلا روزه درجات دارد. یکی روزه عوام است که انسان از مبطلات روزه امساک کند، درجه بالاتر این است که از گناهان به طور کلی دوری کند. درجه سوم این است که از پاره ای حلال ها هم امساک کند. بالاترین و چهارمین درجه اش امساک از غیر خدا است . همه این ها روزه است و مراتب و درجات یک حقیقت هستند.

۴۷۵- هنگامی که تقوا پیدا کردند و ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند، سپس تقوا پیدا کردند و ایمان آوردند، سپس تقوا پیدا کردند و اهل احسان شدند. (مائده / ۹۳)

۴۷۶- خداوند کسانی را که ایمان آورده اند و کسانی را که علم به آنان داده شده درجات عظیمی می بخشد. (مجادله / ۱۱)

نشان میدهد ایمان درجات و مراتب دارد. مرتبه پایین ایمان که همان اقرار به زبان است «اسلام» نام دارد، بعد که اعتقادی در قلب انسان پیدا بشود این مرحله اول ایمان است ولی خود اعتقاد قلبی مراتبی دارد. مرحله بالاتر ایمان است که اعتقاد به مرحله عمل برسد و بالاخره به مرحله ای می رسد که انسان را کاملاً تحت نفوذ خودش قرار میدهد به گونه ای که انسان از شرک و ثنویت خلاصی پیدا می کند.

پس ایمان یک امر دارای مراتب و درجات است ^(۴۷۷) و صحیح است که به اهل ایمان گفته شود باز ایمان بیاورید و به مراحل بالاتر برسید. از طرفی دیگر از اصول قرآن این است که عمل و ایمان روی یکدیگر اثر متقابل می گذارند؛ لذا می فرماید ایمان را به مرحله عمل برسانید تا عمل به نوبه خودش بر ایمان و نورانیت شما بیفزاید.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام هم آمده است: مَنْ عَمِلَ عَمَلًا وَ مَنْ عَمِلَ عَمَلًا ^(۴۷۸) یعنی علم به دنبال خود عمل می آورد و عمل به دنبال خود علم می آورد.

در آیه مورد بحث، اول امر به تقوا شده است؛ یعنی این که گفتیم طاعت و عمل مثبت بر ایمان و نورانیت می افزاید، شرط اولش پاکی و تقوا و خودداری کردن از اعمال منفی است. این است که می فرماید: قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا ^(۴۷۹) کسی که نفس را پاک نگاه داشت رستگار شد.

۴۷۷- البته درجه بندی ایمان قراردادی است و می توان به اعتبارهای مختلف درجه بندی

کرد.

۴۷۸- اصول کافی، ج ۱، ص ۴۴

۴۷۹- شمس / ۹

لذا قبل از آن که امر به طاعت رسول خدا بکند اول دستور به طهارت و تقوا داده است .

ایمان بعد از ایمان موجب می شود که شما دارای دو حظ و بهره از رحمت الهی بشوید. ایمان اول یک بهره مخصوص و ایمان دوم بهره ای جداگانه به شما می رساند. تا خدا برای شما نوری قرار بدهد که در پرتو آن رفتار کنید و راه بروید؛ یعنی طاعت خدای تعالی و طاعت پیامبر به انسان یک روشنایی میدهد که رفتارش در پرتو آن روشنایی باشد. ^(۴۸۰) این همان اثر عمل روی ایمان و قلب است .

در انتهای آیه از غفران الهی سخن گفته شده است . مفهوم اصلی «غفران» پوشش یا به یک اعتبار «جبران» است . یعنی خداوند نقص هایی را که در وجود شما بوده و هست می پوشاند و شما را مانند اول سالم و پاک می گرداند. خداوند آمرزنده و مهربان است .

لَيْتَلَّا يَعْلَمَ اَهْلُ الْكِتَابِ اِذْ لَوْ يَقْدِرُونَ عَلٰى شَيْءٍ مِّنْ فَضْلِ اللّٰهِ وَاِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ
اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَ اللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ (۲۹)

۴۸۰- به این مضمون در قرآن آمده است : اءو من كان ميتا فاحييناه و جعلنا له نورا يمشى به

فى الناس كمن مثله فى الظلمات ليس بخارج منها...

«آیا آن که مرده بود و ما او را زنده گردانیدم (منظور به اصطلاح مرده اجتماع است که در پرتو

ایمان زده شده است) و راهی به خارج ندارد؟» (انعام / ۱۲۲)

یا در قیامت منافقان به اهل ایمان می گویند: ... انظرونا نقتبس من نورکم ...

«کمی مهلت بدهید که ما از نور شما اقتباس کنیم .» (حدید / ۳) خیال می کنند آن نور اقتباس

کردنی است . در جواب گفته می شود: قیل ارجعوا ورائکم فالتمسوا نورا «به دنیا برگردید، این نور را از آنجا باید کسب کرد.»

«تا اهل کتاب بدانند که قادر بر چیزی از فضل خدا نیستند، و تمام فضل (و رحمت) به دست اوست، به هر کس بخواهد آن را می بخشد؛ و خداوند دارای فضل عظیم است.»

قرآن راجع به اهل کتاب می فرماید: **اولئک یؤتون اجرهم مرتین** .^(۴۸۱) اگر آن ها به خاتم الانبیا ایمان بیاورند، دارای دو اجر هستند. برای این که آن ها در ابتدا چون ایمانشان صحیح بوده اجری داشتند، بعد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ظهور می فرماید و به ایشان ایمان می آورند، این ایمان دومشان برای آن ها اجری جداگانه ایجاد می کند. از این جا بود که اهل کتابی که مسلمان می شدند به مسلمین می گفتند ما بر شما برتری داریم، برای این که ما دو بار ایمان آورده ایم و دارای دو اجر هستیم. این موضوع برای مسلمین سوالی ایجاد کرد که آیا این فضیلتی برای اهل کتاب نسبت به مسلمین هست یا خیر؟

قرآن جواب می دهد که شما از این نظر که دو بار وارد ایمان شده باشید مانند اهل کتاب نیستید، ولی ایمان در جهت قوس صعودی درجات و مراتب دارد. پس، از این جهت ناراحت نباشید که ما در وضعی قرار گرفته ایم که فقط یک اجر و یک رحمت شامل حال ما می شود، شما می توانید درجات و مراتب ایمان را طی کنید و دایما به فضل و رحمتی از جانب خداوند برسید. این است که می فرماید: تا اهل کتاب گمان نکنند (علم در این جا به معنی زعم و گمان است)

که مؤمنین و مسلمانان ، دیگر بر فضل و رحمت پروردگار دست نمی یابند؛ بدانند که در جهت صعودی هرچه بالا روند باز امکان صعود هست و بدانند که فضل به دست خداست ، به هر که بخواهد می دهد، و خدا صاحب فضل عظیم است . (۴۸۲)

تفسیر سوره حشر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ # سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ
الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱) هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ
لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مِمَّا نَعْتُهُمْ حُصُونَهُمْ مِنَ اللَّهِ
فَاءَتَاهُمْ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ
بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ (۲) وَلَوْلَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ
عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ (۳) ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا
اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ (۴)

«به نام خداوند بخشنده بخشایشگر. آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است ، برای خدا تسبیح می گویند؛ و او عزیز و حکیم است . او کسی است که کافران اهل کتاب را در نخستین برخورد (با مسلمانان) از خانه هایشان بیرون راند. گمان نمی کردید آنان خارج شوند، و خودشان نیز گمان می کردند که دژهای محکشان آنها را از عذاب الهی مانع می شود؛ اما خداوند از آنجا که گمان نمی کردند به سراغشان آمد و در دلهاشان ترس و وحشت افکند، به گونه ای که خانه های خود را با دست خویش و با دست مؤمنان ویران می کردند؛

۴۸۲- آشنایی با قرآن ، ج ۶، صص ۱۴۷ - ۱۳۷

پس عبرت بگیرید ای صاحبان چشم! و اگر نه این بود که خداوند ترک وطن را بر آنان مقرر داشته بود، آنها را در همین دنیا مجازات می کرد؛ و برای آنان در آخرت عذاب آتش است. این به خاطر آن است که آنها با خدا و رسولش دشمنی کردند؛ و هر کس با خدا دشمنی کند (باید بداند) که خدا مجازات شدیدی دارد.»

مَا قَطَعْتُمْ مِّن لِّبْنَةِ اِوْتَرَكَتُمْوهَا قَائِمَةً عَلٰى اءِصْوَلِهَا فَبِاِذْنِ اللّٰهِ وَّلِيْخَزِيْ
الْفَاسِقِيْنَ (۵)

«هر درخت باارزش نخل را قطع کردید یا آن را به حال خود واگذاشتید، همه به فرمان خدا بود؛ و برای آن بود که فاسقان را خوار و رسوا کند.»
این آیات مربوط میشود به داستان بنی نظیر که جماعتی از یهودیان ساکن اطراف مدینه بودند و در ابتدا با پیامبر هم پیمان شدند که بتوانند آزادانه به شعائر دینی خود عمل کنند و با مسلمین همزیستی داشته باشند، به شرط این که با دشمنان مسلمین همکاری نکنند و اگر با خود مسلمین همکاری کنند از مزایای دیگری هم برخوردار خواهند بود؛ اما آن ها اگر با خود مسلمین همکاری نمودند و حتی در جریانی تصمیم گرفتند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را بکشند. بعد از این بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تصمیم گرفت که این ها را به کلی اخراج کند و اساسا با کارهایی که یهودیان انجام می دادند، امکان این که اسلام بتواند به اهداف خودش برسد نبود.

مسلمین برای تصرف قلعه های آن ها حرکت کردند و آن ها بالاخره خودشان با دست خودشان قلعه ها و خانه هایشان را خراب می کردند که به دست مسلمین نیافتد.

برخورد مختصری هم میان آن‌ها با مسلمین رخ داد. مقداری از درخت‌های خرماي آن‌ها را مسلمین قطع کردند. این امر، هم برای بعضی از مسلمین سؤال به وجود آورد و هم مورد اعتراض یهودی‌ها واقع شد. یهودی‌ها به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: شما همیشه از فساد در زمین نهی می‌کنید. در صورتی که بریدن این نخل‌ها خود شفساد در زمین است. آیه نازل شد و این عمل را امضا کرد. می‌فرماید: آن‌چه از درختان خرما بریده‌اید و آن‌چه به جا گذاشته‌اید همه به اذن و رضای خدا بوده است. به این وسیله این فاسق‌ها که مقصود همین یهودی‌ها هستند خوار و ذلیل شوند.

این که آیا قطع کردن درخت‌های خرما فساد در زمین است یا نه، از دو جنبه باید بحث شود؛ یکی از جنبه قرآن، یعنی اصل این که تعلیمات قرآن و پیامبر در این زمینه چه بوده است و آیا این یک عمل استثنایی و برخلاف آن تعلیمات است یا نه؟ و دیگر از جنبه فلسفی و حقوقی.

قرآن در تعلیمات خودش مکرر این دستور را یادآوری کرده است که در جهاد با دشمن از عدالت خارج نشوید. **ولا یجرمنکم شنآن قوم اءن صدوکم عن المسجد الحرام اءن تعتدوا...** (۴۸۳) «و کینه و دشمنی قومی که از ورود شما به مسجد الحرام مانع شدند - منظور قریش است، که در حدیبیه مانع ورود مسلمانان به مکه شدند - شما را وادار نکند که از حد تجاوز کنید.» در جای دیگر قرآن می‌فرماید:

و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لاتعتدوا عن الله لا یحب المعتدین^(۴۸۴)

یعنی «در راه خدا با کسانی که با شما می جنگند بجنگید، اما تجاوز و تعدی نکنید.» و با کسانی که سرباز نیستند، مانند پیرمردها و پیرزن ها و بچه ها، کاری نداشته باشید. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم وقتی قومی را به جنگ می فرستادند از این گونه کارها که اسمش افساد در زمین است با صراحت نهی می فرمودند.

اگر این کارها فقط به دلیل دشمنی و عداوت صورت بگیرد، شکی نیست که ممنوع است؛ اما اگر هدف های مشروع جنگ متوقف بر این گونه اعمال باشد دیگر ممنوع نیست. اگر هدف، صحیح است و رسیدن به آن متوقف بر چنین کاری است این دیگر افساد در زمین نیست.

اگر واقعا در یک جا این کارها جزء تاکتیک جنگی قرار بگیرد، برای خراب کردن روحیه دشمن و ارعاب دشمن که مقاومت نکند و کشتار کمتری صورت بگیرد این کارها جایز است. فرد یهودی که جانش به مالش بسته است همین قدر که ببیند مالش مورد هجوم قرار گرفت زود روحیه اش را می بازد. این لیخزی الفاسقین اشاره به همین تاءثیر روانی دارد. این کار روح این ها را مخدول و منکوب می کرد و برای این هدف لازم است چهار تا درخت بریده شود، بعد هم به جایش درخت کاشته شود.^(۴۸۵)

۴۸۴- بقره / ۱۹۰

۴۸۵- نه تنها خراب کردن قلعه یا کندن درختان ممکن است در مواردی جایز باشد، حتی اگر دشمن، مسلمانانی را سیر خودش قرار بدهد و امر دایر شود بین کشتن آن ها یا تسلیم شدن، کشتن آن مسلمانان جایز است.

وَمَا آفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا آءَ وَجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَا كِنٍ
اللَّهُ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (٦)

«و آنچه را خدا از آنان [= یهود] به رسولش بازگردانده (و بخشیده) چیزی است که شما برای به دست آوردن آن (زحمتی نکشیدید)، نه اسبی تاختید و نه شتری؛ ولی خداوند رسولان خود را بر هر کس بخواهد مسلط می سازد؛ و خدا بر هر چیز توانا است.»

مال هایی که از چنگال دشمن بیرون آورده می شود بعضی «غنیمت» و بعضی «فیء» نامیده می شوند و هرکدام حکم خاصی دارند. غنیمت عبارت است از آن چه که در میدان جنگ گرفته می شود. غنائم جنگی از نظر اسلام به پنج قسمت تقسیم می شوند. یک قسمت که همان خمس است اختصاص به پیامبر پیدا می کند و بقیه میان سربازها که در جنگ شرکت داشته اند تقسیم می شود. اما فیء عبارت است از اموالی که از کافر حربی بدون جنگ و خونریزی به دست می آید؛ یعنی دشمن به شکل دیگری مانند رعب و ترس از محل خود رفته است.

فیء در اصل به معنی رجوع و بازگشت است. قرآن مالی را که از کافر حربی گرفته می شود فیء می نامد؛ یعنی آن چه که به جای اصلی خودش برگشته است. پس قرآن کافر را غاصب می شمارد. چون هر چه هست از آن خداست و خدا در این عالم بشر را برای مقصد توحید خلق کرده است و استفاده از سفره الهی آن قدر برای انسان جایز است که با هدف صاحب اصلی موافق و هماهنگ باشد. پس این حرف که بشر قطع نظر از دین و مذهب،

حقوقی دارد و اخیرا به نام حقوق بشر می شناسند بی اساس است . بشر اگر در مسیر انسانیت و ارزشهای متعالی انسانی که مقصد آفرینش انسان است باشد حق برای او معنا پیدا می کند و ذی حق می شود و در غیر این صورت هیچ حقی ندارد. (۴۸۶)

مَا آءَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ
وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَىٰ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ
فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ (۷)

«آنچه را خداوند از اهل این آبادیها به رسولش بازگرداند، از آن خدا و رسول و خویشاوندان او، و یتیمان و مستمندان و در راه ماندگان است ، تا (این اموال عظیم) در میان ثروتمندان شما دست به دست نگردد! آنچه را رسول خدا برای شما آورده بگیرید (و اجرا کنید)، و از آنچه نهی کرده خودداری نمایید؛ و از (مخالفت) خدا بپرهیزید که خداوند کیفرش شدید است!»

«لله» در اینجا یعنی فیء در راه خدا باید مصرف شود و قسمتی اختصاص به پیامبر دارد تا بر اساس آن چه خودش صلاح می داند مصرف کند. و لذی القربی در این جا حتی اهل تسنن هم اعتراف دارند که مقصود ذوی القربای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است ، یعنی کسانی که صدقات بر آن ها حرام است . به دلیل این که صدقات بر آن ها حرام است از این جا می توانند استفاده کنند.

۴۸۶- آشنایی با قرآن ، ج ۶، صص ۱۶۱ - ۱۴۸

دیگر موارد مشخص شده توسط آیه برای یتیم ها و مسکین ها و ابن سبیل ها می باشد. برای این که این مال و ثروت ، در میان اغنیای شما گسترش نکند.

اینجا قرآن تعلیلی ذکر کرده که چرا فی ء به این فقرا برسد. «دوله» یعنی چیزی که دست به دست می شود از «تداول» به معنی دست به دست شدن است؛ یعنی فلسفه این حکم این است که پول و ثروت در میان همه طبقات پخش شود و اختصاص به یک طبقه معین نداشته باشد.

آن چه را که پیامبر به شما می دهد بگیرید و آن چه را که از آن نهی میکند باز ایستید؛ یعنی اوامر و نواهی پیامبر باید معیار و ملاک قانون در میان شما باشد؛ و از خدا بترسید که خداوند شدید العقاب است .

لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُوْلَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ (۸)

«این اموال برای فقیران مهاجرانی است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شدند در حالی که فضل الهی و رضای او را می طلبند و خدا و رسولش را یاری می کنند؛ و آنها راستگویانند.»

توضیح همان موارد مصرف فی ء است . برای فقرای مهاجری که از شهرها و اموالشان خارج شدند و اکنون که در مدینه هستند طالب فضل الهی اند؛ یعنی دنبال کسب و کار می روند و طالب رضای حق هستند. این ها مردم راستین و صادق هستند.

وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۹)

«و برای کسانی است که در این سرا [= سرزمین مدینه] و در سرای ایمان پیش از مهاجران مسکن گزیدند و کسانی را که به سویشان هجرت کنند دوست می دارند، و در دل خود نیازی به آنچه به مهاجران داده شده احساس نمی کنند و آنها را بر خود مقدم می دارند هر چند خودشان بسیار نیازمند باشند؛ کسانی که از بخل و حرص نفس خویش باز داشته شده اند رستگارانند.»

و آنان که خانه گل و خانه ایمان و دل را قبلا برای مهاجرین آماده کردند. مهاجرین مردمی بودند که اکثرا در مکه صاحب خانه و زندگی بودند، اما در مدینه چیزی نداشتند.

مسلمین مدینه (انصار) برادران مهاجرشان را با آغوش باز پذیرفتند و با این که امکاناتشان کم بود ایثار می کردند و کسانی را که به سویشان مهاجرت می کردند دوست داشتند.

در همین قضیه بنی نظیر، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به انصار فرمود: یا در فی ء سهم باشید ولی ثروت خودتان را با برادران مهاجرتان تقسیم کنید و یا این که ثروت مال شما باشد و این فی ء اختصاص به مهاجرین داشته باشد. گفتند: یا رسول الله! نه این و نه آن، ما ثروتمان را با برادران مهاجرمان تقسیم می کنیم و این فی ء راهم به آن ها می دهیم. پیامبر فرمود: نه، پس همین فی ء اختصاص به مهاجرین داشته باشد. باید توجه داشت فی ء به مهاجرین اختصاص ندارد، چون آن ها فقیر بودند، پیامبر فی ء را به آن ها داد؛ به همین دلیل سه نفر از انصار را نیز که فقیر بودند شریک کرد.

انصار کوچکترین ناراحتی و کوچکترین نیازی به این فی ء در روح خود احساس نکردند. انصار مهاجرین را بر خود مقدم می دارند،

هر چند خودشان نیازمند هستند باز ایثار می کنند.

در انتهای آیه می فرماید که کسی که از شح نفس حفظ شود^(۴۸۷) آنان رستگاران هستند. علاوه بر فرد، هر جامعه ای هم که از شح نفس محفوظ بماند آن جامعه رستگار است .

وَالَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ
وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ (۱۰)

« (همچنین) کسانی که بعد از آنها [= بعد از مهاجران و انصار] آمدند و می گویند: پروردگارا! ما و برادرانمان را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند بیامرز، و در دل‌هایمان حسد و کینه ای نسبت به مؤمنان قرار مده ! پروردگارا، تو مهربان و رحیمی .»

از موارد دیگر مصرف فی ء کسانی هستند که بعد از این مهاجرین و انصار تا قیامت بیایند، بنابراین معنایش این است که در نهایت امر، مورد مصرف فی ء عموم مسلمین هستند.

آیه نشان می دهد که راجع به مسلمانان گذشته مادامی که خلافتش ثابت نشده باید خوشبین باشیم و نه افراط کنیم و از جنایات شیعی که گذشتگان مانند معاویه و یزید کرده اند چشم ببوشیم و نه تفریط کنیم و بگوییم پیامبر اصلا موفق نشد مسلمانی بسازد؛ این با منطق قرآن سازگار نیست . باید جز در مواردی که فسق یا کفرشان محرز شده است ، خوشبین باشیم .

۴۸۷- «شح» حالتی است که نسان فقط تمایل دارد به این که ثروت را گرد بیاورد و در او

کوچکترین تمایلی به اعطا و بخشش وجود ندارد.

قرآن کریم می فرماید که این مسلمانان بعدی می گویند پروردگارا ما و برادران ما را که قبل از ما در ایمان پیشی گرفته اند بیامرزد. خدایا در دل ما غل و غش و کینه ای برای کسانی که ایمان آورده اند قرار نده ، تو مهربان و آمرزنده هستی. (۴۸۸)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (۱۸)

«ای کسانی که ایمان آورده اید! پارسایی پیشه کنید که خداوند از آنچه انجام می دهید، آگاه است.»

ای اهل ایمان ، تقوای الهی داشته باشید، در ترجمه کلمه تقوا اگر بعد از آن «خدا» ذکر شده باشد، «ترس» معنا می کنند اتقوا الله : (از معاصی بترسید) و اگر بعد از آن معصیت ذکر شده باشد، «اجتناب» معنا می کنند اتقوا الله : (از معاصی اجتناب کنید). ولی مبهم کلمه تقوا نه اجتناب است و نه ترس . البته هر جا تقوا باشد خشیت الهی و اجتناب از معاصی هم هست ، ولی مفهوم کلمه تقوا نه اجتناب است و نه ترس . تقوا از ماده «وقی» به معنی نگهداری است . تقوا از معاصی در واقع معنایش «خودنگهداری» است . متقی باش یعنی خودنگهدار باش .

پس اگر گفتند اتق الذنب معنایش این است که خود را نگه دار از این که گرفتار گناه شوی و اگر گفتند اتق الله یعنی خود را نگه دار از این که گناه کنی و در اثر گناه کردن در معرض خشم الهی قرار بگیری .

۴۸۸- آشنایی با قرآن ، ج ۶، صص ۱۶۷ - ۱۶۱

پس روح تقوا همان خودنگهداری از گناهان است .

خودنگهداری ، یک حالت روحی است که از آن تعبیر به «تسلط بر نفس» می کنند. این نشان می دهد که انسان دو «خود» دارد، یک خودش حقیقی است و خود دیگرش ناخود است ، و در واقع تقوا تسلط خود است بر ناخودی که انسان آن ناخود را خود می داند. (۴۸۹)

درباره تقوا در نهج البلاغه آمده است که فسونوها و تصوُّنوا بها تقوا را نگهدارید و خود را به وسیله تقوا حفظ کنید؛ مانند این که انسان لباس را حفظ می کند و لباس هم انسان را از گرما و سرما حفظ می کند. همچنین در ادامه می فرماید: وَ اَنْ تَسْتَعِينُوا عَلَیْهَا بِاللّٰهِ وَ تَسْتَعِينُوا بِهَا عَلَی اللّٰهِ (۴۹۰) «از خدا برای رسیدن به تقوا کمک بخواهید و از تقوا برای رسیدن به خدا کمک بگیرید.»
یا می فرماید: اِنَّ تَقْوَى اللّٰهِ حَمَتِ اَوْلِیَاءِ اللّٰهِ مَحَارِمَهُ و اءَلَزَمَتْ قُلُوْبَهُمْ مَخَافَتَهُ (۴۹۱) تقوای الهی سبب اجتناب از معاصی و ترس از خدا می شود. یعنی هر دو برای تقوا لازم ذکر شده نه این که عین تقوا باشد.

۴۸۹- پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند: از همه شما قوی تر آن فردی است که وقتی شهوت و طمعش به هیجان در آمد، بتواند بر آن مسلط باشد و وقتی بر چیزی خشم می گیرد، بر خشم خودش مسلط باشد.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: اشجع الناس مَنْ غَلَبَ هَوَاهُ
«شجاع ترین مردم کسی است که بر هوای نفس خود غالب باشد.»

(بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۷۶)

۴۹۰- نهج البلاغه ، خطبه ۱۹۱

۴۹۱- نهج البلاغه ، خطبه ۱۱۴

از قرآن این مطلب استفاده می شود که تقوا درجات و مراتبی دارد. یک وقت تقوا در حدی است که انسان از گناهان کبیره و از اصرار بر صغیره اجتناب می کند (همان که با آن عدالت محقق می شود).

درجه بالاتر این است که انسان خودش را از گناهان صغیره ، حفظ کند. بالاتر این که از مکروهات هم خود را نگهداری کند و از همه مراتب بالاتر این است که انسان از غیر خدا تقوا داشته باشد.

ادامه آیه دستور می دهد که لازم است هر کسی در آن چه پیش می فرستد دقت کند. قرآن می فرماید هر کاری که تو مرتکب می شوی ، علی رغم آن ترتیب ظاهری زمانی که تو احساس می کنی که آن کار در زمان گذشته ماند، او پیشاپیش تو رفت و تو هنوز مانده ای که بعد به او برسی . این از باب این است که غیر از زمان مسأله دیگری به نام «نشئه» وجود دارد. عمل تو الان به نشئه دیگر رفته است و تو بعدها به آن نشئه منتقل می شوی ، تو پشت سر عملت هستی . (۴۹۲)

نکته دیگر این است که «نفس» نکره ذکر شده است ؛ یعنی کسی پیدا بشود این کار را بکند؛

۴۹۲- در نهج البلاغه آمده است : يا أَيُّهَا النَّاسُ أُنْمَا الدُّنْيَا دار مجاز و الاخرة دار قرار فخذوا من ممرگم لمقرکم

«ای مردم ! دنیا خانه گذشتن است و آخرت خانه جاودانی ، از گذشتنگاه خود برای اقامتگاه خود توشه تهیه کنید.»

بعد از چند جمله می فرمایند: اِنَّ الْمَرْءَ اِذَا هَلَكَ قَالَ النَّاسَ مَا تَرَكَ وَ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ مَا قَدَّمَ

«بعد از مرگ مردم می گویند چه باقی گذاشت و ملائکه میگویند چه پیش فرستاد؟»

(نهج البلاغه ، خطبه ۲۰۳)

یعنی در آن چه پیش می فرستند دقت کند. نه این که واجب کفایی باشد، بلکه
یعنی آیا کسی پیدا نمی شود که اهل این کار باشد؟

علمای اخلاق گفته اند: مراقبه و محاسبه از همین آیه قرآن در می آید که
البته تعبیر محاسبه در احادیث هم زیاد آمده است .

دو مرتبه می گوید: واتقوا الله یک تقوا قبل از و لتنظر است که می گویند
تقوای قبل از عمل است که هر عملی باید مسبوق به تقوا باشد تا قبول شود انما
یتقبل الله من المتقین^(۴۹۳) خدا هر عملی را فقط از متقیان می پذیرد. یعنی تقوا
مقدمه عمل و شرط قبول عمل است . این جا دو مرتبه می گوید و اتقوا الله یعنی
تقوای بعد از عمل و هر عملی انسان را برای تقوای بالاتر آماده می کند.

در پایان می فرماید: خدا به تمام کارهای شما آگاه است . در یک آیه قرآن
داریم : یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حقَّ تقاته تقوای الهی داشته باشید، آن تقوایی
که شایسته خداست . اگر انسان بخواهد در مورد قانون الهی ، یعنی در مورد
قانون کسی که از اعماق ضمیر انسان آگاه است ، آن چنان که شایسته است تقوا
داشته باشد، هیچ عملی از انسان صادر نمی شود مگر این که مراقب باشد چون
خدا به اعمال او آگاه است . این اِنَّ اللهَ خَبِيرٌ بما تملون به جای اتَّقُوا اللهَ حقَّ
تقاته است .^(۴۹۴)

وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (۱۹)

« و همچون کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند و خدا نیز آنها را به

«خودفراموشی» گرفتار کرد؛ آنها فاسقانند.»

۴۹۳- مائده / ۲۷

۴۹۴- آشنایی با قرآن ، ج ۶، صص ۱۷۷ - ۱۶۸

از کسانی مباشید که خدا را از یاد بردند و خدا به مجازات این عمل که لازمه قهری این عمل است خودشان را از خودشان غافل کرد، فاسق های حقیقی همین افراد هستند. در قرآن تعبیرات عجیبی در مورد نفس آمده است مانند: قُلْ اِنَّ الْخٰسِرِيْنَ الَّذِيْنَ خَسِرُوْا اَنْفُسَهُمْ^(۴۹۵) يَا و لَيْسَ مَا شَرَّوْا بِهٖ اَنْفُسَهُمْ^(۴۹۶) یا در این آیه صحبت از «خود را فراموش کردن» است. معنای اینها چیست؟ معنایش همین است که انسان وقتی حقیقت خودش را شناسد و خودش را چیزی غیر از آن چه که هست پندارد خودش را فراموش کرده است. اساس تعلیمات قرآن این است که انسان این حقیقت را درک کند که دنیا برای او منزلی است که باید مکتسبات و توشه خودش را در آن تهیه کند، خودش را در آن بسازد و بداند که بعد هم به دنیای دیگری منتقل می شود. اگر کسی خودش را این جور بشناسد خودش را پیدا کرده است! در غیر این صورت خودش را فراموش کرده و نتیجه این است که یک عمر تلاش می کند و خیال می کند برای خودش تلاش کرده، نمی فهمد که برای «ناخودش» تلاش کرده است.^(۴۹۷)

۴۹۵- بگو: زیانکاران واقعی آنانند که سرمایه وجود خویش را از دست داده اند. (زمر / ۱۵)

۴۹۶- و چه زشت و ناپسند بود آن چه که خودشان را به آن فروختند. (بقره / ۱۰۲)

۴۹۷- مولوی تشبیهی بسیار عالی در این مورد دارد:

در زمین دیگران خانه مکن	کار خود کن کار بیگانه مکن
کیست بیگانه، تن خاکی تو	کز برای اوست غمناکی تو

قرآن می گوید اگر انسان خدا را بشناسد و او را به یاد داشته باشد خودش را هم گم نمی کند و خود را با غیر خود عوضی نمی گیرد.

در نهایت می فرماید که اینان فاسقاند؛ یعنی وقتی انسان خودش را گم کرد، از مسیر منحرف می شود، چون فسوق یعنی خروج و الا اگر انسان خودش را بشناسد هیچ وقت از راه خودش جدا نمی شود.

لَا يَسْتَوِي اَصْحَابُ النَّارِ وَاَصْحَابُ الْجَنَّةِ اَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ (۲۰)

«هرگز دوزخیان و بهشتیان یکسان نیستند؛ اصحاب بهشت رستگار و

پیروزند.»

قرآن با همین مسأله نسوا الله فانساهم انفسهم مسیر را مشخص می کند. یا انسان خود و خدای خود را می شناسد که مسیرش به سوی بهشت است و یا خدای خود و به تبع آن خودش را فراموش می کند که مسیرش جهنم است.

این ها موعظه قرآن است ، و لحن آیات به گونه ای کوبنده و نافذ است که

محال است کسی متاثر نشود. به همین مناسبت می فرماید:

لَوْ اَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ وَتِلْكَ
الْاَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (۲۱)

«اگر این قرآن را بر کوهی نازل می کردیم ، می دیدی که در برابر آن خاشع

می شد و از خوف خدا می شکافت ! اینها مثال هایی است که برای مردم می

زنیم ، شاید در آن بیندیشند.»

اگر ما این قرآن را بر کوه نازل می کردیم ، ^(۴۹۸) پاره پاره و تکه تکه می شد؛ یعنی چه دل‌های سنگی دارید که باز هم متاثر نمی شوند. بعد می فرماید: ما این مثال‌ها را برای مردم می آوریم برای این که تفکر و اندیشه مردم را برانگیزیم تا حقیقت را دریابند. ^(۴۹۹)

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ (۲۲)

«او خدایی است که معبودی جز او نیست ، دانای آشکار و نهان است ، و او رحمان و رحیم است .» «هو» ضمیر غایب به معنی «او» است . در مورد خدا ضمائر استعمال می شود، ولی جایز نیست اسماء اشاره (این و آن) استعمال شود، چون از مختصات الهی این است که قابل اشاره نیست . در نهج البلاغه همین مطلب اشاره شده است که اگر مثلاً خدا را با فلان توصیف کنی لازمه اش این است که به خدا اشاره کرده باشی در نتیجه او را محدود کرده ای . و مَنْ جَهَلَهُ فَقَدْ اِشَارَ اِلَيْهِ وَ مَنْ اِشَارَ اِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ ^(۵۰۰) نکته دیگر این است که «هو» خودش یکی از اسماء الله است ^(۵۰۱) (لذا در دعاها تعبیراتی مانند «یا هو» داریم) و اشاره به غیب دارد یعنی «او»ی مطلق و غیب مطلق خداست ؛

۴۹۸- در این جا منظور از «نزول» این است که اگر خدا همین تجلی ای که به وسیله قرآن بر بشر کرد، بر کوه می کرد پاره پاره می شد. حضرت علی علیه السلام می فرمایند: قرآن تجلی خدا بر بشریت است . (نهج البلاغه ، خطبه ۱۴۷)

۴۹۹- آشنایی با قرآن ، ج ۶ ، صص ۱۸۲ - ۱۷۷

۵۰۰- نهج البلاغه ، خطبه ۱

۵۰۱- حدیثی از امام باقر علیه السلام در تفسیر قل هو الله احد روایت شده است که می فرماید آن جا که می گویی قل هو الله احد نباید خیال کنی که ضمیری به کار برده ای مثل این که «هو» را در جاهای دیگر به کار می برند، بلکه اسمی از اسماء الهی را بیان کرده ای . (توحید صدوق ، ص ۸۸)

یعنی حقیقتی که احاطه به کنه ذاتش برای هیچ موجودی امکان پذیر نیست . حتی پیامبر که عارف اول عالم است می گوید: ما عرفناک حق معرفتک . (۵۰۲) بنابراین او را «غیب الغیوب» می گویند و آن جهتی است که جز ذات پروردگار هیچ موجودی نمی تواند بر آن احاطه پیدا کند. این معنی اسلم بودن «هو» است. او عالم غیب و شهادت است . شهادت به معنی آشکار و پیدا و غیب به معنی نهان و ناپیداست . ما یک غیب نسبی و یک غیب مطلق داریم . اکثر چیزهایی که شهادت است برای ما نسبی است ؛ مثلا از پشت دیوار خبر نداریم ، این الان برای ما غیب است بعد که مطلع شدیم آشکار و پیدا می شود. مقصود از این که خدا عالم به غیب است یعنی غیب مطلق که یک امر نادیدنی است نه امر دیدنی که ما فعلا آن را نمی بینیم ؛ مثل فکر و اندیشه و روح که اصلا قابل رؤیت نمی باشد. غیب در قرآن یعنی نادیدنی ها؛ و عنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو (۵۰۳) فرق مؤمن و غیر مؤمن هم در این است که مؤمن به ندیدنی ها هم ایمان دارد؛ یعنی به حقایق موجود ندیدنی هم اعتقاد و ایمان دارد الم # ذلک الكتاب لا ریب فیه هدی للمتقین # الذین یؤمنون بالغیب (۵۰۴) و اساسا پیامبران برای همین که در ما ایمان به حقایق نادیدنی به وجود آورند آمده اند، یعنی عالم شهادت منطقه علوم بشری است و غیب منطقه ایمان است .

۵۰۲- ما تو را آن گونه که شایسته معرفت توست نشناختیم . (بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۲۳)

۵۰۳- کلیدهای ندیدنی ها در نزد اوست . (انعام / ۵۹)

۵۰۴- الم # آن کتاب با عظمتی است که شک در آن راه ندارد و مایه هدایت متقین است . # (متقین) کسانی هستند که به غیب (آنچه که از حس پوشیده و پنهان است) ایمان می آورند. (بقره /

رحمن و رحیم هر دو از ماده رحمت است . به جود و بخششی که در مورد لایق آن می شود «رحمت» می گویند. در روایات فرق بین رحمن و رحیم بیان شده است . گفته اند رحمتی که شامل همه موجودات می شود و در سرتاسر عالم گسترده است رحمت رحمانیه است و به آن تفضلاتی که نتیجه اعمال شایسته است «رحمت رحیمیه» می گویند. رحمت رحمانیه به عمل بنده ارتباط ندارد، ولی رحمت رحیمیه فقط بستگی به صلاحیت و اعمال صالح بنده و به لیاقتی که آن بنده برای خود کسب می کند، دارد.

قرآن می فرماید: گاهی مردم میان رحمت رحیمیه و رحمت رحمانیه اشتباه می کنند؛ مثلاً در بعضی آیات هست که خداوند به یک نفر آدم کافر ثروت زیادی داده ، برخی تعجب می کنند و می گویند خدا چرا چنین می کند؟^(۵۰۵) خیال می کنند ثروت زیاد از انواع رحمت رحیمیه است ؛ یعنی از آن نوع رحمت هایی است که انسان را به خدا نزدیک می کند و برای انسان سعادت است . نمی دانند که رحمت رحیمیه ممکن است گاهی به صورت فقر برای انسان نازل شود؛ یعنی گاهی تنها راه رسیدن به عنایت خاص الهی قرار گرفتن در یک نوع سختی ، فقر و... است . پس رحمت رحیمیه آن است که در نهایت برای انسان سعادت باشد.^(۵۰۶)

۵۰۵- استدراج یعنی همین که خداوند نعمت هایی پی در پی به بنده می دهد و سرگرمش می کند. سَنَسْتَدْرِجُهُمْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ (اعراف / ۱۸۲ و قلم / ۴۴) یعنی این بنده مستحق رحمت رحیمیه نیست ، بلکه مستحق عذاب و تقمت است و بدترین عقوبت الهی این است که خداوند بنده را از این که به طرف خودش بیاید طرد کند، یعنی موجبات غفلت او را به او بدهد.

۵۰۶- آشنایی با قرآن ، ج ۶، صص ۱۹۶ - ۱۸۳

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ
الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۲۳)

«او خدایی است که معبودی جز او نیست ، حاکم و مالک اصلی اوست ، از هر عیب منزّه است ، به کسی ستم نمی کند، امنیّت بخش است ، مراقب همه چیز است ، قدرتمندی شکست ناپذیر که با اراده نافذ خود هر امری را اصلاح می کند، و شایسته عظمت است ؛ خداوند منزّه است از آنچه شریک برای او قرار می دهند!»

باز همان جمله هو الله الذی ... تکرار شده است . اوست «الله» که جز او شایسته ای برای معبود واقع شدن وجود ندارد. لا اله الا هو توحید در عبادت است . ای انسان تو هیچ ذاتی جز «الله» را که ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه است ، نباید پرستش کنی . چون اسماء حسنی در الله جمع است ، لذا شایسته عبادت است و از این رو خود پرستش برای انسان کمال است .

«ملک» را در فارسی «پادشاه» ترجمه می کنند و اسمی از اسماء الهی است . در سوره حمد می خوانیم مالک یوم الدین که به صورت مالک و ملک خوانده شده است . فرق مالک و ملک غیر از جنبه ادبی که مالک اسم فاعل است و ملک صفت مشبّهه است این است که ملک از ماده «مُلک» و مالک از ماده «مِلک» است . ملک در مورد مملوک ها و دارایی ها گفته می شود و جز در خصوص قیامت به خداوند مالک اطلاق نشده است .

ما به خداوند، مالک عالم نمی گوییم چون «مالک» یک صفت کمال نیست . این که عالم را به منزله ثروت در نظر بگیریم که تعلق به خدا دارد و هرگونه بخواهد در آن تصرف کند در مورد خدا معنا ندارد،

ولی مالک در مورد مخلوق می تواند صفت کمال باشد. آن جا هم که ما به خداوند مالک می گوییم به اعتبار این است که به بشر مالک می گوییم . چون بشرها خودشان را مالک یک عده اشیا یعنی نعمت ها می دانند، می گوییم این هایی که تو مالک هستی در حقیقت مال تو نیست ، مالک حقیقی خداست و لله خزائنُ السَّمَوَاتِ و الارضِ،^(۵۰۷) ولی در ملک که از ماده مک است ، مفهوم دارایی و ثروت نخواهی بلکه ، مفهوم قدرت خوابیده است ؛ یعنی تمام ذرات عالم در دست قدرت پروردگار است . تمام ذرات وجود به منزله جنود و سپاهیان پروردگار هستند و لله جنودُ السمواتِ و الارضِ^(۵۰۸)

قدوس از ماده قدس و به معنی طهارت و نزاهت و مبرا بودن از هر عیب و نقص است ؛ یعنی خداوند از این که به یک نقص ، کمی و... متصف شود منزّه است . علت این که بعد از «ملک» کلمه قدوس آمده این است که ملک نهایت اقتدار را می رساند. بشر روی تجربه های ذهنی خودش هر جا اقتدار و قدرت دیده یک نوع نامنزهی و سوءاستفاده از قدرت هم دیده است .

علی علیه السلام فرمودند مَنْ مَلِكٍ اسْتَاءَتْ^(۵۰۹) هرکس قدرت زیاد پیدا کند همه چیز را به خودش اختصاص می دهد؛ ولی پروردگار آن ملک و صاحب اقتداری است که دامن کبریایش هرگز به هیچ نقصی آلوده نمی شود. او از این که ظلم کند، بخل و امساک کند و... منزّه است و در نهایت اقتدار هم قدوسیت را دارد.

۵۰۷- گنجینه های آسمان و زمین از آن خداست . (منافقون / ۷)

۵۰۸- لشگریان آسمان ها و زمین از آن خداست . (فتح / ۴)

۵۰۹- نهج البلاغه ، حکمت ۱۶۰

«السلام»؛ خدا سلامت محض و خیر مطلق است . در ملک اقتدار وجود دارد و وحشت ایجاد می کند. وقتی که «القدوس» فرمود، آن وحشتی که از بی حسابی اقتدار باشد از بین می رود. بعد صفت «سلام» را ذکر می کند، به معنی این که او یک موجود دوست داشتنی است و سلام یک صفت جمال است . «سلام است» یعنی از ناحیه او آن چه به عالم می رسد فیض و خیر است ؛ منبع خیر و کمال است .

«المومن»؛ خدا امن بخش و اطمینان بخش است . هم به خدا و هم به انسان مؤمن گفته می شود. وقتی به خدا می گوئیم مؤمن یعنی آن که بخشنده امنیت است . اگر بنده ای به پیشگاه و برود، ذکر و یاد او به دلش امنیت و آرامش می دهد و وقتی به بنده مؤمن می گوئیم ، یعنی کسی که به سبب خدا امنیت را برای خودش کسب کرده است .

«المهین»؛ «مهین» به معنی حفظ و نگهبانی و مراقبت است و گفته اند مفهوم تصرف هم در آن هست ؛ مراقبی که حق تصرف اصلاحی هم دارد. خدا مهین است یعنی حافظ و مراقب بنده خودش است ؛ یعنی اگر کسی خود را به خدای خود متصل کند از دستبرد هر دستبرزننده ای مصون است . مخلصین که شیطان به آن ها راهی ندارد، همان ها هستند که خودشان را به خدا سپرده اند. ^(۵۱۰) «بندگان واقعی من کسانی هستند که تو نمی توانی هیچ نفوذی در آن ها داشته باشی .» ^(۵۱۱)

۵۱۰- حجر / ۴۲

۵۱۱- این دو آیه هم اشاره به همین مطلب دارند: قال فبعتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین «(شیطان) گفت : به عزتت سوگند، همه آنان را گمراه خواهم کرد، مگر بندگان خالص تو، از میان آن ها.» (ص / ۸۳ - ۸۲)

خدای متعال حافظ و مراقب این گونه بندگان است . بنابر قول آن مفسرینی که می گویند مفهوم تصرف در «مهیمن» هست ، یعنی وقتی بنده ای خودش را به خدا سپرد اگر احیانا غل و غشی هم در او باشد خدا خودش او را خالص می کند. (۵۱۲) (۵۱۳)

هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِي الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۲۴)

«او خداوندی است خالق ؛ آفریننده ای بی سابقه ، و صورتگری (بی نظیر)؛ برای او نامهای نیک است ؛ آنچه در آسمانها و زمین است تسبیح او می گویند؛ و او عزیز و حکیم است.»

تفسیر سوره ممتحنه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ # يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ
أَوْلِيَاءَ تَلْقَوْنَ إِلَيْهِم بِالْمُودَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَ
إِبَّائَكُمْ أَعَنَ تَوْمَنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي
تُسَرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمُودَّةِ وَإِنَّا أَعْلَمُ بِمَا أَحْفَيْتُمْ وَ مَا أَعْلَنْتُمْ وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ
ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ (۴)

۵۱۲- به قرآن هم «مهیمن» اطلاق شده است . و انزلنا الیک الکتاب بالحق مصدقا لما بین یدیه من الکتاب و مهیمننا علیه «... ما قرآن را مهیمن بر کتاب های آسمانی قبل قرار دادیم.» (مائده / ۴۸) قرآن محتوای صحیح کتب قبلی را حفظ می کند و بدعت ها و تحریف هایی که در آن واقع شده است را از بین می برد و از طرفی احکامی را هم که متناسب با آن وضع خاص بوده نسخ می کند، یعنی مهیمنی است که دخل و تصرف هم می کند و در عین حال روح آن کتب در قرآن محفوظ است .

۵۱۳- آشنایی با قرآن ، ج ۶، صص ۲۲۰ - ۱۹۶

«به نام خداوند بخشنده بخشایشگر. ای کسانی که ایمان آورده اید! دشمن من و دشمن خودتان را دوست نگیرید! شما نسبت به آنان اظهار محبت می کنید؛ در حالی که آنها به آنچه از حقّ برای شما آمده کافر شده اند و رسول الله و شما را به خاطر ایمان به خداوندی که پروردگار همه شماست از شهر و دیارتان بیرون می رانند؛ اگر شما برای جهاد در راه من و جلب خشنودیم هجرت کرده اید؛ (پیوند دوستی با آنان برقرار نسازید.) شما مخفیانه با آنها رابطه دوستی برقرار می کنید در حالی که من به آنچه پنهان یا آشکار می سازید از همه داناترم و هر کس از شما چنین کاری کند، از راه راست گمراه شده است.»

این سوره را به مناسبت مطلبی که در آیه ۱۰ آن آمده است «ممتحنه» می نامند و آن مطلب راجع به زنانی است که مسلما می شدند و از مکه به مدینه می آمدند؛ قرآن می فرماید آنها را از نظر ایمانشان امتحان کنید و اگر حقیقت بود این ها را دیگر به سوی شوهرهای کافرشان بازنگردانید. بیشتر مطالب این سوره درباره ولاء کفار یعنی پیوند و دوستی با کافران و دشمنان دین است .

در شاعن نزول سوره آمده است که خانواده یکی از صحابه به نام حاطب بن ابی بلتعه که خودش در مدینه بود، در مکه بودند. یک وقتی کفار از خانواده او سؤال کردند که آیا پیامبر قصد فتح مکه را دارد یا ندارد؟ آنها هم برای آن که به نوعی دل قریش را به دست آورده باشند نامه ای به حاطب نوشتند که آیا چنین چیزی هست یا نه؟ حاطب هم در نامه ای به آن ها نوشت که بلی، و بعد آن را همراه زنی که به مکه می رفت فرستاد. به پیغمبر وحی شد که چنین قضیه ای هست و ایشان حضرت علی علیه السلام را فرستادند

تا نامه را از آن زن بگیرند. حضرت علی علیه السلام نامه را از آن زن گرفتند و آن را خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردند. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاطب را خواست ، فرمود: این چه کاری بود که کردی ؟ قسم خورد که یا رسول الله ! من بر ایمان خودم هستم . اصل قضیه این است : من بر خلاف خیلی افراد دیگر که نزد قریش عزتی دارند و در نبودن آن ها زن و بچه شان را اذیت و آزار نمی کنند، چنین نیستم ؛ پیش خودم گفتم که شاید این کار من سبب شود که وضع زن و بچه من در مکه بهتر شود. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم او را بخشود.

یکی از مسائل بسیار اساسی که فرق اسلام را با سایر ادیان و خصوصاً مسیحیت روشن می کند، این مسأله است که آنها می گویند ایمان فقط یک امر قلبی و مربوط به رابطه انسان با خدا است ، اما رابطه انسان با انسان به ایمان ارتباط ندارد. می گویند: تو فقط رابطه ات را با خدا درست کن ، رابطه ات با انسان ها را بر هر اساس دیگری که می خواهی می توانی تنظیم کنی . گاهی که می خواهند ایمان رابطه انسان با انسان را هم در بر بگیرد، به این شکل ذکر می کنند که رابطه یک نفر مؤمن با همه انسان ها باید یکسان باشد؛ با همه انسان ها باید رابطه دوستی و مودت داشته باشد بدون این که میان انسان مؤمن و انسان غیر مؤمن فرق بگذارد.

مسیحی ها همین موضوع را در همه جا تبلیغ می کنند و حتی بسیاری از مسلمین هم گاهی همین حرف ها را می زنند، بدون این که توجه داشته باشند که این دیدگاه اصلاً با اسلام جور در نمی آید. قرآن می فرماید که سیره و سنت ابراهیم علیه السلام که خود مسیحی ها و یهودی ها هم قبول دارند،

این نبوده است و نباید باشد و قدر مسلم این است که این امر با دین جامعه ساز یعنی دینی که مسؤ ولیت ساختن یک جامعه را بر عهده گرفته است جور در نمی آید. تعلیماتی که علاوه بر جنبه فردی و اخلاقی، جنبه اجتماعی هم دارد، حتماً میان انسان مؤمن و انسان غیر مؤمن فرق می گذارد.

اتفاقاً خود قرآن این مسأله را در آیات بعدی مطرح کرده است که آیا رابطه انسان فقط با انسان های مؤمن باید رابطه دوستی باشد؟ انسان با هر کس که غیر مؤمن شد باید رابطه دشمنی داشته باشد یا نه؟ قرآن می فرماید: **لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِّنْ دِيَارِكُمْ أَءَنْ تَبْرُوهُمْ وَتَقْسِطُوا إِلَيْهِمْ** ^(۵۱۴) از این مطلب شما این چنین استنباط نکنید که کسانی که دین و ایمان ندارند اگر با شما سر ستیزه و دشمنی ندارند، خدا احسان به آن ها را نهی می کند؛ به آن ها احسان کنید، اما قرآن هشدار می دهد کسانی که با اسلام و مسلمین سر ستیزه جویی دارند، کسانی که اگر شما ساده دلی و غفلت کنید و با آن ها رابطه دوستی برقرار کنید زهرشان را حتماً خواهید ریخت، با آن ها رابطه دوستی برقرار نکنید.

قرآن در سوره نساء می فرماید: **وَدَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَأَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَّيْلَةً وَاحِدَةً** ^(۵۱۵) اگر امروز روی خوش به شما نشان می دهند از قدرت شما می ترسند،

۵۱۴- خدا شما را از نیکی کردن و رعایت عدالت نسبت به کسانی که در امر دین با شما بیکار نکردند و از خانه و دیارتان بیرون نراندند نهی نمی کند؛ چرا که خداوند عدالت پیشگان را دوست دارد. (ممتحنه / ۸)

۵۱۵- کافران آرزو دارند که شما از سلاح ها و متاع های خود غافل شوید و یک باره به شما هجوم آورند. (نساء/ ۱۰۲)

این قدر از آن‌ها غافل نباشید، شما را غافلگیر می‌کنند.

از نظر اسلام جامعه اسلامی حکم پیکر واحد را دارد؛ تفاوتی که میان مسلمان و غیر مسلمان هست این است که مسلمان با مسلمانان باید آن‌طور رفتار کند که با اعضای پیکر خودش رفتار می‌کند و با غیر مسلمان باید چنان رفتار کند که اگر هم خوبی و احسان می‌کند، توجه داشته باشد که او فردی خارج از این پیکره است.

در آیه مورد بحث، قرآن کریم خطاب به مسلمین می‌فرماید: ای اهل ایمان دشمنان من و خودتان را به عنوان دوست نگیرید. دشمنان خدا کسانی هستند که منکر خدا و پیام خدا هستند. هر کس که بر خلاف فطرت خودش که فطرت توحید است قیام کند دشمن خداست. نکته دیگر این است که می‌فرماید «عدوی» و «عدوکم»؛ یعنی این دستور نه فقط به این دلیل است که این‌ها دشمنان پیام من هستند، بلکه این‌ها با شما هم از آن جهت که مؤمن هستید دشمن هستند. اگر شما را از ایمان عاری کنند با شما دوست هستند.

قرآن کریم در یک آیه دیگر می‌فرماید: لا تَتَّخِذُوا بَطَانَةَ مِّن دُونِكُمْ عَرَب پارچه رویه لباس را «ظهاره» و آستر آن را «بطانه» می‌گویند. قرآن می‌فرماید: در جامعه از غیر خود بطانه نگیرید. یعنی در جامعه مسلمان، اگر غیر مسلمانان شرکت داشته باشند مانعی ندارد؛ ولی شرکت در اجتماع، گاهی به صورت ظهاره است و گاهی به صورت بطانه در کارهای سری و مخفی، مثل آن کارهایی که به سیاست اجتماع مربوط است؛ آن چه جایز نیست، شرکت دادن غیر مسلمان در اسرار جامعه مسلمان است.

در ادامه آیه می فرماید که شما میان خود و آن ها القای دوستی می کنید. القای مودت یعنی در دل ، مودتی نسبت به آن ها دارید، علاقه ای پیدا می کنید و بعد این علاقه را آشکار و ظاهر می سازید و روابط دوستانه با آن ها برقرار می کنید، و ای در حالی است که آن ها کفر^(۵۱۶) می ورزند، و با آن حقی که بر شما نازل شده است ستیزه می کنند. این ها مردمی هستند که پیامبر و شما را از شهر و دیارتان به گناه این که به پروردگارتان ایمان آوردید اخراج کردند.

در واقع خود آیه مطلب را به طور کامل بیان می کند، می گوید: آنها به دلیل مسلکتان با شما مخالفند، شما چطور می خواهید بین آن ها و غیر آن ها به دلیل مسلک فرق نگذارید؟! (۵۱۷)

خداوند به مؤمنین می گوید: اگر شما راست می گوئید و واقعا به نیت جهاد در راه خدا و برای طلب رضای الهی خارج شده اید، باید آن طور باشید که رابطه تان را با دشمنان خدا و خودتان قطع کنید. شما که مدعی ایمان به خدا هستید و در سر و خفا علاقه خودتان را به کفار و غیرمسلمانان اظهار می کنید، خدا به آن چه که شما ظاهر می کنید و آن چه که مخفی می کنید، آگاه است . هرکس که چنین کاری را بکند، از راه راست منحرف شده است . (۵۱۸)

۵۱۶- کفر، صرف قبول نکردن اسلام نیست ، قبول نکردن و به عناد و ستیزه برخاستن است .
۵۱۷- اولین آیه ای که در مورد جهاد نازل شده است ، نظیر همین آیه است : *أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بَاءَهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ الَّذِينَ أَخْرَجُوا مِن دِيَارِهِمْ بَغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَن يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ* «به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل گردیده ، اجازه جهاد داده شده است ؛ چرا که مورد ستم قرار گرفته اند؛ و خدا بر یاری آنها تواناست . همانها که از خانه و شهر خود، به ناحق رانده شدند، (و جرمی نداشتند) جز اینکه می گفتند: پروردگار ما، خداست» (حج / ۴۰-۳۹)

۵۱۸- آشنایی با قرآن ، ج ۶، صص ۲۳۱ - ۲۲۱

إِنْ يَتَّقُواكُمْ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً وَيَسْطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَأَلْسِنَتَهُم بِالسُّوءِ وَ
وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ (۲)

«اگر آنها بر شما مسلط شوند، دشمنانتان خواهند بود و دست و زبان خود را به بدی کردن نسبت به شما می گشایند، و دوست دارند شما به کفر بازگردید.»
قبلا فرمود همین الان دشمنان شما هستند، یعنی من از اسرار آگاهم الان می دانم دشمن شما هستید، ولی احساس نمی کنید، اما در این جا می فرماید که آن روزی که آن ها فرصت پیدا کنند و بر شما دست یابند آن وقت می بینید که چگونه این ها دشمنان شما هستند و دست و زبانشان به بدی بر روی شما دراز خواهد شد. یعنی در آن روز بر خود شما هم آشکار خواهد شد و این دشمنی به صورت علنی خواهد گردید.

و در انتهای آیه حالت کفار را بیان می کند و می فرماید که تمام آرزوی اینان این است که شما را از این ایمان و دینتان برگردانند.

لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ
بَصِيرٌ (۳)

«هرگز بستگان و فرزندانتان روز قیامت سودی به حالتان نخواهند داشت ، میان شما جدایی می افکند؛ و خداوند به آنچه انجام می دهید بیناست.»
از طرف دیگر پای ارحام و خویشاوندان و زن و بچه در میان است ؛ جانب آن ها را هم که نمی شود رعایت نکرد. قرآن از این که کسی به ارحام خودش ولو این که کافر باشند و از این جهت که ارحام هستند احسان کند، نهی نمی کند. اما به قیمت این که این احسان باعث خیانت به جامعه اسلامی بشود.

در آیات زیادی از قرآن این مطلب تصریح شده است که ایمان آن وقت ایمان است که هر جا در سر دوراهی قرار گرفتید و مجبور به انتخاب بین خدا و غیر خدا شدید، همه جا خدا و رضای او را انتخاب کنید. ایمان مساوی است با این که هر چه غیر ایمان است در درجه بعد قرار بگیرد.

قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ
اَقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَ
رَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ
الْفَاسِقِينَ

«بگو: اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و طایفه شما، و اموالی که به دست آورده اید، و تجارتی که از کساد شدنش می ترسید، و خانه هائی که به آن علاقه دارید، در نظرتان از خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش محبوبتر است، در انتظار باشید که خداوند عذابش را بر شما نازل کند! و خداوند جمعیت نافرمانبردار را هدایت نمی کند.»

نمی گوییم که آن ها را به طور کلی نفی کنید بلکه می گوییم آن ها در درجه بعدی است، یعنی تا آن حدی است که با دین تضاد نداشته باشد. در آیه مورد تفسیر هم می فرماید که ارحام و خویشاوندان و فرزندانان در روز قیامت به حال شما سودی نمی بخشند. در روز قیامت میان انسان و همه این ها جدایی واقع می شود. رابطه ها در آن جا قطع می شود،

جز رابطه ای که از ناحیه حق برقرار باشد. (۵۱۹) و خدا به همه کارهای شما
بیناست .

قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَاءُ
مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ
أَبَدًا حَتَّى تُوْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَمَا أَمْلِكُ
لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ (۴)

«برای شما سرمشق خوبی در زندگی ابراهیم و کسانی که با او بودند وجود
داشت ، در آن هنگامی که به قوم (مشرک) خود گفتند: ما از شما و آنچه غیر از
خدا می پرستید بیزاریم ؛ ما نسبت به شما کافریم ؛ و میان ما و شما عداوت و
دشمنی همیشگی آشکار شده است ؛ تا آن زمان که به خدای یگانه ایمان
بیاورید. - جز آن سخن ابراهیم که به پدرش [عمویش آزر] گفت (و وعده
داد) که برای تو آمرزش طلب می کنم ، و در عین حال در برابر خداوند برای تو
مالک چیزی نیستم (و اختیاری ندارم). - پروردگارا! ما بر تو توکل کردیم و به
سوی تو بازگشتیم ، و همه فرجامها بسوی توست .» این درس را از ابراهیم و
از تربیت شدگان ابراهیم یاد بگیرید که آن ها چگونه به خاطر ایمانشان از همه
بریدند. «اسوه» یعنی الگو، یعنی شخصیتی که باید مقتدا قرار بگیرد و میزان و
معیار باشد و دیگران خودشان را با او بسنجند. (۵۲۰)

۵۱۹- الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ «در قیامت همه دوستان تبدیل به دشمنان
یکدیگر می شوند، مگر دوستانی که از روی تقوا با یکدیگر دوست بودند. (یعنی پیوندشان با
یکدیگر ناشی از پیوندشان با خدا بوده است .)» (زخرف / ۶۷)

۵۲۰- راجع به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز در قرآن کریم آمده است : لقد كان في

رسول الله اسوة حسنة «برای شما در وجود پیغمبر اسوه نیکویی است .» (احزاب / ۲۱)

در این آیه می فرماید که یک اسوه نیکی در وجود ابراهیم برای شما هست ،
منتها این اسوه بودن مربوط به خصوص همین مسأله ولای دشمنان است .
هنگامی که به قومشان گفتند ما از شما و از معبودهای شما (آن معبودها سمبل
مسلك و عقیده و ایمان شماست) تبری می جوئیم . آن ها با قوم خودشان صله
قوم و خویشی داشتند، ولی به خاطر ایمانشان و این که قومشان با این ها ستیزه
کردند به کلی از آن ها بریدند، گفتند ما از شما تبری می جوئیم . تنها شما کافر
نیستید ما هم کافریم . شما کافرید به آن چه ما ایمان داریم ، ما هم به عقیده و
مسلك شما کافریم (در مفهوم کفر مبارزه عملی وجود دارد) یعنی با شدت با
عقیده شما مبارزه خواهیم کرد.

هر مومنی شرط مؤمن بودنش کافر بودنش هم هست و این نکته اساسی
است در آن چه که در این آیه در مورد نداشتن ولای کفار آمده است . این در
واقع همان مطلب را می خواهد بگوید که برای مردم مسلمان و جامعه اسلامی
تنها جنبه اثباتی کافی نیست. در مسیحیت ادعا می کنند که فقط جنبه اثباتی
هست و اساسا هیچ عنصری از کفر و عناد وجود ندارد، ولی اساس دین نفی و
اثبات است .^(۵۲۱) دین تولی و تبری است .^(۵۲۲) ابراهیم و تربیت شدگان او به قوم
خود گفتند:

۵۲۱- کلمه لا اله الا الله جمع میان نفی و اثبات است . لا اله نفی و انکار است . کفر به غیر
خداست ؛ الا الله اثبات ایمان به خداست . در «آیه الکرسی» نیز قبل از ایمان خدا، کفر به طاغوت
ذکر شده است . فمن یکفر بالطاغوت و یومن بالله ... «کسی که به طاغوت کافر شود و به خدا
ایمان آورد...» (بقره / ۲۵۶)

۵۲۲- تولی ، یعنی دوستی با دوستان خدا و تبری ، یعنی دشمنی با دشمنان خدا و بیزاری از
آن ها.

اعلام می کنیم که میان ما و شما جز دشمنی، اصل دیگری حکومت نمی کند تا زمانی که خدا را به وحدت و یگانگی بپذیرید و ایمان بیاورید. قرآن بعد از این آیات مسأله رابطه ابراهیم با پدرش یا عمویش که او را پدر می خواند (آزر) مطرح می کند و توضیح می دهد این که ابراهیم برای آزر با این که کافر بود، وعده داد که من برای تو استغفار می کنم، تولى نبود. (۵۲۳)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مَهَاجِرَاتٍ فَاَمْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ
بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَأَهُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَلَا هُمْ
يَحِلُّونَ لَهُنَّ وَآتُوهُنَّ مَا آتَيْتُمُوهُنَّ وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا تَنَكَّحْتُمُوهُنَّ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ
أَمْجُورَهُنَّ وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ وَأَسَاءَلُوا مَا آتَيْتُمُوهُنَّ وَلَيْسَ أَلْوَا مَا آتَيْتُمُوهُنَّ
حُكْمُ اللَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۱۰)

«ای کسانی که ایمان آورده اید! هنگامی که زنان باایمان بعنوان هجرت نزد شما آیند، آنها را آزمایش کنید - خداوند به ایمانشان آگاهتر است - هرگاه آنان را مؤمن یافتید، آنها را بسوی کفار بازنگردانید؛ نه آنها برای کفار حلالند و نه کفار برای آنها حلال؛ و آنچه را همسران آنها (برای ازدواج با این زنان) پرداخته اند به آنان بپردازید؛ و گناهی بر شما نیست که با آنها ازدواج کنید هرگاه مهرشان را به آنان بدهید و هرگز زنان کافر را در همسری خود نگه ندارید (و اگر کسی از زنان شما کافر شد و به بلاد کفر فرار کرد)، حق دارید مهری را که پرداخته اید مطالبه کنید همان گونه که آنها حق دارند مهر زنانشان را که از آنان جدا شده اند) از شما مطالبه کنند؛

۵۲۳- آشنایی با قرآن، ج ۶، صص ۲۴۱ - ۲۳۱

این حکم خداوند است که در میان شما حکم می کند، و خداوند دانا و حکیم است!

موضوع این آیه، با ولای کفار - که در آیات قبل آمده بود - ارتباط دارد آن موضوع مسأله زن شوهرهایی است که زن، مسلمان می شود و شوهر کافر می ماند و یا بر عکس مرد مسلمان می شود و زن کافر می ماند.

مسأله ای که با این موضوع ارتباط دارد ازدواج ابتدایی مسلم با کافر است. مورد اتفاق همه مسلمین، اعم از شیعه و سنی است که ازدواج با کافر جایز نیست. اگر یک طرف اهل کتاب باشد، باز هم اتفاق نظر است که زن مسلمان نمی تواند به عقد غیر مسلمان که اهل کتاب باشد، در آید. ولی اگر مرد، مسلمان باشد و زن غیر مسلمان اهل کتاب، در این جا فقه شیعه با فقه اهل تسنن اختلاف دارد. اهل تسنن ازدواج یک مرد مسلمان را با یک زن کتابیه جایز میدانند و چون آن ها قایل به عقد ازدواج موقت نیستند و فقط ازدواج دائم را قبول دارند قهرا آن ها ازدواج دائم را جایز می دانند. ولی در شیعه ازدواج دائم با زن کتابیه جایز نیست، اما ازدواج موقت با آن ها جایز است. (۵۲۴)

۵۲۴- اعتبار عقلی هم حکم می کند حرفی که اهل تسنن می زنند درست نباشد، چون اصل ازدواج این است که زن و شوهر وحدت روحی پیدا کنند، در این صورت چگونه ممکن است یک مرد مسلمان با زنی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را قبول ندارد و او را - العیاذ بالله - مرد کذابی می داند، وحدت روحی پیدا کند.

قضیه این آیات مربوط است به یکی از مفاد صلح حدیبیه (۵۲۵) که اگر کسی از مسلمین مکه فرار کرد کفار حق بر گرداندن او را داشته باشند. در این بین مسأله زن ها مطرح شد.

یکی دو تا زن ، مسلمان شدند و به مدینه آمدند. از مکه دنبال این ها آمدند و گفتند طبق قرارداد این ها را برگردانید. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: این قرارداد شامل زن ها نمی شود. دستور رسید اگر زن هایی هجرت کنند، اول این ها را امتحان کنید. اگر زنان مؤمنه هجرت کنند (مقصود زنان مومنه ای است که شوهر دارند،

۵۲۵- رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در سال ششم هجری به عنوان زیارت مکه از مدینه خارج شدند. ایام ماه محرم بود و در ماه حرام رسم جاهلیت هم این بود که دشمنان معترض یکدیگر نمی شدند. ولیوقتی پیامبر و یارانش به محل حدیبیه رسیدند، کفار مانع آن ها شدند و نزدیک بود جنگ در بگیرد؛ مسلمین هم اصرار داشتند با او وارد مکه شوند، ولی خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با اصرار آنها موافقت نکرد.

آن جا یک قرار داد صلح مضا شد و در آن قرارداد به حسب ظاهر پیامبر خیلی به کافر قریش امتیاز داد. البته بعد معلوم شد که این قرارداد به نفع مسلمین بوده است ؛ در این قرارداد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پیمان بست اگر مسلمانی از مکه به مدینه فرار کرد، به مکه برگردانده شود و از طرف دیگر مسلمین در مکه آزادی عمل داشته باشند و اگر این گونه نبود مسلمینمکه پشت سر هم فرار می کردند و به مدینه می آمدند، در صورتی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می خواست از این آزادی مسلمین در مکه یک زمینه تبلیغی فراهم آورد و همین طور هم شد. مکه تقریباً زمینه اش آماده شد و در فاصله این دو سال تا فتح مکه ، عده زیادی مسلمان شدند و دیگر اساساً توانی از نظر روحی برای کفار باقی نمانده بود.

اگر چه ظاهر آیه شامل غیر آن ها هم می شود) آنها را آزمایش کنید^(۵۲۶) این مسأله آزمایش از آن جهت است که زن تحت تاءثیر جریان های دیگر مانند عشق به یک مرد مسلمان و امثال آن نباشد، و به علاوه این خطر هست که این زن دروغ بگوید، بعد بیاید زن یک مرد مسلمان متنفذی بشود و بعد ممکن است در روح این مرد مسلمان تاءثیر کند.

در ادامه می فرماید که خدا به ایمان ایشان آگاه تر است ، یعنی این امتحان برای شماست ، برای این نیست که بعد بیایید و به خدا اطلاع بدهید. این برای شماست که احیانا اشتباه می کنید.

حال اگر دانستید که این ها واقعا مؤمنه هستند و از روی ایمان حقیقی آمده اند، دستور قرآن این است که این ها را به کفار و شوهرهای اولشان باز نگردانید. چرا که نه این ها به آن ها حلالند و نه آنها به این ها حلالند. این جا پای یک مسأله مالی در میان می آید آن مسأله این است که آن شوهر کافر حق دارد بگوید این زنی که من زن خودم قرار داده ام مهری پرداخته ام . قرآن می فرماید آن مهری را که آن کافر پرداخته است از بیت المال یا اگر شوهر جدیدی برای این زن پیدا شد از مهر جدید بپردازید^(۵۲۷)

۵۲۶- این یکه نکته ای است که اسلام در باب مسلمان شدن امتحان را لازم نمی داند؛ یعنی گر مردی یا زنی که شوهرش کافر نیست بیایند اظهار اسلم کنند، ما این جا وظیفه نداریم آن ها را آزمایش کنیم و ببینیم از روی حقیقت است یا از روی حقیقت نیست ؛ ولی اگر زنی که همسر یک کافر باشد، اظهار اسلام کند قرآن اختصاصا می فرماید که امتحان کنید.

۵۲۷- این فرض در مواردی است که آن ها کافر حربی نباشند؛ یعنی مسلمانان با کفار در حال صلح به سر برند در غیر این صورت - یعنی در حال جنگ - خون و مال کافر حربی بر مسلمانان حلال است .

و باکی نیست اگر با این ها ازدواج کنید ولی به شرط این که مهر آن ها را بپردازید.

در ادامه می فرماید که عصمت های کافر را نگه ندارید، مقصود از «عصمت ها» همان رابطه ازدواج است. رابطه ازدواج با زنان کافر را ادامه ندهید. (این مطلب نقطه مقابل قضیه قبل است). اگر شما مسلمانید و زنتان کافر است، دیگر نگاهش ندارید، می فرماید: آن مخارجی را که یک مسلمان به عنوان مهر و غیر مهر کرده، حق دارد پس بگیرد، همچنان که آن ها حق دارند آن چه را خرج کرده اند بگیرند. این است حکم خداوند که در میان شما حکم می کند. خدا داناست و کارهایش بر اساس حکمت و مصلحت است. (۵۲۸)

وَ إِنْ فَاتَكُمْ شَيْءٌ مِّنْ أَزْوَاجِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ فَعاقِبْتُمْ فَاتُوا الَّذِينَ ذَهَبَتْ
أَزْوَاجُهُمْ مِّثْلَ مَا أَنْفَقُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي آتَيْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ (۱۱)

«و اگر بعضی از همسران شما از دستتان بروند (و به سوی کفار بازگردند) و شما در جنگی بر آنان پیروز شدید و غنایمی گرفتید، به کسانی که همسرانشان رفته اند، همانند مهری را که پرداخته اند بدهید؛ و از (مخالفت) خداوندی که همه به او ایمان دارید بپرهیزید.»

گاهی زن یک مرد مسلمان که آن مرد برای او خرجهای کافر می شود و می رود. قرآن می فرماید: در چنین موردی باز از بیت المال خرجهایی که کرده پرداخت شود.

می فرماید: اگر غنیمتی به دست آمد از همان غنیمت عمومی ضرر او را جبران کنید. اگر چیزی از ناحیه زن های شما، یعنی همان خرج هایی که کرده اید، از دست شما رفت، بعد معاقبه کردید،

یعنی به دنبال این کار یک غنیمتی به دست آوردید، آن افرادی که از این نظر متضرر شده اند، از بیت المال و از این غنیمت جدید جبران کنید و به آن ها بپردازید و بترسید از خدایی که به آن خدا ایمان دارید.

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَّا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْنَهُنَّ وَأَسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۲)

«ای پیامبر! هنگامی که زنان مؤمن نزد تو آیند و با تو بیعت کنند که چیزی را شریک خدا قرار ندهند، دزدی و زنا نکنند، فرزندان خود را نکشند، تهمت و افتزایی پیش دست و پای خود نیاورند و در هیچ کار شایسته ای مخالفت فرمان تو نکنند، با آنها بیعت کن و برای آنان از درگاه خداوند آمرزش بطلب که خداوند آمرزنده و مهربان است.»

این آیه علی الضاهر بعد از فتح مکه نازل شده است . این آیه راجع به بیعت زنان است . زنانی که مسلمان می شوند و بعد می آیند که با پیغمبر بیعت کنند. در این مورد هم مثل آزمایش کردن ایمان که مختص زن ها بود شروط خاصی در بیعت زنان گنجانده شده که مختص آن هاست . شیوه بیعت با زنان اینگونه بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستشان را در ظرف آبی زدند و در آوردند، بعد گفتند هر کس می خواهد با من بیعت کند دستش را در این ظرف آب بگذارد.

قرآن به پیامبر دستور می دهد که اگر زنان مؤمنه آمدند با تو بیعت کنند، این شروط را قید کن که شریکی برای خدا قرار ندهند

(این شرط در بیعت هر مردی هم هست . بعضی از این شروط مشترک بین زن و مرد است و بعضی مختص زنان است) و دزدی نکنند (منظور، دزدی از مال شوهر است که بعضی آن را دزدی نمی شمارند) و زنا نکنند و بچه های خود را به صورت سقط هم که باشد، نکشند.

بچه ای را که از جای دیگر آورده اند به مرد نیندند. زنا یک گناه است ، بستن ولد الزنا به مرد گناه دیگری است . نسل را خراب نکنند و به دروغ بگویند این بچه مال مرد است . امر تو را هم مطلقا اطاعت کنند. در کارهای خوب که تو امر می کنی تمرد و سرکشی نکنند.

خود پیغمبر به عنوان ولی امر مسلمین امرش مطاع است : أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ.

اطيعوا الله یعنی در احکامی که تشریح شده است ، اطيعوا الرسول در دستورهایی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به حسب مصالح مسلمین در دوره خودش می دهد. فَبَايَعْنَهُمْ أَكْرَمَ مَا بَدَأَ عَلَيْهِمْ أَن يَسْتَجِيرُوا بِهِ مِنْ يَدَيْهِمْ وَأَكْرَمَ مَا نَنَحُّ بِحَنَافِيكِهِمْ يَوْمَ ذَا الْقُرْبَىٰ ۗ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ لِلنَّاسِ فِي شَيْءٍ وَاللَّهُ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ و برای آن ها از خدای متعال استغفار کن .

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَسُؤُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَبْغُوا مِنَ الْأُولَىٰ ۗ وَسَاءَ لِلَّذِينَ آمَنُوا مَا لَهُمْ بِقَوْمٍ ظَلَمُوا لِنَفْسِهِمْ وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا الْقَلِيلُ مِنَ النَّاسِ ۗ وَاللَّهُ عَلِيمٌ خَبِيرٌ
يَسَّ الْكُفَّارُ مِنَ أَصْحَابِ الْقُبُورِ (۱۳)

«ای کسانی که ایمان آورده اید! با قومی که خداوند آنان را مورد غضب قرار داده دوستی نکنید؛ آنان از آخرت ماء یوسند همان گونه که کفار مدفون در قبرها ماء یوس می باشند.»

این آیه دو مرتبه در کمال صراحت به همان مسأله ولای کفار برمی گردد. ولی در این جا اخصوص یهود را نام می برد؛

یعنی به اصطلاح خطر یهود را گوشزد می کند. در قرآن فقط خطر یهودی یک عنوان خاص دارد و جداگانه ذکر شده است .

بعد قرآن یک نکته دیگر ذکر می کند. آن نکته روحش این است که یهودیت بیش از مقداری که دین باشد، نژاد است و یهودیاندر عین همبستگی کامل به اصول مسلمی که موسی آورده ، از جمله معاد، اعتقاد ندارند.

قرآن در وصف حال اینان می فرماید که این ها به کلی نومیدند از این که آخرتی در کار باشد آن چنان که کفار (که منظور مشرکین است) ^(۵۲۹) از مردگان نومیدند. همانطور که مشرکین منکر خدا در این جهت فکر می کنند و مایوسند از این که اموات دومرتبه محشور شوند یهود هم در این جهت عینا همین طور فکر می کنند. ^(۵۳۰)

۵۲۹- بعضی گفته اند در این جا کفار یعنی کسانی که اموات را دفن می کنند. (کفر در اصل به معنی پوشاندن است). یعنی همین طور که وقتی کسی میت را دفن می کند از نظر این که او به دنیا برگردد، مایوس می شود، این ها هم از نظر این که آخرتی باشد، در آن حد مایوسند.

۵۳۰- آشنایی با قرآن ، ج ۶، صص ۲۶۲ - ۲۵۳

خلاصه کتاب آشنائی با قرآن ج ۷

تفسیر سوره صف

وَ اِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِيهِ مِن بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُم بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ (۶)

«و (به یاد آورید) هنگامی را که عیسی بن مریم گفت: «ای بنی اسرائیل! من فرستاده خدا به سوی شما هستم در حالی که تصدیق کننده کتابی که قبل از من فرستاده شده (تورات) می باشم و بشارت دهنده به رسولی که بعد از من می آید و نام او احمد است.» هنگامی که او با معجزات و دلایل روشن به سراغ آنان آمد، گفتند: این سحری آشکار است.»

رسالت حضرت عیسی علیه السلام دو رکن داشت: (۱) تاءکید تورات که به گفته قرآن، عیسی علیه السلام تنها کمی از احکام شریعت موسی علیه السلام را تغییر داد و شریعت آنها اختلاف ناچیزی با هم داشت. (۵۳۱)

(۲) بشارت ایشان نسبت به پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم، توضیح آن که پیامبران زیادی ممکن است به پیامبران بعدی بشارت دهند، اما عیسی علیه السلام از معدود پیامبرانی است که بشارت، رکن پیامبری ایشان است.

۵۳۱- و لا حل لکم بعض الذی حرم علیکم

«یعنی» و (آمده ام) تا پاره ای از چیزهایی را که (بر اثر ظلم و گناه) بر شما حرام شده، حلال

کنم. «(آل عمران / ۵۰)

«انجیل» به معنای بشارت نیز همین منظور را افاده می کند. (۵۳۲)

کم بودن تعلیمات جدید حضرت عیسی و کوتاه بودن دوره رسالت او - که تواریخ آن را حداکثر شش یا هفت سال دانسته اند - این مطلب را تایید می کند که رسالت عیسی علیه السلام عمدتاً برای تایید تورات و بشارت پیامبر خاتم بود.

قرآن پس از بیان ارکان رسالت حضرت عیسی رفتار یهودیان را پس از اعلام نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به تصویر می کشد و می گوید: با این همه بشارتی که عیسی علیه السلام به یهودی ها داده بود، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم را که با دلایل آشکار آمده بود انکار کرده او را جادوگر معرفی نمودند. در انجیل (مخصوصاً انجیل یوحنا) بشارت عیسی علیه السلام با عبارات مختلف آمده و تحقیقات مختلف درباره بشارت در کلام عیسی و دیگر پیامبران بر این امر تاءکید فراوان دارد. (۵۳۳)

در مباحثات و مناظره های امام رضا علیه السلام در مجلس مامون امام فرمودند که لفظ «بارقلیطا» یا «فارقلیطا» که

۵۳۲- انجیل‌های اربعه مکتوبات حواریون است که مدتها پس از حضرت عیسی علیه السلام با کمک محفوظات ذهنی ایشان نوشته شده ، ولی مسیحیان برای حفظ قداست آن ها، این مکتوبات را الهام الهی دانسته اند. اما اگر انجیل با چنین الهامی نوشته شده بود نباید اختلاف و تناقضی میان آن ها وجود می داشت ؛ در حالی که انجیل اربعه پر از اختلافات و تناقضات آشکار است .

۵۳۳- از آن جمله کتاب انیس الاعلام نوشته فخرالاسلام ، عالم مسلمان شده مسیحی و تحقیقات مرحوم شیخ جواد بلاغی در کتاب الهدی الی دین المصطفی و الراحلة المدرسیة می توان نام برد.

معرف لفظ یونانی پاراکلیتوس است در انجیل آمده است . [و این به معنای ستوده ، محمود و احمد است .] (۵۳۴)

و من أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ هُوَ يُدْعَى إِلَى الْإِسْلَامِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۷)

«چه کسی ظالم تر است از کسی که بر خدا دروغ بسته در حالی که دعوت به اسلام می شود؟! خداوند گروه ستمکاران را هدایت نمی کند.»
دروغ یعنی منحرف کردن دیگران که این کار گناه کبیره و ظلم است . دروغ در قرآن ظلم تلقی شده ، دروغ بستن (افترا) به خدا و رسول بدترین دروغها شمرده شده و به همین دلیل است که روزه ماه رمضان را باطل می کند.
دروغ بستن به خدا درجاتی دارد؛ گاه کسی حکمی را به دروغ به خدا نسبت می دهد و گاه بالاتر از آن ادعای پیامبری خدا را می کند یا پیامبر واقعی خدا را انکار می کند. در این آیه سخن از همین گروه اخیر است که عده ای پیامبر خدا را انکار می کنند؛ در حالی که خود آن ها به اسلام دعوت می شوند. این افراد باید بدانند که خدا مردم ستمگر را هدایت نمی کند چه رسد به آنان که بزرگترین ظالمان هستند. (۵۳۵)

یریدون لیطفئوا نور الله بافواهم و الله متم نوره و لو کره المشركون (۹)

۵۳۴- در جلسه مناظره مامون ، جز امام رضا علیه السلام ، جاثلیق مسیحی ، راءس الجالوت یهودی ، بزرگ صابئین ، هرید زرتشتی و برخی دهریون حضور داشتند و امام علیه السلام از همه آن ها از کتاب مقدس خودشان بر نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تاءکید گرفت و شاهد آورد.

۵۳۵- آشنایی با قرآن ، ج ۷ ، صص ۲۳ - ۹

«او کسی است که رسول خود را با هدایت و دین حق فرستاد، تا او را بر همه ادیان غالب سازد، هر چند مشرکان کراحت داشته باشند.» آیا خدا نیرویی جبری جلو خاموش شدن این نور را می گیرد یا درون این نور خصوصیتی وجود دارد که همیشگی و خاموش ناشدنی است؟ منطق قرآن با منطق مسلمانان امروز، که به قول سید جمال الدین حجاب اسلام شده است، متفاوت است. قرآن حق را به دلیل حقانیت آن باقی می داند و باطل را به دلیل بطلان وجود آن فناپذیر معرفی می کند و می گوید بقای باطل نیز به کمک نیروی حق است؛ یعنی باطل همواره خود را با حقی ممزوج کرده خود را در پناه آن حفظ می کند. ^(۵۳۶) قرآن حق و باطل را به باران و کفی که روی آب قرار می گیرد تشبیه می کند؛ چرا که آب نافع و ماندنی و کف روی آن بیهوده و نابودشدنی است. ^(۵۳۷) خصوصیت اسلام این است که به فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همانند خورشید حرکت می کند و هر روز ساعتی به منطقه ای می تابد، ولی از دنیا نمی رود تا روزی که به همه عالم برسد و آفتاب حقیقت آن همه عالم را فرا بگیرد.

۵۳۶- فلو ان الباطل خالص من مزاج الحق لم يخف على المرتادين «اگر باطل از آمیخته شدن با حق تفکیک و خالص شود، بر حق جویان پوشیده نمی ماند» (نهج البلاغه ، خطبه ۵۰)

۵۳۷- انزل من السماء ماء فساءلت اودية بقدرها فاحتمل السيل زبدا رابيا... فاما الزبد فيذهب جفا و اما ما ينفع الناس فيمكث في الارض «خداوند از آسمان آبی فرستاد؛ و از هر درّه و رودخانه ای به اندازه آنها سیلابی جاری شد، سپس سیل بر روی خود کفی حمل کرد و از آنچه (در کوره ها) برای به دست آوردن زینت آلات یا وسایل زندگی، آتش روی آن روشن می کنند نیز کفهایی مانند آن به وجود می آید - خداوند، حق و باطل را چنین مثل می زند!- اما کفها به بیرون پرتاب می شوند، ولی آنچه به مردم سود می رساند [= آب یا فلز خالص] در زمین می ماند؛ خداوند اینچنین مثال می زند.» (رعد / ۱۷)

خداوند راه دین اسلام را بر همه راه ها غلبه داده و اراده کرده که این دین که قرآن آن یهدی للتی هی اقوم^(۵۳۸) است بر همه دین ها و آیین ها برتری یابد.
(۵۳۹)

یا ایها الَّذِینَ اٰمَنُوا هَلْ اَدْلٰکُمْ عَلٰی تِجَارَۃٍ تَنْجِیْکُمْ مِّنْ عَذَابِ الْاِیْمِ (۱۰)

«ای کسانی که ایمان آورده اید! آیا شما را به تجارتی راهنمایی کنم که شما را از عذاب دردناک رهایی می بخشد؟!»

این آیه دومین خطاب به مؤمنان است. خطاب اول در آیه دوم آمده بود که مؤمنان را از این که ادعایی کنند و به آن عمل نکنند منع کرده بود. اگر چه مفاد آیه عام است ولی در مورد کسانی است که قبل از دستور جهاد ادعاهای زیادی می کردند ولی به وعده خود وفا نکردند.

در آیه ۱۰ بار دیگر مؤمنان مورد خطاب هستند و خداوند درخواست خود را به صورت پیشنهاد یک تجارت بیان می کند.

قرآن در این جا و در موارد زیادی برای مطلب خود از روش استفهام بهره جسته است؛ چنان که می گوید: هل یستوی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ
(۵۴۰)

۵۳۸- به راهی که استوارترین راه هاست هدایت می کند. (اسراء/۹)

۵۳۹- آشنایی با قرآن، ج ۷، صص ۲۸ - ۲۳

۵۴۰- آیا کسانی که میدانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟! (زمر/۹)

این روش که روش سقراطی نامیده می شود،^(۵۴۱) از بهترین شیوه های مباحثه و اقرار گرفتن از اشخاص است ، چرا که با این گونه استفهام آن چه بر فطرت انسان عرضه شده ناخودآگاه بر زبان می آید و حقیقت را آشکار می سازد. در این آیه نیز گویی خداوند از انسان می پرسد: آیا اجازه می دهید شما را راهنمایی کنم ؟ سپس به طور سربسته بشارت می دهد که این معامله و این کار شما را از عذاب دردناک نجات خواهد داد؛ این شیوه بیان از هر فرد عادی هم صورت گیرد مورد پذیرش انسان واقع می شود، چه رسد به خداوند که تنها خیر انسان ها را می خواهد.

این شیوه بیان صورت پیشنهاد الهی را شکل می دهد و محتوای آن را مفهوم تجارت و معامله در آیه روشن می سازد.

در قرآن چندین بار از تجارت و معامله با خداوند نام برده شده^(۵۴۲) که قطعا منظور نه معاملات معمول بازار، بلکه لبیک گفتن انسان به ایمان و عمل صالح است .

انسان می تواند در سرمایه های مادی و معمولی خود به معامله بپردازد یا نپردازد، ولی در امور معنوی و اخروی نمی تواند معامله نکند،

۵۴۱- سقراط در محاورات خود مطلب را از ساده ترین بحث شروع و مطلب خود را به صورت سوالات متعدد مطرح می نمود و از مخاطب پاسخ می گرفت و به این وسیله به صورت ناخودآگاه ، شخص را متوجه می کرد که آن حقیقت مورد نظر سقراط را پذیرفته است .

۵۴۲- مثل آیه معروف *اعن الله اشتری من المومنین الذین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة* «خداوند از مؤمنان جان ها و اموالشان را خریداری کرده که (در برابرش) بهشت برای آنان باشد»

(توبه / ۱۱۱) یا سوره والعصر که بر اساس همین تعابیر نازل شده است .

بلکه انسان دائما در حال معامله است که نتیجه آن ، گاه سعادت ابدی و گاه خسران و عذاب است . به دلیل ارتباطات همیشگی و متقابل انسان هر سخن و هر نگاه و هر قدم او نوعی معامله و کسب است که اگر مطلب هدایت الهی باشد تا صدها برابر سود دریافت می کند و اگر بر خلاف مسیر الهی عمل کند سرمایه خود را از کف خواهد داد.

میان تجارت و عذاب نوعی رابطه برقرار شده است ؛ بدین معنی که اگر تجارت انسان ، الهی باشد، نتیجه آن سعادت و نجات است و اگر الهی نباشد، عذاب الیم .

قرآن در آیه بعد تجارتي پیشنهاد می کند که انسان را از عذاب الیم الهی نجات می دهد. (۵۴۳)

تَوَّابُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكَ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۱۱)

«به خدا و رسولش ایمان بیاورید و با اموال و جان هایتان در راه خدا جهاد کنید؛ این برای شما (از هر چیز) بهتر است ، اگر بدانید.»

برخی گمان می کنند که ماده این تجارت الهی نجات از عذاب الیم است ؛ در حالی که نجات از عذاب ، لازمه تجارت است نه عین آن ؛ بلکه ماده این تجارت ابتدا ایمان به خدا و رسول او و سپس جهاد در راه خدا با مال و جان است . این پیشنهاد خدا، اگر انسان ها بفهمند تنها برای خیر خود ایشان است .

۵۴۳- آشنایی با قرآن ، ج ۷، صص ۲۹ - ۳۵

تعبیر ایمان در قرآن تعبیری عام است که شامل ایمان به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امور دیگر مثل معاد و... هم می شود و منظور از جهاد، هم جهاد با دشمن بیرونی و هم جهاد با نفس اماره می باشد.

يَغْفِرُ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلُكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۱۲)

«(اگر چنین کنید) گناهانتان را می بخشد و شما را در باغهایی از بهشت داخل می کند که نهرها از زیر درختانش جاری است و در مسکنهای پاکیزه در بهشت جاویدان جای می دهد و این پیروزی عظیم است.»

نتیجه و سود این تجارت الهی آمرزش گناهان و ورود در بهشتهایی است که نهرهای زیبا در زیر درختان آن جاری است و قرار گرفتن در جایگاه هایی بسیار پاکیزه در بهشت خداوندی است .

فوز عظیم و پیروزی و سعادت بزرگ همان وعده الهی و رسیدن به بهشت ها و حور و قصور است . (۵۴۴)

وَأُخْرَى تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ (۱۳)

«و (نعمت) دیگری که دوست دارید (به شما می بخشد) و آن یاری خداوند و پیروزی نزدیک است ؛ و مؤمنان را بشارت ده (به این پیروزی بزرگ .)»

اگر چه سعادت و فوز عظیم ، همان بهشت موعود الهی است ولی انسان ها غالبا خواهان نتیجه نزدیک و سریع عمل خود یعنی پاداش سریع دنیوی ایمان خود هستند که همان پیروزی بر دشمن و فتح و گشودن سرزمین هاست .

۵۴۴- «فوز» به صورت بعید (ذلك) ذکر شده که دلالت بر تفخیم و بزرگی دارد.

ایمان و جهاد و تلاش در راه خدا فوز عظیمی است که علاوه بر سعادت اخروی، پاداش دنیوی هم در بر دارد که پیروزی بر دشمنان است.

اگر چه معانی «نصر» و «فتح» بسیار به هم نزدیکند، اما برخی تفاوت‌ها میان آدمها وجود دارد؛ نصر شامل پیروزی بر افراد دشمن و فتح شامل غلبه بر سرزمین دشمن است. تعبیر بهتر برای نصر، «پیروزی» و برای فتح «گشودن سرزمین» است. (۵۴۵)

پس از ابلاغ پیام الهی، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم موظف می‌شود مؤمنان را در برابر اجابت و لبیکی که به دعوت خداوند گفته‌اند به سعادت دنیا و آخرت بشارت دهد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَصْنَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِّلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَعْنَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَصْنَارُ اللَّهِ فَأَمَّتْ طَائِفَةٌ مِّنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرَتْ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَىٰ عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ (۱۴)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! یاوران خدا باشید همان گونه که عیسی بن مریم به حواریون گفت: «چه کسانی در راه خدا یاوران من هستید؟!» حواریون گفتند: «ما یاوران خدائیم» در این هنگام گروهی از بنی اسرائیل ایمان آوردند و گروهی کافر شدند؛ ما کسانی را که ایمان آورده بودند در برابر دشمنانشان تاءبید کردیم و سرانجام بر آنان پیروز شدند.»

۵۴۵- در سوره نصر هم می‌خوانیم:

إذا جاء نصر الله و الفتح یعنی «هنگامی که یاری خدا و پیروزی فرا رسد.»

خطاب دیگری به اهل ایمان است . ای اهل ایمان ! یاران خدا باشید. این تعبیر (یاران خدا باشید) یک تعبیر «استعطافی» است ؛ یعنی وقتی قرآن می خواهد مردم را در راهی که به سوی خدا و در واقع به سوی سعادت دعوت کند، به این اعتبار که مردم را به دین خدا دعوت می کند و دین خدا راهی به سوی خداست ، چنین تعبیر می کند که خدا را یاری کنید.

در سوره حدید در این زمینه خیلی تاکید شده است و برای اینکه بینش و توحید انسان خدشه ای نپذیرد و خیال نکند العیاذبالله خدا نیازمند نصرت و کمک انسانهاست ، مطلب را به این صورت بیان می کند که خداوند غنی مطلق و بی نیاز از همه است . در این آیه هم در واقع «خودیاری» را «خدایاری» تعبیر کرده است .

عیسی خطاب به حواریین گفت : کیستند یاران من به سوی خدا؟ حواریین گفتند: ما هستیم یاران خدا. در سخن عیسی علیه السلام تعبیر توحیدی مطلب آمده است و در تعبیر حواریین تعبیر استعطافی آن .

و در واقع همان مطب حضرت عیسی علیه السلام اینگونه بیان شده است ، و این نشانگر یکسان بودن دو مطلب است .

حواریون یاران خاص حضرت عیسی مسیح و عده ای از مومنین واقعی بودند که مانند مومنین اسلامی آنها نیز مصداق آیات قبل بودند، یعنی در راه خدا واقعا به اموال و جانهایشان مجاهده می کردند.

در چند جای قرآن از حواریین نام برده شده و از آنها به تجلیل یاد شده است ؛ مثلا در آیه ای می فرماید:

و اذ اوحیت الی الحواریین^(۵۴۶) این آیه نشان می دهد که آنها افرادی بودند که ارزش الهام الهی را داشتند.

گفته اند حواریون دوازده نفر بوده اند. خود مسیحی ها هم دوازده نفر را نام می برند که انجیل‌های چهارگانه معروف به بعضی از آن ها منتسب است.^(۵۴۷) خود مسیحیها معتقدند که از این دوازده نفر، یک نفر مرتد و کافر شد و خیانت کرد.

می گویند یهودای اسخریوطی در مقابل پولی که گرفت سر مسیح را آشکار کرد^(۵۴۸) و از این جهت گناهکار و بعد پشیمان شد و خودکشی کرد. ولی از قرآن چنین مطلبی استنباط نمی شود. البته تعبیر قرآن کلی و قابل استثناست. هنوز ریشه اصلی کلمه «حواری» برای من به دست نیامده است. غالباً در کتب اسلامی و تفاسیر، اصل آن را «حور» می گیرند و آن را یک کلمه عربی می دانند. «حور» دو معنا دارد: یکی حرکت و تردد است و دیگری سفیدی، بعضی به همین دلیل گفته اند حواریین، «قصار» یعنی رخت شوی بوده اند، چون لباس ها را تمیز و سفید می کردند؛

۵۴۶- (به یاد آور) زمانی را که به حواریون وحی کردم. (مائده / ۱۱۱)

۵۴۷- «متی، مرقس، لوقا و یوحنا» نویسندگان اناجیل اربه هستند. شمعون و برخی دیگر نیز که اسامی مشترک داشته اند از جمله حواریون هستند.

۵۴۸- مسیحی ها معتقدند که حضرت عیسی به صلیب کشیده شد که البته این مطلب از نظر قرآن مجعول است. قرآن می فرماید: و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم «در حالی که نه او را کشتند، و نه بر دار آویختند؛ لکن امر بر آن ها مشتبه شد.»

(نساء / ۱۵۷)

ولی به احتمال زیاد این کلمه باید عبری یا سریانی باشد و بعید است عربی باشد. زیرا کلمه «حواری» به شکل جمع است ولی در تعبیر قرآن و روایات^(۵۴۹) به صورت مفرد به کار رفته و «یای» این کلمه یای نسبت است و جمع آن حواریون می باشد و این با لغات عربی جور در نمی آید.^(۵۵۰)

تفسیر سوره جمعه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ # يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ
الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (۱)

«به نام خداوند بخشنده بخشایشگر. آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است همواره تسبیح خدا می گویند، خداوندی که مالک و حاکم است و از هر عیب و نقصی مبرا و عزیز و حکیم است.»

هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یتزکیهم و یعلمهم
الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین (۲)

«او کسی است که در میان جمعیت درس نخوانده، رسولی از خودشان برانگیخت که آیاتش را بر آنها می خواند و آنها را تزکیه می کند و به آنان کتاب (قرآن) و حکمت می آموزد و مسلما پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.»

۵۴۹- مثلا در بعضی از احادیث آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود: «فلان کس حواری من است» و یا در عیون اخبار الرضا آمده است که حضرت رضا علیه السلام در مجلس مامون فرمود: «این که می گویند یا شما چنین می گویند که آنها را از آن جهت «حواری» می گویند که رخت شوی بودند چنین نیست، آنها روح شوی بودند، و روح ها را پاکیزه می کردند به همین دلیل به آنها «حواری» می گفتند.» از سخن حضرت معلوم می شود که اگر حواری عربی نباشد در ریشه اصلی آن باید معنی سفید کردن باشد.

۵۵۰- آشنایی با قرآن، ج ۷، صص ۴۳ - ۳۵

بسیاری از اشیای عالم، بی نیاز از ساخته شدن هستند و همان گونه که هستند بهترین وضعی است که باید داشته باشند؛ مانند دریاها، اقیانوسها و کوهها. اینها دیگر نیازی به ساخته شدن توسط انسان ندارند. ولی بسیاری از امور است که دست کم برای استفاده بشر نیز به ساخته شدن دارند و همان حالت اولی و طبیعی آنها قابل استفاده نیست؛ مثلاً طلا یک عنصر معدنی است ولی طلا به همان صورتی که از معدن استخراج می شود، برای بشر خیلی قابل استفاده نیست. بشر با ابزارها و عملیات زرگری طلا را می سازد و از آن استفاده می کند.

حال بحث در مورد انسان است که آیا از آن دسته موجوداتی در طبیعت است که آنها را باید به حالت اولی و دست نخورده باقی گذاشت؟ یا انسان هم مثل هزاران چیز دیگر نیاز به ساخته شدن دارد و یک ماده خام است که باید ساخته شود تا ارزش پیدا کند؟

هیچ موجودی به اندازه انسان، نیازمند به ساخته شدن نیست و هیچ موجودی هم به اندازه انسان قابل ساخته شدن نیست و این چیزی که در دنیا از یک نظر نامش را «اخلاق» و از نظر دیگر نامش را «تعلیم و تربیت» می گذارند معنایش همین است؛ یعنی انسان به صورت یک ماده خام را به یک انسان قابل استفاده تبدیل کردن.

انسان، یگانه موجودی است که از هر نظر باید ساخته شود. موجودات دیگر از نظر ماهیت «ساخته شده» به دنیا آمده اند و از نظر کیفیت و کمیت نیاز به ساخته شدن دارند؛ مثلاً طلا در طلا بودنش دیگر نیاز به ساخته شدن ندارد و فقط برای استفاده بشر باید ساخته شود،

ولی انسان یگانه موجودی است که حتی از نظر ماهیت هم ساخته به دنیا نیامده است . بنابراین انسان همه جور ممکن است از آب در بیاید؛ از فرشته برتر و یا از هر موجودی پست تر شود. از آن جا که انسان امکان همه گونه شدن دارد نیاز انسان به «مدل» و دستور العمل روشن می شود تا ماهیت خود را به شکل فرشته یا حیوان بسازد.

این که چگونه شویم ، به دست خود ماست . انسان از نظر اندام و جسم در رحم ساخته می شود، و مرد یا زن بودن ، سفید یا سیاه بودن و... در همان رحم تعیین می شود؛

اما نطفه خصوصیات روحی پس از تولد است که منعقد می شود و این به دست خود انسان است که خود را چگونه بسازد و شخصیت خود را چگونه تشکیل دهد.

شخصیت انسان به عوامل متعددی وابسته است ؛ محیط، معلم ، پدر و مادر، همنشین ، کتبی که می خواند و... ولی در نهایت امر به دست خود انسان است . اینجاست که مسأله اخلاق و تعلیم و تربیت اهمیت و ارزش خود را نشان می دهد.

ما وقتی هنر و فنون ملت ها را می بینیم خیال می کنیم ما یک نوع سرشت داریم و آنها سرشت دیگری دارند؛ در حالی که چنین نیست . اگر تفاوتی هم وجود دارد در این است که در قسمتهای فنی ، آن ها انسانهایی ساخته شده هستند و ما در این زمینه استعدادهایمان را به کار نگرفته ایم .

یک ملت اگر بخواهد زندگی کند نیاز به انواع سرمایه ها دارد که یکی از آنها سرمایه های اقتصادی است ،

ولی کدام سرمایه از همه سرمایه ها بالاتر است ؟ سرمایه انسانی .
اگر ملتی این توانایی و توفیق را پیدا کند که از انسانهایش استفاده کند و آن
ها را بسازد، گرچه آن ملت ظاهراً هیچ چیز نداشته باشد، همه چیز دارد.
حضرت علی علیه السلام برای نخستین بار میان ارزش مال و علم مقایسه
می کنند و بالاتر بودن ارزش علم را نشان می دهند. (۵۵۱)

ولی هیچ فکر کرده اید چرا؟ چون علم یعنی عامل انسان ساز. اگر ملتی مال
داشته باشد ولی علم نداشته باشد، آن مال هم به دردش نمی خورد. ولی اگر
ملتی علم داشته باشد، مال و ثروت را را نیز به دست می آورد. (۵۵۲)
این است که می گویند سعادت ملتها به داشتن انسانهای ساخته شده است و
از اینجا می فهمیم چرا پیغمبران از میان صنعت ها به صنعت انسان سازی می
پرداخته اند.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: انما بعثت لاتمم مکارم
الاخلاق (۵۵۳) من مبعوث شده ام برای این که انسان بسازم . این است که می
گویند شریفترین کارها انسان سازی است . پس از بعثت پیامبر صلی الله علیه و
آله و سلم چه چیزی جز ساختن انسان می توانست آنچنان چهره دنیا را تغییر
دهد و تمدن جدیدی به وجود بیاورد. این هنر آدم سازی است .

۵۵۱- نهج البلاغه ، حکمت ۱۴۷

۵۵۲- نقل است هنگام تبعید سید جمال اسدآبادی عده ای از دوستانش خواستند مقداری پول
به او بدهند ولی او قبول نکرد و گفت : من هر جا که باشم اینقدر علم و هنر دارم که بتوانم زندگی
خود را اداره کنم .

۵۵۳- من برای به کمال رساندن اخلاق خوب برانگیخته شدم .

(بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۲۱۰)

در درجه اول ، هر کس مسؤ ول ساختن خودش و در درجه دوم مسؤ ول ساختن خانواده خود و در درجه بعد مسؤ ول ساختن جامعه خود است . قرآن کریم در مورد اینکه هر انسان مسؤ ول ساختن خودش است می فرماید: قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها (۵۵۴) پس از سوگندهای متوالی می فرماید: رستگار شد آن که جان خود را پاکیزه کرد و بیچاره شد آن کس که جان خود را از آلودگی حفظ نکرد.

قرآن کریم در مورد مسؤ ولیتی که هر فرد نسبت به ساختن خانواده خود دارد می فرماید: یا ایها الَّذینَ امنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا و قودها الناس و الحجارة (۵۵۵) ای مومنین ! خود و خاندان خود را، از آن آتشی که انسان و سنگ آتشگیره آن هستند نگهدارید.

قرآن در مورد مسؤ ولیت انسان در جامعه انسانی می فرماید: ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم (۵۵۶) خداوند وضع ملتی را تغییر نمی دهد مگر آن که خود آن ملت ، آنچه را که مربوط به خودشان است ، از اخلاق و آداب و... را تغییر دهند. هر ملتی خودش مسؤ ول خودش است .

و آخِرینَ مِنْهُمْ لَمَّا یَلْحَقُوا بِهِمْ وَهُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ (۳) ذَلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ (۴) مَثَلُ الَّذِینَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوهَا کَمَثَلِ الْحِمَارِ یَحْمِلُ اءِسْفَارًا بُسُ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ (۵)

۵۵۴- شمس / ۱۰ - ۹

۵۵۵- تحریم / ۶

۵۵۶- رعد / ۱۱

«و همچنین رسول است بر گروه دیگری که هنوز به آنها ملحق نشده اند؛ و او عزیز و حکیم است این فضل خداست که به هر کس بخواهد (و شایسته بداند) می بخشد. و خداوند صاحب فضل عظیم است. کسانی که مکلف به تورات شدند ولی حق آن را ادا نکردند مانند درازگوشی هستند که کتابهایی حمل می کند، (آن را بر دوش می کشد اما چیزی از آن نمی فهمد). گروهی که آیات خدا را انکار کردند مثال بدی دارند، و خداوند قوم ستمگر را هدایت نمی کند.»

قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِن دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۶) وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (۷) قُلْ إِن الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۸)

«بگو: ای یهودیان! اگر گمان می کنید که (فقط) شما دوستان خدائید نه سایر مردم، پس اگر راست می گوئید آرزوی مرگ کنید (تا به لقای محبوبتان برسید)! ولی آنان بخاطر اعمالی که از پیش فرستاده اند؛ هرگز تمنای مرگ نمی کنند و خداوند ظالمان را بخوبی می شناسد. بگو: این مرگی که از آن فرار می کنید، سرانجام با شما ملاقات خواهد کرد؛ سپس به سوی کسی که دانای پنهان و آشکار است بازگردانده می شوید؛ آنگاه شما را از آنچه انجام می دادید خبر می دهد.»

روح آیه قبل این بود که علمای یهود با آنکه تکلیف و مسؤ ولیت تورات به آنها داده شده است عملاً حامل آن کتاب نیستند و در عمل پیرو آن نمی باشند و آنها به همان اندازه حامل تورات هستند که

اگر الاغی را از کتاب بار بزنند حامل آن است .

از جمله ادعاهای یهودیان این بود که می گفتند: نحن ابناء الله و احبائه ^(۵۵۷) ما فرزندان خدا هستیم ، ما خدا نژاد هستیم .

مساءله ابن اللهی (خدا نژادی) یکی از معانی و مفاهیمی است که در طول تاریخ زیاد به آن برمی خوریم که قومی برای اینکه یک سلسله امتیازات اجتماعی را به خودشان اختصاص دهند دعوی خدا نژادی کرده اند. ^(۵۵۸) و می گفته اند نژاد ما به فلان رب النوع می رسد. در میان یهودیها چون رب النوع مطرح نبود، رسماً می گفتند ما فرزندان خداییم و گاه برای حرف خود توجیهی بیان می کردند که مانند عنایت یک پدر به پسران خود، خداوند نیز به ما عنایت دارد.

قرآن چنین استدلال می کند که شما اگر در ادعای خودتان که اولیاء الله هستید راست می گوئید، پس مرگ را آرزو کنید و در ادامه می فرماید: ولی آنها هرگز آرزوی مرگ نخواهند داشت ، چرا؟ به موجب آنچه پیش فرستاده اند و لذا بعد از مرگ بر همان اعمال خودشان وارد می شوند. خدا هم به ستمکاران آگاه است ؛ یعنی امکان اغفال کردن دستگاه الهی نیست .

شبیبه این آیه آیه ای است در سوره مبارکه بقره که می فرماید: قل ان كانت لكم الدار الاخرة عند الله خالصة من دون الناس فتمنوا الموت ان كنتم صادقین ^(۵۵۹) آنها ادعای بالاتری داشتند،

۵۵۷- مائده / ۱۸

۵۵۸- مثلاً در ایران خود ما پادشاهان ادعای خدائزادی می کرده اند که در برخی کتیبه های باقی مانده از دوران گذشته موجود است .

۵۵۹- بقره / ۹۴

می گفتند خدا خانه آخرت و بهشت را برای ما ساخته است ، و دیگران هم به خاطر ما و از تصدق سرما به بهشت میروند.

در آیات دیگر از اینها نقل می کند که می گفتند: ما هرگز اهل جهنم نیستیم . قرآن می گوید: اگر چنین است پس شما باید عالم آخرت را دوست داشته باشید، و آرزوی مرگ کنید.

بعد قرآن می فرماید: نه تنها مرگ برای این ها یک امر آرزویی نیست ، که از آن فرار می کنند و می ترسند. به آن ها بگو: چه فایده ای از فرار؟ این مرگی که شما از آن فرار می کنید یک روز با شما رو به رو خواهد شد. شما به سوی دانای غیب و شهادت بازگردانده خواهید شد و او در موقع حسابرسی ، شما را به آن چه عمل کرده اید خبر خواهد داد.

در اینجا به اصطلاح منطقیین یک استدلال قیاسی تشکیل شده است : اگر شما اولیاء الله هستید، باید آرزوی مرگ داشته باشید. ولی هرگز آرزوی مرگ ندارید؛ پس شما اولیاء الله نیستید.

از این آیه چنین استنباط می کنیم که لازمه اولیاء الله بودن یک شخص آرزوی مرگ داشتن است . در این جا باید توضیح بدهیم که چگونه این ملازمه برقرار است . ابتدا باید مرگ را قطع نظر از خصوصیاتش در نظر بگیریم و ببینیم آیا مرگ فی حد ذاته یک امر مطلوب و یک امر آرزویی است یا نه ؟

در اینجا چند مکتب وجود دارد: مکتبهای معتقدند مرگ برای هر فردی فی حد ذاته مطلوب و مورد آرزو می باشد، و می گویند: رابطه انسان با جهان شبیه رابطه زندانی با زندان و رابطه مرغ با قفس است . اگر رابطه انسان و جهان اینچنین باشد یقیناً مردن تأسف ندارد.

چنین مکاتبی مخصوصا در دنیای قدیم وجود داشته است؛ مانی^(۵۶۰) که مدعی پیغمبری هم بود چنین فلسفه ای داشته است. این مکتب بر دو اصل استوار است: یکی جاودانگی روح و دیگر اینکه روح انسان قبل از آمدن به این دنیا موجود ساخته و پرداخته کاملی بوده و در این دنیا نقص پیدا کرده و بازگشت او بازگشت به کمال اول است.

مکتب دیگری که درست نقطه مقابل این مکتب است و مکتبی مادی می باشد، می گوید: حیات و زندگی در همین دنیا شروع می شود و در همین دنیا هم پایان می پذیرد؛ مرگ نیستی است و حیات، هستی؛ هستی بر نیستی در هر شکلی ترجیح دارد. مرگ در مکتب کاملا ضدارزش است.

گفته اند جالینوس^(۵۶۱) چنین مکتبی داشته است و از او نقل می کنند که من زندگی به هر شکل را بر مرگ ترجیح می دهم، در این مکتب زندگی همیشه مورد آرزوست و مرگ به هیچ شکل نمی تواند مورد آرزو باشد.

مکتب دیگری وجود دارد که می گوید: مرگ برای بعضی انسان ها ارزشمند و برای بعضی از انسانهای دیگر نامطلوب و غیر منطقی است. این مکتبی است که از یک طرف قائل به جاودانگی روح است ولی از طرف دیگر مثل مکتب مانی نمی گوید انسان قبل از اینکه به این دنیا بیاید کامل بوده

۵۶۰- او در ایران قدیم مذهبی آورد که ثابت شده است ریشه هایی در مذاهب مختلف دارد و ریشه تعلیماتش بیشتر در مسیحیت و پوشش ظاهری اش از مذهب زرتشت است.

۵۶۱- جالینوس از طبیبهای بزرگ جهان قدیم است و همراه بقراط، «پدر طب» در دنیای قدیم به شمار می رود. بوعلی سینا جالینوس را از نظر فلسفی خیلی تحقیر کرده است. جالینوس یک طبیب شبه مادی است.

و در اینجا زندانی شده است بلکه روح انسان را در این دنیا ناقص ، به این معنا که یک امر بالقوه قابل تکامل است ، می داند؛ یعنی این مکتب رابطه انسان با جهان را رابطه کشاورز با مزرعه ، رابطه کودک با مدرسه ، و رابطه بزرگان با بازار ^(۵۶۲) می داند.

آیا برطبق این مکتب مرگ یک امر آرزویی است یا یک امر ضد آرزوست ؟ هیچکدام . برای آن کسی که دنیا را به بطالت یا فسق و فجور گذرانده است مرگ هرگز نمی تواند یک امر آرزویی باشد. او نه تنها عمل خوبی به تعبیر قرآن پیش نفرستاده است ، بلکه هر چه فرستاده ، عمل بد است . طبعاً چنین افرادی همیشه باید از مرگ وحشت داشته باشند. این همان است که می فرماید: به دلیل اعمالی که پیش فرستاده اید، هرگز مرگ را آرزو نخواهید کرد. اما انتقال به آن جهان برای آن کسی که در جهان بینی اش دنیا برای او مزرعه است و از این مزرعه خوب برداشت کرده ، امری مطلوب است .

قرآن نمی گوید اگر تو انسان هستی باید آرزوی مرگ کنی . قرآن می گوید: اگر گناهکار و فاسد هستی ، حق داری بترسی ، ولی اگر اولیاء الله هستی ، مرگ برای تو به صورت یک امر آرزویی در می آید. ^(۵۶۳)

۵۶۲- این تعبیر از سخنان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت علی علیه

السلام گرفته شده است :

«عن الدنيا... محیط وحی الله و متجر اولیاء الله» نهج البلاغه ، حکمت (۱۳۱)

یا الدنيا مزرعة الآخرة (عوالی اللثالی ، ج ۱۷، ص ۲۶۷)

۵۶۳- آشنایی با قرآن ، ج ۷، صص ۷۲ - ۶۰

اینجا این سؤال مطرح می شود که اگر مرگ برای اولیاء الله یک آرزوست ، آیا آنها در صدد تحقق بخشیدن به این آرزو هستند یا در عین اینکه مرگ یک آرزوست با آن مبارزه هم می کنند؟ و در صورت دوم چگونه ممکن است که هم آرزویش را دارند و هم با آن مبارزه می کنند.

پاسخ این سؤال مضمون این فراز از دعای مکارم الاخلاق زین العابدین علیه السلام است که به خداوند عرض می کند:

الهی و عمرنی مادام عمری بذله فی طاعتک فاذا کان مرتعا للشیطان فاقبضنی الیک

«خدایا مادامی که عمر من مبذول در راه توست ، به من طول عمر بده ولی آن ساعت که این سرمایه چراگاه شیطان شد، جانم را بگیرد.»

با اینکه مرگ برای اولیاء الله یک آرزوست همیشه از خدا طول عمر می خواهند؛ زیرا در همین فرصت عمر است که انسان مراتب قرب به حق را طی می کند. بنابراین خودکشی هیچ وقت حتی برای اولیاء الله مجاز نیست ؛ زیرا خودکشی یعنی فرصت عمل را به دست خود از بین بردن .

فقط در دو حالت است که مرگ برای اولیاء الله بلا شرط مطلوب می شود: حالت اول اینکه بداند که بعد از این اگر زنده هم بماند کاری ندارد که انجام بدهد.

اینجا حدیثی هست که جزء معماهای احادیث است و در همین زمینه مورد بحث ماست . شخصی به نام «جناده» در آخرین لحظات عمر امام حسن مجتبی علیه السلام به خدمت ایشان می رسد و عرض می کند نصایحی به من بفرمایید؛ حضرت جملاتی می فرمایند که یک جمله اش این است :

و اعمل لدنیاک کانک تعیش ابداء و اعمل لاخرتک کانک تموت غدا (۵۶۴)
«برای دنیایت چنان عمل کن که گویی همیشه در این دنیا هستی و برای آخرت
چنان عمل کن که گویی اصلاً عمری برای تو باقی نمانده است و همین فردا
خواهی مرد.»

بعضی در معنای این حدیث درمانده اند؛ گفته اند این دستور به اهمال کاری
در امر دنیا و جدی چسبیدن به کار آخرت است. بعد دیدند که اهمال کاری در
امر دنیا با تعلیمات دیگر اسلام جور در نمی آید و لذا گفتند مقصود این است که
در کار دنیا مثل آدمهایی باش که فکر می کنند همیشه هستند و می گویند «ما
به اندازه کافی وقت داریم، پس کارهایمان را بعد انجام می دهیم»، ولی برای
آخرت جدی باش.

بعضی برعکس، گفته اند مقصود این است که کار دنیایت را خودت باید
انجام بدهی، پس در کار دنیا جدی باش، آخرت هم خدا کریم است!
برخلاف این دو نظر این حدیث دستور به جدی بودن در هر دو مورد را می
دهد.

میگوید وقتی برای این دنیا فکر می کنی، بگو از کجا معلوم است که فردا
بمیریم، شاید زنده باشیم. مثلاً می خواهی درسی را شروع کنی و شش سال
وقت می خواهی، این جا فکر کن انشاء الله زنده هستی و وقتی برای آخرت می
خواهی کاری انجام بدهی، سریع انجام بده، بگو شاید فردا بمیرم؛ مثلاً می
خواهی توبه کنی، حق مردم را بدهی و... نگو انشاء الله من ده سال دیگر زنده
هستم.

۵۶۴- بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۳۹

اولیاء الله همیشه این طور فکر می کنند؛ از یک نظر فکر می کنند که همیشه زنده هستند و از یک نظر فکر می کنند که شاید فردا بمیرند.

خلاصه بحث تا اینجا این است که این آیه که دعوت به آرزوی به مرگ می کند، اساسش یک ملازمه است: اگر شما اولیاء الله هستید، مرگ را آرزو کنید. در این جا دو شبهه در اذهان پیدا می شود: یکی اینکه بعضی که توجه نمی کنند این سخن در مورد اولیاء الله است می گویند: طبق این آیه مرگ باید برای همه مردم یک امر آرزویی باشد. پس آیا خدا آدم را در این دنیا آورده تا همیشه آرزوی مرگ داشته باشد؟ نه، قرآن نمی گوید همه مردم، بلکه می گوید مرگ برای اولیاء الله یک آرزوست.

شبهه دوم این است که آیا اولیاء الله باید تنها آرزوی مرگ داشته باشند و آرزوی طول عمر نداشته باشند؟ اگر چنین است پس چرا خود اولیاء الله از خدا طول عمر خواسته اند؟^(۵۶۵) و نیز اگر مرگ برای اولیاء الله یک امر مورد آرزوست چرا خودکشی مانند کشتن هر انسان دیگر گناه کبیره و نتیجه اش عذاب جاویدان و ابدی است؟

از توضیحاتی که دادیم معلوم شد در عین این که مرگ برای اولیاء الله یک امر آرزویی است آنان مجاز نیستند این فرصت را از دست بدهند، بلکه هر وقت آن فرصت به قضا و قدر الهی تمام شد آرزو دارند به آنجا بروند. دومین مورد که برای اولیاء الله مرگ به طور مطلق یک امر آرزویی می شود و دیگر از خدا طول عمر نمی خواهند مسأله شهادت است.

۵۶۵- مانند این دعا ... و تقدراءن تطیل عمری فی خیر و عافیة

«از تو می خواهم عمرم را زیاد کنی ولی در خیر و عافیت.»

شهادت از یک طرف انتقال از این جهان به جهان دیگر است و از طرف دیگر بهترین شکل استفاده از عمر.

دیگر انسان نمی تواند چنین فرض کند و بگوید که اگر من شهید نشوم و در دنیا عمر کنم ، ممکن است کار بالاتری انجام دهم ؛ کار بالاتری نیست . (۵۶۶)

ما می بینیم اولیاء الله همیشه مرگ به صورت شهادت را آرزو می کنند. آن جمله ای که علی علیه السلام فرمود که اگر هزار ضربت شمشیر بر من وارد شود و شهید شوم آن را بر مرگ در بستر ترجیح می دهم ، معنایش همین است. (۵۶۷) یا زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیشاپیش خبر شهادت علی علیه السلام را به او می دهد می فرماید: یا علی صبر تو در موطن شهادت چگونه خواهد بود؟ علی علیه السلام عرض کرد: لیس هذا من موطن الصبر هذا من موطن البشری و الشکر. (۵۶۸)

اینجا که جای صبر نیست . شهادت آرزوی علی است ، محبوب علی است .

(۵۶۹)

۵۶۶- پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر هر صاحب عمل نیکی ، فوق عمل نیکش ، عمل نیکی هست ، مگر شهادت که دیگر مافوق آن عمل نیکی نیست .

(بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۶۰)

۵۶۷- نهج البلاغه ، خطبه ۱۲۳

۵۶۸- نهج البلاغه ، خطبه ۱۵۶

۵۶۹- نهج البلاغه ، خطبه ۱۵۶

يا ايها الَّذِينَ آمَنُوا اذا نودى للصلاة من يوم الجمعة فاسعوا الى ذكرالله و ذروا
البيع ذلكم خير لكم ان كنتم تعلمون (٩)

«ای کسانی که ایمان آورده اید! هنگامی که برای نماز جمعه اذان گفته می شود، به سوی ذکر خدا بشتابید و خرید و فروش را رها کنید که این برای شما بهتر است اگر می دانستید!»

علت اینکه این سوره را «جمعه»^(٥٧٠) می نامند، همین آیه ای است که در مورد نماز جمعه است. در اسلام اعیاد سالیانه و عید هفتگی داریم. بعضی اعیاد سالیانه نه به علت حادثه ای عید نامیده شده اند مانند عید مبعث و مولودها، و بعضی به اعتبار وضع خاصی که در ایام سال دارند؛ مانند عید فطر. عید هفتگی هم همین شبانه روز جمعه است.

همان گونه که شنبه برای یهودیان و یکشنبه برای مسیحیان یک روز خاصی است، شبانه روز جمعه نیز برای مسلمانان اختصاصاتی دارد و برای یک سلسله عبادات اولویتی نسبت به سایر شب و روزها دارد که در کتب ادعیه و زیارات نوشته شده است. وظیفه عمومی برای همه مسلمین است که این اختصاص و خصوصیت روز جمعه را حفظ کنند.

در همه دنیا در هفته یک روز تعطیل است و یک چنین تعطیلی ای ضرورت دارد؛ البته در اسلام تصریحی نداریم که حتما شبانه روز جمعه را تعطیل کنیم؛ در همین آیات هم به مردم اجازه داده شده است که بعد از مراسم جمعه به کسب و کار مباح بپردازند؛ ولی قهرا دستورهای خاصی که اختصاص به جمعه دارد، اقتضا می کند که تعطیل هفتگی مسلمانان جمعه باشد.

٥٧٠- جمعه به صورت جُمُعَه هم تلفظ می شود.

از چیزهایی که مایه تاسف است این است که در کشورهای اسلامی غیر از ایران، عربستان سعودی و افغانستان مبداء تاریخ را تغییر داده اند. این ها البته از دوران استعمار تاریخ خودشان را به تاریخ مسیحی تبدیل کرده اند. امروزه در دنیا یک سلسله مسائل است که از بعضی جهات فرقی نمی کند، ولی از این نظر که عنصری از فرهنگ مردم است فوق العاده اهمیت دارد؛ مثلا همین تاریخ فرقی نمی کند که مبداء چه باشد، اما از جنبه های دیگری فوق العاده اهمیت و تاءثیر دارد.

مساله تعطیلی جمعه هم از آن مسائلی است که در بعضی کشورهای اسلامی از وقتی که استعمار آمد آن را تغییر داد؛ مثلا در پاکستان که اساسا به نام اسلام مستقل شد هنوز این سنت مسیحی وجود دارد و تعطیل هفتگی یکشنبه است. امروزه هم در مجلات خودمان مینویسند تعطیلی روز جمعه برای ایران سبب رکود کارهاست، چرا که اکثر مردم دنیا که ما با آن ها سر و کار داریم تعطیلاتشان یکشنبه است. درباره تاریخ هم می گویند بیا بید تاریخ مان را به به تاریخ مسیحی تبدیل کنیم. اینها همه مقدمه جذب شدن و هضم شدن فرهنگی در هاضمه دیگران است.

مطلب دیگر که این آیه در آن مورد است، نماز جمعه است. اساسا اسم «جمعه» یک اسم اسلامی است؛ یعنی قبل از اسلام این روز به نام های دیگری نامیده می شد. (۵۷۱)

۵۷۱- در میان اسمهای هفته کلمه «سبت» (شنبه) ریشه یهودی دارد و «جمعه» یک لفظ

عربی است.

اسلام این روز را به این دلیل که روز اجتماع مردم است «جمعه» نامید. برای این روز یک بسیار مهم در اسلام تاسیس شد و آن نماز جمعه است . نماز جمعه جانشین نماز ظهر است . نماز ظهر چهار رکعت است و نماز جمعه دو رکعت ، ولی به جای آن دو رکعت دیگر، دو خطبه قرار داده شده است . در احادیث ائمه علیهم السلام این تعبیر مکرر آمده است که : جعلنا مکان الرکعتین^(۵۷۲) دو خطبه جمعه جانشین آن دو رکعت شده است و نکته قابل توجه این که قرآن از آن دو خطبه مانند نماز تعبیر به «ذکر الله» کرده است .^(۵۷۳) در اینجا شایسته است برخی خصوصیات نماز جماعت و نماز جمعه را ذکر کنم :

شرکت در نماز جماعت اگر به شکل اعراض از جماعت نباشد، مستحب است و اگر به شکل اعراض باشد، یعنی فردی در هیچ جماعتی شرکت نکند این کار حرام است

خصوصیت دیگر نماز جماعت این است که به صورت متعدد و در چند مکان هم می توان آن را اقامه کرد. خصوصیت سوم این است که نماز جماعت با نماز فردی اختلاف زیادی ندارد؛ تفاوت فقط در این جهت است که امام به نیابت از مامومین حمد و سوره را می خواند و آن ها استماع می کنند.

ولی نماز جمعه یک نماز جماعت خاصی است و اولین تفاوت آن با نماز جماعت این است که

۵۷۲- وسائل الشیعه ، ج ۷، ص ۳۳۱

۵۷۳- آشنایی با قرآن ، ج ۷، صص ۸۷ - ۸۲

نماز جمعه [در زمان حضور امام معصوم] جز بر زنها و مسافران و جز بر افرادی که عذری داشته باشند مانند مریض ها بر بقیه واجب است .

فرق دیگر نماز جمعه با نماز جماعت این است که نماز جمعه را به صورت متعدد نمی شود اقامه کرد؛ یعنی در فاصله کمتر از شش کیلومتر (یک فرسخ) تشکیل دادن نماز جمعه دیگر حرام است . مسأله دیگر این است که تا شعاع دو فرسخ شرکت مردم در نماز جمعه واجب است .

آیا این فقط برای به جماعت خواندن یک نماز است ؟ البته می شود گفت که این هم خودش فلسفه ای است که هفته ای یک بار همه در یک جماعت شرکت کنند. ولی اگر تنها فلسفه اش این بود چرا وضع نماز ظهر عوض شده است و به جای دو رکعت آن دو خطبه ایراد می شود.

سر این که مسأله خطابه و سخنرانی در اسلام نسبت به همه دنیا خیلی پیشرفت کرده این است که اسلام یگانه دینی است که سخنرانی در متن آن و جزء عبادات آن قرار گرفته است . (۵۷۴)

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تا وقتی در مکه بودند در حال خفا زندگی می کردند و چون دائما در حال شکنجه بودند برایشان امکان تشکیل نماز جمعه نبود،

۵۷۴- در شیعه یک وجه علاوه ای هم دارد که مسأله ذکر مصیبت امام حسین علیه السلام

است .

ولی هنوز وارد مدینه نشده بود که در محلی که امروز «قبا»^(۵۷۵) اقامه نماز جمعه کردند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خطبه ها و مسائل مهم خود را اغلب در نماز جمعه ها به مردم عرضه می داشتند. قسمت عمده خطبه های نهج البلاغه نیز، خطبه هایی است که در نماز جمعه ایراد شده است.^(۵۷۶)

در دوره ابوبکر و عمر هم نماز جمعه اقامه می شد. منتها چون آنها قدرت و توانایی زیادی نداشتند دیگر چیزی به نام خطبه از آن ها باقی نمانده است. از جمله خصوصیات خلافت عثمان این است که دو سه روز بعد از خلیفه شدن، یکی از روزهای جمعه بالای منبر رفت. چشمش که به جمعیت افتاد زبانش بند آمد و پایین آمد. وقتی پایین آمد گفت: انتم الی امام عادل احوج منکم الی امام خطیب^(۵۷۷) «شما به یک پیشوای عادل بیشتر احتیاج دارید تا به یک پیشوای سخنور». البته او نه عادل بود و نه خطیب؛ ادعایی بود که کرد.

۵۷۵- مسجد «قبا» خیلی برای اسلام عزیز است. و در قرآن از آن با عظمت یاد شده است: المسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیہ رجال یحبون ان یتطهروا و الله یحب المطهرین «آن مسجدی که از روز نخست بر پایه تقوا بنا شده، شایسته تر است که در آن (به عبادت) بایستی؛ در آن مردانی هستند که دوست می دارند که پاکیزه باشند؛ و خدا پاکیزگان را دوست دارد.

۵۷۶- دلایل تاریخی بر این امر زیاد است مثلاً در آن خطبه آخر که حضرت مردم را تحریض کردند برای این که علیه معاویه حرکت کنند و خیلی هم مؤثر واقع شد تاریخ می نویسد: فلما دارت الجمعة حتی ضربه الملعون ابن ملجم «این جمعه به جمعه بعد نرسید که ضربت ابن ملجم به حضرت وارد شد.» (مناقب، ج ۳، ص ۱۹۴) این نشان می دهد که خطبه مذکور در روز جمعه بوده است.

۵۷۷- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۱۳

امام جمعه برای ایراد خطبه های نماز جمعه به شکل یک مجاهد ظاهر می شود؛ یعنی عصا و یا شمشیر خود را به دست می گیرد و می رود بالای منبر می ایستد. امام جمعه در خطبه مردم را نصیحت و موعظه می کند، حمد و ثنای الهی می گوید و درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه علیهم السلام می فرستد؛ وظیفه دیگر امام این است که مصالح مردم را برای آنان بازگو کند. (۵۷۸)

(۵۷۹)

علی رغم اهمیت بسیار زیاد نماز جمعه که از مطالب مذکور فهمیده می شود، متأسفانه مسلمانان توجه کافی به آن نداشته اند. نماز جمعه به یک شکل خاص در میان اهل تسنن قربانی شد. آنها ظاهرش را حفظ کرده اند ولی به اقرار خودشان که در تفاسیرشان آمده است، روح آن حفظ نشده است. آیه می فرماید: ندای نماز جمعه که بلند شد، بشتابید به سوی ذکر خدا. خداوند خطبه را «ذکر خدا» نامیده است. اصلاً روح نماز جمعه همین دو خطبه است. بعدها در نماز جمعه به جای همه حرف ها، مدح و ثنای خلفا و سلاطین وقت گفته شد. فخر رازی و دیگران می گویند: اینها همه «ذکر الشیطان» است. یا بنی امیه سب و لعن علی علیه السلام را جزء ارکان خطبه نماز جمعه قرار داده بودند،

۵۷۸- در حدیثی از امام رضا علیه السلام وظایف خطیب جمعه آمده است. رجوع کنید به

کتاب ده گفتار، مقاله خطابه و منبر.

۵۷۹- آشنایی با قرآن، ج ۷، صص ۹۳ - ۸۶

که تا زمان عمر بن عبدالعزیز ادامه داشت و بالاخره او از این کار جلوگیری نمود. (۵۸۰)

در مورد نماز جمعه در شیعه اختلاف نظر وجود دارد. بعضی می گویند: اصلا نماز جمعه اختصاص به امام معصوم دارد، این نظر، بسیار ضعیف است چون معصومین محدودند و نماز جمعه برای همه دنیا و برای همیشه است. فقها کلمه «امام یا نایب امام» را به کار می برند.

بعضی عقیده دارند فقط نایب خاص امام باید نماز جمعه را اقامه کند، ولی بعضی می گویند نواب عام، یعنی هر کس که مجتهد شد نیز می تواند نماز جمعه را اقامه کند. مرحوم آقای بروجردی عقیده شان این بود که نماز جمعه یک نماز حکومتی است؛ یعنی حاکم اسلامی و حاکم شرعی باید بخواند نه فقط یک مجتهد. حاکم شرعی هم باید بالفعل حاکم باشد و یا کسی باشد که در مقام به دست گرفتن حکومت است.

ایشان می گفتند: در جنگهای عثمانی و صفوی، صفویه دیدند یکی از مظاهر شوکتی که عثمانیها دارند نماز جمعه است. خیلی ناراحت شدند. صفویه به علمای شیعه گفتند: آخر این نماز جمعه یک نماز اسلامی است نمی شود که ما نداشته باشیم. آن وقت سلاطینی مثل شاه طهماسب از طرف علما خود را مجاز می دانستند نماز جمعه بخوانند.

۵۸۰- وی چنان که خودش می گوید به خاطر دو قضیه، این کار را منع کرد: یکی اینکه فهمید علی علیه السلام از اصحاب بدر است و اهل تسنن اعتقاد دارند خداوند از اهل بدر راضی است و دیگر این که از پدرش پرسید چرا به لعن علی علیه السلام که می رسی زیانت به لکنت می افتد؟ گفت: آخر این مرد که ما داریم لعن می کنیم از تمام صحابه پیامبر افضل است، ولی اگر ما این طور او را نکوییم و لعن نکنیم، امروز نمی توانیم بچه هایش را بکوییم!

با این تفصیل آیه می فرماید: ای اهل ایمان در آن وقت از روز جمعه که فریاد برای نماز یعنی صدای مؤذن بلند می شود بشتابید به سوی ذکر خدا. مقصود از ذکر الله فقط نماز نیست که استماع خطبه مستحب باشد؛ بلکه به اجماع همه مفسرین و فقها استماع خطبه هم واجب است .

خود قرآن این سخنرانی و خطبه را «ذکرالله» می نامد. در ادامه می فرماید: خرید و فروش را رها کنید. گفته اند: بیع مثل برای کار است ؛ یعنی هر کاری را رها کنید. ^(۵۸۱) همین که صدای اذان بلند شد، اشتغال به هر گونه کاری حرام است .

قرآن می گوید: اگر بدانید و بفهمید این برایتان خیر و مصلحت است . مراد از «تعلمون» در اینجا علم به شیء خاصی نیست ، بلکه منظور این است که اگر مردم عالم و رشیدی باشید و فهم داشته باشید خیر و مصلحت آن را درک می کنید.

فاذا قضيت الصلاه فاتشروا في الارض وابتغوا من فضل الله واذكروا الله كثيرا العلكم تفلحون (۱۰)

«و هنگامی که نماز پایان گرفت (شما آزادید) در زمین پراکنده شوید و از فضل خدا بطلبید و خدا را بسیار یاد کنید، شاید رستگار شوید.»
هرگاه نماز به پایان رسید، در زمین پخش شوید؛ یعنی مانعی نیست اگر خواستید متفرق شوید؛

۵۸۱- در فقه وقتی می خواهند مثال بزنند به بیع حرام می گویند: بیع وقت النداء و مقصود همین خرید و فروش هنگام اذان ظهر جمعه است .

نمازتان که تمام شد اگر می خواهید، مشغول ذکر شوید و اگر میلتان بود متفرق شوید.^(۵۸۲) و از فضل الهی بجوئید. یعنی مشغول کار و کسب شوید. ولی خدا را زیاد یاد کنید، باشد که رستگار شوید.

و اذا راء و تجارة او لهوا انفضوا اليها و تركوك قائما قل ما عند الله خير من الله و من التجارة و الله خير الرازقين (۱۱)

«هنگامی که آنها تجارت یا سرگرمی و لهوی را ببینند پراکنده می شوند و به سوی آن می روند و تو را ایستاده به حال خود رها می کنند؛ بگو: آنچه نزد خداست بهتر از لهو و تجارت است، و خداوند بهترین روزی دهندگان است.» در یکی از نمازهای جمعه، خطا و لغزشی از مسلمین صادر شد که قرآن کریم آن را مورد ملامت قرار می دهد. نوشته اند سالی در مدینه قحطی بود، ارزاق کمیاب بود.

شخصی به نام دحیه کلبی که در آن وقت هنوز مسلمان نشده بود از شام و جاهای دیگر اجناسی وارد مدینه می کرد و طبل و ساز می نواخت و کارهای لهوی انجام می داد تا مردم را بیشتر جمع شوند.

روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سلم ایستاده و مشغول ایراد خطبه های جمعه بودند، صدای ساز و طبل دحیه کلبی بلند شد. تا این صدا بلند شد، در جمعیت ولوله ای افتاد و عده زیادی بلند شدند و رفتند و عده قلیلی ایستادند و نرفتند. اینجاست که قرآن گروه اول را ملامت می کند:

۵۸۲- این امر به پراکنده شده را اصطلاحاً «امر عقیب خطر» گویند. یعنی در آیات و روایات اگر فعل امری بعد از حظر و منع برسد، علامت رخصت است؛ نه دلالت بر وجوب می کند و نه بر استجاب.

آنگاه که تجارت و یا لهوی می بینند به سوی آن پراکنده می شوند و تو را رها می کنند در حالی که ایستاده ای و خطبه می خوانی ، بگو آنچه نزد خداست از این ها بهتر است و خدا بهترین روزی دهندگان است ؛ یعنی اعتماد و توکلتنان به خدا باشد. (۵۸۳)

تفسیر سوره منافقون

از جمله کلماتی که در قرآن زیاد تکرار شده ، کلمه «منافق» است . «نفاق» یعنی راه ، البته راه های مخفی و پنهانی . کتاب های لغت در وجه تسمیه منافق گفته اند: منافق کسی است که برای خودش دو راه قرار داده است ، یک راه ورودی که از آن وارد می شود و یک راه و در خروجی پنهانی ، که در مواقع لزوم و خطر از آن خارج می شود.

مؤمن کسی است که هم در باطن به اسلام ایمان دارد و هم در ظاهر و گفتار. کافر کسی است که هم در باطن مخالف است و هم در ظاهر. منافق کسی است که اندیشه و عقاید و عواطفش در یک جهت است ، ولی ظاهر و زبانش در جهت یکدیگر است . منافق پرده ای بر روی کفر خود کشیده است ، بنابراین نفاق یعنی کفر در زیر پرده و منافق به طور خلاصه یعنی دو رو. می توانیم بگوییم : نقطه مقابل نفاق ، صراحت و صداقت است . (۵۸۴)

نفاق یکی از مسائلی است که می توان آن را از مختصات انسان شمرد؛ یعنی حیوان دیگری مانند انسان چنین خصوصیتی ندارد یا در حد ضعیفی دارد.

۵۸۳- آشنایی با قرآن ، ج ۷ ، صص ۱۰۲ - ۹۴

۵۸۴- چون در هر نفاقی دروغ هم مستتر است . دروغ گاهی در لفظ و گفتار است و گاهی در تظاهر و رفتار؛ یعنی انسان خود را به گونه ای نشان می دهد که نیست .

حیوانات ، هر چه در درونشان هست ، همان چیز در ظاهرشان پیدا می شود. در میان انسان ها نیز هر چه آدمیان بدوی تر هستند، صریح ترند، اما هر چه بشر، پیشرفت و تکامل پیدا کرده ، قدرتش بر تصنع ، که نفاق نوعی از آن است افزایش پیدا کرده است ، به طوری که اگر بخواهیم برای این عصر، از نظر انسانی - و نه از نظر صنعتی - ملاکی ارایه دهیم ، باید بگوییم که عصر ما، «عصر نفاق» است . یکی از نمونه های بارز نفاق در عصر ما نیرنگ های بسیار پیچیده استعمارگران است .

البته باید توجه داشت که خود این قدرت که کسی بتواند بر روی باطن خود رده ای بکشد، برای انسان کمال است و بشر، به واسطه همین کمالی که دارد، می تواند از بزرگترین فضیلت ها برخوردار باشد، زیرا هر کتمان و پرده پوشی ، نفاق نیست . نفاق ، یعنی باطن بد را به قصد خدعه و فریب مردم مخفی کردن ، ولی این توانایی در حالات دیگر، کمال آدمی است . مثلاً انسانی که به کمالاتی از معنویت و خوبی ها رسیده ، ولی مخفی می کند تا بین خود و خدایش باشد و نیز کسی که در دلش غصه ای دارد، ولی برای این که دیگران را ناراحت نکند، چهره خود را شاد و خندان نشان می دهد، یا کسی که فقر خود را پنهان می نماید و صورت خود را با سیلی سرخ نگاه می دارد و آبروداری می کند، همگی نمونه هایی از این کمال هستند. (۵۸۵)

سوره منافقون شائن نزول خاصی دارد و درباره گروه خاصی است که پس از هجرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه شکل گرفتند

۵۸۵- مسأله نفاق ، صص ۱۶ - ۱۳ و ۲۳ - ۱۸ و بخش دوم ۴۱ - ۳۵

و در راءسشان مردی است به نام عبدالله بن ابی .

این گروه از اول ، آمدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه ناراضی بودند، چرا که آمدن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ، منافع خاص آن ها، یعنی ریاست عبدالله بر مدینه را به کلی در خطر انداخت ، ولی موج اسلام در مدینه غیر قابل مقاومت بود و آن ها چاره ای جز مخفی شدن در پوشش اسلام و تظاهر به مسلمانی نداشتند؛ این گروه ستون پنجم کفار در داخل مسلمین بودند و بی شک پیدایش شان بعد از هجرت بود.

عبدالله بن ابی و اطرافیانش تظاهر به اسلام می کردند، زکات می دادند و در جماعت مسلمین حتی در جنگ ها شرکت می کردند، ولی در باطن مسلمان نبود، نفاق خود را مخفی می کردند و فقط زمانی که به نظر می رسید می توانند به اسلام ضربه بزنند، ماهیت اصلی خود را نشان می دادند. یکی از این موارد، در جنگ احد بود که کفار قریش با قدرت زیادی آمده بودند و گروه عبدالله بن ابی که یک سوم جمعیت سپاه اسلام را تشکیل می دادند، به بهانه کوچکی به مدینه برگشتند.

مورد دیگر قضیه غزوه بنی المصطلق بود. در بازگشت از این جنگ ، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابشان در کنار چاه آبی اتراق کردند و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سایه ای مشغول استراحت بود که میان غلامی از مهاجرین با مرد دیگری از انصار، هنگام برداشتن آب از چاه مشاجره و درگیری پیش آمد و هر یک از آن ها از قبیله خود کمک خواست و نزدیک بود فتنه ای برپا شود. وقتی عبدالله بن ابی از این جریان خبردار شد، در جمعی از انصار و اطرافیانش شروع به شعار دادن کرد و گفت :

گناه ما بود که آن ها را به مدینه راه دادیم و به آن ها مکان و پول و غذا بخشیدیم ؛ به خدا قسم ، وقتی که پایم به مدینه برسد، خواهید دید که عزیزتر و قوی تر، ذلیل تر و ضعیفتر را بیرون خواهد کرد یا نه ؟ و منظورش این بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از مدینه بیرون می کند.

در آن جمع ، جوانی از انصار به نام زید بن ارقم بود که با شنیدن سخنان عبدالله با عصبانیت به او پرخاش کرد و داستان را به اطلاع رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رساند؛ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ، عبدالله را احضار کرد و عبدالله نیز با قسم های فراوان سخن زید را انکار کرد و بعضی از انصار هم شروع به معذرت خواهی کردند و سخن زید بن ارقم را به بهانه جوانی و غرض ورزی او تکذیب کردند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ، پس از آن که درخواست عمر را مبنی بر کشتن عبدالله نپذیرفت ، در حالی که هوا گرم بود و حرکت در چنان ساعتی بی سابقه بود، دستور حرکت داد و جز در اوقات نماز، دیگر توقف نکردند و آن قدر به رفتن ادامه دادند که به محض توقف ، همگی از فرط خستگی به خواب رفتند و در چنین حالی بود که سوره منافقون نازل شد و نظر زید بن ارقم را تایید کرد. (۵۸۶)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اذا جاءك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول الله و الله يعلم انك لرسوله و الله

يشهد انك المنافقين لكاذبون (۱)

«به نام خداوند بخشنده بخشایشگر. هنگامی که منافقان نزد تو آیند می گویند: «ما شهادت می دهیم که یقیناً تو رسول خدایی.» خداوند می داند که تو رسول او هستی، ولی خداوند شهادت می دهد که منافقان دروغگو هستند. (و به گفته خود ایمان ندارند.)»

قرآن مجید، نقطه مقابل مؤمنین را دو دسته معرفی می کند: دسته اول کافران و مشرکان و دسته دیگر منافقان. قرآن گروه منافقین را از گروه مشرکین جدا می سازد و حساب جداگانه ای برایشان باز میکند، زیرا منافقان از داخل به جامعه اسلامی ضربه می زنند. به هر حال غیر از این سوره که مستقلاً به نام منافقین است، آیات زیادی در قرآن درباره منافقین وجود دارد.

در ابتدای این سوره می فرماید: وقتی که منافقان پیش تو می آیند می گویند: از دل و جان شهادت می دهیم که تو پیغمبر خدا هستی و لکن خدا خود می داند، یعنی خود شهادت می دهد که تو پیامبر او هستی، و خدا شهادت می دهد که این منافقین در شهادت خودشان دروغ می گویند و قلباً به آن چه می گویند اعتقادی ندارند.

اتخذوا ایمانهم جنة فصدوا عن سبيل الله انهم ساء ما كانوا يعملون (۲)

«آنها سوگندهایشان را سپر ساختند (و خودشان را میان مسلمین جا دادند)

تا مردم را از راه خدا باز دارند، و آن ها کار بسیار بدی انجام می دادند.»

در میان منافقان ، در ابتدا خیلی ها بودند که از اول نمی خواستند، راه نفاق را بپیمایند، ولی وقتی دیدند که منافعشان از بین می رود، راه نفاق را در پیش گرفتند.

ذَلِكْ بَانَهِمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ (۳)

«آن به خاطر آن است که نخست ایمان آوردند سپس کافر شدند: از این رو بر دل های آنان مهر نهاده شده ، و حقیقت را درک نمی کنند.»

نکته ای که در این آیه وجود دارد این است که منافقان منحصر به گروهی که از آغاز تظاهر به اسلام کرده اند، و هیچگاه مسلمان نبوده اند نیستند، بلکه ممکن است ، افرادی ابتدا مؤمن باشند و بعد «منافق» بشوند، همانگونه که ممکن است که فردی مؤمن باشد و بعد «کافر» شود، زیرا انسان بعد از ایمان آوردن ، همیشه در معرض امتحان الهی است و در این امتحان ها ممکن است بلغزد و کافر یا منافق شود، احتمال این که منافق شود خیلی بیشتر است و شاید ضرری که اسلام از منافقانی که قبلا مؤمن راستین بوده اند دیده ، به سبب اعتمادی که آن ها به خود جلب کرده اند، بیش از ضرر منافقینی باشد که از آغاز در نفاق بوده اند.

این عملکرد نادرست منافقان برای این است که این ها ایمان آوردند و سپس کافر شدند و کفر بعد از ایمان ، قلب انسان را تیره و تار میکند؛ پس بر دل هایش مهر زده شد و این ها دگر نمی فهمند که چه می کنند، زیرا وقتی انسان عقده کاری را داشته باشد، این عقده او را چنان به آن کار می کشاند که خود هم نمی فهمد. (۵۸۷)

۵۸۷- مسأله نفاق ، بخش اول ، صص ۱۷ - ۱۰ و بخش دوم ، صص ۳۴ - ۳۳ و ۲۷

وَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَعْجَابُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّكُمْ خُشْبٌ مُّسْنَدَةٌ يَّحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ إِنَّهُ يَؤُفَكُونُ
(۴)

«هنگامی که آنها را می بینی ، جسم و قیافه آنان تو را در شگفتی فرو می برد؛ و اگر سخن بگویند، به سخنانشان گوش فرا می دهی ؛ اما گویی چوبهای خشکی هستند که به دیوار تکیه داده شده اند هر فریادی از هر جا بلند شود بر ضد خود می پندارند؛ آنها دشمنان واقعی تو هستند، پس از آنان بر حذر باش ؛ خداوند آنها را بکشد، چگونه از حق منحرف می شوند؟»

درباره منافقان صدر اسلام ، اختلاف نظری میان شیعه و سنی وجود دارد؛ اهل تسنن معمولاً منافقان را که در قرآن از آنها یاد شده و بلکه اساساً منافقان دوران پیغمبر را منحصر به منافقان مدنی (یعنی همان گروه عبدالله بن ابی) می دانند و می گویند: نفاق در مدینه پس از هجرت در میان گروهی از انصار پیدا شد و تا نزدیک وفات پیغمبر اکرم استمرار داشت و در اواخر عمر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ریشه نفاق به کلی از دنیای اسلام کنده شد؛ یعنی قبل از هجرت به مدینه و بعد از وفات رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم منافقی در دنیای اسلام وجود نداشت .

اهل سنت برای عدم وجود منافق در دوران قبل از هجرت ، استدلال می کنند که ، قبل از هجرت زمینه پیدایش منافق نبود، چون منافق در جایی پیدا می شود که شخص ، چاره ای جز تظاهر به اسلام نداشته باشد، حال آن که در آن دوران ، مسلمین قدرت و حکومتی نداشتند و اکثریت با کفار قریش بودند،

بنابراین قبل از هجرت ، ممکن نیست منافقی وجود داشته باشد، اما در مورد عدم وجود منافق در دوران بعد از وفات پیغمبر، من در کلمات آن ها استدلالی ندیده ام .

درباره قبل از هجرت می توان چنین پاسخ داد که ممکن است ، طرز پیشرفت دعوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در دوران قبل از هجرت به گونه ای بود که برخی از اشخاص زیرک که دارای شامه جامعه شناسی قوی و قدرت پیش بینی بودند حس کردند که جریان اسلام ، مقاومت ناپذیر است با توجه به مجموعه شرایط و اوضاع ، رشد خواهد کرد، لذا در همان ابتدا خودشان را در اسلام سهیم کردند تا در آینده استفاده ببرند. ما از کجا می توانیم نفی بکنیم که چنین اشخاصی با چنان شامه تیزی وجود نداشته اند؟

درباره این سؤال که آیا ریشه منافقان در اواخر عمر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نابود شد یا نه ، باید گفت : وقتی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت ، منافقان هنوز گروهی قوی و نیرومند بودند، چون همانگونه که موج اسلام پس از هجرت سبب شد که عده ای تظاهر به اسلام بکنند، عین همین جریان پس از فتح مکه ، در سراسر عربستان از جمله مکه تکرار شد؛ یعنی عده ای امثال ابوسفیان وقتی دیدند این موج غیر قابل مقاومت است ، خودشان را زیر پوشش اسلام مخفی کردند و چاره ای جز تظاهر به اسلام نیافتند. با این توضیح ، آیا می توان پذیرفت که منافقین ، به همین منافقان مدنی مختصر بودند که ریشه آن ها بودند که ریشه در همان زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از بین رفته باشد؟

حقیقت این است که پس از وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و برقراری خلافت، جریانی شکل پیدا کرد، که منافقان منافع خود را تاءمین یافته دیدند، لذا سازش کردند و از آن دسسیسه ها و توطئه های خود دست برداشتند و به این خاطر است که دیگر اسمی از این ها در تاریخ نیست.

در قرآن بیش از هر کتاب دیگر بر احتیاط و حذر از منافقان تکیه شده است، اگر مسأله منافقان، قضیه ای بود که به همان گروه عبدالله بن ابی در مدینه اختصاص می داشت، این همه آیه در قرآن درباره منافقان نمی آمد، معمولاً شائن نزول آیات مربوط به منافقین، درباره همین گروه است، ولی محتوای آیات، قانونی کلی است و نمی توان گفت: مخصوص همان منافقون بوده، بلکه مربوط به همان منافقان عالم است.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام که حکومت مصر را به محمد بن ابی بکر واگذار می کند در نامه ای به او می نویسد: من از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که آن حضرت وقتی نسبت به آینده امت اظهار نگرانی می کرد می فرمود: من از مشرکان و کافران بر امت خود بیم ندارم، ولی از منافقان ریاکار، بر دین خود می ترسم.

لحن خود قرآن مجید نیز درباره منافقان فوق العاده شدید و بزرگترین اعلام خطر است: هم العدو فاحذرهم؛ معنی آیه این می شود که «تنها آن ها دشمنان حقیقی هستند، پس از ایشان بر حذر باش»؛ این تعبیر در شرایطی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با مشرکین و یهود مبارزه رو در رویی دارد، بسیار عجیب است و نشان می دهد که خطر نفاق از خطر کفر خیلی بیشتر و افزونتر است؛

چرا که نفاق همان کفر است ، ولی مخفی و در زیر پرده تظاهر. (۵۸۸)

وقتی این ها را می بینی اندامشان تو را به تعجب و ا می دارد؛ یعنی خیلی ظاهرهای خوبی دارند و آن قدر خوب و جالب حرف می زنند که آدم می خواهد گوش بدهد، اما وقتی دقت کنیم می بینیم که این ها روح ندارند، مثل چوب های زیبایی هستند که باطن و روح ندارند و گمان می کنند که هر فریادی بر سر آن هاست : تنها آن ها دشمن هستند، از آنان بر حذر باش ، خدا آنان را بکشد، چگونه (از حق) روی بر می تابند. (۵۸۹) پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم همان گونه که درباره آینده امت ، از خطر نفاق شدیداً اظهار نگرانی می کند، از طرف دیگر از این که امتش جاهل بوده و اهل تجزیه و تحلیل و تدبیر نباشند و در مسائل غور نکنند نیز به شدت اظهار نگرانی می کند: انی ما اخاف علی امتی الفقر و لکن اخاف علیهم فی التدبیر (۵۹۰) پیغمبر از دو چیز نگران است : یکی از نفاق و دیگر از این که توده مردم ، جاهل و بی تدبیر و دچار فقر فکری می باشند. اگر این دو خطر با هم پیدا شود، آن گاه منافقان ، یعنی بی دین های متظاهر زیرک ، مردم جاهل و بی تدبیر را ابزار قرار می دهند و فجایی مثل حادثه کربلا به وجود می آورند.

۵۸۸- قرآن گروه منافقان را از مشرکان جدا می سازد و گاه به آن ها با خشم بیشتری نگاه می کند و آن ها را مستحق عذاب بیشتری از کافران می شمارد *«انّ المنافقین فی الدرك الاسفل من النار»* منافقین در پایین ترین و سخت ترین طبقات جهنم خواهند بود» (نساء / ۴۵)، پس معلوم می شود که آن ها از کفار بدترند و وضع بدتری دارند.

۵۸۹- مسأله نفاق ، بخش اول ، ص ۳۲ ، و بخش دوم ، صص ۱۲ - ۷

۵۹۰- من از فقر مادی بر امتم نگران نیستم ، بلکه از بی تدبیری (فقر فکری و معنوی) آن ها

نگرانم . (عوالی اللئالی ، ج ۴ ، ص ۳۹)

مسلمان باید آن قدر عمیق باشد که فریب تزویر منافقان را نخورد؛ اسلام، مسلمانی می خواهد که حقیقت را زیر پرده تظاهر درک کند و به حدی تیزبین و هوشیار و دارای فراست باشد، که بتواند منافق را از غیر منافق تشخیص دهد و فریب نخورد و از او پرهیز کند، زیرا اسلام اجازه نمی دهد، شخصی که متظاهر به اسلام است را به بهانه منافق بودن بکشند، چون این بهانه ها بعدا سبب می شود که به افراد دیگر بهانه دروغی ببندند و مردم بی گناه را بکشند.

سیاست پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره منافقین با آن که قرآن به صراحت آن ها را می کوبد، سیاست حذر و احتیاط بود؛ یعنی کسانی که تظاهر به اسلام میکنند، همین قدر که در گروه مسلمین وارد شده و شهادتین گفته اند، مادامی که تظاهر به ارتداد نکنند و عملی بر ضد اسلام پیغمبر انجام ندهند، حکم مرتد درباره آن ها جاری نمی شود و اسلام نسبت به آن ها خشونت ندارد، ولی کاملا مراقب آن هاست و مسلمین را متوجه می کند که از خطر آن ها غافل نباشند. این نکته، در سیره سیاسی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بسیار قابل توجه است.

در اولین روزی که خلافت به ابوبکر رسید، ابوسفیان چون هنوز در این کار سهمی نداشت، به طرف خانه عباس و بعد به خانه علی علیه السلام دوید و گفت: خلافت حق شما بنی هاشم است و ابوبکر و عمر چه کاره اند که بیایند خلیفه بشوند، خلافت حق تو (علی) است و من پشتیبان تو هستم و به این ترتیب می خواست خودش را در خلافت شریک کند.

علی علیه السلام فرمود: وقتی فتنه پیدا می شود، آدمهای فتنه جو دایم می خواهند آتش فتنه را بالا ببرند،

ولی اشخاص صالح می خواهند کشتی ایی پیدا کنند که این دریای فتنه را سالم طی کنند، تو از طریق ایجاد اختلاف و نفرت بین مسلمین ، و تفاخر قبیله ای وارد شدی ، حال آن که اسلام این تفاخرها را برداشته است ، بعد اضافه کرد که خلافت حق من است ، ولی نه به دلیل این که من از بنی هاشم هستم ، حقانیت ، تابع این مطالب نیست ، فرمود: من اگر یآوری داشته باشم ، تو یاور من نیستی و من هرگز از تو استمداد نمی کنم .حضرت علی علیه السلام به این ترتیب ابوسفیان را از خود راند و اصل قرآنی هم العدو فاحذرهم را در مورد او عملی ساخت .

ابوسفیان وقتی از علی علیه السلام مایوس گردید، کم کم به آن جناح نزدیک شد و می بینیم که بعد از چند سال پسرش معاویه از طرف عمر بن خطاب والی شام گردید و نطفه بنی امیه که فجایع کربلا را به بار آوردند به این شکل بسته می شود. به عبارت دیگر اصل حذر و احتیاط توسط عمر اجرا نشد و اسلام از همان جا، آن خنجری را که نباید بخورد، خورد. (۵۹۱)

در این رابطه سوالی نیز مطرح است و آن این که چرا وضع پیشروی امیرالمؤمنین علیه السلام - که از نظر ما عملکرد او با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یکسان است - با سرعت پیشروی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تفاوت داشت و حتی در مواقع زیادی ، از دشمن شکست خورد؟ پاسخ این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با کسانی میجنگید که کافر بودند و

۵۹۱- اگر کسی بخواهد بفهمد سیاست حضرت علی علیه السلام و عمر چگونه سیاستی بود و کدام یک از این دو سیاست با قرآن منطبق است ، از این جریان می تواند به خوبی این مسأله را درک کند.

در زمان آن حضرت نطفه نفاق ، تازه در حال شکل گیری بود، ولی علی علیه السلام از آغاز با منافقان مواجه بود، شعار آن ها همان شعار علی علیه السلام و آیه قرآن بود و از میان لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام فریادهایی بلند بود که ما با آن نمی جنگیم ، در این موارد باید انسان دارای فکر عالی ، تیزبینی ، تیزهوشی و ایمان محکم باشد تا وقتی علی علیه السلام ، می گوید: این حاملان نیزه های قرآن را بزنید، شخص دچار تردید و حیرت نشود.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: «پیغمبر بر تنزیل می جنگید و من باید در تاءویل بجنگم»؛ یعنی وقتی پیغمبر با دشمنی روبرو می شد و آیه ای نازل می شد، همه می دانستند که شاعن نزول آن آیه همان جاست و می رفتند و می جنگیدند، ولی در زمان علی علیه السلام شاعن نزول آیات همان شاعن نزول نیست ، او باید از روح آیات قرانی ، دستورات قرآنی را استفاده بکند و بگوید که این متظاهران به قرآن ، باطن و معنایشان همان کفر است .

مهمترین حادثه ای که در تاریخ اسلام مایه عبرت قرار می گیرد حادثه کربلا است که جریان نفاق با استفاده از جهالت و حماقت مردم ، آن حادثه را به وجود آورد. توده آن مردمی که امام حسین علیه السلام را کشتند، به استثنای رهبرانشان به خدا و پیغمبر و قرآن و اهل بیت علیهم السلام اعتقاد داشتند و مردم کافر و بی اعتقادی نبودند، اما عده قلیلی منافق توانستند با عوام فریبی و شعارهای ظاهری از توده ای مسلمان ، ولی جاهل و احمق ، لشکری انبوه علیه فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به وجود آورند.

حدیث عجیبی است از امام باقر علیه السلام که می فرماید:

سه هزار نفر در کربلا برای کشتن امام حسین علیه السلام جمع شدند و همه آن ها قصد قربت می کردند که پسر پیغمبر را بکشند! (۵۹۲)

این مسأله نشانه جهل و حماقت آن مردم است. اگر این جهل و حماقت مردم نبود، عمر سعد وقتی می خواست شعار بدهد و لشکریان خود را تحریک کند، نمی گفت: «ای لشکر خدا قیام کن، بشارت باد تو را به بهشت». اینها عبرت تاریخ است و این جهالت مردم از زخم های ظاهری که بر بدن مقدس اباعبدالله وارد می کردند، بالاتر و ناراحت کننده تر است و اگر ما به این مسأله توجه داشته باشیم، نمی توانیم از واقعه عاشورا پند بگیریم. (۵۹۳)

وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّا رُؤُوسَهُمْ وَ رَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ (۵)

«هنگامی که به آنان گفته شود: «بیایید تا رسول خدا برای شما استغفار کند» سرهای خود را (از روی استهزا و کبر و غرور) تکان می دهند؛ و آنها را می بینی که از سخنان تو اعراض کرده و تکبر می ورزند.»

بعد از این که منافقان رسوا شدند و خطایشان معلوم شد، بعضی آمدند و به آن ها گفتند: حال، بیایید خدمت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اظهار ندامت بکنید و بخواهید که از خدا برای شما طلب مغفرت بکند، اما آن ها، لوّوا رؤوسهم یعنی سرشان را برگرداندند.

۵۹۲- کل یتقرب الی الله عز وجل بدمه

(بحارالانوار/ ج ۲۲، ص ۲۷۴)

۵۹۳- مسأله نفاق، بخش اول، صص ۱۵ - ۱۲ و ۳۴ - ۲۳ و بخش دوم، صص ۲۸ - ۲۷

قرآن خطاب به پیامبر می فرماید که آن ها را در حالی می بینی که از تو اعراض می کنند؛ (یا باعث اعراض مردم می شوند) یعنی روی می گردانند و تکبر می ورزند. کسی که به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایمان داشته باشد، محال است در مقابل او استکبار بورزد، ولی قرآن می فرماید: کار این ها از این حرف ها گذشته است .

سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ (٦)

«به حال آنان تفاوت نمی کند، خواه استغفار کنی برایشان و یا نکنی ، هرگز خداوند آنان را نمی بخشد؛ زیرا خداوند قوم فاسق را هدایت نمی کند.»
قرآن کریم در آیه بعد، علت عدم آموزش منافقان را گوشزد می کند.

هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَيَّ مِنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُوا وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ (٧)

«آنها کسانی هستند که می گویند: «به افرادی که نزد رسول خدا هستند انفاق نکنید تا پراکنده شوند.» (غافل از اینکه) خزاین آسمانها و زمین از آن خداست ، ولی منافقان نمی دانند.»

این ها همان کسانی هستند که می گویند: چرا به مردمی که نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هستند (مهاجرین) انفاق می کنید؟ قرآن در سوره حشر در این باره ، کلمه «ایثار» یعنی از خودگذشتگی را به کار می برد، ولی این ها کلمه «انفاق» را به کار بردند تا مهاجرین را تحقیر و آن ها را گدا معرفی کنند آنها خیلی اقتصادی و مادی فکر می کردند، حال آن که مسأله ایمان و اتکا به خدا و نصرت الهی مطرح بود،

اگر مردمی این استحقاق را پیدا کنند که خداوند بخواهد آن ها را پیرو کند، همه وسایل را فراهم می کند، چرا که خزاین آسمان ها و زمین مال خداست ، اما منافقان این چیزها را نمی فهمند.

يَقُولُونَ لَئِن رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ
وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ (۸)

«آنها می گویند: «اگر به مدینه بازگردیم ، عزیزان ، ذلیلان را بیرون می کنند!» در حالی که عزت مخصوص خدا و رسول او و مؤمنان است ؛ ولی منافقان نمی دانند.»

دو بار به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پیشنهاد شد که عبدالله بن ابی را که سرکرده منافقان بود را بکشد: یک بار عمر پیشنهاد کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اگر من او را بکشم ، بعدها مردم چه خواهند گفت ؟ می گویند: محمد اصحاب خودش را می کشد. یک بار هم پسر عبدالله پیشنهاد کرد که پیغمبر فرمودند: مادامی که او با ما هست تو باید با او مدارا کنی .

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هیچ منافقی را نکشت ، زیرا نمی خواست این کار سیره و سنت بشود و قدرتهای وقت بتوانند، سوء استفاده بکنند و مخالفان خود را به بهانه منافق بودن از دم تیغ بگذرانند، بنابراین در اسلام این یک اصلی است که اگر کسی اظهار مسلمانی می کند، مادامی که قولی یا عملی که بر ارتدادش دلالت بکند، از او ظاهر نشد او را نکشید، ولی اگر علایم نفاق را در او احساس می کنید، از او برحذر باشید و حداکثر احتیاط را رعایت کنید.

بعد از ماجرای رسوا شدن عبدالله بن ابی در بازگشت از غزوه بنی مطلق ،

پسر عبدالله که مرد مسلمان و قوی ایمانی بود گفت : یا رسول الله !

من پدرم را به حساب عاطفه پدری فوق العاده دوست دارم ، ولی اگر شما فرمان بدهید، خودم او را می کشم ، زیرا می ترسم اگر مومنی او را بکشد، هر وقت من آن مؤمن را ببینم ، تحریک بشوم و آسیبی به او بزنم ، اما حضرت نپذیرفت ؛ بعد از این جریان نیز پسر عبدالله بن ابی ، هنگام ورود به مدینه با شمشیر مانع ورود پدرش به مدینه شد و تا زمانی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اجازه نداد، از عبور پدرش ممانعت کرد و هنوز چند روزی نگذشته بود که عبدالله بن ابی مریض شد و مرد. (۵۹۴)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (۹)

«ای کسانی که ایمان آورده اید اموال و فرزندان شما را از یاد خدا غافل نکند و کسانی که چنین کنند، زیانکارانند.»

اگر مال و ثروت کسی مایه غفلتش بشود، زیانکار خواهد بود؛ یعنی همین مال که عین سود است تبدیل به زیان می شود.

وَءَنفِقُوا مِنْ مَا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ ءَءَن يَأْتِيَ ءَءَحَدُكُمْ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا ءَءَخَّرْتَنِي إِلَى ءَءَجَلٍ قَرِيبٍ ءَءَءَصَّدَّقَ وَءَءَكُنْ مِنَ الصَّٰلِحِينَ (۱۰)

«از آنچه به شما روزی داده ایم انفاق کنید، پیش از آنکه مرگ یکی از شما فرا رسد و بگوید: پروردگارا! چرا (مرگ) مرا مدت کمی به تاخیر نینداختی تا (در راه خدا) صدقه دهم و از صالحان باشم؟»

۵۹۴- مسأله نفاق ، بخش دوم ، صص ۱۲ - ۱۰ و ۴۷ - ۴۰

تا زنده هستید از مال و ثروت خودتان استفاده کنید؛ و استفاده شما این است که آن را در راه خدا بدهید؛ پیش از آن که مرگتان فرا رسد از آن چه به شما روزی داده ایم انفاق کنید، چرا که وقتی مرگ فرا رسد، آن گاه هر کس آرزو می کند که ای کاش مهلتی می داشت و می توانست از مالش در راه خدا خرج کند و حداقل، واجبات را و در درجه دوم مستحبات را انجام می داد و از مردمان صالح و شایسته می شد، ولی قرآن می فرماید که «اجل مسمی» تخلف پذیر نیست .

وَلَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجَلُهَا وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (۱۱)

«خداوند هرگز مرگ کسی را هنگامی که اجلش فرا رسد به تاءخیر نمی اندازد، و خداوند به آنچه انجام می دهید آگاه است.» (۵۹۵)

تفسیر سوره تغابن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ # يسبح لله ما فى السموات و ما فى الارض له الملك و له الحمد و هو على كل شىء قدير (۱)

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر. آن چه در آسمان ها و زمین است برای خدا تسبیح می گویند؛ مالکیت و حکومت از آن اوست و ستایش از آن او؛ و او بر همه چیز تواناست .»

این سوره، پنجمین سوره از مسبحات (۵۹۶) است و از آن جهت تغابن نامیده شده که در آیه نهم می فرماید:

۵۹۵- مساءله نفاق، بخش دوم، صص ۴۷ - ۴۱

۵۹۶- سوره هایی که با «سبح» یا «یسبح» شروع می شوند را «مسبحات» می گویند.

یوم یجمعکم لیوم الجمع ذلک یوم التغابن آن روزی که خدا شما را در روز جمع گرد می آورد، آن روز تغابن است .

ظاهراً بیشتر تکیه آیات سوره بر مساله معاد است ؛ به طوری که مسائلی هم که در ابتدا ذکر می فرماید، به منزله مقدمه چینی برای استدلال بر مساله معاد است .

در آغاز سوره می فرماید: هر چه در آسمانها و هر چه در زمین است ، ذاتِ «الله» را تسبیح و تنزیه می کنند. هر اسمی از اسماء الهی اسم یک صفت خاصی است ؛ مثل «علیم» که خدا را به صفت خاص علم یاد می کنیم . ولی «الله» اسم یک صفت خاص نیست ، بلکه «الله» یعنی آن ذاتی که هر صفتی که صفت کمال است و هر اسمی که «اسم حسنی» شمرده شود را در بر دارد و اجمال همه آن اسم هاست .

در رابطه با تسبیح موجودات و این که همه مخلوقات جاندار و بی جان ، تسبیح گو و تنزیه گوی خدا هستند این سؤال پیش می آید که آیا مقصود از تسبیح ، آن چیزی است که فلاسفه آن را ، «تسبیح تکوینی» می نامند و به اصطلاح «زبان حال» مقصود است و نه زبان واقعی ، و یا قرآن امر بالاتری را می گوید؟

مطابق قول اول ، معنای تسبیح موجودات این است که حالت همه موجودات حالتی است که بر سبوحیت خداوند و منزّه بودن او از هر نقص در ذات یا صفات و یا افعال شهادت می دهند. اما از قرآن یک امر بالاتر از زبان حال استنباط می شود؛

یعنی هر ذره ای از ذرات موجودات با خدای خودش سری دارد و در حد خودش از یک شعور و آگاهی نسبت به خالق خود برخوردار است و این «زبان قال» است نه «زبان حال» و لذا تعبیر قرآن این است: ان من شیء الا یُسَبِّح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم^(۵۹۷)

مسأله تسبیح خداوند به ما معیار و مقیاس می دهد: خداوند منزه از هر نقص و از هر نیستی است و لذا آن چیزی را می توان به خدا نسبت داد که با سبوحیت حق سازگار باشد.

یکی از مسائلی که خدا در فعل خودش از آن منزّه است مسأله عبث در خلقت است و بیان این نکته در این آیه مقدمه ای برای بحث بعد است .

در ادامه آیه می خوانیم: له الملك،^(۵۹۸) یعنی خداوند مالک مطلق هستی است و قدرت او همه چیز را در تحت سیطره و نفوذ خود دارد، پس استبعادهایی که گاهی افرادی در مورد معاد می کنند، مانند آن چه که قرآن نقل می کند:

من یحیی العظام و هی رمیم^(۵۹۹) ناشی از این است که شخص، خود را معیار و مقیاس قرار داده؛

۵۹۷- هیچ چیز نیست مگر این که در حال ستایش، تسبیح او می گویند؛ ولی شما تسبیح آن ها را در نمی یابید. (اسراء / ۴۴)

۵۹۸- تفاوت «ملک» و «ملک» این است که ملک را در مورد داراییهای اقتصادی و ثروت به کار می برند و ملک را در مورد قلمرو قدرت؛ یعنی هرچه که در تحت نفوذ و سیطره و قدرت انسان باشد. هر ملکی را می شود گفت ملک هم هست ولی هر ملکی ملک نیست .

۵۹۹- استخوان پوسیده را چه کسی زنده می کند؟

(یس / ۱۸)

در حالی که برای خداوند این مسأله که فلان کار مشکل است و کار دیگر آسان، مطرح نیست. (۶۰۰)

نکته بعدی درباره حمد خداست. سه لغت است در عربی که معنای خیلی نزدیک به یکدیگر دارند و ما نمی‌توانیم در فارسی مترادف دقیقی برای آن‌ها پیدا کنیم: یکی لغت «مدح» است، دیگری «حمد» و سومی «شکر». مدح یعنی ستایش کردن چیزی به خاطر کمال و جمالی که دارد، اعم از آنکه اختیاری باشد یا غیراختیاری. (۶۰۱) ولی حمد و شکر در مورد کارهای زیبای اختیاری است بخصوص در مورد انعامها و بخشش‌ها. وقتی از ناحیه کسی به اختیار خود او خیری به انسان برسد، انسان او را حمد و یا شکر می‌کند.

له الحمد یعنی حمد منحصر از آن اوست. گفته‌اند در «الحمد لله» لام، لام اختصاص است. یعنی جنس حمد اختصاص به خدا دارد. آیا معنای سخن فوق این است که غیرخدا را نباید حمد کرد؟

پاسخ این است که وظیفه ایجاب می‌کند که از هر انسانی که به ما انعام و خدمت می‌کند تشکر کنیم. من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق؛ (۶۰۲) اما در عین حال انسان باید بداند که هر انعامی از ناحیه هر کس به او برسد، به هر نسبت که به آن شخص ارتباط دارد، بیش از آن به خدا ارتباط دارد؛

۶۰۰- آشنایی با قرآن، ج ۷، صص ۱۲۵ - ۱۲۱

۶۰۱- خوبیهای اشخاص دو نوع است: یکی خوبیهایی که خودشان انتخاب کرده و به وجود آورده‌اند. مانند علم و ادب و دیگر خوبی‌ها و کمالاتی که به اختیار و انتخاب خود شخص نیست و خلقت به او داده است؛ مانند زیبایی.

۶۰۲- (بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۴۴) با عبارت من لم یشکر المنعم من المخلوقین لم یشکر الله

یعنی شما وقتی از کسی که به شما خدمت کرده تشکر می کنید، در همان حال هم می گویند: «الحمد لله» چون نهایت امر به خدا بر می گردد؛^(۶۰۳) لذا بین مسأله حمد و سپاس یک مخلوق و حمد و سپاس خدا تضادی نیست . بنابراین به طور خلاصه از «یسح» این نکته را فهمیدیم که یکی از مقیاسها و معیارهای فعل خدا این است که باید با سبوحیت الهی سازگار باشد و از «له الملک» فهمیدیم که قدرت مطلق ، دست اوست . پس هرچه را که حکمتش اقتضا کند، مانعی در مقابل قدرت او نیست . در «له الحمد» وقتی می گوئیم حمد منحصرأ مال اوست ، ضمناً این مطلب را می گوئیم که کارهای خدا همه از قبیل کارهای شایسته حمد است ، یعنی همه از نوع نعمت ، جمال و زیبایی است . تا این جا شوون و صفات و اسماء الهی گفته شد و از راه توحید برای معاد مقدمه چینی شد.

هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مؤمن و الله بما تعملون بصیر (۲)

آفریننده شما اوست ، تا این جا که آفریده شده اید همه یک گروه هستید، اما بعد از آفرینش ، به حکم آنکه مختار هستید دو گروه می شوید: گروهی کفر و گروهی ایمان را انتخاب می کنید.^(۶۰۴)

۶۰۳- بازگشت همه چیز به خدا معنایش نفی سببیت انسان های دیگر و نفی هیچ سبب دیگر نیست و این یک مسأله بسیار دقیق است . در عین این که هر چیزی به سبب خود بستگی دارد، به خدا بستگی دارد.

۶۰۴- نظیر آیه : انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتليه فجعلناه سمیعا بصیرا انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا

«ما انسان را از نطفه مختلطی آفریدیم ، و او را می آزماییم ؛ (بدین جهت) او را شنوا و بینا قرار دادیم . ما راه را به او نشان دادیم ، خواه شاکر باشد (و پذیرا گردد) یا ناسپاس .»

و خدا به همه آنچه شما انسانها، اعم از کافر و مؤمن انجام می دهید آگاه است .

خلق السموات و الارض بالحق و صورکم فاحسن صورکم و الیه المصیر (۳)
«آسمان ها و زمین را به حق آفرید؛ و شما را (در عالم جنین) تصویر کرد،
تصویری زیبا و دلپذیر؛ و سرانجام (همه) به سوی اوست .»
این در واقع فلسفه خلقت است که می فرماید: آسمان و زمین را به حق
آفریده است . نقطه مقابل حق چیست ؟ باطل . باطل همان است که به آن پوچ ،
بی معنا و بی محتوا می گوئیم .

کار «با معنا» کاری است که انسان برای رسیدن به حقیقتی که مقتضای
طبیعت و فطرت اوست و کمال انسان به آن بستگی دارد انجام دهد و بر عکس ،
کار «بی معنا» کاری است که برای هیچ انجام شده است ، کاری است غیر
حکیمانه و غیر عاقلانه .

منطق قرآن این است که خلقت آسمان ها و زمین از آن جهت که منتسب به
ذات خدا است یک کار پوچ و بیهوده نیست . این یک امر بدیهی است که هر
چیزی وجودش کمال است و نیستی اش نقص ؛ یعنی نفس وجود دادن به آن
کمال بوده است . علاوه بر این چون عالم ما عالم حرکت است و هر موجودی
باید تدریجا به منتهای کمال خود برسد و خدا عالم را خلق کرده است تا
موجودات به نهایت کمال خودشان برسند به همین دلیل همه موجودات به طرف
عالم آخرت حرکت می کنند و برای همه آنها عالم آخرت هست ، زیرا اگر نشئه
بعد از این دنیا نبود، کار این دنیا عبث بود و موجودات به کمال نهایی خود نمی
رسیدند.

روح آخرت یعنی بازگشت اشیا به سوی خدا؛ از خداوند به وجود آمده اند و به خداوند باز می گردند. اگر از خدا به وجود می آمدند و به خدا باز نمی گشتند، خلقت باطل بود. پس یک مقدمه برای قیامت همین مساله است که آفرینش به حق به پا شده و پوچ و باطل نیست. (۶۰۵)

در ادامه آیه می خوانیم که خدا شما را مصور گردانید و صورت شما را نیکو کرد. (۶۰۶)

مفسرین گفته اند که مقصود از نیکو گردانیدن این است که در خلقت شما نیکوترین تعبیه ها را فرمود و هر چیزی به جای خودش نیکوست. الذی احسن کل شیء خلقه (۶۰۷) هر چیزی نیکو آفریده شده، یعنی متناسب با آن هدفی است که برای آن آفریده شده است.

پس معنای اینکه انسان را خوب آفریدیم این است که همه ابزارهای لازم را در وجود او برای رسیدن به آن هدفی که انسان برای آن خلق شده است تعبیه کردیم.

۶۰۵- آشنایی با قرآن، ج ۷، صص ۱۳۳ - ۱۲۵

۶۰۶- در این آیه مقصود از صورت همان است که در فارسی به آن «چهره» می گوئیم یا نه در سوره «والتین» ذیل آیه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم به تفصیل بحث خواهد شد.

۶۰۷- او همان کسی است که هر چه را آفرید نیکو آفرید.

(سجده / ۷)

گفتیم این آسمانها و زمین به حق خلق شده اند، یعنی آن ها را به سوی هدف و مقصدی آفرید. به سوی چه هدف و مقصدی؟ قرآن خیلی واضح و روشن می گوید: جهان جز به سوی خود او به هیچ جای دیگر نمی رود و الیه المصیر آنچه در عالم است اساسا عین گردیدن است. به معنای تغییر و تحول است؛ یعنی چیزی می شود

و بعد چیز دیگری می شود و همین طور. (۶۰۸)

یَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُسْرُونَ وَمَا تَعْلَنُونَ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۴)

«آنچه در آسمان ها و زمین است می داند، و از آن چه پنهان یا آشکار می کنید با خبر است؛ و خداوند از آن چه در درون سینه هاست آگاه است.» قرآن کریم بعد از اینکه می فرماید بازگشت همه به سوی خداست، انسان را متوجه می کند که مراقب باش! خودت را بساز، نه این که چیزی باشی و خود را چیز دیگر بنمایی. زیرا خداوند از همه چیز آگاه است. بعد می فرماید خدا آنچه در سینه ها آگاه است. نکته قابل توجه این است که آن چه در سینه هاست غیر از آن چیزی است که انسان پنهان می کند و این علم به درون سینه ها یک چیز جداگانه است. خداوند آن چه را که مخفی می کنید و آنچه را آشکار می کنید می داند؛ یعنی تنها آنچه را شما می دانید می داند، بلکه بر آن چه در باطن شما هست و شما خودتان هم نمی دانید آگاه است.

۶۰۸- کلمه «صیورت» به معنای شدن و تغییر و تحول، از کلمات رایج در فلسفه های

امروزی است و در فلسفه اسلامی از زمان ملا صدرا خیلی رایج شده است.

در سوره مبارکه طه می فرماید اِنَّهٗ یَعْلَمُ السِّرَّ وَاطْفٰی (۶۰۹) «خدا از سر و از پنهان تر از سر آگاه است.» از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که پنهان تر از سر چیست؟ فرمودند: سر آن پنهانی است که خودت از وجود آن آگاهی، و پنهان تر از سر، چیزهایی است که خودت هم خبر نداری؛ یعنی خودت غافل، فراموش کرده ای و الا در باطن تو هست. این یک مساءله دقیق است.

الم یاتکم نبا الذّٰین کفّروا من قبل فذاقوا و بال امرهم و لهم عذاب الیم (۵)

«آیا خبر کسانی که پیش از این کافر شدند به شما نرسیده است؟! (آری) آن ها طعم کیفر گناهان بزرگ خود را چشیدند؛ و عذاب دردناک برای آن هاست!» قرآن همیشه از خود دنیا به عنوان یک قیامت کوچک یاد می کند؛ یعنی چنین نیست که اعمال انسان در همین دنیا هیچ بازگشتی نداشته باشد. انسانها چون اهل دنیا هستند، عواقب دنیوی با این که خیلی کوچکتر از عواقب اخروی است، بیشتر در آنها اثر می گذارد

لذا آیه شریفه مزبور می فرماید: «آیا خبر و سرگذشت ملت‌هایی که قبل از شما بوده اند به اطلاع شما نرسیده است که چگونه نتیجه سوء اعمال خود را در همین دنیا چشیده اند؟ و در آخر هم می گوید: در آخرت هم عذابی دردناک در انتظار آن هاست. (۶۱۰)

۶۰۹- طه / ۷

۶۱۰- آشنایی با قرآن، ج ۷، صص ۱۳۸ - ۱۳۳

ذَلِكَ بِأَنَّهُ كَانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالُوا أَبَشَرٌ يَهْدُونَنَا فَكَفَرُوا وَتَوَلَّوْا
وَاسْتَغْنَى اللَّهُ وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ (٦)

«این بخاطر آن است که رسولان آنها (پیوسته) با دلایل روشن به سراغشان می آمدند، ولی آنها (از روی کبر و غرور) گفتند: «آیا بشرهایی (مثل ما) می خواهند ما را هدایت کنند؟! از این رو کافر شدند و روی برگرداندند و خداوند (از ایمان و طاعتشان) بی نیاز بود، و خدا غنی و شایسته ستایش است.»

زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتُبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِمَا عَمِلْتُمْ وَ
ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (٧)

«کافران پنداشتند که هرگز برانگیخته نخواهند شد، بگو: آری به پروردگرم سوگند که همه شما (در قیامت) برانگیخته خواهید شد، سپس آنچه را عمل می کردید به شما خبر داده می شود، و این برای خداوند آسان است.»

دو اصل مهم در رسالت پیامبران وجود دارد و وظیفه اصلی آن ها ابلاغ دو امر بوده است : یکی مساله توحید و اقسام آن است و دوم مساله معاد یعنی بازگشت همه مردم به سوی خدا و به یک اعتبار به سوی اعمال و رفتار خودشان است . اولی مربوط به خدا و دومی مربوط به انسان است .

و معمولا این دعوت پیامبران در هر دو جبهه با نوعی مقاومت رو به رو می شده است . در جبهه معاد اغلب به صورت یک استبعاد بوده : مگر چنین چیزی ممکن است که انسان بعد از این که مرد مبعوث و محشور بشوند؟

معمولا این دعوت پیامبران در هر دو جبهه با نوعی مقاومتی روبرو می شده است . در جبهه معاد اغلب به صورت یک استبعاد بوده : مگر چنین چیزی ممکن است که انسان بعد از اینکه مرد مبعوث و محشور بشود؟

«زعم» یعنی چیزی را که به آن یقین ندارند اظهار می دارند. کافران چه ادعایی داشتند؟ ادعا داشتند که هرگز مبعوث نخواهند شد.

قرآن در اینجا جوابی می دهد که این جواب دو جنبه دارد؛ در عین اینکه تکرار مدعاست، اقامه برهان بر آن هم هست. توضیح جنبه اول این است که اگر کسی چیزی را مشاهده کرده است که دیگران مشاهده نکرده اند و دیگران دائما او را تکذیب می کنند، راهی جز این ندارد که دائما قسم بخورد که من راست می گویم؟ از این نظر قرآن جواب را به همین شکل می دهد: بگو به پروردگارم قسم که چنین است و شما مبعوث خواهید شد و به اعمال شما رسیدگی خواهد شد.

قضیه دوم این است که برهان مطلب هم گفته شده است. چون در این جا به «رب» قسم خورده شده «بلی و ربی» یعنی بله، سوگند به ذات خداوند که پروردگار من و پروردگار همه عالم است. این «پروردگار» یعنی آن ذاتی که اشیا را در رسیدن به کمال و غایتی که استعداد رسیدن به آن را دارند، پرورش می دهد و وسایل و مقدمات را برای رسیدن به آن کمال برای آن ها می کند.

خداوند که «رب العالمین» است استعدادهایی را که در ذات موجودات است به فعلیت می رساند. استعداد انسان و بلکه هر موجودی در دنیا پایان نمی پذیرد. انسان استعداد بقا دارد و خداوند، انسان را تا آنجا که می تواند برود، می برد و حد نهایی انسان جاودانگی و باقی ماندن است. پس اینکه فرمود: «سوگند به پروردگارم شما مبعوث می شوید»؛ یعنی بعث شما شأنی از شؤن ربوبیت خداوند است.

بعد خبر داده می شوید به آنچه انجام داده اید. ^(۶۱۱) منظور از خبر دادن این نیست که مثلا محتوای پرونده اعمال انسان به اطلاع او می رسد، بلکه منظور این است که خود اعمال انسان را به انسان ارائه می دهند؛ خود اعمال انسان در آن جا حضور دارند.

فَامِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۸)

«حال که چنین است ، به خدا و رسول او و نوری که نازل کرده ایم ایمان بیاورید، و بدانید خدا به آن چه انجام می دهید آگاه است.»

حال که به موجب ربوبیت پروردگار، بعث و جزا در کار است پس ایمان آورید به ذات الله و به رسول او و به آن نوری (قرآن) که ما فرود آوردیم . این نور برای راهنمایی در همین راه طولانی است که شما از اینجا تا ابدیت دارید، و بدانید که خدا به تمام اعمال شما آگاه است . شما خدایی دارید که لا تاءخذه سنة و لا نوم ^(۶۱۲) «غفلتی و خوابی او را نمی گیرد» و به همه اعمال شما ناظر است . پس همیشه در حال مراقبه باشید و بدانید خدا حضور دارد.

يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ وَمَنْ يُؤْمِنِ بِاللَّهِ وَيَعْمَلْ صَالِحًا يُكْفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَيُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ

۶۱۱- «لتنبئن» از ماده «نبا» به معنی خبر، اطلاع و آگاهی است که با نون تاءکید ثقیله «

موکد شده است . یعنی حتما اعمال انسان به اطلاع او می رسد.

۶۱۲- بقره / ۲۵۵

«این در زمانی خواهد بود که همه شما را در روز اجتماع [= روز رستاخیز] گردآوری می کند؛ آن روز، روز تغابن است (روز احساس خسارت و پشیمانی)؛ و هر کس به خدا ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد، گناهان او را می بخشد و او را در باغهایی از بهشت که نهرها از زیر درختانش جاری است وارد می کند، جاودانه در آن می مانند؛ و این پیروزی بزرگ است.»

روز قیامت به اعتبار خصوصیات گوناگونی که در آن روز هست القابی دارد. یکی از القاب قیامت یوم الجمع است. جهان دنیا یوم الفرق است، یعنی روز تفرق و پراکندگی و روز از یکدیگر دور بودن؛ چه از نظر مکانی و چه از نظر زمانی. از نظر مکانی الان ما که اینجا هستیم از بقیه نقاط عالم بی خبر هستیم و از نظر زمانی نیز از گذشته و آینده جدا هستیم و در یک قطعه مخصوصی از زمان قرار گرفته ایم.

اما قیامت یوم الجمع است. اولین و آخرین در یک جا گرد می آیند و دیگر در آن جا مساله زمان و مکان به شکلی که در دنیا مطرح است، مطرح نیست در یکی از دعاهای سحر ماه رمضان می خوانیم: و اذا جمعت الاولین و الاخرین یوم القیامة فارحمنا^(۶۱۳) «خدایا! آنگاه که اولین و آخرین را در قیامت گرد می آوری به ما ترحم بفرما!»^(۶۱۴)

یک لقب دیگر قیامت یوم التغابن است. تغابن از ماده «غبن»^(۶۱۵) و از باب «تفاعل» است که معنای اشتراک دارد.

۶۱۳- مفاتیح الجنان، دعای بعد از افتتاح

۶۱۴- آشنایی با قرآن، ج ۷، صص ۱۴۹ - ۱۳۹

۶۱۵- غِبْن و «غبن» معنای نزدیک به هم دارند. «غبن» یعنی در معامله ضرر کردن «غِبْن» یعنی در فکر و راء ضرر کردن؛ به هر حال ماده «غبن» مربوط به از دست دادن سرمایه است.

«تغابن» یعنی مشارکت کردن در غبن . بعضی از مفسرین جنبه باب تفاعل این کلمه را در نظر نگرفته اند و تنها گفته اند که روز قیامت روز غبن است ، به این معنا که هر کس احساس مغبونیت می کند؛ هم سعید و هم شقی . سعید از این که چرا اصلا استفاده نکرده است . در قیامت همه مردم احساس غبن می کنند، مگر افراد نادری که یک لحظه را هم از دست نداده اند و تمام زندگی و حتی خوابشان عبادت است .

در حدیث است که ساعات و لحظات عمر انسان در مقابلش مجسم می شود و می بیند بعضی لحظات را با خوبی پر کرده و سفید است و بعضی لحظات را هم خالی نگه داشته است .

در حدیث است که اگر قرار بود کسی در قیامت به خاطر احساس مغبونیت بمیرد، اکثر اهل محشر می مردند. و انذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر و هم فی غفلة و هم لا یومنون^(۶۱۶) لذا یکی از نام های قیامت «یوم الحسرة» است ؛ یعنی روز تاسف .

اما اگر نظر به باب تفاعل داشته باشیم ، چنان که در بعضی تفاسیر از جمله تفسیر المیزان به این نکته توجه کرده اند، معنای دیگری از آیه فهمیده می شود. تغابن یک کار اشتراکی است . تغابن در جایی است که دو نفر که با یکدیگر همکاری دارند، احساس کنند که هر دو ضرر کرده اند.

حال در قیامت این مغبونیت طرفینی در کجاست ؟ مفسرین گفته اند گاهی دو نفر و یا بیشتر حتی هزاران نفر با یکدیگر برای هدفی کار می کنند

۶۱۶- آنان را از روز حسرت (= روز رستاخیز که برای همه مایه تاسف است) بترسان ، در آن

هنگام که همه چیز پایان می یابد؛ و آن ها در غفلتند و ایمان نمی آورند.

(مریم / ۳۹)

و کسی فرمان می دهد و عده ای هم فرمان ها را اجرا میکنند.

به تعبیر قرآن یک نفر متبوع است و دیگران تابع . تابع و متبوع در دنیا خیال می کنند هر دو از معامله سود برده اند . در روز قیامت است که می فهمند از این اشتراک مساعی و همکاری و از این داد و ستدی که در دنیا با یکدیگر داشته اند هر دو ضرر کرده اند. اگر در دنیا معامله ای که فروشنده و خریدار هر دو ضرر کنند احیانا وجود نداشته باشد، در آخرت این نوع معامله ها وجود دارد. برخی مفسرین گفته اند: مقصود از روز تغابن ، اشاره است به آیه اذ تبرا الَّذِينَ اتبعوا من الَّذِينَ اتبعوا^(۶۱۷) تابع و متبوع هر کدام می خواهند ظلم ها و جنایت ها را به گردن دیگری ببندازند، لذا از یکدیگر تبری می جویند. قرآن می گوید: تابع و متبوع هر دو مغبونند و هر دو ضرر کرده اند.

پس قیامت «یوم التغابن» است ؛ یعنی بعضی از کارهایی که در این دنیا همکاری است ، در آن دنیا به صورت ضرر مشترک ظاهر می شود. عکس قضیه هم هست ، در آن جهان همکاری هایی به تعبیر قرآن به صورت «خلت» و دوستی های مشترک ظاهر می شود. از آیات قرآن استنباط می شود که پیوندها و همکاری های افراد با یکدیگر اگر برای خدا باشد در قیامت گسسته نمی شود و بلکه مستحکم تر می شود، ولی پیوندهایی که بر اساس گناه و ظلم است گسسته و تبدیل به دشمنی می شود. قرآن می گوید: الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین^(۶۱۸) پیوندها و دوستی ها همه تبدیل به دشمنی می شود، مگر پیوندی که میان متقین است .

۶۱۷- هنگامی که پیروان از پیشوایان بیزاری می جویند. (بقره / ۱۶۶)

۶۱۸- زخرف / ۶۷

تعبیر قرآن در اینجا کلمه «خلیل» است که از کلمه «دوست» معنی عمیق تری دارد. دو نفر دوست ، وقتی دوستیهایشان در یکدیگر نفوذ کرده باشد، مثل این است که در یکدیگر فرو رفته و متخلل شده اند اینجا است که کلمه خلیل را به کار می بریم . (۶۱۹)

روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سلم رو به اصحاب خود کرده و فرمودند: ائی عری الا یمان اوثق ؟ کدام دستگیره ایمان محکمتر است ؟ یک نفر عرض کرد: نماز. دیگری عرض کرد روزه . سومی : زکات و ... خود حضرت فرمود: همه اینها دستگیره های ایمان هستند، اما محکمترین دستگیره ایمان این است که افراد به خاطر خدا یکدیگر را دوست بدارند و به خاطر او دشمن بدارند: الحب فی الله و البغض فی الله (۶۲۰)

ادامه این آیه می فرماید: آن کسی که به خدا ایمان واقعی بیاورد و عمل شایسته انجام دهد، خداوند بدی های او را می پوشاند. در این جا نیز «عمل» بعد از «ایمان» ذکر شده ؛ یعنی هر ایمانی نوعی عمل را ایجاد می کند. یک فرد وقتی خداشناس و موحد شد، خود خداشناسی ، برای انسان ، برنامه تعیین می کند. به قول امروزی ها جهان بینی برای انسان ایدئولوژی می سازد. آن کس که بینش او توحیدی باشد و بر اساس این بینش عمل شایسته انجام دهد، اولین بشارت قرآن این است که ایمان و عمل صالح گناهان او را جبران می کند.

۶۱۹- ابراهیم علیه السلام را «خلیل الله» می گویند. بعضی از عرفا از این کلمه خلیل الله راجع به مرتبه حضرت ابراهیم استفاده کرده و گفته اند او «خلیل الله» نامیده شده است از این جهت که چنان با خداوند یگانگی پیدا کرده است که گویی ابراهیمی وجود ندارد.

۶۲۰- بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۵۶

یک وقت هست که در میان اعمال انسان غلبه با گناهان است که تعبیر به «حبط» می شود؛ اعمال صالح چنین افرادی حبط می شود و از بین می رود، و یک وقت هم هست که عمل صالح بیش از گناهان است که تعبیر به «تکفیر» یعنی پوشاندن^(۶۲۱) می شود.

دومین بشارت برای موحدی که عمل صالح انجام می دهد این است که خداوند آن ها را وارد بهشتهایی می کند که در زیر آن نهرهایی جاری است و برای همیشه در سعادت باقی خواهند ماند و آن فوز و رستگاری بزرگ است .

و الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ خَالِدِينَ فِيهَا وَ بئس

المصير (۱۰)

«اما کسانی که کافر شدند و آیات ما را تکذیب کردند اصحاب دوزخند،

جاودانه در آن می مانند، و (سرانجام آن ها» سرانجام بدی است!»

در این آیه گروه مغبون ها را شرح می دهد، آن هایی که کافر شدند و آیات خدا را دروغ پنداشتند، یاران آتش هستند و برای همیشه در آن جا خواهند ماند و چه بدجایگاهی دارند. صبرورت یعنی گردیدن و به اصطلاح امروز «شدن». چه بد است که انسان شدن و تحولش به جهنم باشد.^(۶۲۲)

ما اصاب من مصيبة الا باذن الله و من يؤمن بالله يهد قلبه والله بكل شيء

علیم (۱۱)

۶۲۱- ماده «کفر» که کلمه «کفر» هم از آن مشتق است به معنای پوشاندن است . کافر را از آن جهت کافر گویند که روی فطرت خودش را که فطرت توحیدی است با اعمال ناصالح می پوشاند، یعنی حقیقتی برا او ظاهر می شود ولی او روی آن را می پوشاند.

۶۲۲- آشنایی با قرآن ، ج ۷، صص ۱۵۷ - ۱۴۸

«هیچ مصیبتی رخ نمی دهد مگر به اذن خدا! و هر کس به خدا ایمان آورد، خداوند قلبش را هدایت می کند؛ و خدا به هر چیز داناست.»

آیات قبل مربوط به معاد بود و آیات ۱۱ تا ۱۳ به توحید و اخلاق و خلیاتی که ناشی از توحید می شود مربوط است. در ابتدا می فرماید: مصیبتی به کسی نمی رسد مگر به اذن خدا، و اگر کسی ایمان راستین به خدا پیدا کند، خدا قلب و دل او را راهنمایی می کند تا حقیقت و حقایق را خوب درک کند و خدا به هر چیزی داناست. دو سه لغت در اینجا هست که ابتدا آنها را توضیح می دهیم و بعد مجموع آیه را تفسیر می کنیم.

اصل لغت «مصیبت» و ماده «اصاب یصیب» به معنای رسیدن چیزی از بالاست. اگر چیزی از بالا به پایین بیاید، به این امر «صوب» می گویند. این رسیدن از بالا به پایین، یعنی فعل «اصاب» هم در مورد نعمت و رفاه و هم در مورد مصیبت و ناراحتی در قرآن به کار رفته است.

ما اصابک من حسنه فمن الله و ما اصابک من سيئه فمن نفسک؛ ^(۶۲۳) ولی لغت «مصیبت» بیشتر به حادثه ای که برای انسان ناراحت کننده باشد، اختصاص یافته است.

کلمه دیگری اذن است. اعلام موافقت یک شخص با انجام کاری توسط شخصی دیگر را اذن گویند. این لغت در زبان عربی هر جا به کار برده می شود، به معنای اعلام است؛ ثم اذن مؤذن ايتها العير انکم لسارقون ^(۶۲۴) در داستان یوسف است.

۶۲۳- آن چه از نیکی ها به تو می رسد، از طرف خداست؛ و آن چه از بدی به تو می رسد، از سوی خود توست. (نساء / ۷۹)

۶۲۴- اعلام کننده ای اعلام کرد که ای اهل قافله، شما سارق هستید. (یوسف / ۷۰)

به اذان نیز چون اعلام وقت اذان است «اذان» می گویند.

ما معمولاً در فارسی به جای «اذن» کلمه «اجازه» یا «جواز» را به کار می بریم که با هم فرق دارند. «اجازه» از ماده «جواز» به معنای عبور است. وقتی کسی می خواهد از دروازه ای و یا مرزی عبور کند نیاز دارد که شخص دیگری به او «جواز» بدهد، یعنی به او اعلام کند که حق عبور دارد.

قرآن می فرماید همه مصیبت ها که به انسان ها می رسد به اذن الهی است؛ یعنی هر موثری که در دنیا روی اشیا اثر می گذارد، خدا اعلام رخصت کرده است؛ زیرا خداوند متعال که زمام همه امور به دست اوست، اگر بخواهد مانع ایجاد می کند، تا آن مؤثر اثر نکند. همین قدر که مانع در مقابل او ایجاد نمی کند، معنایش این است که به اذن خدا واقع شده است.

در باب چگونگی عملکرد نظام تکوین سه نظر وجود دارد.

نظر اول این که عمل اشیا و وقوع حوادث العیاذ بالله بر خلاف خواست خدا و تابع یک سلسله علل طبیعی است؛ یعنی خدا دستگامی را خلق کرده و در آن دستگاه حادثی واقع می شود که خود خدا هم نخواسته، ولی وقتی طبایع گوناگون که در وجودشان در عالم لازم است خلق شود، خواه ناخواه این حوادث هم رخ میدهد.

نظر دیگر این است که کسی حوادث را با الغای نظام حکیمانه اسباب و مسببات در نظر بگیرد و بگوید که خود خدا به طور مستقیم حوادث را پدید می آورد؛ مثلاً زمین را تکان می دهد و زلزله پدید می آید.

دیدگاه صحیح «امر بین الامرین در نظام تکوین» است. کلمه الا باذن الله در آیه مورد بحث نیز امر بین الامرین را در نظام تکوین بیان می کند. می فرماید: هر بدی که می رسد، به اذن خدا می رسد؛

یعنی نه این چنین خیال کن که علل و اسبابی دخالت ندارد و نه این چنین خیال کن که دخالت آنها به نحوی است که چه خدا بخواهد و چه نخواهد آن کار صورت می گیرد، بلکه به اذن خدا می شود؛ یعنی اگر خدا می خواست مانع ایجاد کند، چنین می کرد. همانطور که در امور اختیاری انسان ها، نه جبر است و نه تفویض^(۶۲۵)، در نظام تکوین یعنی در تاءثیر و تاءثرهایی که در عالم صورت می گیرد نیز امر بین امرین حاکم است.^(۶۲۶)

اینجاست که معنای مصلحت و رضا به قضای الهی روشن می شود. اگر حادثه ای پیش بیاید و خدای متعال به آن اذن دهد، یعنی جلو این حادثه را نگیرد، معلوم می شود که مصلحت کلی اقتضا نمی کرده است که خداوند جلو آن را بگیرد. اگر انسان به این حقیقت ایمان داشته باشد، به دنبالش «خلق توحیدی» پیدا میکند و بعد از هر حادثه ای در انسان حالت رضا پیدا می شود و می گوید لابد مصلحت بوده است.

گفتیم کلمه «اذن» را در مورد همه موجودات به کار برده است، گویی در نظر قرآن همه موجودات در برابر خداوند به منزله عبید و بندگانی در مقابل خداوند مولایی هستند که در کارهای خودشان نیازمند به اعلام رخصت او می باشند. خداوند برای این که بفهماند همه موجودات از نوعی شعور و ادراک نسبت به خدای خود برخوردار هستند، کلمه «اذن» را به کار می برد.

۶۲۵- جبر این است که علی رغم خواست انسان ها قدرتی آن ها را به انجام کاری ملزم کند.

تفویض یعنی به خود واگذارشدگی و استقلال.

۶۲۶- آشنایی با قرآن، ج ۷، صص ۱۶۶ - ۱۵۸

این که انسان بتواند همین مطلب را در نظام عالم درک کند که همه اشیا در تاثیرات خود یک رابطه اذن و ماذونی با خدای خود دارند و اگر سبب کار خودش را کرد و مانع ایجاد نشد، این مانع ایجاد شدن مبنی بر مصلحتی است؛ نیازمند خدانشناسی عمیق و توحید در ذات و توحید در فاعلیت است. لذا در ادامه آیه مورد بحث می خوانیم: آن که به خدا ایمان بیاورد و خدا قلب او را هدایت می کند، یعنی انسان تا از یک ایمان قوی برخوردار نباشد به این حقیقت نمی رسد.

در پایان می فرماید: خدا به همه چیز آگاه است. تو اگر الله را شناختی خاطرت جمع باشد، او به همه چیز آگاه است، هیچ کدام از تاءثیرها و مؤثرها و متاءثرها و اثرها از نظارت الهی که نامش «اذن الله» است خارج نیست و معنای توحید همین است.

و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول فان تولیتهم فانما علی رسولنا البلاغ المبین (۱۲)

«اطاعت کنید خدا را، و اطاعت کنید پیامبر را؛ و اگر رویگردان شوید، رسول ما جز ابلاغ آشکار وظیفه ای ندارد.»

آیه قبل درباره اذن الهی در نظام تکوین بود و این آیه درباره اذن الهی در نظام تشریح است. انسان از آن جهت که موجود عاقل و مختار و مؤثری از موثرهای عالم است، اثر و عمل خود را باید خودش انتخاب و اختیار کند. کلمه «اختیار» از ماده «خیر» است، یعنی از دو طرف خیر و شر، آن را که خیر است برگزیند.

در این جا یعنی در نظام تشریح ، فقط برنامه راهنمایی است که توسط وحی و دین برای انسان بیان می شود. این برنامه دو قسم است : یک قسمت تشریح الهی است ؛ یعنی قانونی است که خدا وضع کرده و پیامبر آن را ابلاغ نموده است .

قسمت دیگر آن است که خدای متعال در مسائل اجرایی و جزیی و خصوصی ، به پیغمبر، حق امر و نهی داده و بر مردم واجب کرده است که امر و نهی او را طاعت کنند؛ مثلا «جهاد کنید»، امر خداست ، اما این که فرمانده چه کسی باشد، چگونه جهاد کنیم و... مربوط به امور جزئی و اجرایی است که باید از پیامبر اطاعت کرد. این است که می فرماید: امر خدا و پیغمبر را اطاعت و پیروی کنید. (۶۲۷)

اگر اعراض کردید و روی گردانید و امر خدا و رسول او را اطاعت نکردید، جبر در کار نیست . همانا آن چه بر رسول ماست ابلاغ و رساندن آشکار است .

الله لا اله الا هو علی الله فلیتوکل المومنون (۱۳)

«خداوند کسی است که هیچ معبودی جز او نیست ، و مؤمنان باید فقط بر او توکل کنند.»

در آیه قبل صحبت از «اطاعت» بود و در این آیه مساله «عبادت» مطرح شده است . ارتباط این دو آیه از این جهت است که هر اطاعتی نوعی عبادت است .

۶۲۷- در اینجا احتمال دیگری هست که بگوییم مقصود از اطاعت رسول ، همان اطاعت خداست در آنچه که خدا دستور داده است ؛ چون پیغمبر هیچ چیزی از ناحیه خود نمی گوید؛ اما از آیات قرآن تفسیر اول استنباط می شود و درست همان است .

ما دو نوع عبادت داریم : یک عبادت ، عبادت معمولی است که یک عابد در مقابل معبود خود انجام می دهد. و یک عبادت به معنای اطاعت ؛ یعنی در واقع هر اطاعتی نوعی عبادت است . (۶۲۸)

از نظر قرآن انسان فقط باید از خدا اطاعت کند و اطاعت پیغمبر هم چون خدا امر کرده است ، اطاعت خداست . الله لا اله الا هو یعنی معبودی جز خدا نیست . در واقع می خواهد بفرماید که مطاعی جز خدا نیست و جز اطاعت خدا هیچ اطاعتی برای انسان روا نیست لا اله یعنی لا طاعة الا عبادة .

از سوی دیگر هر اطاعتی مستلزم یک نوع توکل نیز هست . حتی اطاعت غیر خدا. اطاعت ، یک رابطه طرفینی است ؛ از یک طرف اطاعت کردن و تسلیم بودن ، و از طرف دیگر تعهد به تحت حمایت قرار دادن و و را به خود وانگذاشتن . یکی از اشتباهاتی که در باب توکل می شود، خلط میان «توکل در سرنوشت» و «توکل در وظیفه» است . بعضی از افراد به جای اینکه توکل در سرنوشت کنند، در وظیفه توکل می کنند. یعنی به جای اینکه اطاعت کنند، توکل می کنند. در حالی که باید اطاعت کنند و وظیفه شان را انجام دهند، و سرنوشت کار خود را به خدا واگذارند و اعتماد داشته باشند که او آن ها را به خودشان وانمی گذارد. (۶۲۹)

۶۲۸- قرآن راجع به موسی و فرعون و بنی اسرائیل ، این طور نقل می کند: و تلک نعمة تمنها علیّ اءن عبءت بنی اسرائیل «موسی علیه السلام به فرعون گفت : یک منتهی هم سر من می گذاری که همه بنی اسرائیل را عابد خودت قرار داده ای ؟» (شعراء / ۲۲) در صورتی که نه بنی اسرائیل برده مصطلح فرعون بودند و نه فرعون را نیایش می کردند، ولی چون فرعون بنی اسرائیل را اجبارا به اطاعت خود وادار می کرد، قرآن این اطاعت را عبادت نامیده است .

۶۲۹- آشنایی با قرآن ، ج ۷ ، صص ۱۷۳ - ۱۶۶

يا ايها الَّذِينَ آمَنُوا ان من ازواجكم و اولادكم عدوا لكم فاحذروهم و ان تعفوا
و تصفحوا و تغفروا فان الله غفور رحيم (۱۴)

«ای کسانی که ایمان آورده اید! بعضی از همسران و فرزندان دشمنان شما هستند، از آن ها بر حذر باشید؛ و اگر عفو کنید و چشم ببوشید و ببخشید (خدا شما را می بخشد)؛ چرا که خداوند بخشنده و مهربان است.»
منظور قرآن از این که بعضی از همسران و فرزندان شما دشمنان شما هستند، چیست؟

آیا مقصود همین دشمنی ظاهری و کینه توزی است که گاهی میان زن و شوهر یا میان فرزندان و والدین وجود دارد؟
این چیزی است که همه مردم درک می کنند. مراد قرآن این نیست ، بلکه منظور کارهای دشمنانه ای است که با چهره دوستی و با قصد توستی انجام می شود و این جایی است که دوستی آن ها با دوستی خدا تعارض پیدا می کند.
در شان نزول آیه ، شخصی از صحابه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را نام می برند که هر وقت تصمیم می گرفت در هجرتی و یا در جهادی شرکت کند یا در کار خیری مشارکت کنند، خانواده اش از شدت محبتی که به او داشتند می آمدند در حضورش گریه می کردند تا بالاخره او را از تصمیمش منصرف می کردند. آن ها دشمنش نبودند، ولی رفتارشان عملاً مانند رفتار یک دشمن بود.

شکی نیست که انسان نسبت به خانواده خودش مسؤ ولیت بزرگی دارد. این آیه بدین معنا نیست که انسان مسؤ ولیتی را که نسبت به همسر و فرزندان خود دارد فراموش کند، ولی باید توجه کند که یک مسؤ ولیت الهی هم هست .

قرآن نمی گوید شما فرزندان را دوست نداشته باشید یا مال نداشته باشید، بلکه می فرماید: مال شما فتنه است، اولاد شما فتنه است، یعنی بازدارنده هستند. هیچ یک از این ها نباید وقتی پای حق و تکلیف در میان می آید، پای بند انسان باشد. (۶۳۰)

پیغمبر فرمود: دشمنان شما آن ها نیستند که در میدان جنگ با شما مقابله می کنند، بلکه دشمن شما یکی نفس خود شماست که در میان دو پهلوی شماست و دیگر آن دسته از همسران و فرزندان شما که مانع راه شما می شوند. (۶۳۱) نفس انسان هم این گونه نیست که احساسات کینه توزانه با انسان داشته باشد، بلکه چون می خواهد به هوا و میل خودش رفتار کند نتیجه رفتارش دشمنانه خواهد بود.

۶۳۰- قل ان كان اباؤكم و اباؤكم و اباؤكم و اخوانكم و ازواجكم و عشيرتكم و اموال اقترفتموها و تجاره تخشون كسادها و مساكن ترضونها احب اليكم من الله و رسوله و جهاد في سبيله فتربصوا حتى ياتي الله بامرہ والله لا يهدى القوم الفاسقين

«بگو: اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و طایفه شما و اموالی که به دست آورده اید، و تجارتی که از کسادشدنش می ترسید، و خانه هایی که به آن علاقه دارید، در نظرتان از خدا و پیامبرش و جهاد در راهش محبوب تر است، در انتظار باشید که خداوند عذابش را بر شما نازل کند و خداوند جمعیت نافرمانبردار را هدایت نمی کند.»

(توبه / ۲۴)

۶۳۱- کنز العمال، ۱۱۲۶۴

از این جا معلوم می شود که انسان سه گونه دشمن می تواند داشته باشد:
دسته اول دشمنانی که با قصد دشمنی و با چهره دشمنی با انسان روبرو می
شوند که دشمنهای آشکار و علنی هستند.

دسته دوم دشمنانی هستند که با قصد دشمنی و با چهره دوستی با انسان
روبرو می شوند. مسلما خطر دوستان منافق بیشتر از دشمنان صریح است .

دسته سوم کسانی هستند که با چهره دوستی و به قصد دوستی می آیند، ولی
رفتار و تقاضای ایشان به گونه ای است که از تیرباران کردن یک دشمن ، بیشتر
است .

تفاوت دشمنی نوع سوم با دشمنی نوع دوم و نوع اول در این است که اینجا
سوء نیت در کار نیست و با حسن نیت دشمنی صورت می گیرد؛ یعنی دشمنی
از روی جهالت است .

در صدر اسلام مسلمینی بودند که در مواردی که همسران و فرزندان مانع می
شدند هیچ به حرف آنها گوش نمی کردند. بعدها که اوضاع به نفع مسلمین
گردش کرد و خود آنها هم مجبور شدند مهاجرت کنند، بعضی از مسلمین می
خواستند به انتقام آن روزهایی که مانع بودند دیگر با آنها هیچ معاشرتی نکنند و
آنها را از خودشان طرد کنند. قرآن می فرماید: شما به حرف آنها گوش نکنید،
ولی کینه آنها را هم در دل خود نگه ندارید، عفو کنید و صفح نمایید.

«عفو» یعنی گذشت از مجازات ، ولی «صفح» یک درجه بالاتر است .
«صفح» این است که انسان نه تنها آن مجازات معمول را انجام نمی دهد، بلکه
اصلا نامش را هم نمی برد، به روی هم نمی آورد. «غفران» از صفح هم بالاتر
است ،

زیرا غفران از «غفر» به معنای پوشاندن است؛ یعنی روی گناه را با رحمت پوشاندن.

قرآن می گوید: اگر چنین کنید همان کاری را کرده اید که خدا در مقابل بندگان گناهکار خود انجام می دهد.

اینجا از مواردی است که در جمله شرطیه، چیزی که به منزله علت است جانشین «جزا» شده است. در قرآن این امر یکی از فنون بلاغت است و نظایر زیادی دارد، مانند و من کفر فان الله غنی حمید^(۶۲۲) و کسی که کفر بورزد ضررش به خودش برمی گردد. ولی عبارت «ضررش به خودش برمی گردد» به عنوان جزا نیامده است، بلکه به جای آن فرموده: خداوند از همه جهانیان بی نیاز است. در آیه مورد بحث هم نمی فرماید اگر عفو و صفح کنید و بیامرزید، برای شما خیلی بهتر است، بلکه می فرماید: اگر چنین کنید، پس به درستی که خداوند غفور و رحیم است.^(۶۲۳)

انما اموالکم و اولادکم فتنه و الله عنده اجرا عظیم (۱۵)

«اموال و فرزندان فقط وسیله آزمایش شما هستند؛ و خداست که پاداش عظیم نزد اوست.»

کلمه «فتنه» همان مفهوم امتحان و آزمایش را دارد؛ البته به فتنه از این جهت «فتنه» گفته می شود که چیزی است که انسان را به خود مشغول می کند و امتحان بودنش همین است.

۶۳۲- لقمان / ۱۲

۶۳۳- آشنایی با قرآن، ج ۷، صص ۱۸۲ - ۱۷۳

در قرآن می خوانیم : و نبلوكم بالشر و الخير فتنة و الينا ترجعون (۶۳۴)
آنچه که موجب آزمایش بشر است ، ممکن است خیر باشد، یعنی نعمت
باشد، و ممکن است شر باشد، یعنی بلا باشد. عمده این است که انسان در مقابل
این امتحان چه عکس العملی نشان دهد.

این است که نباید هر چیزی را که مایه امتحان انسان است بد دانست ، بلکه
باید آن را خوب دانست ، زیرا امتحان برای سه منظور مختلف صورت می گیرد:
گاهی امتحان همان است که به آن آزمایش می گوئیم و هدف از آن تبدیل
مجهولی به معلوم است ؛ یعنی هدف امتحان کننده کشف حقیقتی است . واضح
است که در مورد خداوند نسبت به بندگان چنین امتحانی معنی ندارد. نوع دوم
امتحانی است که برای اتمام حجت است ؛ یعنی برای این است که به خود
امتحان شونده امری را ثابت کنند.

امتحان به این معنا در مورد خداوند معنی دارد. ممکن است بنده ای را مورد
امتحان قرار بدهد، برای اینکه حجت را بر او تمام کند. نوع سوم امتحان که
مهمتر است به معنای عمل تمرینی برای امتحان شونده است ؛ یعنی امتحان کننده
انسان را در بوته ای قرار می دهد تا استعدادهای درون او به فعلیت برسد.
امتحان الهی برای این است که انسان در خلال آن گرفتاری ها کمال یابد.
کمال انسان به این است که در دنیا، هم با نعمتها و هم با مشکلات و شدت ها
هر چه بیشتر درگیر شود و از این درگیری آزاد و سربلند بیرون بیاید.

۶۳۴- شما را با بدی و خوبی ها آزمایش می کنیم و سرانجام به سوی ما بازگردانده می

شوید.

(انبیا / ۳۵)

در مورد ابتلاها، حدیثی هست از امام صادق علیه السلام که می فرماید: ان
الله اذا احب عبدا غته بالبلاء غتا^(۶۳۵) «خداوند آنگاه که بنده ای را دوست بدارد
او را در دریای بلا فرو می برد.»

«غت» به معنی فرورفتن در آب است . امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:
الدنیا دار ممر لا دار مقر دنیا عبورگاه است نه قرارگاه ، و الناس فیها رجلان و
مردم در دنیا دو گروهند رجل باع نفسه فابوقها و رجل ابتاع نفسه فاعتقها^(۶۳۶)
یک گروه در این بازار، خودشان را می فروشند و هلاک می کنند، حال یا در
بازار نعمتها و یا در بازار نعمتها، و گروهی دیگر در این بازار خودشان را می
خرند و آزاد می کنند.

قرآن در بیان این که اموال و اولاد مایه امتحان هستند، جنبه امتحان بودن و
اجتناب ناپذیر بودن را بیان می کند. این ها مایه های امتحان شما هستند، و مایه
امتحان بودن مستحق ملامت نیست ، به شما بستگی دارد که از این امتحان
چگونه بیرون بیایید و اجر بزرگی نزد خداست .

فاتقوا الله ما استطعتم و اسمعوا و اطیعوا و انفقوا خیرا لانفسکم و من یوق شح
نفسه فاولئک هم المفلحون (۱۶)

«پس تا می توانید تقوای الهی پیشه کنید که برای شما بهتر است ؛ و کسانی
که از بخل و حرص خویشان مصون بمانند، رستگارانند.»
«تقوا» از کلماتی است که ترجمه فارسی دقیق ندارد. ریشه اش از «وقی» به
معنای نگهداری است .

۶۳۵- اصول کافی ، ج ۲، ص ۲۵۳

۶۳۶- نهج البلاغه ، حکمت ۱۳۳

خود تقوا در بردارنده «خودنگهداری» و «خود نجات دادن» است و مستلزم مفهوم آزادی معنوی است .

امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: ان التقوی نجات من کل هلکة و عتق من کل ملکہ ^(۶۳۷) تقوا مایه نجات از هر هلاکتی و مایه آزادی از هر مملوکیتی است . تقوای واقعی همان است که انسان را نجات می دهد. انسان در میدان امتحان ها باید تقوا داشته باشد و این تقواست که او را نجات می دهد. این آیه می فرماید: حال که ثروتها و فرزندان امتحانهایی است که باید با درگیری پیدا کنید، پس به هر اندازه که قدرت داشته باشید تقوا پیشه کنید. ^(۶۳۸)

رفع یک شبهه : دو آیه در قرآن هست که بعضی مفسرین خیال کرده اند این دو آیه به نوعی با یکدیگر منافات دارند و یکی را ناسخ دیگری دانسته اند: یکی آیه ای است که می فرماید: یا ایها الذین امنوا اتقوا الله حق تقاته ^(۶۳۹) یعنی تقوای خدا را داشته باشید آنچنان که شایسته خداست . و آیه دوم همین آیه مورد بحث است که می فرماید: تقوای الهی داشته باشید به آن اندازه که قدرت دارید.

بعضی مفسرین گفته اند که آیه دوم ناسخ آیه اول است . چون این که «آنچنان که او شایسته است ، تقوای او را داشته باشید» مافوق قدرت بشری است ؛ آیه دوم می فرماید به اندازه قدرت خودتان تقوا داشته باشید؛

۶۳۷- نهج البلاغه ، خطبه ۲۲۸

۶۳۸- آشنایی با قرآن ، ج ۷، صص ۱۸۶ - ۱۸۳

۶۳۹- آل عمران / ۱۰۲

اما بعضی مفسرین مخصوصا صاحب المیزان می فرمایند: این دو آیه اصلا با هم منافات ندارند. زیرا خدا هیچگاه تکلیف به مافوق قدرت بشر نمی کند. آیه اول ناظر به این است که تقوای هر چیزی متناسب با خود آن چیز است؛ مثلا در قوانین دنیوی فقط یک نوع خودنگهداری داریم که همان تخلف نکردن به صورت ظاهر و آشکار است؛ اما در تقوای الهی درجات مختلفی داریم: تقوای در عمل، تقوای به قلب، تقوای به عقل و تقوای به تمام وجود؛ همه درجات تقوا هستند.

پس آیه مورد بحث بیانگر کمیت تقواست و آن آیه ای که می فرماید: آن چنان که شایسته تقوای الهی است، تقوای پیشه کنید، نظر به کیفیت تقوا دارد و کیفیت تقوای الهی با کیفیت تقواهای دیگر متفاوت است.

در ادامه می فرماید: «و بشنوید؛ یعنی امر خدا را بشنوید. گفته اند مقصود این نیست که اطاعت کنید، چون بعد می فرماید: و اطیعوا. «بشنوید» یعنی گوش شنوا داشته باشید، یعنی با قلب خودتان اعتقاد پیدا کنید، بدانید که این به سود شماست. و اسمعوا و اطیعوا دو درجه از تقوا هستند.

در ادامه می خوانیم: آن چیزی که برای خودتان خیر است، انفاق کنید. در قرآن به طور مکرر از ثروت حلال تعبیر به «خیر» شده است؛ مانند آن ترک خیرا الوصیة للوالدین و الاقربین^(۶۴۰) در اینجا هم می فرماید: از این خیرها چیزی به خودتان انفاق کنید، که بعضی از مفسرین گفته اند مفهوم اجتماعی دارد؛ یعنی شما اگر از مال خودتان به افراد دیگر خیر برسانید به خودتان رسانده اید؛

چرا که دیگران هم مثل شما هستند و باید آنها را از خودتان بدانید؛ ولی بعضی مثل صاحب تفسیر المیزان گفته اند: قرآن بارها اعمال انسان را به عنوان پیش فرستاده ها تعبیر می کند؛ مثلاً ما قدمت یداه^(۶۴۱) و بما قدمت ایدیهم^(۶۴۲). بنابراین معنای آیه این است که انفاق کنید و خیر را برای خود پیش بفرستید؛ اعمال شما پیش فرستاده هاست، سعی کنید که آن چیزی را که پیش می فرستید خیر باشد.

بعد از مساءله انفاق، مساءله «شح نفس» مطرح شده است، در قرآن هم کلمه «بخل» و هم کلمه «شح» آمده است. «بخل» عبارت است از همان حالت امساک. و «شح»، بخل است به علاوه حرص. ممکن است کسی بخیل باشد، اما حریص نباشد که بیشتر جمع کند و ممکن است کسی حریص باشد و دائماً بخواهد جمع کند، اما متقابلاً بخشنده باشد، یعنی بخیل نباشد. ولی «شحیح» به آدمی می گویند که هر دو را با هم جمع کرده باشد، از بدترین صفت ها در مورد مال و ثروت است.

قرآن «شح» که صفتی مربوط به مال است را مانند دشمن انسان تلقی کرده است. مال و ثروت گاهی به صورت دشمن در می آید ولی آن که دشمن است خود وجود عینی مال نیست، بلکه آن صفت قائم به نفس انسان است که نامش «شح» است. تعبیر قرآن این است: کسانی که از شر این دشمن نگه داشته بشوند آنها رستگاران هستند.

۶۴۱- آن چه با دست های خود پیش فرستاده است. (کهف / ۵۷)

۶۴۲- به واسطه آن چه که با دست های خود پیش فرستاده اند. (بقره / ۹۵)

ان تفرضوا الله قرضا حسنا يضاعفه لكم و يغفر لكم و الله شكور حلیم (۱۷)

«اگر به خدا قرض الحسنه دهید، آن را برای شما مضاعف می سازد و شما را می بخشد؛ خداوند شکرکننده و بردبار است.»

«قرض» یعنی کسی مالی را به شخص دیگری به صورت موقت بدهد و بدون هیچگونه سودی پس بگیرد. این را می گویند قرض حسن. در برابر «ربا» که پس گرفتن قرض است همراه با سود و از گناهان کبیره است.

توجه به این نکته مهم است که در تعبیرات قرآن وقتی می فرماید: به خدا قرض الحسنه بدهید که هم شامل قرض الحسنه معمولی است که انسان به بندگان نیازمند، بدون سود و چشمداشت می دهد و هم شامل هر نوع عمل خیر دیگر، مخصوصا خیرات و انفاقاتی است که در راه خدا می شود؛ یعنی همین که در راه خدا انفاق کنید، باز در واقع به خدا قرض الحسنه داده اید و نزد خداوند ماجور هستید. (۶۴۳)

عالم الغیب و الشهادة العزیز الحکیم (۱۸)

«او دانای پنهان و آشکار است؛ و او عزیز و حکیم است.»

۶۴۳- آشنایی با قرآن، ج ۷، صص ۱۹۲ - ۱۸۶

خلاصه کتاب آشنائی با قرآن ج ۸

تفسیر سوره طلاق

بسم الله الرحمن الرحيم # یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن و احصوا العده و اتقوا الله ربکم لاتخرجوهن من بیوتهن و لایخرجن الا ان یاتین بفاحشه مبینه و تلک حدود الله و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه لاتدری لعل الله یحدث بعد ذلک امرا. (۱)

«به نام خداوند بخشنده بخشایشگر. ای پیامبر، چون زنان را طلاق گوید، در زمانبندی عده آنان طلاقشان گوید و حساب آن عده را نگه دارید، و از خدا، پروردگارتان بترسید. آنان را از خانه هایشان بیرون مکنید، بیرون نروند مگر آن که مرتکب کار زشت آشکاری شده باشند. این است احکام الهی و هرکس از مقررات خدا پای فراتر نهد، قطعاً به خودش ستم کرده است. نمیدانی، شاید خدا پس از این، وضع تازه ای پدید آورد.»

در این سوره قسمت زیادی از آیات مربوط به احکام طلاق آمده است و از این جهت که بسیاری از مسائل این سوره اختصاص به زنها دارد، گاهی آن را «سوره النساء الصغری» یعنی سوره نساء کوچک می نامند.

در قرآن کریم به مسائلی که حکما و فلاسفه آنها را اصطلاحاً مسائل تدبیر منزل می نامند، یعنی حقوق و احکام خانوادگی، اهمیت زیادی داده شده است و با اینکه قرآن به جزئیات مسائل نمی پردازد، ولی در این مسائل بیش از مسائل دیگر به جزئیات پرداخته و این نشانه اهتمام قرآن به مسائل زندگی و خانوادگی است.

یکی از آن مسائل مساله طلاق است . در باب طلاق ، قوانین دنیا بین افراط و تفریط است . در بعضی از قوانین اساسا طلاق به طور مطلق غیر مجاز است ، همان چیزی که مسیحیت کاتولیک روی آن پافشاری می کند که ازدواج همین قدر که منعقد شد، دیگر قابل انفساخ و برگشت نیست و طلاق نباید وجود داشته باشد. واضح است که این یک امر غیرطبیعی است ، برای اینکه بعضی مواقع ازدواجهایی صورت می گیرد که بعد به هیچ شکل قابل ادامه واقعی - یعنی ادامه ای که بر پایه صمیمیت و عواطف زوجین باشد، نه زور و اجبار - نیست .

نقطه مقابل این نظر در جایی است که کوچکترین بهانه ای کافی است برای اینکه طلاق صورت بگیرد؛ یعنی یک امر بسیار عادی است و هیچ شرط و قدی در آن ضرورت ندارد. در هر جا که این نظام برقرار شده است ، عملا نظام خانوادگی وجود ندارد؛ یعنی هر مردی در طول عمرش با دهها زن و هر زنی با ده ها مرد ازدواج کرده است و این بر خلاف روح فطری ازدواج است .

ازدواج و زوجیت یک امر فطری در بشر است ؛ یعنی مساله ازدواج صرفا برای ارضای غریزه جنسی نیست ، بلکه مساله وحدت و صمیمیتی است که باید پایدار بماند.

اینجاست که حتما باید عاملی وجود داشته باشد که پایه ازدواج را تحکیم کند و تا حد امکان نگذارد این پیمان متزلزل شود؛ البته نه با زور و قانون ، چون در حالی که اساس آن بر شرکت عواطف است ، معنی ندارد که زور بخواهد حکمفرما باشد.

اینکه اسلام هرگونه التذاذ جنسی را در خارج از کانون خانواده شدیداً تحریم کرده است برای استحکام اساس خانواده است اگر مرد برای زن و زن برای مرد، یگانه موجودی باشد که ارضاکنده غریزه اوست، عواطف هر یک از آن‌ها متوجه داخل خانواده می‌شود و این خود به خود در ایجاد وحدت و صمیمیت مؤثر خواهد بود.

از جمله تدابیری که برای منفسخ نشدن پیمان ازدواج به کار برده شده، تدابیری است که برای زمان طلاق و بعد از طلاق اتخاذ شده است. برخی تدابیر، تدابیر ابتدایی است که می‌خواهد کار منجر به طلاق نشود، و برخی تدابیر برای این است که اگر طلاق صورت گرفت مهلت و فرصتی باشد که این قضیه به حال اول برگردد.

از آن جمله این است که اسلام برای زن مطلقه، مگر در موارد استثنائی، عده قایل شده است.

یکی از فلسفه‌های عده همین است که مهلت و فرصتی برای رجوع باشد. اغلب، طلاقها در اثر یک عصبانیت یا ناراحتی پیش می‌آید، لذا این مهلت را برقرار کرده اند که راه رجوعی بعد از پشیمانی وجود داشته باشد. (۶۴۴)

پس باید تا حد امکان تدابیری به کار برد که پیمان ازدواج باقی بماند؛ ولی اگر به مرحله‌ای رسید که روح خودش - که صمیمیت و سازش است - را از دست داد، دیگر در این جا به زور نگه داشتن آن معنی ندارد. اصلاً این که طلاق حلال مبعوض است، به همین معنی است؛

۶۴۴- البته این مطلب در جایی است که طلاق رجعی باشد؛ یعنی هم عده داشته و هم قابل

رجوع باشد، و گرنه در دیگر انواع طلاق، حق رجوع وجود ندارد.

یعنی از نظر خدا مبعوض است که مقدمات طلاق رخ بدهد و ازدواج به این مرحله برسد؛ ولی چون آن را با زور نمی شود نگه داشت اسلام می گوید من می خواهم خود زن و شوهر، این کار را انجام دهند. به این دلیل طلاق در عین مبعوض بودن حلال است . (۶۴۵) (۶۴۶)

فاذا بلغن اجلهن فامسكوهن بمعروف او فارقوهن بمعروف و اشهدوا ذوی عدل منكم و اقيموا الشهاده لله ذلكم يوعظ به من كان يؤمن بالله واليوم الآخر و من يتق الله يجعل له مخرجا (۲)

این آیه می فرماید: زنها را طلاق می دهید، در مدت عده باید در همان خانه خودشان با همان وضع زندگی سابقشان بمانند و شما هم بر آنها انفاق کنید؛ ولی حق رجوع دارید، و اگر خواستید رجوع کنید به نیکی و خوبی رجوع کنید؛ یعنی با سوءنیت رجوع نکنید که بگویید: اگر مدت عده او تمام شود، شوهر می کند، پس من رجوع می کنم برای این که مانع شوهر کردنش بشوم در ادامه می فرماید: و اگر خواستید از آن ها جدا شوید به خوبی جدا شوید: یعنی نه تنها حقوق وی را بدهید، در حد امکان خودتان زائد بر حقوق زن مطلقه هم یک چیزی از تمکن الی همراهش کنید.

در آخر این آیه مساءله تقوای الهی و سپس مساءله توکل مطرح می شود. علت این که در خلال آیات مربوط به طلاق و زندگی خانوادگی ، آیات تقوا و توکل آمده این است که

۶۴۵- پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

یهتز منه العرش (از یک طلاق عرش الهی می لرزد).

(عوالی اللئالی ، ج ۲، ص ۱۳۹)

۶۴۶- آشنایی با قرآن ، ج ۸، صص ۲۰ - ۱۳

نشان دهد در زندگی خانوادگی هم تقوا و هم توکل لازم است ، و تا انسان تقوا و توکل نداشته باشد این وظایف را عمل نمی کند.

تقوای الهی یعنی انسان خود را از آن چه خدا نهی کرده است نگهداری کند تا از عواقب آن مصون بماند. در قرآن مکرر به آثار تقوا اشاره شده است . آثار تقوا عکس آن چیزهایی است که انسانی که بصیرت ندارد از تقوا می فهمد: مثلا انسان وقتی که بصیرتی نداشته باشد، در ابتدا از تقوا محدودیت می فهمد، ولی قرآن درست نقطه مقابل این مطلب را ذکر می کند و می فرماید: تقوا راهی است که خدا معین کرده است که اگر انسان از آن راه برود محدودیت و بن بستنی برای او نخواهد بود. این است که می فرماید: هر کس تقوا پیشه کند خدا برای او راه بیرون رفتن از مضایق ، و مشکلات را قرار می دهد.

و یرزقه من حیث لایحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره

قد جعل الله لکل شیء قدرا (۳)

«و از جایی که حسابش را نمی کند، به او روزی می رساند، و هر کس بر خدا اعتماد کند او برای وی بس است . خدا فرمانش را به انجام رساننده است . به راستی خدا برای هر چیزی اندازه ای مقرر کرده است .»

اگر انسان بصیرتی نداشته باشد، خیال می کند تقوا نه تنها محدودیت است ، بلکه محرومیت هم هست ،

قرآن عکس این قضیه را ذکر می کند؛ درست است که انسان اگر تقوا پیشه کند، راههای نامشروع رزق و روزی را از دست می دهد، ولی خدا راه دیگری از روزی را به روی او باز می کند که آن راه مزیتی دارد که راه عادی و معمولی هر چند حلال باشد ندارد و آن این است که رزق «لا یحتسب» به و می رسد؛

یعنی از راههایی به او روزی می رسد که خودش گمان نمی برد و حس می کند که از دست خدا دارد می گیرد.

دستورهای اخلاقی دینی و توحید عملی اموری هستند که انسان باید در عمل آن را تجربه و آزمایش کند؛ باید با خدا در حال داد و ستد در عمل باشد. از یک طرف او دستورهای خدا را به کار بیند و از طرف دیگر از ناحیه خدا احساس کند که چگونه خدا گره ها را از کار او باز می کند.

در ادامه آیه می خوانیم: هر کس به خدا توکل کند و کار خود را به خدا بسپارد، خدا او را بس است.

تقوا بیشتر جنبه عملی و توکل بیشتر جنبه روحی دارد. این که انسان کارش را به خدا بسپارد، حس می کند که او کافی است و دیگر به هیچ چیز نیازی ندارد.

در پایان می فرماید: خدا امر و فرمان خودش را محقق می کند، یعنی آنچه امر و اراده کرده، تخلف پذیر نیست. خداست که برای هر چیزی حد و اندازه قرار داده است؛ اما خود او که حد و اندازه ندارد؛ یعنی هر سببی از سببها کاربرد محدود دارد، چون در تحت قدر و اندازه قرار گرفته است، مگر ذات مقدس حق تعالی که کاربرد نامحدود دارد.

بنابراین انسان با توکل، کار را به کسی می سپارد که مانعی در مقابل اراده او وجود ندارد.

توکل یک امر قراردادی و ذهنی محض نیست که انسان در ذهنش بگوید: من توکل کردم. معنای توکل این است که انسان در کارهای خودش فقط امر خدا و وظیفه ای که بر عهده اوست، در نظر بگیرد، و سرنوشتش را به خدا بسپارد.

چون انسان همیشه نگران سرنوشت خودش است و اگر بخواهد در همه مسائل این طور فکر کند که وظیفه او چیست ، یک نوع جدایی میان کاری که او انجام می دهد و سرنوشت و سعادت می خواهد به دست بیاورد به وجود می آید، این جاست که توکل می گوید: تو وظیفه ات را انجام بده و در سرنوشت خود به خدا اعتماد کند. در واقع در کلمه «توکل» بیانگر دو تعهد هست . بنده متعهد می شود وظیفه اش را انجام دهد و و خدا هم متعهد سرنوشت او می شود؛ یعنی توکل یک کار دو طرفه است ، خدا آن وقت متعهد سرنوشت انسان می شود که انسان متعهد وظایف خودش بشود. متوکل یعنی کسی که کاری را به عهده بگیرد، وگرنه اگر به معنای این بود که انسان کار خود را به خدا واگذار کند با باید «توکیل» به کار می رفت نه «توکل»، چون وکل الله یعنی هر کس خدا را وکیل و کارگزار خودش قرار بدهد، که در این صورت علی القاعده خدا متوکل می شود، یعنی کسی که کار ما را بر عهده می گیرد. حال آن که ما می گوییم بنده متوکل است و این از همان جهت قبول وظیفه و اوامر الهی است . پس توکل علی الله یعنی وظیفه ات را انجام بده و در سرنوشت ، به خدا اعتماد کن .
(۶۴۷) (۶۴۸) «و آن زنان شما که از خون دیدن ماهانه نومیدند، اگر شک دارید که خون می بینند یا نه ، عده آنان سه ماه است ، و دخترانی که هنوز خون ندیده اند نیز عده شان سه ماه است ، و زنان آبستن مدتشان این است که وضع حمل کنند، و هر کس از خدا پروا دارد خدا برای او در کارش تسهیلی فراهم سازد.»

۶۴۷- در توکل علی الله کلمه «متعهدا» تضمین شده است . به همین دلیل «توکل» با «علی» آمده است ؛ یعنی توکل معتمدا علی الله ، تو عهده دار وظیفه خودت باش در حالی که اعتمادت در سرنوشت به خداست .

۶۴۸- آشنایی با قرآن ، ج ۸، صص ۳۰ - ۲۱

در آیات سوره بقره عده زن مشخص شده است و المطلقات یتربصن بانفسهن
ثلاثة قروء^(۶۴۹) زن های مطلقه سه «قرء»^(۶۵۰) تربص می کنند؛ یعنی باید سه
عادت بعد از طلاق در این ها پیدا شود تا عده شان تمام شود. حال اگر زنی
باشد که از سن حیض نگذشته است ولی حائض نمی شود، تکلیفش این است
که به جای سه عادت سه ماه عده نگه دارد.

زنهایی هم که معلوم نیست علت حائض نشدنشان سن است یا بیماری ، باز
هم سه ماه عده نگه دارند.

زنانی که از حیض شدن مایوس اند، ولی شما شک دارید که علت حیض
نشدن سن است یا علت دیگری دارد، عده اینها نیز سه ماه است ؛ و همچنین
زنانی که به علت بیماری اصلا حائض نمی شوند.

اولات الاحمال یعنی دارندگان و صاحبان بارها که منظور زنان حامله است.
زن معمولاً در مدت حمل عادت نمیشود و عده طلاق این زنان وضع حمل
است.^(۶۵۱)

۶۴۹- بقره / ۲۲۸

۶۵۰- درباره سه قرء بعضی گفته اند: سه «طهر» است و بعضی گفته اند سه «عادت».

۶۵۱- عده هایی که در این جا ذکر شده عده طلاق است . عده طلاق که در همه زنان مساوی
است و اختصاص به زنهای خاصی ندارد، چهار ماه و ده روز است . البته اگر زن حامله باشد طبق
فقه شیعه عده اش «بعد الاجلین» است ، یعنی دورترین مدتها است ؛ یعنی از چهار ماه و ده روز
و مدت حمل ، هر کدام دورتر باشد عده اش همان است .

در انتهای آیه دوباره تقوا ذکر شده است . تکرار تقوا برای این است که قرآن می خواهد اهمیت فوق العاده رعایت حدود خانوادگی را ذکر نماید. تقوا رعایت حدود الهی است در ابتدای همین سوره هم فرمود: و تلک حدود الله و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه اینها حدود الهی است ، هر که از این حدود تجاوز کند به خود ستم کرده است . اینجا می فرماید: هر کس تقوای الهی پیشه کند خدا برای او در کارش سهولت و آسانی قرار می دهد.

ذلک امر الله انزلہ الیکم و من یتق الله یکفر عنه سیئاته و یعظم له اجرا (۵)

«این است فرمان خدا که آن را به سوی شما فرستاده است ؛ و هر کس از خدا پروا کند، بدی هایش را از او بزداید و پاداشش بزرگ گرداند.»

دستورهایی که به شما می دهیم ، فرمان خداست . که به سوی شما فرود آمده است . هر چند معلوم است که این فرمان ها از طرف خداست ، ولی برای تأکید ذکر می کند. اگر تقوا پیشه کنید، تقوا گذشته شما را محو می کند. هر کس تقوا پیشه کند خداوند اجر را برای او عظیم می کند؛ یعنی خداوند اجر عظیم به او می دهد. در اینجا بیشتر جنبه اخروی اثرات تقوا را بیان می کند.

اسکنوهن من حیث سکنتم من وجدکم و لا تضاروهن لتضیقوا علیهن و ان کن اولات حمل فانفقوا علیهن حتی یضعن حملهن فان ارضعن لکم فاتوهن اجورهن و اتمروا بینکم بمعروف و ان تعاسرتم فسترضع له اخری (۶)

«همان جا که خود سکونت دارید، به قدر استطاعت خویش آنان را جای دهید و به آن ها آسیب و زیان مرسانید تا عرصه بر آنان تنگ کنید و اگر بار دارند، خرجشان را بدهید تا وضع حمل کنند و اگر برای شما (بچه) شیر می دهند،

مزدشان را به ایشان بدهید و به شایستگی میان خود به مشورت پردازید، و اگر کارت‌تان در این مورد با هم به دشواری کشید، زن دیگری بچه را شیر دهد.»

در آیه پیش که فرمود: زنان را در مدت عده از خانه یشان بیرون نکنید، دلالت دارد که زن در مدت عده که مرد متعهد و عهده دار سکنا و نفقه و همه چیز اوست، باید مانند گذشته زندگی کند. به واسطه اهمیت مطلب باز تکرار می‌کند که آن‌ها را در همان جا سکنا بدهید که در زمان زوجیت داده بودید، نه این که جای پایین‌تر و پست‌تر به آن‌ها بدهید و تحقیرشان کنید. در حدود قدرت و تمکنتان به آن‌ها جا بدهید. این کلمه «در حد قدرتتان» اینجا اضافه شده است، چون ممکن است مردی باشد که در همان زمان زوجیت هم متناسب با تمکنش از این زن پذیرایی نمی‌کرده است. گویا دو مقیاس باید در کار باشد و هر یک که بالاتر است عمل شود یکی «آنجا که سکنا می‌دادید» و دیگری «در حد قدرتتان».

این دستور قرآن از یک جهت احترامی برای آن زن به حساب می‌آید و از جهت دیگر این سکنا در زمان عده برای این است که وسیله ای برای آشتی باشد؛ قرآن می‌خواهد حتی الامکان مفارقت و جدایی حاصل نشود، و عجیب این است که با این که زن در این مدت همسر مرد نیست گو این که بعضی از احکام زوجیت هنوز باقی است؛ مثلاً زن می‌تواند در این مدت خودش را بیاراید، تا شاید بار دیگر در دل مرد نفوذ کند و قضیه به حالت اول برگردد.

و در ادامه می‌فرماید: با آنها مضاره نکنید؛ یعنی با ضرر و زیان بر آن‌ها سخت‌نگیرید که عرصه برایشان تنگ بشود و بعد خودشان از اینجا بیرون بروند. اگر اینها باردار باشند، انفاق بر اینها را تا پایان بارداری ادامه بدهید.

فلسفه این که مرد باید متکفل نفقه زن حامله در مدت عده اش که همان مدت حمل است، باشد، همان نفس حامل بودن است؛ یعنی حتی اگر زنی که در حال حمل است در وضعی باشد که غیر قابل رجوع است - مثلاً زن در طلاق سوم باشد (۶۵۲) - و آن فلسفه آشتی کردن هم در کار نباشد، باز باید بر او انفاق بشود. چون مسأله این است که زن، بچه ای از همین مرد در رحم دارد. نفقه آن بچه بر عهده پدرش است و الان آن بچه از وجود این زن تغذیه می کند، پس مرد باید زندگی زن را متکفل شود. این است که وضعیت زنان حامله را جداگانه ذکر کرده است.

اگر وقتی که زن را طلاق دادند قبلاً وضع حمل کرده است و اکنون به بچه شیر می دهد، آن حالت اجبار و جبر در کار نیست. چون در اینجا الزامی نیست که تغذیه بچه از مادر باشد می توانند بچه را به زن دیگری (دایه) بدهند؛ البته اولویت با مادر است. یعنی اگر گفت: من بچه را نگه می دارم، باید به او بدهیم و چون بچه مرد را شیر می دهد، مزد و اجر او را نیز در حد معمول و متعارف بپردازیم.

اما اگر مادر بخواهد بیش از حد متعارف مطالبه کند که در اینجا ضرری به پدر می رسد، بچه به فرد دیگر می دهند.

۶۵۲- اگر مرد زن را سه طلاق بدهد، دیگر در طلاق سوم حق رجوع ندارد؛ حتی بعد از انقضای عده هم حق ازدواج با او را ندارد؛ مگر اینکه با محلل مجازات بشود، یعنی یک مرد دیگر با این زن به عقد دائم ازدواج کند و بعد از ازدواج حتماً با او آمیزش کند، بعد اگر با میل خودش آن زن را طلاق داد، شوهر اول حق دارد او را بگیرد.

می فرماید: اگر این ها به سود شما شیر بدهند، مزد و اجرت آنها را بدهید؛ یعنی این وظیفه شماست و شما باید غذای این بچه و موجبات نگهداری اش را فراهم کنید. (۶۵۳)

لینفق ذو سعه من سعته و من قدر علیه رزقه فلینفق مما اتیه الله لایكلف الله نفسا الا ما آتاها سیجعل الله بعد عسر یسرا (۷)

«آنان که امکانات وسیعی دارند، باید از امکانات وسیع خود انفاق نمایند و آن ها که تنگدست اند، از آن چه که خدا به آن ها داده انفاق نمایند، خداوند هیچ کس را جز به مقدار توانایی که به او داده است تکلیف نمی کند؛ خداوند به زودی بعد از سختی ها آسانی قرار می دهد.»

و کاین من قریة عنت عن امر ربها و رسله فحاسبناها حسابا شدیداً و عذبنها عذاباً نکراً (۸)

«و چه بسیار شهرها که از فرمان پروردگار خود و پیامبرانش سرپیچیدند و از آن ها حسابی سخت کشیدیم و آنان را به عذابی بی سابقه عذاب کردیم.» در آیات گذشته بیان شد که خداوند برای شما یک سلسله تکالیف و وظایفی در مسائل زناشویی و یک سلسله مرزبندیهای مقرر فرموده است، مواظب باشید که این حدود و مرزها شکسته نشود. این مقررات به سود خدا نیست و او بی نیاز مطلق است،

۶۵۳- آشنایی با قرآن، ج ۸، صص ۴۱ - ۳۱

بلکه رعایت این مقررات به سود خود شما و شکستن آن‌ها به زیان خودتان است؛ ^(۶۵۴) یعنی این یک واقعیتی در متن زندگی شما است که خداوند آن را برای شما بیان می‌کند.

در آیه تلک حدود الله ... حکم را روی فرد برده است، اما در این جا یک دفعه حکم را روی یک جامعه می‌برد و می‌فرماید: چه بسیار جمعیت‌ها ^(۶۵۵) که از امر پروردگار و از امر و ارشادهای پیغمبران سرپیچی کردند و طغیان ورزیدند. ^(۶۵۶) در این جا هر چند مسأله را به کلی بیان می‌کند، اما اشاره به همین دستوره‌های روابط زوجیت دارد که مردم آن را کوچک می‌شمارند. ولی جزای این سرپیچی از دستورات چیست که برای دنیای دیگر بماند، در همین دنیا عواقبش را چشیده‌اند و ما در همین دنیا به شدت، یعنی با دقت و مو به مو، به حساب آن‌ها رسیدیم؛ ^(۶۵۷)

۶۵۴- البته رابطه عبد و مولی حساب دیگری هم ایجاد می‌کند. فرض کنیم دستوری از طرف خدا هست که برای ما هیچ مصلحتی ندارد - هر چند که این امر محال است - باز عقل می‌گوید اطاعت امر خدا واجب است چون او خدای ماست و ما عبد هستیم و وظیفه عبد تسلیم بودن در مقابل امر مولی است. بندگی واقعی زمانی است که انسان امر خدا را از آن جهت که امر اوست اطاعت کند، نه به خاطر مصلحت.

۶۵۵- در اصطلاح متداول «قریه» به معنی ده است؛ اما قرآن هم به شهر و هم به ده قریه گفته است.

قریه از ماده «قری» به معنی جمع است؛ یعنی مردمی که در یک جا جمع باشند.

۶۵۶- «عتو» یعنی طغیان و سرکشی و بی‌اعتنایی.

۶۵۷- «حساب» یعنی رسیدگی به پرونده.

یعنی به دقایق این پرونده رسیدگی می شود و عکس العمل دقیق تکوینی در همین دنیا برای این عمل پیدا می شود. لذا در همین دنیا اقوام گناهکار را به عذاب منکر و ناشناخته ای عذاب کردیم ؛ یعنی یک عذاب بی سابقه و وحشتناک .

فذاقت و بال امرها و کان عاقبه امرها خسرا (۹)

«در همین دنیا عاقبت و نتیجه کار خود را چشیدند و عاقبت و پایان کارشان زیاد بود.»

در واقع می خواهد بگوید که تجاوز به مرزهای زوجیت چه جامعه هایی را به باد داده است ؛ یعنی همان مفهوم و من يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه (۶۵۸)

اعد الله لهم عذابا شديدا فاتقوا الله يا اولى الالباب الَّذِينَ اٰمَنُوا قَدْ اَنْزَلَ اللهُ

اليكم ذكرا (۱۰)

«خدا برای آنان عذابی سخت آماده کرده است . پس ای خردمندانی که ایمان آورده اید، از خدا بترسید. راستی که خدا به سوی شما تذکاری فرو فرستاده است .»

انسان اگر با امر خدا مخالفت کند، هم آن مصلحتی را که خدا به خاطر آن امر کرده است از دست می دهد و هم به وظیفه عبودیت عمل نکرده است این است که قرآن می گوید: در این گونه موارد، هم عذاب دنیا هست و هم عذاب آخرت ، عذاب دنیا عکس العمل طبیعی آن است که شما به مصالح و مفاسد خودتان هدایت شدید و

۶۵۸- هر کس از حدود الهی تعدی کند به خویشتن ظلم کرده است .

عمل نکردید و عذاب آخرت هم به حکم این است که شما به وظیفه عبودیت خودتان عمل نکردید. در این جا بعد از آن که عذاب دنیا را بیان کرد می فرماید: عذاب دردناکی هم در آینده برای آنها مهیاست . پس ای صاحبان خرد تقوای الهی پیشه کنید.

اگر چیزی پوسته ای داشته باشد و ماده قابل استفاده اش در داخل آن پوسته قرار بگیرد به پوسته آن «قشر» و به مغز آن «لب» می گویند. قرآن در بسیاری از آیات عقل انسان را به منزله لب می داند؛ یعنی آدمیت انسان به عقل و روح انسان است و اندام او قشری است که بر روی حقیقت او قرار دارد. قرآن دستور می دهد که ای عاقلانی که ایمان دارید، ای صاحبان این دو مزیت عالی (عقل و ایمان) تقوای الهی را پیشه خود کنید. ^(۶۵۹)

این که قرآن می فرماید آهن را هم ما فرود آوردیم و انزلنا الحديد ^(۶۶۰) و یا می فرماید همه چیز را ما فرود آوردیم و اءن من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم ، ^(۶۶۱) یعنی همه چیز با اراده ما پیدا شده است . در این آیه نیز می فرماید: خداوند به سوی شما ذکری ، فرود آورده است ، که در آیه بعد توضیح این ذکر خواهد آمد.

۶۵۹- آشنایی با قرآن ، ج ۸ ، صص ۵۵ - ۴۲

۶۶۰- حدید / ۲۵

۶۶۱- خزائن هر چیز تنها نزد ماست ؛ ولی ما جز به اندازه معین آن را نازل نمی کنیم .

(حجر / ۲۱)

رسولا يتلوا عليكم آيات الله مبینات لیخرج الذین آمنوا و عملوا الصالحات من الظلمات الی النور و من یؤ من بالله و یعمل صالحا یدخله جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدًا قد احسن الله له رزقا (۱۱)

«پیامبری که آیات روشنگر خدا را بر شما تلاوت می کند، تا کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند از تاریکی ها به سوی روشنایی بیرون برد، و هر کس به خدا بگردد و کار شایسته کند او را در باغ هایی که از زیر درختان آن جویبارها روان است، در می آورد، جاودانه در آن می ماند. قطعا خدا روزی را برای او خوش کرده است.»

این آیات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را به عنوان «ذکر» یاد می کند. «ذکر» به معنی یادآوری است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، هم معلم بود و هم مذكر. معلم کارش این است که چیزی را که نمی دانیم به ما یاد می دهد. قرآن نسبت به پیامبر کلمه «معلم» را به کار برده است و یعلمکم ما لم تکنوا تعلمون^(۶۶۲) پیامبر مذكر هم هست؛ یعنی مردم را نسبت به آنچه می دانند آگاه و بیدار می کند و از وجود خفته اینها یک وجود بیدار ساخته، آن ها را از غفلت خارج می کند.

این آیه در ادامه می فرماید که پیامبر آیات خدا را بر شما تلاوت میکند، برای اینکه مردم را از ظلمات خارج کند و به نور بیاورد؛ ولی به شرط اینکه ایمان بیاورند و به این دستورها عمل کنند.

۶۶۲- و به شما آن چه را که نمی دانستید فرا بگیرید، تعلیم می کند.

(بقره / ۱۵۱)

در آیات قبل کیفر دنیا و آخرت را ذکر کرد، در این آیه هم پاداش دنیا و پاداش آخرت را ذکر می کند. پاداش دنیاشان این است که پیامبر مردم را از این ظلمتها خارج می کند و به نور می آورد و چون ادامه آیه ناظر به امر آخرت است، ایمان و عمل صالح را تکرار میکند؛ و هر کس به خدا ایمان بیاورد و عمل صالح و شایسته انجام دهد، خدا او را در آن بهشت هایی که در پایین آن ها نهرهایی جاری است وارد می کند و در نعمت الهی جاویدان باقی می ماند؛ این پاداش آخرت است.

خداست که روزی را برای آنها نیکو کرده است. آنچه که آن نعمت جاویدان را برای انسان خستگی ناپذیر می کند خداست.

سر آن که انسان به هر چیز می رسد بعد از مدتی حالت انزجار پیدا می کند، آن فطرت عجیب انسانی است. انسان در عمق فطرت خودش لایتناهی یعنی خدا را می خواهد. این است که قرآن در مورد بهشت می گوید: لایبغون عنها حولا^(۶۶۳) اگر کسی در آن جا بیاید دیگر تحول از آن جا را نمی خواهد. در این جا راز مطلب را بهتر روشن می کند و می گوید: سر مطلب این است که مهماندارش خداست.

محال است انسان از خدا بیزار شود و غیر از او را بخواهد. اگر کسی به مقام رضوان الهی برسد، برای او تنها چیزی که هدف و مقصد است همین رضوان پروردگار است.

فقط با خداست که انسان آرامش پیدا می کند الا بذكر الله تطمئن القلوب (۶۶۴) (۶۶۵)

الله الذي خلق سبع سموات و من الارض مثلهن يتنزل الامر بينهن لتعلموا ان

الله على كل شىء قدير و اعن الله قد احاط بكل شىء علما (۱۲)

«خدا همان کسی است که هفت آسمان را و از زمین مانند آن ها را آفرید،

امر الهی بین آن ها فرود می آید، برای این که شما بدانید که خدا بر هر چیزی

تواناست و از نظر علم و دانش بر هر چیزی احاطه دارد.»

نص قرآن این است که هفت آسمان وجود دارد و در مورد زمین ، هر چند به

آن صراحت نیست ، ولی ظاهر همین آیه (۶۶۶) این است که هفت زمین هم وجود

دارد. بعد این مساله است که امر الهی میان این آسمانها فرود می آید، که این

ضمنا اشاره ای است به اینکه آسمانها به یک اعتبار و به یک معنا محل حامل

های امر الهی یعنی فرشتگان هستند.

در مورد آسمان دو آیه نظیر همدیگر است : یکی این که انا زینا السماء الدنيا

بزینة الكواكب (۶۶۷) یعنی ما نزدیکترین آسمانها را با ستارگان مزین کردیم . و آیه

دیگر این است که و لقد زینا السماء الدنيا بمصابيح (۶۶۸) ما نزدیکترین آسمانها را

با چراغ ها (یعنی ستارگان) مزین کرده ایم .

۶۶۴- رعد / ۲۸

۶۶۵- آشنایی با قرآن ، ج ۸ ، صص ۶۵ - ۵۵

۶۶۶- تنها این آیه به هفت زمین اشاره کرده است .

۶۶۷- صافات / ۶

۶۶۸- ملک / ۵

از قدیم الایام معنی این که ما نزدیکترین آسمانها را به ستارگان مزین کرده ایم و مسأله هفت آسمان و هفت زمین مورد سؤال بوده است . بیان قرآن به گونه ای است که نه با علم هیات قدیم صد در صد وفق می دهد نه با هیات جدید.

هیئت قدیم که به طور قطع امروز منسوخ و باطل شده است ، قائل به نه آسمان بود که آنها را نه فلک می گفتند. به عقیده آن ها در فلک اول فقط هفت آسمان وجود داشت . در فلک دوم که چسبیده به فلک اول بود، فقط عطارد وجود داشت . در آسمان سوم زهره ، در آسمان چهارم خورشید، در آسمان پنجم مریخ ، در آسمان نهم هیچ ستاره ای وجود نداشت . آیات قرآن با هیات قدیم منطبق نبود، چون اولاً قرآن می گوید: نزدیک ترین آسمان ها را به ستارگان مزین کرده ایم و حال آن که به عقیده هیات قدیم در نزدیک ترین آسمان ها فقط ماه وجود دارد و آن آسمانی که همه ستارگان ثوابت دران هست آسمان هشتم است نه نزدیک ترین آسمان ها.

مسأله هفت زمین هم به هیچ شکلی قابل توجیه با هیات قدیم نبود. چون در آن هیئت ، زمین ما یگانه زمین موجود بود که مرکز عالم قرار داشت و باقی ستارگان ، در دور آن بودند.

هیئت جدید به آسمان به آن معنا که قدما قائل بودند به هیچ شکل قائل نیست . به حسب هیئت جدید آنچه وجود دارد فقط خود ماه و خورشید و ستارگان هستند که در فضا معلق اند بدون آنکه در آسمانی نصب شده باشند. منتها در هیئت جدید این مسأله مطرح است که آیا این فضالایتناهی است یا متناهی است ؟

معلوم است که علوم جدید از نظر علمی و مشاهدات حسی نمی تواند این مطلب را بیان کند که فضا متناهی است یا غیرمتناهی ، ولی در عین حال از نظر فرضیات علمی و فلسفی دو نظریه وجود دارد.

بعد مسأله زمین ها مطرح می شود که آیا هر کره ای را ما زمین می گوئیم ؟ یا زمین آن کره ای است که در آن استعداد و شرایط حیات و زندگی وجود داشته باشد؟ این هم جزء مجهولات علم است . که حتی راجع به نزدیکترین کرات هم هنوز اطلاع دقیقی از نظر علمی در دست نیست .

بر اساس هیات جدید آن مطلبی که قرآن می گوید: نزدیک ترین آسمان ها را به ستارگان مزین کرده ایم حل می شود؛ به این صورت است که آن چه را که قرآن آسمان می داند مافوق همه این ستارگان است .

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تصریح کرده اند که همه ستارگان نسبت به نزدیکترین آسمانها حکم قندیلی هایی را دارند که از سقف آویخته شده باشند. (۶۶۹)

پس معلوم می شود که نزدیکترین آسمانها از دورترین ستارگان به ما دورتر است . یعنی آن نزدیکترین آسمانها مافوق همه این ستارگان است و بشر هنوز خیلی فاصله دارد تا به آنجا برسد. در نتیجه مسأله آسمان ها امری ماورا هیئت جدید است و هیئت جدید هنوز در این زمینه ساکت است ، و نمی تواند نظر بدهد که در ماوراء دورترین ستارگان چه خبر است ؛ یعنی از نظر علمی به آن نزدیکترین آسمانها نرسیده است ، چه برسد به بعد از آن . در مورد هفت زمین ، هیات جدید گفته اند:

۶۶۹- کامثال القنادیل المعلقة (بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۴۹)

شاید مقصود همین سیاراتی باشد که در منظومه شمسی به دور خورشید می
چرخند.

روایتی از امام رضا علیه السلام هست که می فرمایند:

آسمان اول آن است که بالای زمین مانند یک قبه ای قرار گرفته است و
زمین دوم بالای آسمان اول است و آسمان دوم به منزله قبه ای بر آسمان اول
است؛ یعنی این طور نیست که هیاتی ها بگویند که آسمان ها به یکدیگر
چسبیده اند. همین طور که آسمان اول بر زمین مانند یک قبه است، آسمان
دوم بر آسمان اول مانند یک قبه است و بالای آسمان دوم خود یک زمینی
است و بعد هم آیه را خواندند و فرمودند که معنی این آیه این است.

ما می توانیم از آثار و روایات اسلامی بفهمیم که آسمانها به نحوی قرارگاه
فرشتگان هستند؛ البته نه به این صورت که مثلا انسان در زمین قرار دارد؛ اگر
بخواهیم برای آن تشبیهی قایل بشویم، مثل روح برای جسم هستند؛ یعنی آن
ملائکه نوعی تعلق به آن آسمان ها دارند آن چنان که روحی به بدنی تعلق دارد.
آن ملائکه حامل امر الهی هستند و تدبیر جهان را به عهده دارند. (۶۷۰)

۶۷۰- آشنایی با قرآن، ج ۸، صص ۷۴ - ۶۵

تفسیر سوره تحریم

بسم الله الرحمن الرحيم # يا ايها النبي لم تحرم ما احل الله لك تبتغي مرضات
ازواجك و الله غفور رحيم (۱) قد فرض الله لكم تحله ايمانكم و الله موليكم و
هو العليم الحكيم (۲) و اذ اسر النبي الى بعض ازواجه حديثا فلما نبئت به و
اظهره الله عليه عرف بعضه و اعرض عن بعض فلما نبئاها به قالت من انباك هذا
قال نباني العليم الخبير (۳) ان تتوبا الى الله فقد صغت قلوبكما و ان تظاهرا عليه
فان الله هو مولاه و جبريل و صالح المومنين و الملائكة بعد ذلك ظهير (۴)

«به نام خداوند بخشنده بخشایشگر. ای پیامبر، چرا برای خشنودی
همسرانت، آن چه را خدا برای تو حلال گردانیده، حرام می کنی؟ خداست که
آمرزنده مهربان است. قطعا خدا برای شما راه گشودن سوگندهایتان را مقرر
داشته است، و خدا سرپرست شماست، و اوست دانای حکیم و چون پیامبر با
یکی از همسرانش سخنی نهانی گفت، و همین که وی آن را به زن دیگر
گزارش داد، خدا پیامبر را بر آن مطلع گردانید، پیامبر بخشی از آن را اظهار کرد
و از بخشی دیگر اعراض نمود. پس چون مطلب را به آن زن خبر داد، وی گفت
: «چه کسی این را به تو خبر داده؟» گفت: «مرا آن دانای آگاه خبر داده است
». اگر شما دو زن به درگاه خدا توبه کنید بهتر است. واقعا دلهايتان انحراف پیدا
کرده است و اگر عليه او به یکدیگر کمک کنید، در حقیقت، خدا خود سرپرست
اوست، و جبرئیل و صالح مؤمنان نیز یاور اویند و گذشته از این، فرشتگان هم
پشتیبان او خواهند بود.»

این آیات اشاره ای دارد به جریانی که میان پیغمبر صلی الله علیه و آله و
سلم و بعضی از همسران ایشان واقع شده است. آنچه از قرآن فهمیده می شود

این است که پیامبر اکرم یک چیزی را که بر خودش حلال بوده، بر خود به موجب یک قسم بر خود حرام کرده است. این فی حد ذاته یک کار جایزی است و انسان می تواند به موجب یک عهد یا نذر یا قسم چیزی را بر خود واجب یا حرام کند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این کار را برای رضایت بعضی از زن های خودش کرد؛ البته نه به این صورت که آن زن تمایلی تمایلی نداشت و پیامبر برای اینکه میل او را جلب کند این کار را کرد، بلکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تحت فشار و اذیت زنهای خودش قرار گرفته بود و برای رهایی از آزار آنها این حلال را بر خودش حرام کرد. این مسأله از آن جا فهمیده می شود که قرآن به آن دو زن خطاب می کند که امر شما دائر است میان توبه کردن و ادامه دادن به کار خود. اگر توبه کنید که باید هم توبه کنید، برایتان بهتر است، چون دلهای شما فاسد شده است، ولی اگر ادامه بدهید خدا و جبریل و صالح ترین فرد از مؤمنین و تمام فرشتگان به حمایت پیامبر بر می خیزند.

همچنین از آیات استفاده می شود که پیغمبر رازی را به یکی از زنهای خود گفت و از او پیمان گرفت که این راز را به کسی نگوید و این زن برخلاف پیمانی که با پیغمبر داشت به زن دیگری که با یکدیگر خیلی رفیق بودند گفت. بعد پیامبر به حکم وحی الهی آگاه شد که سر میان این دو نفر بازگو شده است. بعد پیغمبر قسمتی از آن چه را با خبر شده بود به آن زن گفت و قسمت دیگر را کتمان کرد؛ یعنی وقتی که به روی او آورد، قسمتی از مطلب را به روی او آورد و از قسمت دیگر کریمانه صرف نظر کرد و به او فرمود: چرا این سر را به او گفتی؟ او تعجب کرد و گفت: چه کسی به تو خبر داد که من به او گفته ام؟

فرمود: خدای آگاه به من خبر داد که تو این راز را فاش کرده ای .
قرآن آنچنان موضوع را مهم گرفته که معلوم می شود وضع خیلی خطرناک
بوده است ، در عین جزئیات ماجرا را بیان نکرده است ، البته تاریخ و حدیث و
اقوال مفسرین قسمتی از موارد مبهم قضیه را روشن کرده اند. آنچه از نظر
مفسرین ، اعم از شیعه و سنی ، مسلم و قطعی است این است که آن زنی که
پیغمبر راز را به او گفت حفصه دختر عمر بود و آن زنی که حفصه راز پیغمبر را
بر او افشا کرد، عایشه بود. (۶۷۱)

قرآن نیز این دو نفر را دعوت به توبه می کند؛ یعنی در مورد تظاهر (۶۷۲) و
توطئه چینی علیه پیغمبر، کار را به جایی کشانده اند که گناه کبیره مرتکب شده
اند. اذیت کردن پیغمبر خودش به تنهایی اکبر کبائر است ولو او را با زبان اذیت
کنند.

حال ، اینها چه فشاری روی پیغمبر آوردند که ایشان آن حلال خدا را بر
خود حرام کرد؟ بعضی گفته اند که پیغمبر عسلی یا شربتتی از عسل آشامیده بود،
عایشه و حفصه توطئه کردند، یکی گفت : این دفعه که پیامبر آمد بگوییم چقدر
دهانت بو می دهد،

۶۷۱- در حدیث آمده است که روزی ابن عباس به عمر گفت : این آیه قرآن مربوط به چه
کسانی است ؟ عمر داستان مفصلی را نقل می کند که در آن به صراحت می گوید مقصود حفصه و
عایشه بودند؛ البته داستان عمر نیز خیلی جهات را روشن نکرده است ، ولی اتفاق شیعه و سنی
است که مقصود حفصه و عایشه بودند.

۶۷۲- تظاهر از ماده ظهر است ؛ تظاهرا یعنی آن دو زن پشت به پشت یکدیگر داده علیه
پیغمبر اقدام می کردند.

اینها چیست که خورده ای؟ پیغمبر فرمود: بسیار خوب، دیگر من از این شربت نمی خورم.

بعضی گفته اند جریان ماریه قبطیه است که پیامبر گفت: من دیگر به خاطر شما او را رها می کنم یا با او نزدیکی نمی کنم.

در مورد آن رازی که پیامبر به حفصه گفت فاش نکن، بعضی گفته اند راز همین بوده است که تو به کسی نگو ولی من ماریه را رها می کنم. بعضی گفته اند که پیغمبر اکرم حوادث بعد از خودش را به حفصه خبر داد، فرمود که چه کسی بعد از من خلیفه خواهد شد. این ها هم که دنبال این نبود که چه کسی واقعا باید بشود، دنبال این بودند که چه کسی خواهد شد. (۶۷۳)

عسی ربه اءن طلقن اءن یبدله ازواجاً خیراً منکن مسلمات مومنات قانتات

تائبات عابدات سائحات تیبات و ابکارا (۵)

«امید است که اگر شما را طلاق دهد، پروردگارش بجای شما همسرانی بهتر برای او قرار دهد، همسرانی مسلمان، مؤمن، متواضع، توبه کار، عابد، هجرت کننده، زنانی غیر باکره و باکره.»

یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا و قودها الناس و الحجاره علیها

ملائکه غلاظ شداد لایعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون (۶)

«ای کسانی که ایمان آورده اید، خودتان و کسالتان را از آتشی که سوخت آن، مردم و سنگهاست حفظ کنید: بر آن آتش فرشتگانی خشن و سختگیر گمارده شده اند. از آن چه خدا به آن دستور داده سرپیچی نمی کنند و

۶۷۳- آشنایی با قرآن، ج ۸، صص ۸۴ - ۷۵

آن چه را که مامورند انجام می دهند.»

موضوع این آیه تعلیمی است در همین زمینه خانوادگی به معنی حدود مسؤ ولیتی که هر کس نسبت به اعضای خانواده خودش دارد. در این که هر فردی تا حدودی نسبت به افراد دیگر مسؤ ولیت هایی دارد، از نظر قرآنی و اسلامی بحثی نیست ، زیرا آن چه به نام «امر به معروف و نهی از منکر» در اسلام آمده ، جزء ضروریات اسلام است . اما انسان نسبت به اعضای خاندان خودش یک مسؤ ولیت جداگانه و بیشتری دارد. در این آیه کریمه با لحن بسیار شدیدی به این مسؤ ولیت اشاره شده است . لحن بسیار شدید از آن جهت است که نتیجه عمل را بیان کرده است هر چند مقصود مقدمات آن می باشد.

می فرماید: ای مؤمنان ، خودتان و خاندانتان را از آن آتشی که زبانه اش (یا آتش گیره اش) مردم و سنگ ها هستند نگه دارید. در این جا آن نتیجه نهایی را که منجر به سعادت یا شقاوت ابدی می شود در نظر گرفته است ؛ ولی مقصود این است که در دنیا باید خود و خاندانتان را طوری بسازید که نتیجه اش جلوگیری از سقوط در آتش جهنم باشد.

قرآن در این جا مردم را به هیزم و آتش گیره جهنم تشبیه کرده و با این تعبیر می خواهد بگوید تمام آتشفشانها زاینده وجود خود انسان است . این آیه جز آیاتی است که دلالت بر تجسم اعمال می کند. مساله تجسم اعمال یکی از اصول معارف اسلامی در باب معاد است و آن این است که هر عملی که از انسان در این دنیا سر می زند، دو وجهه و دو چهره دارد. یک چهره دنیایی که فانی و زایل شدنی است و یک چهره آخرتی که باقی و زایل نشدنی است .

قرآن یک صراحت فوق العاده عجیبی به این مطلب دارد که تمام اعمال انسان در نزد خداوند محفوظ است . و همه را خداوند و فرشتگان تحویل می گیرند. انسان در آخرت ، بر خلاف دنیا عین اعمال خود را حاضر و آماده می بیند و جزای اعمال ، خود آن اعمال است .

قرآن می گوید: انما تجزون ما کنتم تعملون^(۶۷۴) همین نفس عمل شما پاداشی است که به شما تقدیم می شود. یا می فرماید: و وجدوا ما عملوا حاضرا^(۶۷۵) «تمام اعمال خودشان خودشان را حاضر می یابند؛» با نفس اعمال خودشان رو به رو می شوند نه با چیز دیگر.

حال این که قرآن می گوید که در این جهان خود و خاندانتان را از آن آتشی که آتشگیره اش انسان و سنگ است حفظ کنید، نه خیال کنید یک آتش افروخته ای از بیرون بر انسان وارد می شود، بلکه آن آتش ها و ماده قابل احتراق آن خود انسان ها هستند و نه چیز دیگر. کما این که بهشت هر تجسم اعمال انسان هاست و هیچ چیز را از بیرون آن نمی آورند.

نکته دیگر این است که قرآن می فرماید: «آتشی که آتشگیره اش انسان ها و سنگ هستند»، بعضی از مفسرین احتمال داده اند که مقصود از سنگ این بتهای سنگی هستند که مسجود مردم قرار می گیرند؛ ولی بعضی دیگر که دقیقتر فکر کرده و نظر داده اند گفته اند: یکی از تفاوتهای دنیا و آخرت این است که آتش دنیا حداکثر این است که بدن را می سوزاند، اما روح انسان از آتش های دنیا مصون است ،

۶۷۴- طور / ۱۶

۶۷۵- کهف / ۴۹

در حالی که قرآن در مورد آتش آخرت می فرماید: نار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة^(۶۷۶) آتشی که بر دل ها طلوع می کند؛ یعنی این از آن آتش ها نیست که فقط بدن را بسوزاند. قرآن در جای دیگر همین دل ها را تشبیه به سنگ می کند، می فرماید: فهي كالحجارة او اشد قسوة^(۶۷۷) دلهایی مانند سنگ و بدتر از سنگ . آن گاه گفته اند این جا که قرآن می گوید: انسان ها و سنگ ها مایه های احتراق آن آتش هستند، این سنگ ها یعنی دل های سنگشان ؛ یعنی آن آتش منحصر به آتش جسمانی نیست ، هم روح را می سوزاند و هم جسم را.

بر آن آتش فرشتگان خشن و قوی مسلطاند. امر الهی را یک ذره تخطی نمی کنند. آن ناموس الهی که باید اجرا شود، بدون تخطی به وسیله آن ها اجرا می شود.

پس این آیه به تناسبی که در آیه پیش سخنی از زنان پیغمبر بود یکمرتبه خطاب به عموم مؤمنین کرد و آن مسؤ ولیت نهایی که انسان ها در برابر خودشان و خاندانشان دارند را مطرح کرد که خود و خاندانتان را چنان بسازید که چنین عاقبتی نداشته باشید؛ البته این مسؤ ولیت که «خاندانتان را این چنین بسازید» تا آن جاست که انسان از عهده آن بر آید و بیشتر از آن مسؤ ولیتی ندارد.

۶۷۶- همزه / ۷ - ۶

۶۷۷- بقره / ۷۴

کیفیت اعمال این مسؤ ولیت هم از راه ارشاد و گفتن است ؛ یعنی باید معارف الهی به وسیله پدر و مادر به گوش فرزندان برسد و از آن بالاتر، عمل کردن و تبلیغ عملی است .

نکته دیگر این است که قرآن می گوید: خودتان و خاندانتان را حفظ کنید و اول «خودتان» را ذکر می کند. این مطلب اشاره ای به رابطه میان این دو دارد؛ یعنی تا خودتان را حفظ نکنید خاندانتان را نمی توانید حفظ کنید. صفات پدر و مادر نا آگاهانه در فرزندان اثر می کند، پس انسان باید اول خودش را حفظ کند تا بتواند خاندانش را حفظ کند.

به طور کلی همه کسانی که می خواهند نگهدارنده اخلاقی جامعه باشند، اگر خودشان را نتوانند نگه دارند جامعه را نمی توانند نگه دارند. ^(۶۷۸)

یا ایها الذین کَفَرُوا لَا تَعْتَدُوا الْيَوْمَ انما تجزون ما کنتم تعملون (۷)

«ای کسانی که کافر شده اید، امروز عذر نیاورید، در واقع به آن چه می کردید کیفر می یابید.»

این آیه دوم تأکیدی آیه قبل است . منتها آیه قبل مطلب را به صورت اشاره در کلمه «وقود» بیان کرده بود، این آیه به صورت صریح بیان می کند. این خطاب در قیامت است :

«ای کافران امروز عذرخواهی نکنید. اعتذار نجویید. اعتذار و عذرخواهی نوعی اظهار پشیمانی و توبه است ، پس چرا خدای کریم عذر آنها را نمی پذیرد؟

۶۷۸- آشنایی با قرآن ، ج ۸، صص ۱۰۳ - ۸۵

قرآن جواب می دهد هر چه را قابل پذیرش باشد او می پذیرد. اما آنچه را که امکان پذیرش ندارد نمی پذیرد. انسان اگر خودش راه را بسته باشد رحمت الهی شامل او نمی شود.

می فرماید که به عین اعمال خودتان کیفر داده می شوید؛ یعنی از بیرون آتش نیاورده ایم که شما بگویید این آتش را از من دور کن . ای آتش الان جزء وجود و شخصیت شماست و جدا شدن این ها از شما غیر ممکن است ، به همین دلیل عذر شما پذیرفتنی نیست . فقط در دنیا انسان می تواند رابطه اعمال را با خودش قطع کند. دنیا دار عمل است و انسان می تواند با توبه عمل بد را از روح خود دور کند.

يا ايها الَّذِينَ آمَنُوا توبوا الى الله توبه نصوحا عسى ربكم ان يكفر عنكم سيئاتكم و يدخلكم جنات تجري من تحتها الانهار يوم لا يخزي الله النبي و الَّذِينَ آمَنوا معه نورهم يسعى بين ايديهم و بايمانهم يقولون ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انك على كل شىء قدير (۸)

«ای کسانی که ایمان آورده اید، به درگاه خدا توبه ای راستین کنید. امید است (با این کار) پروردگارتان گناهانتان را ببخشد و شما را در باغ هایی از بهشت که نهرها از زیر درختانش جاری است وارد کند، در آن روزی که خداوند پیامبر و کسانی را که با او ایمان آوردند خوار نمی کند؛ این در حالی است که نورشان پیشاپیش آنان و از سوی راستشان در حرکت است ، و می گویند: پروردگارا نور ما را کامل کن و ما را ببخش که تو بر هر چیز توانایی .»

در واقع می خواهد بگوید ای مؤمنان قبل از آن که در آن جا عذرخواهی کنید و عذرتان پذیرفته نشود، در جایی که عذر پذیرفته می شود عذر بخواهید و توبه کنید.

توبه نصوح^(۶۷۹) یعنی توبه خالصانه ؛ توبه ای که عمق روح انسان توبه کند. پیغمبر فرمود مقصود از توبه نصوح ، توبه غیر قابل بازگشت است ، مثل شیری که از پستان حیوان بیرون می آید و دیگر به پستان بر نمی گردد؛ یعنی از گناه آن چنان بیرون بیاید که شیر از پستان بیرون می آید و دیگر بازگشتی ندارد. امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده است : توبه نصوح شش پایه دارد: پشیمانی از گذشته ، تصمیم بر عدم بازگشت ، ادا کردن حقوق مردم ، ادا کردن حقوق خدا، آب کردن گوشتی که از حرام بر بدنت آمده و چشاندن سختی طاعت بر بدن .^(۶۸۰)

یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم و ماویهم جهنم و بس

المصیر (۹)

«ای پیامبر، با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنان سخت بگیر که جای ایشان در جهنم خواهد بود و چه بد سرانجامی است.»

۶۷۹- نصوح از ماده «نصح» به معنی خیرخواهی خالصانه است . این که در باب توبه نصوح گفته اند که نصوح نام مردی بوده که خودش را به صورت زن در می آورده و در حمام زنها می رفته و بعد توبه کرده است ، نه با روایات که در ذیل آیه آمده است جور در می آید و نه با تعبیر خود آیه که فرموده توبه نصوحا چون نصوح صفت توبه است .

۶۸۰- (نهج البلاغه ، حکمت ۴۱۷) دو مورد اخیر را از شرائط کمال توبه دانسته اند.

این آیه در خصوص جهاد با منافقین منحصر به فرد است . آیات مربوط به جهاد، در غیر این آیه یا تحت عنوان کفار و یا تحت عنوان مشرکین و یا اهل کتاب می باشد.

در این آیه می فرماید: ای پیامبر با کفار و منافقین جهاد کن . با وجود این که نص آیه این است که ای پیامبر با منافقین بجنگ ، اما سیره پیغمبر جنگ با منافقین نبوده است . پس چگونه این مطلب توجیه می شود؟

بعضی از مفسرین در کلمه «جاهد» تصرف کرده اند و گفته اند: «جاهد» یعنی برای خنثی کردن فعالیت آنها کوشش کن . اینها می گویند: پیامبر در زمان خودش با منافقین نبرد به اصطلاح تبلیغاتی ، نبرد فکری و روانی داشت ، هر چند نبرد شمشیری نداشت و مبارزه کردن معنی اعم دارد که این نوع مبارزه را هم شامل می شود.

اما این مطلبی است که تا نوعی تصرف در ظاهر کلمه نشو، نمی توان به آن قائل شد.

در آیات دیگر قرآن هر جا جهاد آمده است ، شامل مقاتله و نبرد شمشیری هم می شود، هر چند اختصاص به آن ندارد. پس این آیه هم شامل نبرد در میدان جنگ می شود.

پس مقصود چیست ؟ جهاد با منافقین را خود قرآن مجاز شمرده است . پیغمبر اکرم اگر در زمان خودش با منافقین جهاد نکرد، برای این نبود که جهاد با منافق جایز نیست . بلکه شرایط اقتضا نمی کرد. جهاد، قانونی نیست که در همه شرایط یکسان اجرا شود. به همین دلیل پیامبر در سیزده سال مکه با مشرکین جهاد نکرد؛ چرا که شرایط مکه به گونه ای نبود که

پیغمبر جهاد با کفار و مشرکین را عملی کند.

آیه ای که به علی علیه السلام جهاد با منافقین زمان خودش را اجازه می دهد همین است .

علی علیه السلام می فرمود: پیغمبر با «تفسیر» جهاد می کرد و من با «تاویل» جهاد می کنم .

پیغمبر با کافرهایی جهاد می کرد که پرده ای روی کفرشان نبود، من با کافرهایی جهاد می کنم که پرده نازکی از اسلام روی خودشان انداخته اند، ولی باطنشان همان باطن است ؛ البته جهاد و مبارزه با نفاق ، مشکل تر از مبارزه با کفر است . زیرا وقتی کفر لباس اسلام می پوشد، قهرا از نیروی اسلام استفاده می کند. علی علیه السلام که مبارزه می کرد همان مبارزه ای بود که پیغمبر می کرد. دستور این آیه اختصاص به پیغمبر و زمان ایشان ندارد. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که رحلت فرمود دستوره‌های قرآن منسوخ نشد و اینجا اگر مخاطب پیغمبر است ، به اعتبار این است که پیغمبر ولی امر مسلمین است ، و هر که ولی امر شد باید این دستور را اجرا کند. اگر این آیه نبود مجوزی برای جهاد با منافقین نبود، چون منافقین کافر شمرده نمی شوند.

آیه دستور می دهد که بر آن ها (هم کفار و هم منافقین) سخت بگیر، با آن ها مدارا نکن ، که خطر این ها عظیم و بزرگ است و جایگاهشان جهنم است و جهنم بدجایگاهی است . این قسمت اشاره است به این که ممکن است گروهی باشند که جهاد با آن ها لازم و واجب باشد، اما در آخرت جهنمی هم نباشد،

مانند خوارج که جاهل بودند. ^(۶۸۱) ولی کفار و منافقین گروهی هستند که در دنیا باید با این ها جهاد کرد در آخرت هم به جهنم می روند. ^(۶۸۲)

ضرب الله مثلا للذین کَفَرُوا امرات نوح و امرات لوط کانتا تحت عبدين من عبادنا صالحين فخانتاهما فلم يغنيا عنهما من الله شيئا و قيل ادخلا النار مع الداخلين (۱۰)

«خدا برای کسانی که کفر ورزیده اند، زن نوح و زن لوط را مثل آورده که هر دو در نکاح دو بنده از بندگان شایسته ما بودند و به آن ها خیانت کردند، و کاری از دست شوهران آن ها در برابر خدا ساخته نبود، و گفته شد: با داخل شوندگان داخل آتش شوید.»

در این آیه خدا مثلی برای کافران یا در مورد کافران می آورد؛ یکی زن نوح و دیگر زن لوط که هر دو در نکاح دو بنده صالح خدا بودند. خدا در اول سوره از دو زن انتقاد می کند و در آخر سوره از دو زن ناصالح که همسر دو مرد صالح بودند مثال می آورد. این مثل به طور صریح یا اشاره، می تواند بازگشتی به اول سوره باشد که تعجب نکنید اگر پیامبر، بنده صالح خدا، دو همسر ناصالح داشته باشد.

۶۸۱- در مبارزه با این گروه ها مساله مصلحت مسلمین مطرح است و مسأله این که آنها مقصر هستند یا نیستند مطرح نیست. به تعبیر امیرالمومنین علیه السلام اینها مثل سگ هار هستند، سگ هار را اگر آزاد بگذاری دیگران را هم رها نمی کند، چاره ای نیست جز این که آنها را از بین ببرند. هر چند که چون علمشان از روی اشتباه کاری و جهالت بوده است، ممکن است خداوند در آخرت آن ها را ببخشد.

۶۸۲- آشنایی با قرآن، ج ۸، صص ۱۱۶ - ۱۰۳

این دو زن به شوهران خود خیانت کردند؛ البته اینجا مقصود از خیانت فحشا نیست. فحشا را هم چون برخلاف پیمان ازدواج است، خیانت می گویند؛ ولی پیمانی که میان همسران بسته می شود منحصر به پیمان ازدواج نیست. در این جا منظور از خیانت این است که برخلاف پیمانی که با همسران خود بستند، رفتار کردند.

با اینکه اینها به شرف همسری دو مرد بزرگ نائل آمده بودند، از این شرف همسری کاری ساخته نبود و به آنها گفته شد: شما هم جزء داخل شونده‌گان در آتش هستید.

نکته آموزنده این قسمت از آیه این است که مساله نسب و سبب کوچکترین تاثیری در سعادت یا شقاوت انسان ندارد. نزدیکترین رابطه‌ها، یکی رابطه همسری و دیگری رابطه پدر و فرزندی است. قرآن در رابطه همسری این آیه را مثال آورده و در رابطه پدر و فرزندی داستان پسر نوح را در جای دیگر مثال آورده است.

قرآن به همسران پیامبر می گوید که روی همسری پیغمبر حساب نکنید، بلکه روی عمل و ایمانتان حساب کنید.

و ضرب الله مثلا للذین امنوا امرات فرعون اذ قالت رب ابن لی عندک بیتا
فی الجنه و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین (۱۱)

«و برای کسانی که ایمان آورده اند، خدا همسر فرعون را مثل آورده، آن گاه که گفت: پروردگارا! پیش خود در بهشت خانه ای برایم بساز، و مرا از فرعون و کردارش نجات بده و مرا از دست مردم ستمگر برهان.»

قرآن به دنبال مثل قبل ، مثال دیگری ذکر می کند و بیان می کند همان طور که یک همسر ناپاک به دلیل همسری با یک مرد پاک تبرئه نمی شود، یک همسر پاک هم به دلیل همسری با یک مرد ناپاک ، ناپاک نمی شود.

خداوند از اهل ایمان یا برای اهل ایمان زن فرعون را مثل می آورد. زن فرعون از همه تعلقات می گسلد و حس می کند که موسی علیه السلام که برای واژگون کردن این بساطی که خودش حداکثر استفاده را از آن می کند آمده ، بر حق است و به دعوت موسی ایمان می آورد.

فرعون هم او را به بدترین عقوبتها عقاب کرد؛ اما این عذاب ها تاثیری در وضع روحی این زن نکرد و گفت : خدایا در نزد خودت در بهشت برای من خانه ای بساز که هم به نعم ظاهری منعم باشم و هم در جوار قرب تو به سر بیرم .

پروردگارا من از فرعون و کارهای او متنفرم ، مرا از فرعون و کردار او و از این مردم ستمکار نجات بده . این زن همسر فرعون بود ولی کوچکترین گرد و غباری از پلیدی فرعون بر چهره نورانی او نمی نشیند.

و مریم ابنت عمران التي احصنت فرجها فنفخنا فيه من روحنا و صدقت
بکلمات ربها و کتبه و کانت من القانتین (۱۲)

«و مریم دخت عمران را، همان کسی که خود را پاکدامن نگاه داشت و در او از روح خود دمیدیم و سخنان پروردگار خود و کتاب های او را تصدیق کرد و از فرمانبرداران بود.»

قرآن می گوید: مریم دامن خود را پاک نگه داشت به خاطر این است که چون یهود با مسیحی ها دشمن بودند،

عیسی علیه السلام را متهم می کردند که زنازاده است و مریم زن بدکاره ای بوده است . در حقیقت قرآن می خواهد تودهنی به یهودی ها بزند. می فرماید که ما از روح خود به شکل اعجازانگیزی در او دمیدیم و عیسی روح ماست که به وجود آمد و مریم زنی بود که سخنان پروردگار خود را تصدیق کرد، دستورات پروردگار خود را به درستی عمل کرد و به کتاب های پروردگار خود ایمان داشت و در زمره قائلین (قانتین مذکر است ولی اعم از زن و مرد است) یعنی خاضعین و مطیعین قرار داشت . زنی بنده و مطیع امر پروردگار خود بود. (۶۸۳)

(۶۸۴)

تفسیر سوره ملک

بسم الله الرحمن الرحيم # تبارک الذی بیده الملك و هو علی کل شیء قدير
(۱) کلمه «تبارک» (۶۸۵) را دو جور می شود معنا کرد: یکی این که خیر و برکت خدا افزون است (به صورت خیری) و دیگر این که خیر و برکت خدا فزون باد (به صورت انشایی). وقتی می گوییم فزون باد، در واقع احساسات خودمان را بیان می کنیم که جنبه شعاری دارد نه این که به معنی دعا باشد. مثل خود خداوند که می فرماید: تبارک الله احسن الخالقین . (۶۸۶)

۶۸۳- در احادیث آمده است که کامل ترین زن های جهان چهار زن هستند. آسیه همسر فرعون ، مریم مادر حضرت عیسی علیه السلام ، خدیجه پیامبر اسلام و فاطمه زهرا علیها السلام که ایشان افضل از همه است .

۶۸۴- آشنایی با قرآن ، ج ۸ ، صص ۱۲۶ - ۱۱۶

۶۸۵- تبارک از ماده برکت است . برکت به معنی فزونی خیر است . یک شیء برکت دارد یعنی این شیء در ذات خویش خیر است و این خیر فزونی گرفته است .
۶۸۶- بزرگ است خدایی که بهترین آفرینندگان است . (مومنون / ۱۴)

ملک به معنی سلطه و اقتدار است . شکی نیست که هر موجودی در حد خودش از قدرت سلطه ای برخوردار است . و قدرتها و نیروهای بی نهایتی در عالم وجود دارد، ولی انسان در باب توحید باید به این حقیقت پی ببرد که زمام همه قدرت ها در اختیار ذات پروردگار است . «ملک در دست اوست» معنایش همین است که همه قدرتها در اختیار اوست و هیچ قدرت مستقلی در عالم وجود ندارد که در عرض قدرت الهی شمرده شود.

در باب ملک و قدرت ، سه نظر وجود دارد: یکی اینکه هیچ موجودی دارای هیچ قدرتی نیست . (نظر اشاعره)

دیگر این که خدا از خود قدرتی دارد و هر موجودی هم برای خودش قدرتی دارد که این قدرتها در مقابل قدرت خدا استقلال دارند. (نظر معتزله) و سوم این که هر موجودی در حد خود از قدرتی برخوردار است ، ولی او و قدرتش در قبضه قدرت الهی است (امر بین امرین).

پس خلاصه معنی آیه ، توحید افعالی است ؛ زمام تمام قدرتها در اختیار اوست و قهرا هیچ خیری به هیچ موجودی نمی رسد مگر این که به اراده و مشیت اوست . و هو علی کل شیء قدير او بر هر چیزی تواناست ؛ یعنی در قدرت او محدودیتی نیست .

این آیه ظاهرا مقدمه ای برای آیه بعد است ؛ یعنی آن چه بعدا می گوئیم به دلیل حکمت خداوند است ، نه نشانه عجز و ناتوانی او.

الذی خلق الموت و الحیوه لیبلوکم ایکم احسن عملا و هو العزیز الغفور (۲)

«همان مرگ و زندگی را پدید آورد تا شما را بیازماید که کدامتان

نیکوکارترید، و اوست ارجمند آمرزنده.»

آن کسی که بر اساس حکمت خود (نه به خاطر این که ناتوان عاجز است) نظام مرگ و زندگی را آفرید، برای این که شما را بیازماید که کدامتان از نظر عمل نیکوکارتر هستید.

آزمودن الهی به معنی در معرض یک عمل قرار دادن و در معرض فعلیت در آوردن یک امر بالقوه می باشد. آزمایش الهی «آزمایش پروری» است؛ یعنی انسانی را در کوره بلایا و گرفتاریها و در سر دو راهی ها قرار دادن، برای این که استعدادهای درونی اش بروز و ظهور کند. اگر این آزمایش نباشد، آن انسان در حد خامی و بالقوه باقی میماند و این آزمایش است که تکمیل کننده اوست. در احادیث هست که اگر خداوند متعال بنده ای را دوست داشته باشد، او را در دریای گرفتاری ها و شداید فرو می برد آن طور که انسانی را در آب می اندازند و فرو می رود. (۶۸۷)

پس معنی آزمایش کردن خدا، این است که انسان تا در دنیا که دار عمل و عالم موت و حیات است واقع نشود و مورد آزمایش قرار نگیرد، به آن کمالی که باید برسد، نمی رسد.

نکته ای که در این جا هست این است که حیات، امری وجودی و قابل آفرینش است اما مرگ، نیستی و فقدان حیات است و نیستی قابل آفرینش نیست. پس چطور این جا می فرماید: خدا هم حیات و هم مرگ را آفرید؟ این سؤال دو جواب دارد: یکی این که عدم ها و نیستی ها از نوع عدم و ملکه است و به تبع قابل آفرینش است.

۶۸۷- اِنَّ اللَّهَ اِذَا احَبَّ عَبْدًا غَتَّهٗ بِالْبَلَاءِ غَتًّا

(اصول کافی، ج ۲، ص ۲۵۳)

جواب دیگر این است که مرگ در بیان قرآن انتقال از نوعی از حیات به نوع دیگری از حیات است. انتقال از نشئه ای به نشئه دیگر است.

قرآن می فرماید: نحن قدرنا بینکم الموت و ما نحن بمسبوقین علی ان نبذل امثالکم و ننشئکم فی ما لاتعلمون^(۶۸۸) یعنی مرگ یک انتقال است.^(۶۸۹)

نکته دیگر در این آیه این است که قرآن می فرماید: احسن عملا و نفرموده است: اکثر عملا؛ یعنی روی کیفیت عمل تکیه شده است، نه کمیت آن.

یکی از چیزهایی که کیفیت و ارزش عمل را بالا می برد، معرفت خداست که به دنبال آن خشیت و احساس عظمت نیز می آید. عامل دیگری که ارج و ارزش عمل را بالا می برد، درجه خلوص آن عمل است که خود اخلاص عمل فرع بر معرفت است.

در احادیث آمده است که عمل خالص آن عملی است که نخواهی کسی جز خدا تو را بر آن عمل ستایش کند.^(۶۹۰)

۶۸۸- ما در میان شما مرگ را مقدر ساختیم؛ و هرگز کسی بر ما پیشی نمیگیرد (و مغلوب نمی گردیم) تا گروهی را به جای گروهی دیگر بیاوریم و شما را در جهانی که نمی دانید آفرینش تازه ای بخشیدیم.

(واقعه / ۶۱ - ۶۰)

۶۸۹- آشنایی با قرآن، ج ۸، صص ۱۳۷ - ۱۲۹

۶۹۰- در حدیث آمده است که: الابقاء علی العمل اشد من العمل

«نگهداری یک عمل از خود عمل سخت تر است». (اصول کافی، ج ۲، ص ۲۹۶)؛

یعنی احیانا عملی در ابتدا از روی خلوص نیت صادر می شود، ولی انسان بعدا در اثر بازگو کردن آن عمل، خلوص آن را از بین می برد و شرک وارد آن می کند.

قرآن کریم می فرماید: لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی (بقره / ۲۶۴) یعنی اگر کار خیری بکنید و با یک منت و یا اذیت کردن روح طرف را خرد کنید، آن عمل بی ارزش می شود.

در احادیث به این دو جنبه اشاره شده است در اصول کافی از امام صادق علیه السلام نقل شده که حضرت همین آیه مورد تفسیر را خواندند و فرمودند: لیس یعنی اکثرکم عملا و لکن اصوبکم عملا و انما الاصابة خشية الله^(۶۹۱) یعنی مقصود این است که عملتان چقدر صوابتر باشد و حقانیت بیشتری داشته باشد و اصابت بستگی دارد که چقدر توام با خدا ترسی باشد، که خدا ترسی دنباله خدا شناسی است .

اعلمکم الله اخوفکم الله^(۶۹۲) هر کس خدا را بیشتر بشناسد، خوف خدا را بیشتر دارد. بعد فرمود: و النية الصادقة و صدق نیت ، که به همان خلوص برمی گردد.

حدیث دیگری از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که کسی پرسید: ایکم احسن عملا یعنی چه ؟ فرمود: ایکم احسن عقلا آن کسی که عقلش کامل تر باشد. این جا به جنبه معرفت توجه دارد. بعد فرمود: اتمکم فی ما امر الله به و نهی عنه نظرا و در آن چه خدا امر و نهی کرده است ، بهتر و نیکوتر دقت و فکر می کند و اءن کان اقلکم تطوعا^(۶۹۳) اگر چه کمتر عمل کند.

بنابراین معنای آزمایش الهی در این آیه این است که در آزمون «توحید در عبادت» و «توحید در عمل» قرار بگیرید.

۶۹۱- اصول کافی ، ج ۲، ص ۱۶

۶۹۲- بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۳۴۴

۶۹۳- بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۲۳۳

از آنجا رابطه این آیه با آیه قبل روشن می شود؛ یعنی اگر انسان به توحید در فاعلیت و زمامداری خداوند در همه کارها ایمان داشته باشد، از اسباب، چشم می پوشد و توجهش به مسبب الاسباب خواهد بود، و قهرا چنین کسی در عمل خلوص نیت خواهد داشت (توحید در عبادت و عمل). انسانی که کاری را برای غیر خدا می کند و دوست دارد عمل خویش را افراد دیگر بفهمند، از باب این است که برای غیر خدا در مقابل خدا شخصیت و استقلال قایل است؛ ولی کسی که می داند همه خیرها به دست خداست، هرگز غیر خدا را قبله و معبود خودش قرار نمی دهد.

در انتهای آیه می فرماید: اوست تنها موجود عزیز و آمرزنده. عزیز به معنای غالب مطلق است که باز همان معنای بیده الملک و هو علی کل شیء قدیر را تایید می کند.

الذی خلق سبع سموات طباقا ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجم
البصر هل تری من فطور (۳)

«همان که هفت آسمان را طبقه طبقه آفرید. در آفرینش آن خدای بخشایشگر هیچگونه اختلاف و تفاوتی نمی بینی. باز بنگر، آیا خلل و نقصانی می بینی؟»

این آیه توصیف دیگری از خداست و اشاره به کل عالم خلقت و طبیعت می کند.

می فرماید: آن خدا همان است که هفت آسمان را آفریده است که طباق هستند؛ یعنی بعضی بر بعض دیگر احاطه دارند و متطابق و طبقه طبقه اند. سپس به طور کلی مسأله خلقت را مطرح می کند.

یکی از مسائل مهم و بلکه از مهمترین مسائل برای فکر بشر همین مسأله خلقت و نظم خلقت است و سؤالات زیادی برای بشر در مورد موجودات، هدف خلقت، و... وجود دارد. قرآن خودش دعوت به تفکر در آفرینش می‌کند و می‌فرماید: *اِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاخْتِلاَفِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ* ^(۶۹۴) در خلقت این آسمان‌ها و زمین و در این آمد و شد شب و روز نشانه‌هایی برای صاحبان مغز و فکر است. قرآن می‌گوید که این نشانه‌ها را درک کنید و ظاهر بین نباشید. خردمندان در خلقت آسمان‌ها و زمین فکر می‌کنند و نتیجه‌ای که می‌گیرند این است: *ربنا ما خلقت هذا باطلا* ^(۶۹۵) پروردگارا ما ایمان داریم که تو این‌ها را بیهوده نیافریده‌ای و آفرینش اینها بر اساس حق و برای منظوره‌های حکیمانه‌ای است. ^(۶۹۶)

در این آیه می‌فرماید که در مخلوقات رحمان تفاوت نمی‌بینید. آیا تفاوت یعنی اختلاف و چندگانگی وجود ندارد؟ اختلاف را که خود قرآن در جای دیگر تایید می‌کند و آن را از آیات و نشانه‌های توحید ذکر می‌کند: *و من آیاته ... اختلاف السنتکم و الوانکم* ^(۶۹۷)

۶۹۴- آل عمران / ۱۹۰

۶۹۵- آل عمران / ۱۹

۶۹۶- آشنایی با قرآن، ج ۸، صص ۱۵۷ - ۱۵۲

۶۹۷- روم / ۲۲

اختلاف زبان ها و رنگهای شما جزو آیات و نشانه های الهی است . (۶۹۸) در واقع قرآن اختلاف در خلقت را اثبات و تفاوت را نفی می کند و این دو با هم فرق می کنند.

اختلاف در خلقت در واقع اختلاف نقش است ؛ اما تفاوت ، چیزی نظیر تبعیض است . تبعیض یعنی یک شیء در نقش خودش مورد توجه قرار بگیرد و شیء دیگری در نقش خودش مورد توجه قرار نگیرد. تفاوت وجود ندارد، یعنی یک تدبیر واحد بدون تبعیض بر همه این اجزاء مختلف عالم حکمفرماست، که این را در اصطلاح روایات «اتصال تدبیر» می گویند.

سپس می فرماید: باز هم نگاه کن (بار دیگر چشمانت را تیز کن) بین آیا یک سستی و فطور و شکافی در کار عالم می بینی ؟ خرابی در کار عالم نیست. هر خرابی مقدمه یک آبادی است و هیچ چیز که صرفا خرابی باشد در عالم وجود ندارد. قرآن اصرار زیادی به مطالعه خلقت و کشف نظامات آن و بی بردن به راز اصلی خلقت و حتی کشف کردن وابستگی عظیم اشیا به یکدیگر دارد. اصل وابستگی اشیا به این معناست که همه اشیا به یکدیگر وابستگی دارند و

۶۹۸- یکی از ادله اصالت قرآن این است که برداشتهایش در مسائل با تورات مختلف است . یکی از موارد همین اختلاف زبان هاست . تورات مجعول و محرف (قرآن تورا را این گونه معرفی می کند) می گوید اختلاف زبانها در نتیجه یک عصیان پیدا شد؛ حال آن که قرآن می گوید اختلاف زبانها مثل اختلاف رنگها یک امر ضروری و از آیات الهی است .

وجود هر یک بدون دیگری محال است. اگر ما نقش هر چیزی را در مجموع دستگاه خلقت بدانیم، نقش کل دستگاه خلقت را نیز خواهیم دانست. (۶۹۹)

ثم ارجع البصر کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا و هو حسیر (۴)

«باز دوباره بنگر تا نگاهت زبون و درمانده به سوی باز گردد.»

و بار دوم چشمت را تیز کن و دقت کن. گویا می خواهد بگوید به چشم انتقاد نگاه کن؛ بین می توانی در جایی عیبی و خللی پیدا کنی. نه فقط با چشم، با فکر و علم و چشم مسلح و بالاخره با هر چه می خواهی نگاه کن. آخر کار این چشم و دیده ات هم خسته و هم شکست خورده، یعنی بدون این که هیچ چیزی پیدا کند به سوی تو بر می گردد.

و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح و جعلناها رجوما للشیاطین و اعتدنا لهم

عذاب السعیر. و للذین کفروا بریهم عذاب جهنم و بس المصیر (۵)

«و در حقیقت، آسمان دنیا را با چراغ هایی زینت دادیم و آن را مایه طرد شیاطین (و قوای مزاحم) گردانیدیم و برای آن ها عذاب آتش فروزان آماده کرده ایم.»

در آیات قبل سخن از طبقات هفتگانه آسمان بود. تعبیر این آیه این است که ما نزدیک ترین آسمان ها را با مصباح ها و چراغ ها مزین گردانیده ایم، که مقصود از چراغ بدون شک ستاره هاست. سما با آسمان متفاوت است چون آسمان یعنی مانند آس (سنگ آسیا)، یعنی آن چیزی که مانند سنگ آسیا می چرخد، ولی سما یعنی آن که در بالا قرار گرفته است.

۶۹۹- آشنایی با قرآن، ج ۸، صص ۱۶۶ - ۱۳۸

ما مطلبی را که از قرآن استنباط کنیم هیچ اصراری نداریم که حتما آن را با علم روز منطبق کنیم؛ چون علم بشر متغیر است و چه بسا مسائلی که در این زمان برای ما یک مشکل لا ینحل باشد، ولی با پیشرفت علوم در آینده حل شود. همانطور که قبلا اشاره شد آن چه که قرآن راجع به هفت آسمان گفته است، با هیات قدیم متضاد است و با هیئت جدید متضاد نیست، ولی منطبق نیست.

هیات قدیم می گفتند نه فلک داریم و معتقد بودند این سیارات هفتگانه ماه، عطارد، خورشید، مریخ، مشتری، زحل هر کدام در یکی از آسمان ها قرار دارد و در آسمان هشتم همه ستارگان دیگر قرار دارد. آسمان نهم هم اطلس است؛ یعنی هیچ ستاره ای در آن نیست. حال آن که قرآن می گوید آسمان ها هفت عدد است و نزدیک ترین آن ها را به ستاره ها مزین کرده ایم.

هیئت جدید در مورد آن چه قرآن می گوید ساکت است چون مدعی است که این ستارگانی که بشر کشف کرده است، بعضی از ستارگانی است که در عالم وجود دارد و درباره این که آیا بعد از این ستاره ها آسمان به جایی منتهی می شود و یا نمی شود ساکت است. ظاهر آیه قرآن این است که همه این ستارگان در زیر نزدیکترین آسمان ها قرار گرفته است

و این که آیا روزی بشر با علم خودش به نزدیک ترین آن آسمان ها می رسد یا نمی رسد معلوم نیست . (۷۰۰)

از قرآن همچنین استنباط می شود که عالم آسمان ها با این عالم فرق دارد؛ یعنی موجوداتی که در طبیعت هستند جماداتند و روح ندارند ولی در آسمان ها، حکم بدن یک موجود زنده را دارد؛ یعنی نفوس و قوای دارای شعوری به آن جا تعلق دارد، همان چیزهایی که قرآن از آن ها تعبیر به «ملائکه» می کند، که اگر روح بشر بتواند با آن آسمان ها اتصال پیدا کند، با دنیای دیگری از غیب و ملکوت ارتباط پیدا می کند.

از قرآن استفاده می شود که شیاطین می خواهند به آن عالم آسمان ها نزدیک شوند و از اخبار آن جا آگاه شوند، ولی خدای متعال به وسیله شهاب ها که ما نمی دانیم چیست ، مانعی قرار داده است که حتی این موجودات هم قادر نیستند خودشان را به آن جا نزدیک کنند. فقط روح بشر و ارواح انبیاء هستند که می توانند به عالم آن آسمان ها (عالم ملائکه) نزدیک شوند.

۷۰۰- بعضی اساسا هفت آسمانی که در قرآن به آن اشاره شده معنوی و باطنی می دانند. شاید از بعضی آیات و روایات بتوان این مطلب را فهمید که به ازای هفت آسمان جسمانی ، ما مراتب معنوی داریم و شاید در خیلی از موارد هفت آسمان نظر به آسمانهای مافوق ستاره ها نباشد، بلکه ناظر به عوالم باطن انسان باشد؛ ولی در هر صورت نمی شود گفت که قرآن به هفت آسمانی که جنبه جسمانی دارد قائل نیست ، به آن هم قطعا قائل است . وقتی می گوید: نزدیکترین آسمانها را زینت بخشیدیم ، این نشان می دهد که یک جسمی هست که زینت داده شده است .

می فرماید همین مصابیح و چراغ‌ها را مانعی برای شیاطین و وسیله رانده شدن آن‌ها قرار دادیم و برای آن شیاطین که می‌خواهند خیانت کنند عذاب جهنم را آماده کرده ایم.

و للذین کَفَرُوا بِرَبِّهِمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَ بئسَ المصیر (۶)

«و برای کسانی که به پروردگارشان کافر شدند عذاب جهنم است و چه بدفرجامی.»

آن آیات، آیات ایمانی و آیاتی از وحدانیت خدا بود. اما کسانی که در مقابل این آیات الهی عناد می‌ورزند و عصیان می‌کنند، برای آنها هم عذاب جهنم است و بد صیورت گاه و جایگاهی است. (۷۰۱)

إِذَا أُلْتُقُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهيقًا وَ هِيَ تَفُورُ (۷) تَكَادُ تَمَيِّزُ مِنَ الْغَيْظِ كُلَّمَا أُلْتُقِيَ فِيهَا فَوْجٌ سَاءَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمَ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ (۸) قَالُوا بَلَى قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا وَ قُلْنَا مَا نَزَلَ اللَّهُ مِن شَيْءٍ إِنْ أُنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ (۹) وَ قَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ (۱۰) فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسُحِّقًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ (۱۱)

«هنگامی که در آن افکنده شوند صدای وحشتناکی از آن می‌شنوند، و این در حالی است که پیوسته می‌جوشد! نزدیک است (دوزخ) از شدت غضب پاره پاره شود؛ هر زمان که گروهی در آن افکنده می‌شوند، نگهبانان دوزخ از آن‌ها می‌پرسند: مگر بیم دهنده الهی به سراغ شما نیامد؟! می‌گویند: چرا، بیم دهنده به سراغ ما آمد، ولی ما او را تکذیب کردیم و گفتیم: خداوند هرگز چیزی نازل نکرده، و شما در گمراهی بزرگی هستيد و می‌گویند:

۷۰۱- آشنایی با قرآن، ج ۸، صص ۱۷۳ - ۱۶۶

اگر ما گوش شنوا داشتیم یا تعقل می کردیم ، در میان دوزخیان نبودیم
اینجاست که به گناهان خود اعتراف می کنند؛ دور باشند دوزخیان از رحمت
خدا!»

ان الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ... (۱۲)

«(اما) کسانی که از پروردگارشان در نهان می ترسند، مسلماً آمرزش و
پاداش بزرگی دارند.»

مساله اینکه خلقت مرگ و زندگی برای آزمایش انسان و تعیین احسن العمل
است - که در آیات قبل بیان شد - خود به خود ایجاب می کند که وحی و
نبوتی برای راهنمایی همین احسن العمل باشد. ترتیب اثر دادن یا ندادن به همین
راهنمایی های انبیاست که سرنوشت انسان را تعیین می کند. در آیات قبل
سرنوشت نهایی کسانی را که به این راهنمایی ها ترتیب اثر نداده بودند، بیان کرد
و در این قسمت نقطه مقابل آن ها را بیان می کند، یعنی آنان که از پروردگار
خود در غیب خوف و خشیت دارند.

معنی خوف پروردگار یکی هیبت ، یعنی درک عظمت پروردگار است و معنی
دیگر آن خوف از عدالت پروردگار است . البته آن چه

به ذات الهی مربوط می شود محبوبیت است و منشاء خوف و خشیت از او به
انسان مربوط است . از خدا باید ترسید، یعنی از عدل الهی باید ترسید و رسیدن
از عدالت به معنی ترسیدن از عمل خود است . اگر ما از عدالت الهی می ترسیم،
یعنی نگران این هستیم که خلاقی مرتکب بشویم که در آن صورت عدل الهی ما
را اخذ خواهیم کرد:

یا من لا یخاف الا عدله و لا یرجى الا فضله (۷۰۲)

در مورد «بالغیب» دو گونه می شود بیان کرد، یکی این که : آن پروردگاری که غیب است ، یعنی پروردگاری که محسوس نیست و دوم «بالغیب» به این معنی که آنان از پروردگار خودشان می ترسند. ترسیدنی که این ترسیدن درغیب است ، یعنی در حالی که خدا را نمی بینند از او می ترسند.

در واقع این قسمت آیه متضمن دو جمله است : آنان که به خدا که خدا در غیب است ایمان دارند، و چون ایمان به غیب دارند خشیت از خدای غیب هم دارند.

برای اینها مغفرت و آمرزش الهی و اجر و مزد بسیار است . انسان در هر مقامی باشد، در آن مقام باز دچار نوعی لغزش و کدورت می شود که نیاز به پاک کردن و تنزیه دارد. هیچ کس حتی پیغمبر از مغفرت خدا بی نیاز نیست . اگر پای مناقشه در حساب و عدالت در میان باشد، هیچ کس از خدا طلبکار نمی شود.

و اسروا قولکم اواجهروا به اَنَّهُ علیم بذات الصدور (۱۳)

اینکه انسان از نظر حسن عمل (احسن العمل) مورد آزمایش قرار می گیرد، یکی از لوازمش این معرفت است که انسان علم داشته باشد که از ذات پروردگار هیچ چیزی در ظاهر و باطن مخفی نمی ماند. می فرماید: سخن خودتان را سری بکنید یا علنی ، برای خدا یکسان است .

۷۰۲- ای آن که جز از عدل او واهمه ای نیست و جز به فضلش امیدی نمی باشد. (دعای

جوشن کبیر، فقره ۱۹، با اندکی تغییر)

این امر برای انسان ها متفاوت است ، اما نسبت به ذات حق ، دور و نزدیک ، سر و علن یکسان است و او آن چه در سینه هاست آگاه است .

الا يعلم من خلق و هو اللطيف الخبير (۱۴)

«آیا کسی که آفریده است نمی داند؟ با این که او خود باریک بین آگاه است.»

این آیه استدلالی است بر این که چرا خداوند به همه چیز عالم است . می فرماید: او چون خالق است ، عالم است . خالق آن کسی است که به وجود آورنده اشیا است ؛ وجود اشیا به اراده اوست ، اشیا به اراده او حادث و به اراده او باقی اند، و چون ذات او بر فعل خودش احاطه دارد، لذا بر تمام اشیا و موجودات جهان احاطه و علم دارد. اصلا عالم شائنی ندارد جز این که فعل خداوند است و هر فاعلی بر فعل خودش محیط است . آیا آن کس که آفریننده است به آفرینش خود عالم نیست ؟

جمله الا يعلم من خلق را به دو صورت می توان معنی کرد:

یکی اینکه من خلق فاعل يعلم باشد، که این چنین معنی می دهد؛ آیا آن ذاتی که آفریننده است نمی داند؟

دیگر اینکه من خلق مفعول يعلم باشد و ضمیر يعلم به خدا برگردد یعنی آیا نمی داند کسانی را که آفریده است ؟

«الا» را نیز می توان به دو صورت معنی کرد: یکی این که کلمه ای برای تنبیه باشد، یعنی آگاه باشید.

دیگر اینکه مرکب از حرف استفهام و حرف نفی باشد به معنی آیا نه؟ از همه اینها یک نتیجه در می آید که خدا به دلیل این که خالق است به مخلوقات آگاه است.

خدا لطیف و آگاه است. لطافت یکی از عبارات است از نوعی صفت در شیء، که حس ظاهر به طور آشکار آن را درک نمی کند، یک دقت و ذوقی می خواهد که انسان بتواند آن را درک کند. پس یک معنای لطیف این است: آن کسی که دقایق امور را درک می کند؛ یعنی خدا نه فقط ظواهر امور را درک می کند بلکه دقایق را هم درک می کند.

معنای دیگر که در اخبار و احادیث آمده این است که لطیف یعنی خالق اشیائی است که آن اشیا آنقدر دقیق هستند که به چشم نمی آیند. یعنی خالق اشیا خیل کوچک و خرد، که به واسطه خردی و لطافتشان، به چشم نمی آیند، و خبیر و آگاه به همان اشیایی است که به لطف و لطافت خودش آن ها را خلق کرده است. (۷۰۳)

هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکیبها و کلوا من رزقه و الیه
النشور (۱۵)

«اوست کسی که زمین را برای شما رام گردانید، پس در فراخنای آن رهسپار شوید و از روزی خدا بخورید و (بدانید که) رستاخیز به سوی اوست.»
در این آیه هم توحید و هم معاد و هم تکلیف و وظیفه انسان را ذکر کرده است. می فرماید: او آن کسی است که زمین را برای شما ذلول و رام قرار داد.

۷۰۳- آشنایی با قرآن، ج ۸، صص ۱۸۶ - ۱۷۴

قدما در درک لطف کلمه «ذلول» تا حد زیادی عاجز بودند. ذلول به معنی شتر رام است و در مورد غیر شتر هم به کار می رود.

قرآن در این جا زمین را به یک حیوان رام تشبیه کرده است. نکته ای که علمای عصر جدید از این آیه استفاده کرده اند این است که این تشبیه اشاره به حرکت زمین است. (۷۰۴) خداست که این زمین را برای شما یک مرکب در حال حرکت قرار داد، مرکبی که رام و هموار است و شما حس نمی کنید که در حال حرکت است.

«منکب» آن قسمت از روی شانه انسان و حیوان را می گویند که استخوان دست و بازو با پشت متصل می شود. می گوید: روی منکب های این حیوان راه بروید (این جمله نشان می دهد زمین را به همین حیوان تشبیه کرده است). مقصود این است که از زمین خدا استفاده کنید.

از رزق پروردگار که در این زمین قرار داده است بهره ببرید. در سوره اعراف می فرماید: و جعلنا لکم فیها معایش (۷۰۵) ما در زمین برای شما اسباب معیشت را قرار داده ایم از آنچه که در زمین مایه روزی برای شما قرار داده ایم استفاده کنید و بدانید که اینها همه کارهای حساب شده است. تصادفی نیست که به موجب یک علقه اتفاقی قضایا به اینجا رسیده باشد. پس اصل مقصد آیه این است که آن چه پیش آمده به تدبیر آن کسی است که قدرت و نیرو به دست اوست. از این نعمت ها استفاده کنید؛ اما بدانید که دنیا پایان کار نیست، بلکه یک مدرسه و جایگاه آزمون است.

۷۰۴- با علم هیات قدیم ناچار بودند بگویند «خدا زمین را ذلول قرار داد»، یعنی خدا زمین

را برای شما ساکن قرار داد.

۷۰۵- اعراف / ۱۰

با توجه به این که حشر و نشر و بازگشت به سوی اوست ، پس برنامه باید بر اساس همین ایکم احسن عملا تنظیم بشود.

ءامنتم من فی السماء ان یخسف بکم الارض فاذا هی تمور (۱۶)

«آیا از آن کس که در آسمان است ایمن شده اید که شما را در زمین فرو برد، پس بناگاه زمین به تپیدن افتد.»

طبیعت عالم یک طبیعت جبری و لا یتخلف نیست که انسان خیال کند غیر از آن محال است ، (۷۰۶) بلکه این اراده و عنایت خداوند است که این نظام را در وضع موجود قرار داده و اگر خدا (که زمام همه امور به دست اوست) بخواهد به همین زمین فرمان می دهد که دهان باز کند و همه را یک جا خسف کند و فرو ببرد.

می فرماید: آیا یقین دارید آن کسی که در آسمان است چنین نخواهد کرد یا نمی تواند بکند که زمین شما را ببلعد؟ اگر مشیت و اراده اش تعلق بگیرد، همین زمین رام یک مرتبه همه شما را می بلعد و شروع به تکان خوردن می کند و پی در پی می لرزد.

۷۰۶- بعضی ها گمان می کنند فقط عوامل مکانیکی و صد درصد ریاضی بر جهان حکمفرماست ؛ ولی این نظر مردودی است . بر جهان عوامل دیگری غیر از عوامل مکانیکی نیز حکومت می کنند.

ساده ترینش این عوامل ، قوانین حیات است که قابل توجیه با عوامل مکانیکی نیست . همین موجوداتی که محکوم قوانین مکانیکی هستند، همین قدر که نیروی حیات بر آنها مسلط شود، محکوم آن خواهند بود؛ یعنی نیروی حیات فوق نیروهای قابل توجیه با عوامل مکانیکی است .

اگر مقصود از من فی السماء خدا باشد، در این صورت این تعبیر تعبیری است بر اساس تعبیر عرفی و عامیانه که می‌گوییم خدا در آسمان است. البته ممکن است مقصود ماموران الهی باشد؛ چون ملائکه الهی نوعی تعلق و رابطه با آسمان‌ها که مافوق ستارگان هستند، دارند. در این صورت معنی آیه چنین می‌شود: آیا شما اطمینان دارید که ماموران الهی که در آن جا هستند، اگر بخواهند به امر خدا زمین را خسف کنند، چنین نکنند؟

ام امنتم من فی السماء ان یرسل علیکم حاصبا فستعلمون کیف نذیر (۱۷)

«یا از آن کس که در آسمان است ایمن شده اید که بر سر شما تبدادی از سنگریزه فرو فرستد؟ پس به زودی خواهید دانست که بیم دادن من چگونه است!»

آیا اطمینان دارید آن که در آسمان است چنین نخواهد کرد یا نمی‌تواند بکند که بر شما سنگریزه بفرستد، همان طور که بر قوم لوط فرستاد؟ آن وقت خواهید دانست که انذار و اعلام خطر من چگونه است. می‌خواهد بگوید که خدای متعال کیفر اعمال را در دنیای دیگر قرار داده است و اگر بخواهد در همین دنیا شما امت آخرالزمان را هم کیفر کند می‌کند. همان طور که بعضی از امتهای دیگر را کیفر کرد.

و لقد کذب الذین من قبلهم فکیف کان نکیر (۱۸)

«و پیش از آنان نیز کسانی به تکذیب پرداختند پس عذاب من چگونه بود؟» می‌فرماید: در میان اقوام گذشته کسانی بودند که خدا یا این حقایق را انکار کردند. بعد تعبیر عجیبی دارد می‌فرماید: آن‌ها انکار کردند، حالا ببینید خدا چگونه آن‌ها را انکار می‌کند.

آن مکافات و عقوبت‌ها را به «انکار الهی» تعبیر کرده است . (۷۰۷)

اولم یروا الی الطیر فوقهم صافات و یقبضن ما یمسکهن الا الرحمن انه بکل شیء بصیر (۱۹)

«آیا در بالای سرشان به پرندگان ننگریسته اند که گاه بال می گسترند و گاه بال می زنند؟ جز خدای رحمان کسی آن‌ها را نگاه نمی دارد، او به هر چیزی بیناست.»

آیا اینها این مرغها را در بالای سر خودشان در حالی که بالها را باز کرده اند و صاف نگه داشته اند و پرواز می کنند و گاهی هم بالها را به هم می زنند، نگاه نمی کنند؟ یعنی صنع الهی را نمی بینند؟

خیلی چیزها در عالم هست که اگر انسان ، ساده آن مطلب را ببیند به نظرش می آید که غیر از این دیگر چیزی امکان پذیر نیست ؛ ولی یک وقت انسان می بیند که در همین عالم چیزهای دیگری بر ضد آنچه که وجود دارد امکان پذیر هست .

اگر تدبیری در کار باشد، آن تدبیر می تواند با ترکیب کردن نیروها، عملی بر ضد عمل نیروی دیگری انجام بدهد. اگر خداوند نیروی پرواز کردن و بالها را به مرغ نداده بود، این حیوان هم طبق قوانین طبیعت به زمین می افتاد؛ ولی خداوند نیروهای دیگری در این عالم خلق کرده است که اثر یک نیرو را خنثی می کند. در همه امور عالم ، این جریان هست ؛ یعنی اینها اموری لا یتخلف و جبری نیستند، بلکه سررشته همه به دست خداوند است .

۷۰۷- آشنایی با قرآن ، ج ۸، صص ۱۹۶ - ۱۸۶

اگر کسی نظر به مسبب الاسباب داشته باشد فوراً می فهمد که نگهدارنده همه اسباب خداوند است .

اگر کسی نظر به مسبب الاسباب داشته باشد فوراً می فهمد که نگهدارنده همه اسباب خداوند است . در این جا می فرماید: آیا مرغ را در بالای سر خود در حالی که صافات هستند نمی بینند؟ صافات را دو جور می توان معنا کرد: یکی اینکه در بالای سرش صف زده اند، و یکی به معنای «صفیف» یعنی در حالی که بالهایشان را باز کرده اند و حرکت می کنند. «و یقبضن» و احياناً قبض می کنند؛ یعنی بالهای خود را جمع می کنند. کیست که این ها را در آن بالا نگهداری کند؟ خداست که این همه نیروها و قانون ها را قرار داده است و اگر نخواهد، همه این ها نقص می شود. خدا به همه چیز بیناست و به همه اسرار عالم آگاه است ؛ چون خودش خالق عالم است .

امن هذا الذی هو جند لکم ینصرکم من دون الرحمن ان الکافرون الا فی

غرور (۲۰)

اساس توحید و دعوت انبیا بر این است که انسان ، دید نافذی پیدا کند و از همه اسباب عبور کند و مسبب الاسباب را ببیند؛ ^(۷۰۸) یعنی آن کسی را ببیند که زمام همه امور به دست اوست . اسباب اجتماعی نیز ممکن است انسان را از یاد خدا غافل کند و انسان اعتماد و تکیه اش به آن ها باشد.

۷۰۸- معنای این سخن این نیست که انسان از اسباب استفاده نکند. از اسباب و وسائل استفاده کردن یک مطلب است و تکیه به اسباب و وسائل داشتن مطلب دیگری است ؛ اصلاً خدا همین اسباب را برای استفاده کرده انسان ها قرار داده است .

انسان وقتی در دنیا یار و یاور پیدا می کند و به تعبیر قرآن جند و سپاه پیدا میکند، دچار غرور می شود و می گوید که تکیه گاه من اینهاست و از خدا غافل می شود. در این جا قرآن می فرماید: آیا این ها سپاه شما هستند که شما را در مقابل خدا یاری کنند و به فریاد شما برسند؟ یعنی آیا تکیه گاه شما به این هاست؟ کافران چقدر در فریبند! به چه چیزی تکیه می کنند! اینها شایسته تکیه کردن نیست. آیا اگر اراده خدا، تعلق بگیرد، از این لشگرها کاری ساخته است؟ (۷۰۹)

بعضی از مفسرین درباره جند لکم ینصرکم (آن که سپاه شماست و شما را یاری می کند) گفته اند مقصود همان معبودهاست که کفار خیال می کردند که این ها در نزد خداوند ناصر خواهند بود. ولی این با کلمه «جند لکم» جور در نمی آید و مقصود آنها نیست یا لا اقل اختصاص به آن ها ندارد.

امن هذا الذی یرزقکم ان امسک رزقه بل لجوا فی عتو و نفور (۲۱)

«یا اگر خدا روزی خود را از شما باز دارد کیست آن که به شما روزی می دهد؟ نه! بلکه در سرکشی و نفرت پافشاری کردند.»

آیه قبل مربوط به قدرت و آن چیزی بود که از انسان دفاع می کند و این آیه مربوط به ثروت و وسیله های معیشت است. می فرماید: آیا این وسایل روزی رسانی به شما روزی می دهند یا خدا؟ حال اگر خدا بخواهد از روزی امساک کند، این وسایل می توانند برای شما کاری بکنند و به شما روزی بدهند؟

۷۰۹- اولیای خدا کسانی هستند که یک لحظه از مسبب الاسباب غافل نمی شوند و اگر تمام ملک دنیا را هم به آن ها بدهند، یک ذره از روح عبودیت آن ها کاسته نمی شود. چون می دانند همه این ها در مقابل ذات حق هیچ و پوچ است.

معنی ادامه آیه این است که این تذکرات ما برای افراد بی غرض کافی است ، ولی برای افرادی که لجاجت می کنند، عناد و عتو و سرکشی دارند و در حال نفور و دور شدن هستند، فایده ندارد.

می فرماید: مساله این نیست که این مطلب برای این ها ثابت نشده باشد یا موضوعات مشکلی باشد که نتوانند درباره آنها فکر کنند، بلکه مساله این است که لجاجت می کنند. (۷۱۰) (۷۱۱)

افمن یمشی مکبا علی وجهه اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم
(۲۲)

«پس آیا آن کس که نگونسار راه می پیماید هدایت یافته تر است یا آن کس که ایستاده بر راه راست می رود؟»

در این آیه به یک درجه بالاتر از کسانی را که لجاجت می کنند، بیان می کند. کسانی که روح و فکر خود را در اثر این عمل زشت و لجاجت ها مسخ کرده اند، این ها دیگر انسان نیستند. قرآن این ها را تشبیه می کند به کسی که مکب به صورت خود است ، یعنی خودش را به صورت انداخته است . یعنی مانند چهارپایان که سرشان پایین است یا مانند خزندگان که سرشان به زمین چسبیده است می باشند.

۷۱۰- کلمه «اسلام» که نام دین خداست ، خودش معجزه است ؛ یعنی آن روح دین و انسانیت و مرز میان کفر و دین را همین یک کلمه معین می کند.
اسلام یعنی انسان در مقابل حقیقتی که بر او عرضه می شود تسلیم باشد و لجاجت و عناد نداشته باشد.

۷۱۱- آشنایی با قرآن ، ج ۸ ، صص ۲۱۲ - ۱۹۶

قرآن می فرماید: اینها مانند آن حیواناتی هستند که به صورت به زمین افتاده اند و فقط جلوی پای خود را ببینند؛ یعنی راه و روششان در زندگی مانند حیوانی است که سرش را پایین انداخته است و همان جا را می بیند. آیا این ها را می توان با کسانی که راست و مستقیم القامة ایستاده و راه راست را پیدا کرده اند، مقایسه کرد.

قل هو الذی انشاکم و جعل لکم السمع و الابصار و الافئده قليلا ما تشكرون
(۲۳)

«بگو: اوست آن کس که شما را پدید آورده و برای شما گوش و دیدگان و دل ها آفریده است . چه کس سپاسگزارید.»

در آیه قبل قرآن به مقایسه دو دسته از انسان ها پرداخت . در این آیه دوباره اسباب و وسایل هدایت را ذکر می کند تا نشان دهد خداوند وسایل و اسباب هدایت را در اختیار همه مردم قرار داده است ؛ اما بعضی از آن ها از نعمت ها استفاده می کنند و بعضی استفاده نمی کنند.

می فرماید: بگو آن که شما را انشا و ابداع کرد و به شما گوش و دیده ها و دل داد، خداست . گوش داد تا بشنوید و چشم داد تا ببینید و دل داد که بر روی این شنیده ها و دیده ها تفکر و تعمق و استنتاج کنید. پس از این نعمت ها استفاده کنید. همه بحث های گذشته فرع بر این است که انسان گوشه آماده شنیدن و چشمی آماده دیدن داشته باشد.

شما فکر نمی کنید، نمی بینید، نمی شنوید و روی دیده ها و شنیده های خود نمی اندیشید، وگرنه حقایق واضح و روشن است . در آیات قبل داشتیم که جهنمیان در جهنم می گویند:

و قالوا لو كنا نسمع او نعقل ما كنا في اصحاب السعير^(۷۱۲) اگر می شنیدیم و فکر می کردیم ، امروز چنین سرنوشتی نداشتیم . در میان حواس انسان چشم و گوش مهم تر از بقیه است و مجموع اطلاعاتی که آن دو به انسان می رسانند، بیشتر از بقیه حواس است ، به همین دلیل قرآن آن دو را ذکر می کند. چشم و گوش ماده خام برای تفکر می سازند و قوه دیگری که قرآن گاهی از آن به «لب» و گاهی به «عقل» و گاهی به «فؤاد» و «قلب» تعبیر می کنند؛ روی آن مواد خام می اندیشد و نتیجه گیری می کند.

در آیات قبل قرآن مخالفین را مستقیماً مورد خطاب قرار داده بود و تا حد زیادی در آن عطف و مهربانی و نصیحت بود. از این آیه به بعد قرآن دیگر آن ها را مورد خطاب قرار نمی دهد و در عوض پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را مورد خطاب مستقیم قرار داده است ؛ یعنی دیگر این ها لایق مخاطب واقع شدن نیستند.^(۷۱۳)

قل هو الذی ذراکم فی الارض و الیه تحشرون (۲۴)

ای پیغمبر! تو به اینها بگو اوست همان خدای علیم و حکیمی که هیچ کار عبث و بیهوده ای نمی کند،

۷۱۲- ملک / ۱۰

۷۱۳- در این جا قرآن از اصل «التفات» استفاده کرده است . مقصود از التفات این است که متکلم یک مرتبه سیاق کلام را تغییر دهد؛ مثلاً سیاق را از خطاب به غیبت ، یا بر عکس تغییر دهد. گاهی التفات به این نحو است که شخص سومی حضور دارد و متکلم فوراً او را خطاب قرار می دهد، مانند آیات بالا که شخص پیامبر مورد خطاب قرار گرفته است و از مخاطب اول اعراض می کند و او را شایسته خطاب نمی داند.

اوست که شما را در زمین خلق و پراکنده کرده است^(۷۱۴) و به سوی او جمع می شوید.^(۷۱۵) گویا هر قبضی یک بسطی را به دنبال دارد و این پخش کردن برای یک جمع کردن است و این طور نیست که این حالت پخش، خود به خود و بدون غرض و هدف صورت گرفته باشد. این آیه را بعد از این که در آیه قبل دستور به تفکر داد، بیان می کند؛ یعنی هر کس در نظام عالم فکر کند، خدا را می شناسد و کسی که خدا را بشناسد و خلق را از طرف خدا بداند، به حشر ایمان می آورد، چون نبوت قیامت با بودن خدا و با حکیم بودن او سازگار نیست.^(۷۱۶)

و يقولون متى هذا الوعد ان كنتم صادقين (۲۵) قل انما العلم عند الله و انما انا نذير مبين (۲۶)

«و می گویند: «اگر راست می گویند، این وعده کی خواهد بود؟» بگو: علم آن فقط پیش خداست و من صرفاً هشداردهنده ای آشکارم.»

آنها همیشه یک سؤال عامیانه و جدلی در زمینه قیامت از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داشتند که قرآن مکرر آن را نقل کرده است. آنها همه مسلمانان را خطاب قرار داده و می گویند: اگر راست می گویند، این وعده کی تحقق می پذیرد؟ حال اگر پیامبر یک زمانی را به آن ها می گفت آیا جواب آن ها داده می شد؟ نه. این مسأله سوالی است که

۷۱۴- در مفهوم «ذراء» پخش و تکثیر نیز هست؛ یعنی شما را خلق و در زمین پخش کرده است.

۷۱۵- حشر به معنی «جمع» است.

۷۱۶- آشنایی با قرآن، ج ۸، صص ۲۲۶ - ۲۱۲

اگر جوابی به این ها هم داده شود، آن جواب برای این ها جواب نیست . چون آن ها دلیلی نداشتند که بفهمند آیا این جواب درست است یا نه .

معمولا در این موارد قرآن دو گونه جواب می دهد: یکی این که می گوید: بگو علم ساعت فقط در نزد خداست . جواب دیگری که می دهد بر این اساس است که هر کس که می میرد، قیامتش آغاز شده است . در این آیه می فرماید: بگو علم آن در نزد خداست و من فقط اعلام خطرکننده ای آشکار هستم . من می دانم قیامتی هست ، اما این که چه وقت است ، آن نزد خداست . آن چه برای دعوت شما لازم است این است که بدانید چنین حقیقتی هست .

فلما راهه زلفه سیئت وجوه الّذین کفّروا و قیل هذا الذی کنتم به تدعون (۲۷)

«و آن گاه که آن لحظه موعود را نزدیک ببینند، چهره های کسانی که کافر شده اند در هم رود، و گفته شود: این است همان چیزی که آن را فراخوانده اید!»

این آیه چون دنباله آیه قبل است ، با «قل» شروع نشده است . می فرماید: چون آن را نزدیک دیدند، چهره این کافران از کمال ناراحتی زشت شد و به آن ها گفته شد: این همان است که می خواستید. از یک طرف صحبت از آینده است که قیامت در چه زمانی است ؟ از طرفی دیگر، یک مرتبه قرآن صحبت از گذشته می کند و می گوید که «وقتی آن را نزدیک دیدند». برای توجیه این مطلب و ارتباط دو آیه ، بعضی از مفسرین گفته اند: شاید مقصود از متی هذا الوعد قیامت نباشد، بلکه مقصود وعده عذاب در دنیا باشد؛ ولی این مطلب با مسأله «حشر» که بدان اشاره شده است ، هماهنگی ندارد.

برخی گفته اند شاید «لما» به معنی «متی» باشد؛ یعنی هر زمان که آن را نزدیک ببینند، چنین خواهد شد و حال آن که آن جا «لما» است نه «متی».

جواب صحیح این است که قرآن می گوید: آنچه که شما اکنون از لحظه قیامت سوال می کنید، برای انسان از لحظه مرگ عیان می شود. برزخ ابتدا و دروازه قیامت است. آیات زیادی که دلالت بر حیات برزخی می کند که انسان نه تنها در قیامت، بلکه در نشئه دیگری، قبل از آن که بمیرد، یعنی قبل از آن که از این جهان منتقل شود، جهان دیگر را معاینه می کند؛ یعنی با چشم ظاهر دنیا را و با چشم باطن آخرت را می بیند. همان جاست که برای منکران و کافران همه چیز روشن شده و نهایت ناراحتی به آن ها دست می دهد.

آن وقت است که به آنها گفته می شود که آنچه مرتب می گفتید (چه زمانی است؟) همین است این همان است که شما می خواندید، استعجال می کردید که پس چرا نمی آید؟ (تدعون در اینجا به معنی تدعون است).

در واقع این آیه می خواهد بگوید که جواب این سوال که خیلی به تاخیر نمی افتد، هنگام مردن، همه جواب را گرفته و متوجه می شوید.

قل اراءیتم ان اهلکنی الله و من معی او رحمننا فمن یجیر الکافرین من عذاب الیم (۲۸)

«بگو: به من خبر دهید، اگر خدا مرا و هر که را با من است هلاک کند یا ما را مورد رحمت قرار دهد، چه کسی کافران را از عذابی دردناک پناه خواهد داد؟»

کافران چون پیغمبر را برای خودشان مزاحم می دانستند، آرزوی مرگ پیغمبر را می کردند؛ چون اغلب آنها به خدای بزرگ معتقد بودند

و بتها را فقط شفیع می دانستند، می گفتند: خدا این شخص را بکشد، ما از شرش راحت بشویم ..

در این جا می فرماید: ای کسانی که اینهمه آرزوی نابودی من و همراهان مرا می کنید، خدا چه مرا نابود کند و چه مرا مشمول رحمت خودش قرار بدهد، به هر حال سرنوشت شما چه می شود؟ چه کسی شما را از آن عذاب دردناکی که در انتظار شماست پناه می دهد؟ با نبود پیامبر و تعلیمات او موضوع منتفی نمی شود و اگر هم پیامبر هم نباشد شما باید فکری برای خود و سرنوشت شومتان بکنید، چون شما نیاز به راهنمایی و هدایت دارید خدا پیغمبر فرستاده است و اگر پیغمبر هم نباشد باز این نیاز است و موضوع منتفی نمی شود. ^(۷۱۷)

قل هو الرحمن انا به و علیه توکلنا فستعلمون من هو فی ضلال مبین (۲۹)

«بگو: اوست خدای بخشایشگر؛ به او ایمان آوردیم ، و بر او توکل کردیم و به زودی خواهید دانست چه کسی در گمراهی آشکار است».

در آیه قبل چون در مقام بحث با کافران بود با حالت تردید بیان کرد که «خدا چه مرا هلاک کند و چه مشمول رحمت قرار دهد». در این آیه می گوید: خاطرتان از ناحیه ما جمع باشد ما به «رحمان» ایمان آورده ایم و به او توکل و اعتماد کرده ایم و جز رحمت چیزی در انتظار ما نیست . سپس قرآن به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: بگو او (همان اویی که من شما را به سویش دعوت می کنم و همان اویی که شما از او هلاک مرا می خواهید)

۷۱۷- آشنایی با قرآن ، ج ۸، صص ۲۲۷ - ۲۲۲

خدای رحمان است ، به موجب رحمانیتش مرا مبعوث کرده است که شما را دعوت کنم ، تا شاید شما هم مشمول رحمانیت او بشوید؛ هر که او را بشناسد و قانون خلقت او را بشناسد و خودش را با نظام کلی عالم تطبیق دهد، مشمول رحمت اوست .

به آن ها بگو: ما به او ایمان آورده ایم ، به او آرامش پیدا کرده ایم و به او پناه برده ایم . انسان مؤمن بالله است ؛ یعنی به وسیله خدا به امن و آرامش می رسد؛^(۷۱۸) چون خدا یگانه تکیه گاهی است که انسان می تواند داشته باشد و با داشتن او به امنیت مطلق می رسد. اگر به انسان ، مؤمن گفته می شود به معنی «امن گیرنده» و اگر به خدا گفته شود به معنی «امن دهنده» است .

قرآن ادامه می دهد که ای پیامبر بگو: تنها بر خدا اعتماد می کنیم . در این جا چون جار و مجرور مقدم بر فعل شد نهج البلاغه است افاده حصر می کند. چون در موضوع ایمان چیز دیگری نیست که لایق این باشد که لفظ «ایمان» در مورد آن به کار رود، لزومی ندارد «به» (جار و مجرور) را مقدم بیاورد؛ اما در توکل این طور نیست . و حتی انسانهایی که به خدا ایمان دارند، باید به یک مرحله کمالی برسند که توکلشان فقط بر خدا باشد. تنها و تنها به خدا توکل و اعتماد داریم ؛ یعنی به اسباب و وسایل تکیه نداریم ، تکیه مان فقط به خداست . در انتهای آیه می فرماید که در آینده خواهید دانست آن که در گمراهی آشکار است ، کیست .

۷۱۸- اصلا کلمه «ءامن» به معنی «صار ذا امن» است . وقتی شخصی واقعا به یک حقیقت ایمان پیدا کند (شاید این کلمه در مورد غیر خدا صادق نباشد، یعنی ایمان به معنی واقعی جز به خدا یا آنچه مربوط به اوست صادق نباشد) امنیت می یابد.

قل ارءیتم ان اصبح ماؤ کم غورا فمن یاتیکم بماء معین (۳۰)

«بگو: به من خبر دهید، اگر آب آشامیدنی شما به زمین فرو رود، چه کسی آب روان برایتان خواهد آورد؟»

به حسب ظاهر آیه، قرآن دوباره به بیان یک امر طبیعی بر می‌گردد. این گونه نیست که هر چه در عالم طبیعت است، بودنش ضروری بوده و تخلفش محال باشد، بلکه زمام همه امور به دست خداست و خداوند است که هر چه بخواهد باشد، هست و اگر بخواهد نباشد، نیست؛ یعنی انسان از ورای همه اسباب و مسببات باید دست لطف و عنایت او را ببیند. می‌فرماید: اگر آب جاری می‌بینید، همه اینها را لطف خدا بدانید؛ اگر خدا نخواهد، همه چشمه‌های عالم خشک می‌شود. اگر خشک بشود، آن که بخواهد برای شما باز آب جاری بیاورد کیست؟

در بعضی روایات آمده که مقصود از آن چشمه، تنها چشمه ظاهری نیست، چشمه معنوی هم هست. در واضح اشاره ای به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اوصیای ایشان است. بگو اگر این آب هدایت و راهنمایی که به وسیله مقام امامت، در میان شما جاری است، مخفی و پنهان بشود (در احادیث آمده که اشاره به غیب امام زمان عجل الله تعالی فرجه می‌باشد)، غیر از خداوند چه کسی می‌تواند دوباره آب جاری را به شما برگرداند؟^(۷۱۹)

۷۱۹- آشنایی با قرآن، ج ۸، صص ۲۳۵ - ۲۲۸

تفسیر سوره قلم

بسم الله الرحمن الرحيم # ن و القلم و ما یسطرون (۱)

«به نام خداوند بخشنده بخشایشگر. نون ، سوگند به قلم و آن چه می نویسند.»

یک معنی «ن»، همین است که از حروف هجائیه و حروف مقطعه باشد (مثل الم). جاهای دیگر قرآن ، بعد از حروف مقطعه اشاره به قرآن و وحی شده ، در این جا هم مطلبی شبیه به آن آمده است .

معنی دیگری که برای «ن» ذکر کرده اند، «دوات» است ، که قرآن به آن هم قسم می خورد و این گونه معنا می دهد: سوگند به آن شیئی که ابزار نویسندگی است . ولی اگر «ن» قسم بود باید «ن» خوانده می شد نه «ن»، لذا بهتر است که آن را قسم نگیریم و قسم از بعد آن شروع شود. در نتیجه «ن» از همان حرف الفباست که مبدا همه سوادها و آموزش هاست ، و اگر این حروف نبود، سخن و نوشتن نبود و اگر سخن نبود و نوشتن نبود، تمدن و فرهنگ نبود: یعنی اساسا انسانیته نبود. پس یکی از پایه های اساسی انسانیت ، همین حروف است و پایه دوش قدرت قلم است . (۷۲۰)

قرآن کریم برای اینکه مردم را به آیات و مخلوقات توجه بدهد، به انواعی از مخلوقات قسم خورده است و در واقع می خواهد بگوید من به شیئی که به آن قسم می خورم احترام می گذارم . در این جا خدا به چیزی ابراز احترام کرده که مردم عرب و غیر عرب به هیچ وجه آن را شایسته احترام نمی دانسته اند: قلم .

۷۲۰- «ن» به معنی «ماهی» نیز هست ، اما این معنی تناسبی با آیات ندارد و در قول

ضعیفی است .

اگر «ما» در ما یسطرون مصدریه بباشد معنی قسم این گونه است : سوگند به قلم و به نوشتن . شاید این معنا بهتر باشد چون به خود فن و استعداد نوشتن اشاره می کند؛ یعنی بفهمید که قلم و قدرت نوشتن چه نعمت بزرگی است ، اما اگر «ما» را موصوله بگیریم این گونه معنا می دهد: سوگند به قلم و نوشته ها. از اینجا که قرآن به قلم و نوشتن سوگند یاد می کند، روح تعلیمات اسلامی و قرآنی را که روح علم و فرهنگ است در می یابیم . به همین دلیل است که قرآن در جاهای دیگر هم همین مطلب یا آن رکن دیگرش را که استعداد سخن گفتن است با اهمیت ذکر می کند.

از همه روشن تر این است که اولین آیاتی که بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل می شود با کلمه «اقرء» «خواندن» شروع می شود و در همان آیات ابتدایی نعمت قلم را یادآوری می کند: الذی علم بالقلم^(۷۲۱)

بیشتر آن چه انسان ها می دانند در اثر نوشتن از نسل های گذشته منتقل شده است و تمام تمدن معنوی و صنعتی که بشر دارد، محصول تدریجی هزاران سال تاریخ است که دوره به دوره به دست بشر رسیده است . اگر نوشتن نبود از این آثاری که امروز هست یک صدهزارم هم باقی نبود.

ما انت بنعمة ربك بمجنون (۲)

«که تو، به لطف پروردگارت ، دیوانه نیستی .»

به احترام قلم و نوشتن سوگند، که تو به موجب لطف و نعمتهای عظیم پروردگارت ، دیوانه نیستی . بعضی گفته اند:

۷۲۱- همان کسی که به وسیله قلم تعلیم داد. (علق / ۴)

مقصود از این نعمت نعمت فهم و درک و عقل فراوان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است ، یا گفته اند: مقصود از آن ، اخلاق عظیم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است و بعضی گفته اند: مقصود از آن نعمت نبوت است . اگر «باء» در «بنعمة» سببیه باشد، یعنی به موجب این نعمت پروردگارت و اگر معیت باشد، یعنی تو با این نعمتی که همراه داری دیوانه نیستی .

این سوره در سال های ابتدای بعثت در جریان درگیری های شدید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با مشرکین مکه نازل شده است . مشرکین در آن زمان ، علیه پیامبر به انواع اقدامات و تبلیغات و شایعه پراکنی ها دست می زدند که یکی از آن ها که شاید بیشتر مردم را می توانست اغفال کند، این بود که پیامبر دروغ نمی گوید - چون پیامبر شهرتش به صداقت ، به گونه ای بود که نمی شد به سهولت این نسبت را به او داد - ولی دچار اختلال حواس شده و دیوانه است .

مردم هر کس را که از مقیاس اکثریت خارج باشد، یک آدم غیرطبیعی می دانند، ولی یک وقت کسی به دلیل این که از مقیاس اکثریت پایین تر است از این مقیاس خارج است و یک وقت به دلیل اینکه از این مقیاس بالاتر است اگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با مقیاسهای مشرکین جور در نمی آید، به این دلیل بود که از حد آن ها بالاتر بود.^(۷۲۲)

و ان لک لاجرا غیر ممنون (۳)

«و بی گمان ، تو را پاداشی بی پایان خواهد بود.»

۷۲۲- آشنایی با قرآن ، ج ۸، صص ۲۴۵ - ۲۳۷

برای تو اجر و پاداش بی نهایت است (غیرممنون یعنی غیرمحصور). در بسیاری از موارد که مخاطب آیات ، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است ، مقصود و منظور، همه مردم هستند. در واقع به مردم می گوید: ای مردم شما گوش کنید، پیامبر که در کار خودش تردید ندارد. پس در واقع این دو آیه این طور است که : او به موجب نعمت پروردگارش دیوانه نیست و مطمئن باشید برای او اجر و پاداش بی نهایت است (یعنی مخاطب ، مردم هستند).

بسیاری از مردم وقتی که بمیرند دفتر عملشان هم با خودشان بسته می شود. در تمام حدیث آمده است : اذا مات ابن ادم انقطع عنه عمله الا عن ثلاث : صدقة جاریة او ورقة علم ینتفع به او ولد صالح یتغفر له ^(۷۲۳) یعنی : فرزند آدم که بمیرد، عملش از او بریده می شود، مگر از سه چیز: یکی کار خیری انجام بدهد یا برگ دانش مفیدی که از خود باقی بگذارد، یا فرزند صالحی تربیت کند که بعد از او برای او استغفار کند. حال در مورد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که سرچشمه تمام خیرات و برکات است ، قطع شدن اجر از او معنی ندارد و تا دنیا دنیاست اجر و پاداش دارد.

و انک لعلی خلق عظیم (۴)

«و راستی که تو را خوبی والاست!»

همانا تو بر خلقی ^(۷۲۴) عظیم هستی. آن اخلاقی را که ناشی از عظمت روح باشد «اخلاق عظیم» می گویند.

۷۲۳- بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۲، با اندکی اختلاف

۷۲۴- خلق در مقابل خلق است . خلق به صورت و بدن و خلق به خصلتها و کیفیتهای روحی، اطلاق می شود. انسان بر خلاف خلقت ، از نظر خلق بالقوه به دنیا می آید، یعنی باید برای خودش خلق بسازد و از لحاظ روحی خودش را بیافریند.

این آیه بیشتر ناظر به اخلاق اجتماعی پیغمبر است؛ یعنی خدا پیغمبر را در عکس العمل هایی که در مقابل کفار و مشرکین از خود بروز می داد، یعنی استقامت ها، تحمل شداید، گذشت ها و... به خلق عظیم یاد می کند.

فستبصر و یبصرون (۵) بایبکم المفتون (۶)

«به زودی خواهی دید و خواهند دید، که کدام یک از شما دستخوش جنونید».

این ها گفتند پیغمبر دیوانه است . خداوند می گوید: خیر، پیغمبر دیوانه نیست . کفار می گویند: ما که این خدا را قبول نداریم . قرآن اینگونه جواب می دهد: به زودی تو خواهی دید و آن ها هم خواهند دید که دیوانه کیست . زمان برای حوادث تاریخی ، بهترین آزمایشگاه هاست . از این اتهامات ، هر چه می خواهند بگویند، به زودی آزمایشگاه زمان مطلب را ثابت خواهد کرد. اثر همین چیزی را که شما حرف های یک دیوانه میدانید، به زودی روی دنیا خواهید دید. به زودی خواهید دانست چه کسی مفتون است (مفتون یعنی گرفتار شده و مجنون).

ان ربک هو اعلم بمن ضل عن سبيله و هو اعلم بالمهتدين (۷)

«پروردگارت خود بهتر می داند چه کسی از راه او منحرف شده ، و هم او به راه یافتگان داناتر است .»

در این آیه قرآن درد واقعی کفار قریش را بیان می کند قرآن میخواهد بگوید این ها خودشان هم به این حرف هایی که می زنند و تو را دیوانه می خوانند، معتقد نیستند؛

یعنی واقعا برای اینها چنین خیال و توهمی پیدا نشده است بلکه مساءله ، مساءله دو راه مختلف است . اینها منافع خودشان را در گمراهی بشر تشخیص داده اند و تو راه راست را نشان می دهی ، این ها می خواهند راه تو را به هر شکل و عنوان که هست ، تخطئه کنند. طرح مساءله عقل و جنون ، یک پرده فریبکارانه بر روی سخنانشان است تا از این طریق راه تو را تخطئه کنند.

فلا تطع المكذبین (۸)

«پس ، از دروغگویان اطاعت مکن .»

حرف این تکذیب کنندگان تو و حقیقتی که عرضه داشته ای را گوش نکن مقصود از «اطاعت مکن» به قرینه آیه بعد یعنی به توافقی که آن ها

پیشنهاد می کنند، تن مده . (۷۲۵)

ودوا لو تدهن فیدهنون (۹)

«دوست دارند که نرمی کنی تا نرمی نمایند.»

آن ها دوست دارند تو کمی مدهانه و سازشکاری کنی که آنها هم این کار را بکنند؛ یعنی تو امتیاز بدهی و آنها هم امتیاز بدهند، تو پذیری که به ظاهر مخالف یکدیگر باشید، ولی باطنا با هم دیگر بسازید. در این جا قرآن به شکل دیگری پوچی و غیرجدی بودن ادعای کفار را ثابت میکند، زیرا اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دیوانه باشد

۷۲۵- آشنایی با قرآن ، ج ۸ ، صص ۲۴۵ - ۲۵۵

کنار آمدن و سازش با دیوانه که معنی ندارد. این که می آمدند نزد پیامبر تا با او سازش کنند، ضد همان ادعایی است که می کردند. (۷۲۶)

اصلا این پیشنهاد سازش کردن، دلیل بر این است که آن ها پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به صورت یک قدرت خیلی جدی درک کرده اند، چون انسان وقتی مطمئن است که حریف از بین می رود، پیشنهاد سازش به او نمی دهد.

ادهان یا مداهنه درست همین مفهوم سازشکاری را دارد. یعنی تو در بعضی حرفه‌های نرمش و تساهل نشان بده، ما هم در بعضی حرفه‌هایمان نرمش نشان می دهیم. بعد با هم کنار می آییم. قرآن اساسا تن دادن به چنین توافقی را «اطاعت» می نامد؛ یعنی چنین توافقی در واقع نوعی مطیع شدن است، بنابراین آن را به طور کلی نفی می کند. (۷۲۷) چیزی که جزو وحی الهی است، ولو به عنوان کوچکترین مستحب یا مکروه، قابل مصالحه و بازگشت نیست.

و لا تطع کل حلاف مهین (۱۰)

«و از هر قسم خورنده فرومایه ای فرمان مبر.»

۷۲۶- آدمی که راهش راه حقیقت نیست، قهرا از راه های متضاد و متناقضی وارد می شود؛ بر خلاف راه حق که یک راه بیشتر نیست.

۷۲۷- آن چه قرآن نفی می کند، مصالحه بر سر اصول و مواد برنامه و به اصطلاح ایدئولوژی است؛ اما مصالحه و صلح کردن در مقام عمل، مسأله دیگری است. قرآن این اختیار را به پیغمبر داده است که در مقام اجرا یک وقت قرارداد صلحی با مشرکین امضا کند؛ یعنی در مقام اجرا قراردادی می بندیم که این کار را فعلا تاخیر یا جلو بیندازیم و این مسأله با مصالحه بر سر اصول فرق دارد.

این آیه عطف به آیه هشتم است . قرآن می فرماید: با مردمی که دارای چنین صفاتی هستند، تصالح و سازش نکن ؛ یعنی قطع نظر از این که در امر دین نمی شود با کسی تصالح کرد، با چنین مردمی نباید تصالح کرد. اینها دچار نوعی غرور هستند که تا دماغشان به خاک مالیده نشود، هیچ چیزی آن را چاره نمی کند. می فرماید: از این زیاد سوگند خوران حقیر و پست اطاعت نکن . یعنی با آنها توافق نکن .

سوگند خوردن جزو ضروریات زندگی بشر است و حتی در کلام خدا هم آمده است ، اما اگر انسان خودش یک شخصیت اخلاقی داشته باشد و اگر دیگران به سخن او اعتماد داشته باشند، احتیاجی به قسم نیست .

اصولا آدمهای حقیر و پست هستند که زیاد سوگند می خورند. به همین دلیل بعد از کلمه «حلاف» (زیاد سوگندخور)، کلمه «مهین» (پست و حقیر) را آورده است ؛ چون ایندو با همدیگر تلازم دارند. تا انسان پست نباشد، زیاد قسم نمی خورد. انسان اگر سوگند راست هم زیاد بخورد پست است ، چه رسد به این که سوگند زیاد، دروغ هم باشد.

در روایات هم زیاد آمده است که قسم را ولو برای هر حرف راست ، خوار نکنید. انسان باید خودش طوری عمل کند تا دیگران او را صادق بدانند و نیازی به قسم خوردن نباشد.

هماز مشاء بنمیم (۱۱)

«که عیبجوست و برای خبرچینی گام بر می دارد.»

هماز یعنی همزکننده . در معنی همز گفته اند: «دائما با چشم و اشاره شکلک در آوردن و از مردم عیب جویی کردن ؛

یعنی عیب گیری و طعن زنی به شکل پست و حقیرش ، زیرا پشت سر یک نفر از او عیب جویی کردن نشانه حقارت و پستی است . اشاره کردن با ابرو چشم و لب حتی در یک کار راست و درست ، مطلوب اسلام نیست ، تا چه رسد که زمینه اش هم عیب جویی باشد.

نماد به معنی سخن چین است . یعنی شخصی که سخنی را از کسی درباره دیگری بشنود که او را ناراحت می کند و بعد در جای دیگری برای آن شخص دیگر بازگو کند و بین آن دو دشمنی ایجاد کند، در صورتی که شخص اول حق داشته بگوید، سری بوده است و این واسطه سر را نباید فاش کند و اگر حق نداشته و حرف نادرستی بوده ، باید کوشش کند روی آن را بپوشاند.

قرآن در این جا می گوید: مشاء بنمیم مثل اینکه در اینجا پست ترین نوع سخن چینی را بیان می کند و آن این که انسان حرفی را در جایی از کسی شنیده است فوراً راه می افتد که این خبر را به دیگری بدهد؛ یعنی این طوری نیست که بعد از مدتی با آن شخص دیگر برخورد کند و آن حرف را به او بگوید. بلکه به سخن چینی حریص است .^(۷۲۸)

مناع للخیر معتد ائیم (۱۲)

«مانع خیر، متجاوز گناه پیشه .»

آیه قبل راجع به شرانگیزی آنان بود. ممکن است کسی اگر شرانگیز هم هست از آن طرف ، یک خیری را هم انجام بدهد. اما این ها نه تنها اهل خیر نیستند، بلکه منع خیر هم می کنند؛ یعنی جلو دیگران را هم می گیرند و در این کار هم حداکثر شدت عمل را انجام می دهند.

۷۲۸- آشنایی با قرآن ، ج ۸، صص ۲۶۹ - ۲۵۵

«معتد» ظالم و متجاوز است . این شخص در روابط انسان با انسانهای دیگر در حقوق ، معتدی و متجاوز است . از هر کس که بتواند حقی ، جانی ، مالی یا عرضی را پایمال می کند.

«اتم» به معنی گناه و بیشتر ناظر به اثر گناه است . تعابیر قرآن در مورد کارهای خیر و شر، شامل یک نکته بسیار دقیق روانشناسی روحی و معنوی است و آن این که کار خیر به انسان نیرو می دهد و سنگینی او را برطرف می کند و بر عکس ، گناه قدرت تحرک را از انسان می گیرد و همچون بار سنگینی بر دوش است . به همین دلیل قرآن ، مثلا به گناه «وزر» می گوید که به معنی بار است .

کلمه «اتم» نیز همین گونه است و به گناه از آن جهت که اثری روی قلب انسان می گذارد و آن را کدر می کند، «اتم» می گویند. حال قرآن درباره این ها می فرماید: این اثیم ها، یعنی این غرق شدگان در آثار سوء گناه .

عتل بعد ذلک زنیم (۱۳)

«گستاخ ، و گذشته از آن زنازاده است .»

«عتل» به آدمی می گویند که در رفتار شخصی و معاشرتی ، غلیظ و خشن است . معمولا افرادی که دچار آن گونه بیماریها هستند، دچار تندخویی و بداخلاقی نیز می باشند.

اعن کان ذا مال و بنین (۱۴)

«به صرف این که دارای مال و پسرانی است .»

در این آیه علت این که شخص دچار چنین مفاسد اخلاقی شده است را بیان می کند.

می فرماید: علت آن این است که صاحب ثروت و فرزندان است . این «دارم دارم» باعث شده که او از تمام حقایق غافل شود و این چنین در مقابل تو و دعوت خدا بایستد

اذا تتلى عليه اياتنا قال اساطير الاولين (۱۵)

«چون آیات ما بر او خوانده شود، بگوید: افسانه های پیشینیان است .»
این روشنفکری دروغین و احمقانه باعث شده که وقتی آیات ما بر او خوانده می شود بگوید: این ها افسانه های قدیمی و ساختگی گذشتگان است و آدم عاقل و روشنفکر زیر بار این حرفها نمی رود.

سنسمه على الخرطوم (۱۶)

«زودا که بر بینی اش داغ نهیم و رسوایش کنیم .»
این ها به جایی رسیده اند که درد این ها را جز این که دماغشان به خاک مالیده شود، چیز دیگری درمان نمی کند.
در زبان عربی «بینی» مظهر عزت و ذلت انسان است . مثلاً برای ذلیل شدن انسان «رغم انف» به کار می برند و برای کسی که برای خودش شخصیت و عزت قایل است ، می گویند «شمخ بانفه» یعنی دماغش را بالا گرفته و تکبر کرده است .

حال قرآن بینی های این ها را به خرطوم فیل تشبیه می کند؛ یعنی خیلی بینی ایشان گنده شده است . چنین مردمی چاره ای ندارند جز اینکه باید بینی هایشان را به خاک بمالیم .

می فرماید: طولی نخواهد کشید که ما این خرطوم های اینها را داغ خواهیم کرد. اشاره است به اینکه به زودی اوضاعی پیش می آید که

ما مسلمانها را بر اینها مسلط خواهیم کرد. مفسرین گفته اند که اشاره به قضیه بدر است .

یک خصوصیت جنگ بدر این است که بیشتر این هفتاد نفر که کشته شدند از سران قریش و از همین ها که به تعبیر قرآن دماغشان خرطوم فیل بود، بودند. جنگ بدر از آن جا که مسیر تاریخ را عوض کرد از اهمیت زیادی برخوردار است و خلاصه این که خرطوم بزرگان قریش در جنگ بدر داغ زده شد. امثال این و بعضی از آیات دیگر قرآن ، جواب مستشرقینی است که می گویند:

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکه در چهره مسیح بود و فقط دعوت می کرد و حرف محبت آمیز می زد و در مدینه روش خود را عوض کرد و به شک یک امپراطور و فرد مقتدر در آمد و فرمان جهاد داد. پیغمبر نه در مکه آن گونه بود و نه در مدینه به این صورت که این ها ذکر می کنند.

اگر کسی در آیات مکی (مانند این آیه و آیات سوره عادیات) دقت کند می فهمد که در آینده دست به سوی قدرت و شمشیر بردن وجود دارد؛ یعنی همان راهی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه رفت ، در مکه بیان می کرد. پس این طور نبود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم راه خود را عوض کند. پیغمبر در مدینه هم چهره یک انسان کامل و جامع را داشت ، یعنی قرآن ، هم روی دعوت و هم روی عدالت تاءکید می کند و هم می گوید آن جا که دعوت ، عدالت را برقرار نمی کند،

باید دست به شمشیر برد: و انزلنا الحديد فيه باس شديد^(۷۲۹) بعلاوه اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از روز اول شروع به جهاد میکرد، آن وقت اعتراض می کردند که چرا مردم را ابتدا دعوت نکرد.^(۷۳۰) بعد از آن که قرآن، اوصاف این اشخاص را بیان می کند، به همان مناسبت داستانی را به طور اشاره ذکر می کند. می فرماید: ما اینها را (یعنی همین اشخاصی که دارای این صفات رذیله هستند) با دادن مال و ثروت مورد آزمایش و ابتلا قرار دادیم،^(۷۳۱) آنچنانکه آن باغداران را در این آزمایش قرار دادیم، عاقبت اینها درست مثل عاقبت آنهاست. در واقع می خواهد بفرماید که این سران قریش هم با نعمت مال، مورد آزمایش قرار گرفتند. داستان از این قرار است که مرد باغدار و اهل خیری بوده که همیشه فقرا را در محصول خود شریک میکرده است.^(۷۳۲) بعد از مرگ این مرد، فرزندان او به اصطلاح، روشنفکر بوده و پیش خود می گویند: این چه کاری است که ما زحمت بکشیم و عده ای دیگر از محصولات ما استفاده کنند؟ آمدند با یکدیگر تباری کردند و گفتند: امسال به هیچ کس اطلاع ندهیم که ما چه روزی محصول خود را می چینیم، هنوز طلوع صبح نشده حرکت می کنیم و تا مردم خبردار شوند، تمام میوه ها را می چینیم.

۷۲۹- و آهن را نازل کردیم که در آن نیروی شدید هست. (حدید/ ۲۵)

۷۳۰- آشنایی با قرآن، ج ۸، صص ۲۷۹ - ۲۶۹

۷۳۱- تمام جریانهای خوب و بدی که برای انسان پیش می آیند، آزمایش الهی است، و برای این است که نوع عکس العمل انسان در برابر این آزمایش ها مشخص شود، و فرق نمی کند آنچه سر راه انسان قرار می گیرد، نعمت باشد یا بلا و مصیبت.

۷۳۲- قرآن در اوصاف متقین می فرماید: وَالَّذِينَ فِيْ اَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ «آنها کسانی هستند که مسکینان و محرومان و سائلان حقی در مال آنها دارند.» (معارج ۲۵ - ۲۴)

قرآن می فرماید: در میان این برادران ، آنکه معتدل تر بو، و مانند پدرش فکر می کرد، گفت : این کار را نکنید، از خدا بترسید؛ یعنی مرتب خدا را به یاد می آورده است . ولی برادران به حرف او گوش نکردند. او هم از باب اینکه در اقلیت بوده ، اجبارا دنبال اینها آمده ، در حالی که از عمل اینها ناراضی بوده است . همان شب که اینها برای فردا چنین تصمیمی گرفتند: قرآن می گوید که خدا بلایی را فرستاد که همه میوه های باغ را از بین برد.

صبح که شد گفتند: زود هنگام بدوید. قرآن می گوید: وقتی می رفتند می گفتند آرام حرف بزنید. آرام حرف می زدند تا کسی خبردار نشود. چشمشان که به باغ افتاد، دیدند این باغ دیروز نیست ، همه چیز آن عوض شده است . خیال کردند راه را گم کرده اند و این باغ آنها نیست . کمی دقت کردند، فهمیدند که حادثه ای پیش آمده است . فوراً آن فرد معتدل تر گفت : نگفتم سوء نیت نداشته باشید. این اثر سوء نیت است . بعد قرآن می گوید: اینها اظهار توبه کردند و گفتند: اشتباه کردیم .

قرآن می خواهد بفرماید: ببینید که این غرور مال به انسان چه می کند و به چه فکرها و اندیشه هایی می اندازد. به جای اینکه شکر منعم را بجای آورد و حق سائلان و محرومان را بدهد، چنین نقشه هایی می کشد. بعد می گوید که این سران قریش با نعمت مال مورد آزمایش قرار گرفتند.

انا بلونا هم کما بلونا اءصحاب الجنة اذ اءقسموا لیصرنھا مصبحین (۱۷) و لا

یستثنون (۱۸)

«ما آنان را همانگونه که صاحبان و مالکان آن باغ را آزمودیم ، مورد آزمایش قرار دادیم ،

آن گاه که سوگند خوردند که صبح برخیزند و میوه آن باغ را حتما بچینند و هیچ چیزی برای فقرا جدا نکنند.»

آن گاه که صاحبان^(۷۳۳) باغ با یکدیگر تباری کردند و هم قسم شدند که صبح بسیار زود میوه های باغ را بچینند تا دیگران خبردار نشوند، و قسم خوردند که استثناء نکنند. این جمله را مفسرین دو جور تفسیر کرده اند:

یکی اینکه قسم خوردند که سهمی برای فقرا جدا نکنند (استثنا به معنی جدا کردن است). دیگر اینکه چون در زبان عربی «ان شاء الله» گفتن را هم استثنا می گویند، گفته اند: مقصود از این جمله این است که قسم خوردند و «ان شاء الله» نگفتند. ولی ظاهر این است که چون به صیغه مضارع آمده است، عطف بر «یصرمنها» است؛ یعنی این جمله هم جزء قسم آن ها بود.

به عبارت دیگر اگر به معنای «ان شاء الله» گفتن می بود، عطف به «اقسموا» بود و باید ماضی آورده می شد. پس معنای آیه این است که قسم خوردند که صبح زود میوه ها را بچینند و هیچ چیزی هم برای فقرا جدا نکنند.

فطاف علیها طائف من ربک و هم نائمون (۱۹)

«پس در حالی که آنان خوابیده بودند، بلایی از جانب پروردگارت بر آن باغ به گردش در آمد.»

بر آن باغ عبورکننده ای از جانب پروردگار تو گذشت؛ یعنی این را خدا فرستاد و یک وسیله الهی بود.

۷۳۳- کلمه «صاحب» در فارسی به معنی «مالک» است، ولی در زبان عربی معنای وسیع تری دارد و به هر چیزی که نوعی همراهی با انسان داشته باشد، «صاحب» گویند. به مالک هم اگر صاحب می گویند، چون نوعی همراهی میان مالک و مملوک وجود دارد.

فاصبحث كالصریم (۲۰)

«و باغ آفت زده و مانند زمین بایر گردید.»

این باغ داخل صبح گردید در حالی که درست به شکل یک صریم، یعنی یک باغ چیده شده در آمده بود.

بعضی گفته اند «صریم» به معنی شب است و مقصود از آیه این است که آن بالای آسمانی نه تنها میوه ها را از بین برد، حتی درخت ها را به کلی از بین برد؛ البته معنای لغت «صریم» این نظر را چندان تایید نمی کند.

فتنادوا مصبحین (۲۱) ان اغدوا علی حرثکم ان کنتم صارمین (۲۲)

«پس بامدادان یکدیگر را صدا زدند. که: اگر تصمیم چیدن میوه ها را دارید بامدادان به سوی کشت خویش روید.»
غدو یعنی صبح زود.

فانطلقوا و هم یتخافتون (۲۳) اءن لا یدخلنها الیوم علیکم مسکین (۲۴)

«پس به راه افتادند و آهسته به هم می گفتند که: امروز نباید در باغ، بینوایی بر شما در آید.»

آرام با هم حرف می زدند (خفت به معنی آرام حرف زدن است) همین طور که می رفتند با هم می گفتند: آرام حرف بزنید؛ چرا؟ نکند یک گدا و فقیری این جا بیاید! (۲۴)

و غدوا علی حرد قادرین (۲۵)

«و صبحگاهان در کمال قدرت بر آن زمین وارد شدند.»

۷۳۴- آشنایی با قرآن، ج ۸، صص ۲۸۸ - ۲۸۱

صبحگاهان بر «حرد» وارد شدند. حرد به آن زمینی می گویند که گویا بر صاحب خودش خشم گرفته است و ابا می کند از این که به انسان چیزی بدهد؛ زمینی که گویی قسم خورده است یک دانه هم میوه ندهد. قرآن در این جا نقطه مقابل حرث را آورده است به جای این که بر حرث وارد شوند بر حرد وارد شدند.

کلمه «قدر» به دو معنا در قرآن آمده است: یکی به معنی قدرت و توانایی و دیگری به معنی اندازه گیری است مانند و من قدر علیه رزقه^(۷۳۵) بسیاری از مفسرین گفته اند: «قادر» در اینجا به هر دو معنا درست است.

یا به این معناست که «در کمال قدرت بر آن زمین وارد شدند» یا به این معناست که در حالی بر این زمین وارد شدند که در دل خودشان اندازه گیری می کردند؛ یعنی در همان حالی که پیش خودشان حساب می کردند که حالا این قدر محصول داریم، می رویم و چنین و چنان می کنیم، وارد شدند.

فلما راوها قالوا انا لضالون (۲۶) بل نحن محرومون (۲۷)

«چون باغ را دیدند، گفتند: قطعاً ما راه را گم کرده ایم. نه! بلکه ما

محرومیم.»

یکدفعه وارد شدند و چشمهایشان به چنین منظره ای افتاد. اول چنان شوکه شدند که گفتند: ما راه را اشتباه آمده ایم و راه را گم کرده ایم. ولی فوراً فهمیدند که اشتباه نیامده اند و حساب دیگری در کار است و گفتند: ما مردمی محروم و بیچاره هستیم؛ یعنی میوه هایمان رفت.

۷۳۵- کسی که روزی او محدود اندازه گیری شده است. (طلاق / ۷)

قال اوسطهم الم اقل لكم لولا تسبحون (۲۸)

«خردمندترینشان گفت: آیا به شما نگفتم: چرا خدا را به پاکی نمی

ستائید؟»

مقصود از اوسط «اعدل» است؛ یعنی بهترینشان و معتدل ترینشان^(۷۳۶) گفت: آیا من قبلا به شما نگفتم که این حرفها را نزنید و از خدا بترسید و خدا را تسبیح کنید؟ یعنی از این حرفهای خودتان توبه کنید. قرآن با این آیه نشان می دهد یکی از برادران از ابتدا مخالف بوده است.

در این وقت که دچار بلا شدند، چون بالاخره این ها مؤمن زاده بودند و پدرشان مرد مؤمنی بود گفتند:

قالوا سبحان ربنا انا كنا ظالمين (۲۹) فاقبل بعضهم على بعض يتلاومون
(۳۰) قالوا يا ويلنا انا كنا طاغين (۳۱) عسى ربنا اءن يبدلنا خيرا منها انا الى ربنا
راغبون (۳۲)

«گفتند: «پروردگارا! تو را به پاکی می ستاییم، ما واقعا ستمگر بودیم.» بعضی به بعضی رو کردند و یکدیگر را ملامت میکردند؛ گفتند: وای به حال ما که طغیانگر بودیم! امیدواریم پروردگارانمان (ما را ببخشند و) بهتر از آن به جای آن به ما بدهد، چرا که ما به او علاقه مندیم.»

این افراد خطایی مرتکب شدند، ولی بالاخره همه فهمیدند که گنهکارند و به خطای خودشان اعتراف کردند و همدیگر را مورد ملامت قرار دادند و

۷۳۶- مانند کذلک جعلناکم امه و سطا «شما را امت معتدل قرار دادیم» (بقره / ۱۴۳)

یا خیر الامور اوسطها یعنی در هر کاری بهترینش معتدلترین است که از افراط و تفریط به دور

است.»

گفتند که چه زود طغیانگر شدیم ، یعنی همین قدر که پدر مرد و ما خود را دارای چیزی دیدیم ، چقدر زود طاغی شدیم !

این آیه آخر اظهار توبه آنها را نشان می دهد که گفتند: ما دیگر بعد از این راغب به سوی پروردگار خودمان هستیم ؛ یعنی راغب به عبادت و بندگی و اطاعت او هستیم و امیدواریم که اگر اینچنین باشیم ، پروردگار ما به ما بهتر از این باغ را عوض بدهد.

كذلك العذاب و لعذاب الاخرة اكبر لو كانوا يعلمون (۳۳)

«اینگونه است عذاب خداوند در دنیا و عذاب آخرت از آن هم بزرگتر است اگر می دانستید.»

این كذلك العذاب قرینه ای است که سنسمه علی الخرطوم (آیه ۱۶) مربوط به همین دنیا و عذاب دنیا است . چون اینجا عذاب دنیا است ، معلوم می شود آن جا هم وعده عذاب دنیا را داده است . قرآن ادامه می دهد که عذاب آخرت به نحو بزرگتر سر جای خودش هست ؛ یعنی عذاب دنیا رافع عذاب آخرت نیست.

نکته دیگری که در این جا وجود دارد این است که خداوند عقوبت بعضی از گناهان را در همین دنیا قرار داده است و در آخرت عقوبت سر جای خودش هست . در میان گناهانی که در دنیا عکس العمل دارد، یکی همین گناهانی است که منجر به محروم کردن و مخصوصا دل شکستن یک عده مردم بیچاره و فقیر و ضعیف می شود. (۷۳۷)

اِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٍ النَّعِيمِ (۳۴) افنجعل المسلمین کالمجرمین (۳۵)
«مسلمانان برای پارسایان نزد پروردگارشان باغ‌های پر نعمت بهشت است.
پس آیا فرمانبرداران را چون بدکاران قرار خواهیم داد؟»
آن مردم به واسطه همان مترف بودن و متنعم بودن به نعمتها، کم‌کم این خیال
برایشان پیدا شده بود که اساساً یک نوع امتیاز ذاتی از دیگران دارند، لذا یک
نوع عزت بدون دلیل برای خود قائل بودند، و از جمله حرفهایی که می‌زدند
این بود که دنیا و آخرت نمونه‌های یکدیگرند. همین‌طور که خداوند در دنیا ما
را عزیز داشته است، اگر آخرتی باشد حتماً در آخرت هم ما را عزیز خواهد
داشت.

این یک خیال شیطانی و یک مایه فریبی است که به علل مختلف در اذهان
پیدا می‌شود. قرآن این مطلب را این‌گونه بیان می‌کند:

وَ إِذْ قِيلَ لَهُمْ اءَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللّٰهُ قَالِ الَّذِیْنَ كَفَرُوْا لَلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اءَنْطَعُم مِّنْ
لَّوِ اِشَاءَ اللّٰهِ اءَطَعْمِهٖ اِنْ اءَنْتُمْ اِلَّا فِی ضَلٰلٍ مّبِیْنٍ (۷۳۸)

خلاصه اینها ملاکات مادی دنیوی را برای ملاکات اخروی کافی می‌دانستند
و می‌گفتند: این که خدا به ما مال داده است، دلیل بر این است که ما را بیشتر
دوست دارد و ما نزد او مقرب‌تر هستیم و اگر دنیای دیگری هم باشد مطلب از
همین قرار خواهد بود.

۷۳۸- و هنگامی که به آن‌ها گفته شود: «از آن چه خدا به شما روزی کرده انفاق کنید»،
کافران به مؤمنان می‌گویند: «آیا ما کسی را اطعام کنیم که اگر خدا می‌خواست او را اطعام می
کرد؟! (پس خدا خواسته است که او گرسنه باشد)، یقیناً شما در گمراهی آشکارید.»
(یس / ۴۷)

حال ، قرآن جواب این ها را می دهد: اینها نزد خودشان چه خیال کرده اند؟ ما فرد مسلمان و مجرم را در یک درجه قرار نمی دهیم . قرآن مسائلی را که فطرت هر کسی بدون اینکه نیازی به استدلال داشته باشد می فهمد، به صورت سوال مطرح می کند؛ یعنی این را وجدان خودتان درک می کند و دیگر دلیل نمی خواهد.

ما لکم کیف تحکمون (۳۶)

«شما را چه شده ؟ چگونه داوری می کنید؟»

چگونه قضاوتی است که می کنید؟ یعنی عقل تان کجا رفته است ؟ اگر قائل به خدایی هستید آیا خدای حکیم و علیم ، مسلمان و مجرم را در یک درجه قرار می دهد؟ اگر قایل به عوامل مادی و طبیعی هستید، مسأله دیگری است .

ام لکم کتاب فیه تدرسون (۳۷) ان لکم فیه لما تخیرون (۳۸)

«یا شما را کتابی هست که (این مطالب را) از آن فرا می گیرید و هر چه (از نعمات) را که بر می گزینید، برای شما در آن خواهد بود؟»

چون آن ها ممکن است بگویند ما به منقول استناد می کنیم نه به معقول ، در این جا قرآن می گوید که حکم عقل به کنار، آیا یک کتاب آسمانی در نزد شماست که آن را قرائت می کنید و با استناد به آن این سخن را می گوید؟ آیا در یک جایی چنین سند کتبی دارید که گفته اند اختیار مطلق با شماست . هر کاری که دلتان می خواهد انتخاب کنید و هر نعمتی هم که انتخاب کنید مال شماست . آیا چنین چیزی است ؟

ام لکم ایمان علینا بالغه الی یوم القیامه ان لکم لما تحکمون (۳۹)

«یا این که شما تا روز قیامت از ما سوگندهایی رسا گرفته اید که هر چه دلتان خواست حکم کنید؟»

ممکن است شما حرف سومی بگویید و آن این است که خدا به طور خصوصی به شما قول داده و قسم خورده است . می فرماید: یا شما بر عهده ما یک قسمی دارید؛ یعنی ما را قسم داده اید و ما قسم خورده ایم و این قسم را هم تا روز قیامت امتداد داه اید که که استثنائاً بر خلاف همه کتاب های آسمانی و همه دلیل های عقلی ، برای شما چنین کاری بکنیم که برای شما همان چیزی باشد که حکم می کنید

همه این ها عطف به اءن کان ذا مال و بنین است ، یعنی این «دارم دارم ها»، کار را به جایی می رساند که انسان خیال می کند که آن چه دل او بخواهد همان می شود. چون در دنیا هر چه خواسته ، انجام شده ، این مطلب برای او یک اصل کلی شده است . قرآن در آیات بعد می گوید: اگر استحقاق لطف خدا را داشتند، در یک جا آن چیزی که می خواستند نمی شد تا تو بیدار شوند ولی خدا می خواهد آن ها را درجه درجه بگیرد.

سلهم ایهم بذلک زعیم (۴۰)

«از آنان بپرس : کدامشان ضامن این ادعایند؟»

گویی قرآن به صورت استهزا می گوید از اینها بپرس آن قائد و رهبر اینها که آمده با ما سوگندنامه امضا کرده است کیست ؟ یعنی این خیالات و اوهام چیست که اینها به همدیگر می بافند؟ اینها کارشان به جایی رسیده که خیال می کنند آن چه در دنیا هست دلیل بر تقرب آن ها نزد خداوند است . خیال کرده اند خدا یک کسی را به گزاف دوست می دارم . خدای متعال که حکیم علی الاطلاق است ،

محال است که بی منطق انسان یا گروهی را دوست داشته باشد. (۷۳۹)

ام لهم شركاء فليأتوا بشركائهم ان كانوا صادقين (۴۱)

«یا شریکانی دارند؟ پس اگر راست می گویند شریکانشان را بیاورند.»
یا مطلب چیز دیگری است و آن این است که یک دست اندرکاران دیگری در خلقت در مقابل خدا وجود دارند که آنها می توانند علیرغم خواسته و رضای الهی کارهایی بکنند و این ها هم که در قیامت وضع بهتری از دیگران دارند به خاطر اعتمادشان به آن شرکاست؛ یعنی آنهایی که این افراد آنها را شریک خدا فرض کرده اند. می فرماید یا برای این ها شریک هایی است، اگر راست می گویند معرفی کنند.

یوم یکشف عن ساق و یدعون الی السجود فلا یستطیعون (۴۲)

«روزی که کار، سخت و رهایی دشوار شود و به سجده فراخوانده شوند و در خود توانایی نیابند.»

«روزی که ساقهای پا کشف می شود» کنایه است از این که کار نهایت درجه شدت را پیدا می کند. روزی که هر کس جز با نیروی عمل خودش کاری نمی تواند انجام بدهد و این خیالات و اوهام باید دور ریخته شود.

در آن روز مردم به سجده کردن خوانده می شوند، ولی این ها دیگر قادر به سجده کردن نیستند. آن چه برای انسان در قیامت ظهور می کند نتیجه ملکاتی است که در دنیا کسب می کند، با این تفاوت که ملکاتی که انسان در دنیا کسب می کند چون دنیا دار عمل و دار قوه و استعداد است

۷۳۹- آشنایی با قرآن، ج ۸، صص ۳۰۴ - ۲۹۷

باز امکان این که در دنیا بر ملکاتش عمل کند وجود دارد؛ (۷۴۰) اما همین که انسان از این دنیا قدم به دنیای دیگر گذاشت، چون آخرت دنیای فعلیت محض است امکان این که بر خلاف ملکاتش عمل کند وجود ندارد. آن ها با همان روحیه استکبار و جحودی که در دنیا داشتند به آخرت قدم گذاشته اند و این به آن ها اجازه نمی دهد که تسلیم باشند و سجده کنند (سجود مثل اعلاهی همان تسلیم بودن است).

خاشعه ابصارهم ترهقههم ذله و قد كانوا يدعون الی السجود و هم سالمون
(۴۳)

«دیدگانشان به زیر افتاده، خواری آنان را فرو می گیرد، در حالی که پیش از این به سجده دعوت می شدند و تندرست بودند.»

وضع اسف انگیز خودشان را که می بینند، چشمهایشان حالت فروافتادگی دارد. آنها را ذلت و بیچارگی فرا گرفته است؛ یعنی آثار ذلت از تمام وجود اینها پیداست.

برای اینکه کسی نگوید چرا در آخرت اینها دعوت به سجود و عبادت می شوند، در حالی که توانایی این کار را ندارند، می فرماید: در دنیا در حالی که سالم بودند و با فطرت توحید بودند به سجده دعوت می شدند ولی گوش نمی کردند.

فذرنی و من یکذب بهذا الحدیث سنستدرجهم من حیث لا یعلمون (۴۴)

۷۴۰- به هر اندازه که ملکات خوب انسان در دنیا فعلیت پیدا کند، امکان اینکه کار بد از انسان سر بزند ضعیفتر است، اما ناممکن نیست. و هر اندازه هم که کار بد ملکه بشود امکان برگشتن به سوی کار خوب ضعیف تر می شود ولی غیرممکن نمی باشد.

«پس مرا با کسی که این گفتار را تکذیب می کند واگذار. به تدریج آنان را به گونه ای که در نیابند گریبان خواهیم گرفت.»

ای پیامبر! بگذار مرا و این مردم را. معنایش این نیست که تو مانع شده ای، بلکه تعبیری است که در مقام تهدید گفته می شود. بگذار مرا و مردمی که این حقایق را دروغ می پندارند. اینها را کم کم و درجه به درجه می گیریم، آنچنان که خودشان نمی فهمند و نمی دانند.

«استدراج» از جمله اصول و حقایقی است که قرآن مجید بیان کرده است. کوتاه فکran این طور فکر می کنند که اولاد و فرزندان و پول و... نعمت مطلق است و نعمت مطلق هم دلیل بر تقرب به خداست و فقر و بیماری هم بلا و نقت است. در صورتی که مطلب این طور نیست. مال و ثروت با نوع عکس العملی که انسان با داشتن آن ها نشان بدهد، مشخص می شود که نعمت است یا بلاست. فقر هم همین طور است.

همین مال و ثروت به علاوه غرور و اسراف و خرج کردن در راه نامشروع یا در آوردن از راه نامشروع، نقت و بلای الهی است.

پس افرادی ممکن است که متنعم به نعمتهای ظاهری باشند، ولی همین ها مغضوب پروردگار باشند و این نعمت ها برای آن ها نقت باشد.

بدترین عقوبت ها همین عقوبت است که آن چه اینها ملاک نعمت می دانند، نقت الهی باشد. این اخذ تدریجی (استدراج) بدترین عقوبت هاست، چون مجال توبه را از انسان می گیرد، یعنی انسان به حالتی می رسد که لطف و عنایت خدا دیگر شامل حال او نمی شود و انسان این مقدار شایستگی ندارد که خدا او را با یک گرفتاری متوجه خودش کند.

و املی لهم ان کیدی متین (۴۵)

«مهلتشان می دهیم ، کید و مکر ما خیلی با متانت و حکیمانه است .»
مکر الهی به این معنا که یک انسان درباره انسان دیگر مکر می کند نیست ؛ بلکه کاری است که نتیجه اش نظیر نتیجه یک مکر است ؛ یعنی خدا به با انسان طوری رفتار می کند که راز کار بر انسان مخفی است و انسان ضد آن چه هست خیال می کند. در این جا هم می فرماید که ما آن ها را آن طور می گیریم که خودشان هم نمیدانند گرفته شده اند، بلکه عکسش را خیال می کنند. (۷۴۱)

ام نسالهم اجرا فهم من مغرم متقلون (۴۶)

«آیا از آنان مزدی درخواست می کنی ، و آنان خود را زیر بار تاوان ، گرانبار می یابند؟»

قرآن این مسأله را که آن ها روی آوردن نعمت ها به خودشان را دلیل یک شایستگی ذاتی می دانستند، تحلیل می کند. در این جا می فرماید: شاید مطلب چیز دیگری است و آن این است که این ها این حرف را بهانه کرده اند؛ یعنی از نظر خودشان هم این فکر جدی نیست ، تظاهر به این حرف می کنند تا از آن باج و خراجی که باید بپردازند، معاف شوند؛ یعنی مسأله حتی این نیست که واقعا به اینها غرور دست داده و فکری برای آن ها پیدا شده باشد؛ بلکه فقط یک حرفی است که به زبان می آورند تا خودشان را از یک باج و خراجی معاف کنند.

۷۴۱- آشنایی با قرآن ، ج ۸ ، صص ۳۱۶ - ۳۰۴

قرآن می گوید این هم نیست ، زیرا مگر ما اجر و مزدی خواسته ایم ؟

ام عندهم الغیب فهم یکتبون (۴۷)

«یا علم غیب پیش آن هاست و آن ها می نویسند؟»

یا شاید مطلب دیگری است و آن این است که سرنوشت به دست اینهاست تا هر طور که می خواهند سرنوشتها را معین کنند؟ آیا غیب عالم ، آنجا که قضا و قدرها و سرنوشتها تعیین می شود در اختیار اینهاست و اینها هستند که سرنوشتها را می نویسند؟

تمام اینهایی که قرآن می گوید یک سلسله استفهامهای انکاری است ؛ یعنی هیچ کدام از اینها نیست . پس چیست ؟ همان اءن کان ذا مال و بنین است . یعنی همان غرور است که این فکرها و خیالات را به وجود آورده است .

فاصبر لحکم ربک و لا تکن کصاحب الحوت اذا نادى و هو مکظوم (۴۸)

«پس در امتثال حکم پروردگارت شکیبایی ورز، و مانند همدم ماهی

(یونس) مباش ، آنگاه که اندوه زده ندا در داد.»

حال خطاب به پیغمبر می رسد که «صبر کن». چون مسأله ، مسأله استدراج است ، توهم نباید در عذاب این ها استعجال کنی . برای رسیدن حکم پروردگارت صبر کن . احتیاجی نیست که تو نفرین کنی تا عذاب الهی بیاید، همین الان عذاب الهی آمده است ، ولی اثرش کم کم ظهور و بروز می کند.

این آیه خطاب به پیغمبر می فرماید که اشتباهی را که یونس مرتکب شد که باید در مقابل گناهان قوم خودش صبر می کرد تا مهلت و مدت استدراج الهی پایان یابد و این صبر را به خرج نداد، تو مرتکب نشو. (۷۴۲)

می فرماید: مانند همدم ماهی میباش. در عربی به هر کسی که همراه چیزی باشد، صاحب آن چیز گفته می شود. در این جا هم چون ماهی، یونس را بلعید و همراه او بود، به یونس «صاحب الحوت» گفته شده است.

لولا ان تداركه نعمه من ربه لنبذ بالعرء و هو مذموم (۴۹) فاجتباه ربه فجعله من الصالحين (۵۰)

«اگر لطفی از جانب پروردگارش تدارک حال او نمی کرد، قطعاً نکوهش شده بر زمین خشک انداخته می شد. پس خدا او را برگزید و از صالحان قرار داد.»

در عین حال یونس زود درک کرد که اشتباه کرده است و به درگاه الهی توبه کرد.

می فرماید: اگر نعمت توفیق الهی و نعمت توبه شامل حال یونس نمی شد، در بیابان خشک و در حالی که مذموم درگاه الهی بود، پرت می شد. ولی او با توبه اشتباه خودش را جبران کرد و خداوند هم از او پذیرفت و او را از صالحان قرار داد. بنابراین اشتباه او جبران شد.

۷۴۲- مسلم اگر یک پیغمبر غضب کند برای خدا غضب می کند، ولی یک وقت به او می گویند: این کار زمان هم می خواهد. تو که غضبت برای خداست، معذک یک مدتی صبر کن. همین «غضبت برای خدا» فعلاً برای تو یک ترک اولی شمرده می شود.

و ان يكاد الَّذِينَ كَفَرُوا لِيَزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَ يَقُولُونَ أَنَّهُ
لمجنون (۵۱) و ما هو الا ذكر للعالمين (۵۲)

«و آنان که کافر شدند، چون قرآن را شنیدند چیزی نمانده بود که تو را چشم
بزنند، و می گفتند: او واقعا دیوانه ای است . و حال آن که قرآن جز تذکارتی
برای جهانیان نیست.»

کافران می گویند که پیامبر یک دیوانه و جن زده است . البته در اینجا مقصود
آنها این است که اگر یک جنبه های غیرعادی در او می بینید، اینها الهامات و
القائاتی است که شیطان به او می کند؛ به همین دلیل بعد می فرماید: این ها جز
ذکری و القائی که از ناحیه پروردگار برای همه جهانیان است چیز دیگری
نیست.

بیشتر مفسرین گفته اند مفاد آیه صرفا کنایه از شدت خشمی است که کفار
دارند؛ یعنی در همان حالی که آیات قرآن را گوش می کردند و چشم هایشان به
پیغمبر بود، آن چنان خشم بر خشم این ها افزوده می شد که می خواستند با
چشم هایشان پیغمبر را بکوبند. دشمن به هر اندازه که در خودش احساس
ضعف و در طرف مقابل احساس پیروزی کند، بر عقده و خشمش افزوده می
شود، کفار در مقابل پیغمبر چنین حالتی داشتند و هر روز خشمشان بیشتر می
شد.

آنها وقتی دچار چنین خشمی شدند، دست به تهمت های احمقانه زدند و گفتند
او را رها کنید، او یک آدم جن زده و دیوانه است .

قرآن در جواب می گوید: مگر می تواند اثر آن چه از ناحیه جن و شیطان
است ، بیداری همه جهانیان باشد؛

یعنی قرآن با جمله و ما هو الا ذکر للعالمین بر این که ادعای آن ها چگونه باطل است ، برهان اقامه کند. قرآن معیار آن چیزی که از ناحیه خداست را ذکر می کند و نمی گوید: «آن از ناحیه خداست» چون در این صورت می گفتند این هم القاء شیطان است و صرفاً یک مدعا بود.

بعضی دیگر از مفسرین گفته اند: آیه کنایه نیست ، بلکه یک جمله صریح است و بیان یک واقعیت است و آن این که در میان مشرکین افرادی بودند که چشم زخم می زدند. آنها فکر می کردند که پیغمبر را توسط همین اشخاص از بین ببرند، بدون آنکه مسوولیتی در مقابل بنی هاشم متوجه آنها بشود. غافل از این که پیغمبر خدا را نمی شود با چنین کارهایی از بین برد.

از همین رو می فرماید: اگر عنایت الهی نبود، با این وسیله تو را از بین برده بودند. حال اگر مقصود قرآن این مطلب باشد، در نتیجه قرآن تلویحاً مسأله چشم زخم را تایید کرده است .

دو نکته در مورد چشم زخم باید تذکر داده شود. یکی اینکه اگر چشم زخم حقیقت داشته باشد، این طور نیست که همه مردمان چشمشان شور باشد. همان کفار جاهلیت هم به چنین چیزی معتقد نبودند، بلکه معتقد بودند افراد معدودی این گونه هستند.

دوم این که حدیثی نداریم که دلالت کند بر این که دو آیه مورد بحث برای چشم زخم استفاده کنید.

در مورد این که آیا چشم زخم حقیقت دارد یا نه و اگر حقیقت دارد آیا جسمانی است یا نفسانی ؟ باید بگوییم در اینکه اجمالاً یک چنین حقیقتی وجود دارد، نمی شود تردید کرد،

منتها بعضی از علمای جدید معتقدند که در برخی از چشمها چنین خاصیتی هست ؛ یعنی بعضی از چشمها نوعی اشعه از خود بیرون می دهند که این اشعه اثر سوئی در اشیا وارد می کند، مخصوصا اگر با یک نگاه و نظر مخصوص باشد.

از این بالاتر مسأله نفوس و روح ها است و این قضیه بیشتر به نفوس برمی گردد تا به شعاع چشم ؛ یعنی این مسأله به تاءثیر اعمال روحی بر می گردد. دایره تاثیرات روحی و روانی بدون شک و شبهه در این نیست که افکار و نیات انسان می تواند در بدن انسان مؤثر واقع شود. از این مهمتر، روان انسان نه تنها در بدن خودش بلکه در بدن یک انسان دیگر می تواند مؤثر باشد. یک انسان می تواند انسان دیگری را تحت تاءثیر قرار بدهد و آن انسان دیگر هر مقدار فکرش ساده تر و قدرت مقاومتش کمتر باشد و این طرف هر مقدار قوی تر باشد، بیشتر می تواند او را تحت تاءثیر قرار بدهد (مانند هیپنوتیزم و خوابهای مغناطیسی).

به هر حال دنیای روح و روان انسان ، دنیای خیلی وسیعی است و ممکن است در بعضی از روحها و روانها چنین خاصیتی باشد.

در بعضی از احادیث هم از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وارد شده که فرموده است: العین حق ^(۷۴۳) چشم حق است، یعنی بعضی از چشمها اثر دارد و یا حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند: العین يجعل الرجل فی القبر و الجمل فی القدر ^(۷۴۴) یعنی چشم چنین قدرتی دارد که انسان را به گور و شتری را در دیگ بفرستد. ^(۷۴۵)

۷۴۳- عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۱۶۹

۷۴۴- بحارالانوار، ج ۶۰، ص ۲۰

۷۴۵- آشنایی با قرآن، ج ۸، صص ۳۳۸ - ۳۲۹

۲.....	مقدمه مرکز تحقیقات دانشگاه امام صادق علیه السلام.....
۷.....	خلاصه کتاب آشنائی با قرآن ج ۱ و ۲.....
۷.....	شناخت قرآن.....
۸.....	اقسام شناخت قرآن.....
۸.....	الف - شناخت سندی یا انتسابی :
۱۰.....	ب - شناخت تحلیلی :
۱۱.....	ج - شناخت ریشه ای :
۱۲.....	اصالت های سه گانه قرآن.....
۱۳.....	شرایط آشنایی با قرآن.....
۱۵.....	آیات قرآن ، شناختی است ؟.....
۱۹.....	فصل اول - شناخت تحلیلی قرآن.....
۲۰.....	قرآن خود را چگونه معرفی می کند؟.....
۲۱.....	آشنایی با زبان قرآن.....
۲۴.....	مخاطب های قرآن.....
۲۵.....	فصل دوم - عقل از دیدگاه قرآن.....
۲۵.....	دلایل سندیت عقل.....
۲۸.....	منشاءهای خطا از قرآن :
۳۰.....	فصل سوم - نظر قرآن درباره قلب.....
۳۰.....	خصوصیات قلب :
۳۲.....	تفسیر سوره حمد.....
۴۸.....	تفسیر سوره بقره.....
۸۵.....	خلاصه کتاب آشنائی با قرآن ج ۳.....

۸۵	تفسیر سوره انفال.....
۱۴۳	تفسیر سوره توبه.....
۱۵۰	خلاصه کتاب آشنائی با قرآن ج ۴.....
۱۵۰	تفسیر سوره نور.....
۲۱۳	خلاصه کتاب آشنائی با قرآن ج ۵.....
۲۱۳	تفسیر سوره زخرف.....
۲۳۷	تفسیر سوره دخان.....
۲۵۸	تفسیر سوره جاثیه.....
۲۷۳	تفسیر سوره فتح.....
۲۸۱	تفسیر سوره قمر.....
۲۹۳	خلاصه کتاب آشنائی با قرآن ج ۶.....
۲۹۳	تفسیر سوره الرحمن.....
۳۲۰	تفسیر سوره واقعه.....
۳۳۶	تفسیر سوره حدید.....
۳۴۷	تفسیر سوره حشر.....
۳۶۸	تفسیر سوره ممتحنه.....
۳۸۶	خلاصه کتاب آشنائی با قرآن ج ۷.....
۳۸۶	تفسیر سوره صف.....
۳۹۷	تفسیر سوره جمعه.....
۴۲۰	تفسیر سوره منافقون.....
۴۳۷	تفسیر سوره تغابن.....
۴۷۰	خلاصه کتاب آشنائی با قرآن ج ۸.....

۴۷۰	تفسیر سوره طلاق
۴۹۱	تفسیر سوره تحریم
۵۰۶	تفسیر سوره ملک
۵۳۷	تفسیر سوره قلم